



فصلنامه‌ای در عرصه‌های اندیشه،
سیاست، اجتماع، فرهنگ و ادب

شماره ۱۴ خزان ۱۴۰۴

ویژه نامه

فدرا الیسم در افغانستان

فدرا الیسم؛ پرسش‌ها و نگرانه‌ها

پاسخ به شماری نقد و نظرها

امکان سنجی فدرا الیسم در افغانستان با رویکرد آینده پژوهی

نگاهی به پیشینه و تجربه حکومت‌های خودمختار در افغانستان

فدرا الیسم؛ مزایا و معایب

(ادبیات معاصر)

یادنامه زنده‌یاد دکتر طغیان ساکای

سیری در تاریخ ادبیات داستانی مهاجرت

سرزمین پریان در کابلستان

با آثاری از

سرور دانش | عبداللطیف پدram | محمدیونس طغیان ساکایی | محمد احمدی | یوسفی دهقانی | عباس بصیر | محمد عوض اعتمادی |
حیات‌الله ناطقی | سبوحان دانش | محمدسخی رضایی | محمدرضا امینی | محمدرضا شفقایی | سیداسحاق شجاعی | قنبرعلی تابش |
محمدی شاری | بشیر رحیمی | امان‌الله میرزایی | سیدحسین رهیاب | تقی واحدی | حسین حیدریگی | حسین صالحی مالستانی |
محمد جواد | فاطمه اکبری | نبیه مصطفی زاده | فرنگیس سوگند | عبدالواحد سروش | جانان امیری و...



شماره ۱۴ - خزان ۱۴۰۴

فصلنامه‌ای در عرصه‌های اندیشه، سیاست، اجتماع، فرهنگ و ادب



● هیئت تحریریه (به ترتیب حروف الفبا):

امان میرزایی، تقی واحدی، امین الله امینی،
دکتر حبیب الله فهیمی، دکتر حسن رضا
فهیمی، حسین صالحی مالستانی، دکتر
ذکيه عادل، ریحانه بیانی، سخی رضایی،
عبدالحمید عارفی، دکتر عبدالله شفایی،
دکتر عبدالقیوم آیتی، دکتر عبدالله جعفری،
علی امیری، فریده فریاد، قربانعلی انصاری،
دکتر قربانعلی هادی، محمداسحاق عارفی،
دکتر محمدامین احمدی، دکتر محمدامین
مبلغ، محمدرضا شفایی، محمدرسرور جواد،
محمدشریف سعیدی، دکتر محمدطاهر
قاسمی، دکتر محمدعوض اعتمادی،
محمدعلی حامدی

● صاحب امتیاز: بنیاد اندیشه

● مدیر مسئول: استاد سرور دانش

● سردبیر: توسلی غرjestانی

● دبیر اندیشه و سیاست: دکتر محمدعلی جويا

● دبیر جامعه و تاریخ: محمد هدایت

● دبیر ادبیات معاصر: حسین حیدریبگی

● صفحه‌آرا و طراح گرافیک: گروه هنری آرمیتا

یادآوری: مسئولیت محتوای مقالات و مطالب بر عهده نویسنده/نویسندگان است.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

فهرست

۴

سخن آغازین | فدرالیسم در افغانستان؛ فرصت‌ها، چالش‌ها و مسیر پیش‌رو

۸

فدرالیسم در افغانستان؛ پرسش‌ها و نگرانی‌ها | استاد سرور دانش

۳۴

پاسخی به شماری نقد و نظرها | داکتر عبداللطیف پدارم

۴۱

امکان‌سنجی فدرالیسم در افغانستان با رویکرد آینده‌پژوهی | داکتر یوسفی دهقانی

۵۶

فدرالیسم و الگوی نظام سیاسی مطلوب در افغانستان چندفرهنگی | داکتر محمد احمدی
مطالعه‌ی تطبیقی تأمین عادلانه‌ی حقوق اقوام و اقلیت‌ها در قانون فدرال شهید مزاری (ره) و

۷۲

فدرال خواهان افغانستان | داکتر محمدعوض اعتمادی و محمدرضا شفاعی

۸۷

استراتژی دولت‌ها در مواجهه با چالش حقوق اقوام در جوامع متکثر و چند پاره | استاد سرور دانش

۱۱۱

نگاهی به پیشینه و تجربه حکومت‌های خودمختار (فدرالی) در افغانستان | توسلی غرجستانی

۱۲۳

فدرالیسم و رابطه آن با نظام‌های سیاسی دیگر | داکتر حیات الله ناطقی

۱۳۳

فدرالیسم؛ مزایا و معایب | داکتر سبحان دانش

۱۴۲

شهید مزاری و طرح نظام فدرالی در افغانستان | حسین صالحی مالستانی

۱۵۴

فدرالیسم؛ راه‌حل مشکل تنوع و تکثر قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان | داکتر محمدرضا امینی

فدرالیسم به مثابه مدلی برای پالیسی‌سازی موفق و چالشی فراروی حکومتداری | رولانداشتورم /

۱۶۸

مترجم: محمدسخی رضایی

فهرست

- ۱۷۷ گزارشی از دومین کنفرانس مجمع فدرال خواهان افغانستان در هانوفر آلمان | محمد جوادی
- ۱۸۶ ساختار و اصول بنیادی طرح قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | استاد سرور دانش
- ۲۰۲ از تمرکزگرایی تا فدرالیسم: چالش‌های گذار به یک نظام جدید در افغانستان | داکتر عباس بصیر
- ۲۰۸ فدرالیسم به مثابه حس مشارکت سیاسی و دوری از تبعیض و تمرکز قدرت | نبیه مصطفی زاده
- ۲۱۰ آسیب‌شناسی فدرالیسم: مزایا و معایب (با تمرکز بر وضعیت کنونی افغانستان) | فاطمه اکبری
- ۲۱۳ افغانستان چندقومی؛ چرا فدرالیسم یکی از گزینه‌های واقع‌بینانه آینده است؟ | فرنگیس سوگند

- ۲۱۷ سیری در تاریخ ادبیات داستانی مهاجرت | گفتگو با سید اسحاق شجاعی
- ۲۴۱ سرزمین پریان در کابلستان | داکتر طغیان ساکایی
- ۲۴۷ عشق در دو بیتی های رایج در بلخاب | سید حسین رهیاب
- ۲۶۴ اخبار جهان نگرانم می‌کند | امان الله میرزایی
- ۲۷۲ زندگی‌نامه زنده یاد داکتر محمد یونس طغیان ساکایی
- ۲۷۶ اویستا پژوهی میراث ماندگار | قنبر علی تابش
- ۲۸۰ آمیزه‌ای از تواضع و سرزندگی | تقی واحدی
- ۲۸۳ دکتر ساکایی و افق تازه در هویت‌جویی هزاره‌ها | محمدی شاری
- ۲۸۵ علیه تبعیض | حسین حیدریبگی
- ۲۸۸ آواره | عبدالواحد سروش
- ۲۹۴ شعر | بشیر رحیمی / جانان امیری / برات محمدی

سخن آغازین

فدرالیسم در افغانستان؛

فرصت‌ها، چالش‌ها و مسیر پیش‌رو

آورد. در بستر افغانستان، چنین مدلی می‌تواند پاسخی ساختاری به احساس محرومیت تاریخی و تبعیض در برخی مناطق باشد و از تمرکز انبوه قدرت در پایتخت جلوگیری کند.

تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که حکمرانی متمرکز، غالباً به انباشت نارضایتی، حاشیه‌نشینی مناطق و ضعف انسجام ملی انجامیده است.

نگاهی به پیشینه نظام‌های سیاسی افغانستان، از تأسیس پادشاهی احمدشاه ابدالی تا دوره عبدالرحمان خان، گویای آن است که افغانستان با الگوهای حکومت محلی خودمختار و شبه‌فدرالی بیگانه نبوده است. نظام‌های محلی با اختیارات نسبتاً گسترده در بسیاری از مناطق وجود داشتند. هرچند سیاست تمرکزگرایی از دوران شیرعلی خان آغاز شد و در دوره عبدالرحمان خان به اوج رسید، و حتی با خشونت و سرکوب همراه بود، اما برخی ساختارهای نیمه‌محلی تا دهه ۱۳۴۰ خورشیدی نیز دوام یافتند. این پیشینه نشان می‌دهد که فدرالیسم نه ایده‌ای وارداتی، بلکه تا حدی ریشه‌دار در ساختار تاریخی و

افغانستان، سرزمینی با تاریخ پرتلاطم و ساختار اجتماعی متنوع قومی، زبانی و فرهنگی، همواره از زمان تأسیس تا امروز در جست‌وجوی الگویی برای حکمرانی مطلوب و عادلانه بوده است. در شرایطی که کشور با بحرانی عمیق سیاسی، انسداد کامل در نظام تصمیم‌گیری و نیاز فوری به بازتعریف ساختار حکومت و نظام سیاسی روبه‌رو است، بحث فدرالیسم به عنوان یکی از گزینه‌های حکمرانی از حاشیه به متن مباحث سیاسی و حقوقی آمده و به گفتمانی ملی و رسانه‌ای تبدیل شده است. این فصلنامه با درک اهمیت این مقطع تاریخی، در پرونده ویژه خود به بررسی ابعاد نظری و عملی فدرالیسم، نقد پیش‌نویس قانون اساسی مجمع فدرال‌خواهان افغانستان و تحلیل ارتباط آن با حقوق شهروندی و کارآمدی نظام سیاسی می‌پردازد.

فدرالیسم به عنوان نظامی بر پایه غیرمتمرکزسازی قدرت، قادر است با به رسمیت شناختن تنوع قومی، زبانی و فرهنگی، زمینه مشارکت فعال‌تر جوامع محلی در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را فراهم

نگاهی به پیشینه نظام‌های سیاسی افغانستان، از تأسیس پادشاهی احمدشاه ابدالی تا دوره عبدالرحمان خان، گویای آن است که افغانستان با الگوهای حکومت محلی خودمختار و شبه‌فدرالی پیگانه نبوده است. نظام‌های محلی با اختیارات نسبتاً گسترده در بسیاری از مناطق وجود داشتند.

پیش‌نویس قانون اساسی مجمع فدرال‌خواهان افغانستان، به مثابه یک سند مهم، نقطه آغاز ارزشمندی برای گفت‌وگو و نقد علمی نوع نظام سیاسی در افغانستان است که نظام فدرالی چه برتری بر نظام‌های متمرکز تجربه‌شده دیگر نسبت به تحقق عدالت اجتماعی، تنوع قومی، زبانی، فرهنگی و منطقه‌ای دارد.

اجتماعی افغانستان است.

در دوره بیست‌ساله جمهوریت (۱۳۸۱ تا ۱۴۰۰)، با وجود ساختار متمرکز حکومت، نشانه‌هایی از گرایش‌های شبه‌فدرالی دیده می‌شد؛ از جمله تشکیل زون‌های امنیتی و اقتصادی و مناطق ویژه توسعه اقتصادی، که در واقع می‌توان آن‌ها را مقدمه‌ای برای پاسخ به نیازهای فدرالی دانست. فلسفه چنین تقسیم‌بندی‌هایی، همان هدفی است که نظام فدرالی دنبال می‌کند: کاهش تمرکز قدرت و ثروت، رفع تبعیض، به رسمیت شناختن تنوع اجتماعی، فرهنگی، زبانی و مشارکت برابر در توسعه.

پیش‌نویس قانون اساسی مجمع فدرال‌خواهان افغانستان، به مثابه یک سند مهم، نقطه آغاز ارزشمندی برای گفت‌وگو و نقد علمی است. پرسش‌های اساسی درباره آن فراوانند: آیا تقسیمات جغرافیایی پیشنهادی، بازتاب‌دهنده واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی کشور است؟ آیا سازوکار توزیع منابع مالی میان حکومت مرکزی و ایالت‌ها عادلانه و شفاف طراحی شده است؟ چگونه می‌توان از تمامیت ارضی و امنیت ملی در چارچوب نظام غیرمتمرکز حفاظت کرد؟ مهم‌تر از همه، آیا سازوکار حل اختلاف میان سطوح مختلف حکومت فدرال و محلی، عملی و منصفانه است؟

چنین نقدی باید نه صرفاً سیاسی، بلکه مبتنی بر معیارهای حقوق عمومی، کارآمدی اداری، عدالت اقتصادی و حفظ انسجام ملی انجام گیرد.

در این میان، محور بنیادین هر بحث درباره نظام سیاسی، «حقوق شهروندی» است. هر مدل حکمرانی، از جمله فدرالیسم، باید در خدمت پاسداری از کرامت انسانی و تضمین حقوق برابر همه شهروندان باشد، فارغ از قومیت، مذهب، جنسیت یا منطقه سکونت. پرسش کلیدی آن است که آیا فدرالیسم می‌تواند ضمانت اجرایی قوی‌تری برای حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی افراد فراهم سازد؟ یا ممکن است منجر به شکل‌گیری نظام‌های ناهمگون حقوقی در ایالت‌های مختلف و خدشه به اصل برابری شهروندان در برابر قانون شود؟

طراحی نظام سیاسی بایستی به گونه‌ای باشد که هویت ملی و شهروندی فراگیر افغانستانی را تقویت کند، نه تضعیف.

در مسیر پرچالش‌گذار سیاسی، بهره‌گیری از تجارب بین‌المللی اهمیت دارد. بررسی الگوهای فدرالی در کشورهایی چون هند، سوئیس، کانادا، مالزی و عراق می‌تواند آموزه‌های مهمی درباره موفقیت‌ها و لغزش‌های این مدل ارائه دهد. هرچند هیچ الگویی را نمی‌توان به طور کامل تقلید کرد، اما اصول کلی مانند تقسیم صلاحیت‌ها، توازن قوا و مدیریت تنوع قابل اقتباس است.

در این شماره از فصلنامه، با گردآوری دیدگاه‌های صاحب‌نظران، حقوق‌دانان

و جامعه‌شناسان، می‌کوشیم سهمی در روشن‌شدن این گفت‌وگوی حیاتی داشته باشیم. هدف ما، نه تبلیغ مدلی مشخص، بلکه تسهیل گفت‌وگویی آگاهانه، علمی و مبتنی بر منافع ملی است. آینده افغانستان نیازمند دوراندیشی و عبور از کلیشه‌های قومی و سیاسی است؛ نیازمند طراحی نهادهای است که هم عدالت محلی را برآورده کند و هم پروژه ملت‌سازی را پیش ببرد.

سرنوشت افغانستان را نمی‌توان در تقلید صرف یا رد مطلق الگوهای بیگانه جست‌وجو کرد. راه نجات در خلق مدلی بومی و مبتنی بر تجربه تاریخی و خواست مردم این سرزمین نهفته است. برخلاف ادعای مخالفان نظام فدرالی که آن را با تجزیه‌طلبی یکی می‌دانند، تاریخ چندصد ساله افغانستان گواه آن است که فدرالیسم، با به رسمیت شناختن تنوع قومی، زبانی، فرهنگی و جنسیتی، در جهت استحکام ملت‌شدن و حفظ وحدت ملی گام برمی‌دارد، نه در سوی فروپاشی آن.

انسداد، استبداد، انحصار و تمرکز قدرت بیش از هر چیز، دشمن وحدت ملی و مانع ملت‌شدن است. امید می‌رود مطالب این فصلنامه، جرقه‌ای برای تأمل و گفت‌وگوهای عمیق‌تر درباره آینده نظام سیاسی افغانستان باشد.

در این شماره از فصلنامه، با گردآوری دیدگاه‌های صاحب‌نظران، حقوق‌دانان و جامعه‌شناسان، می‌کوشیم سهمی در روشن‌شدن این گفت‌وگوی حیاتی داشته باشیم. هدف ما، نه تبلیغ مدلی مشخص، بلکه تسهیل گفت‌وگویی آگاهانه، علمی و مبتنی بر منافع ملی است.



فصلنامه عدالت و امید شماره ۱۴

ویژه نامه

امکان و امتناع فدرالیسم در افغانستان؛

(به مناسبت نشر مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان)

فدرالیسم در افغانستان؛

پرسش‌ها و نگرانی‌ها

استاد سرور دانش 

اشاره:

فعالیت‌های «مجمع فدرال‌خواهان» و به‌ویژه تدوین و نشر «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» و برگزاری چندین نشست و کنفرانس، از جمله دومین کنفرانس «فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت اجتماعی، صلح و ثبات در افغانستان» در آلمان، موجی از واکنش‌های مثبت را در میان سیاست‌ورزان، فرهنگیان و روشنفکران افغانستان برانگیخته است. در این میان، بحث‌ها و گفت‌وگوهای بسیار زنده و سازنده‌ای نیز در این موضوع مطرح شده که بسیار امیدوارکننده است. همچنین، پرسش‌ها و نگرانی‌هایی ارائه شده و خواهد شد که قطعاً نیاز به گفت‌وگوی سالم و بررسی‌های دقیق، مستدل و علمی دارد.

در این نوشتار به اختصار به تحلیل و توضیح چند مورد از پرسش‌ها و نگرانی‌هایی که در جریان کنفرانس «فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت، صلح و ثبات در افغانستان» مطرح شد، می‌پردازم:

۱. فدرالیسم و تجزیه.
 ۲. فدرالیسم و حل مشکل تضاد قومی در افغانستان.
 ۳. تضمین حقوق اقلیت‌ها در ایالات.
 ۴. تعداد ایالت‌ها و معیار تقسیمات ایالتی افغانستان در قانون اساسی فدرال.
- روشن است که موضوعات مهم یا پرسش‌ها و نگرانی‌های دیگری نیز وجود دارد که در فرصتی دیگر به توضیح آن‌ها خواهم پرداخت.



یکم- فدرالیسم و تجزیه

در افغانستان وقتی حرف از نظام فدرال به میان می‌آید، ذهن‌ها سریعاً به سوی تجزیه معطوف می‌شود. آیا نظام فدرالی به معنای تجزیه افغانستان است یا موجب تجزیه می‌شود؟ یا این که فکر می‌کنید بعد از تجربه نظام‌های گوناگون، حکومت فدرالی می‌تواند افغانستان را از بن‌بست‌های گذشته رهایی بخشد؟

در مقام پاسخ به این سؤال، در ابتدا باید واضح بگویم که من و حزب و جریان سیاسی و گروه قومی‌ای که به آن تعلق دارم، هرگز طرفدار تجزیه افغانستان نبوده و نیستیم. استاد شهید مزاری که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ گذشته از طراحان اصلی فدرالیسم در افغانستان بوده و ما همگی به تأسی از اندیشه‌های ایشان به فدرال‌خواهی گراییده‌ایم، وحدت ملی و تمامیت ارضی افغانستان را یک «اصل» و دشمنی میان ملیت‌ها و اقوام را یک «فاجعه» می‌دانست و فدرالیسم را به عنوان تنها راه‌حل برای حفظ تمامیت ارضی افغانستان مطرح می‌کرد.

شهید مزاری در سخنان خود در این رابطه گفته است: «حکومت فدرال در کشورهای پیشرفته و آزادی‌خواه دنیا وجود داشته و موجب جذب و وصل ملیت‌های متعدد است. ما معتقد هستیم تنها راه جلوگیری از تجزیه افغانستان و تأمین وحدت ملی و ارضی این است که همه ملیت‌ها به حقوقشان برسند.»

اما برای پاسخ به سؤال مطرح‌شده باید بگویم که این سؤال دو بعد دارد: اول این که آیا فدرالیسم به معنای تجزیه است یا موجب تجزیه می‌شود؟ دوم این که جدا از موضوع فدرالیسم، آیا خطر تجزیه در افغانستان محتمل است؟

در مورد اول باید گفت: طرح اتهام تجزیه نسبت به فدرالیسم و فدرالیست‌ها امروزه آنقدر تکراری و فرمالیته شده که به یک شعار بسیار بیمزه تبدیل شده است. فدرالیسم از اساس نقطه مقابل تجزیه و برای جلوگیری از تجزیه طراحی شده است.

در این رابطه، برخی از منتقدان نمونه‌های ناکام از فدرال

در سطح جهان را مطرح می‌کنند، مانند: بالکان یا یوگسلاویای سابق و سودان یا اتیوپی و مناطق دیگر که دچار جنگ‌ها و درگیری‌های داخلی و تجزیه شدند. اما باید گفت که اولاً در مقابل این نمونه‌های ناکام، ده‌ها مدل موفق و کامیاب نیز وجود دارند، مانند: آمریکا، روسیه، آلمان، هند، سوئیس، بلژیک، آفریقای جنوبی، مالزی، امارات و اخیراً عراق و غیره؛ و ثانیاً کشورهایی که دچار منازعه یا تجزیه شدند، در حقیقت از روح فدرالیسم، یعنی رعایت عدالت و تأمین حقوق جوامع متکثر، فاصله گرفته بودند. فدرالیسم تنها یک شعار و یک مفهوم تهی از معنا نیست. زمانی که در یک کشور نظام فدرال در نظر گرفته می‌شود، باید روح و محتوای آن تطبیق شود که عبارت است از تعامل مثبت و برابر با همه اقوام و گروه‌های متنوع زبانی، قومی و مذهبی و تأمین عادلانه حقوق همه واحدها و گروه‌های تشکیل‌دهنده آن، بدون تبعیض سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. وگرنه اگر تنها در شعار فدرال مطرح باشد ولی در عمل همچنان هژمونی یک واحد و یک گروه بر همه واحدها و گروه‌های دیگر اعمال شود، نه تنها فدرالیسم از هم می‌پاشد، بلکه اصل موجودیت آن کشور در معرض خطر قرار گرفته و دچار تجزیه و فروپاشی می‌گردد، مانند یوگسلاویای سابق و پاکستان زمان بنگلادش و مشکلاتی که در برخی دیگر از کشورهای فدرال وجود داشته است.

افراسیاب ختک، سیاستمدار پشتوزبان معروف پاکستان، در مصاحبه اخیر خود با انیسه شهید با تأکید بر این که طالبان و تی‌تی‌پی برای جلوگیری از رشد جنبش ناسیونالیسم پشتون و بلوچ ایجاد شده، نظام فدرالی پاکستان را یک نظام معیوب دانسته و گفت: «پاکستان از نگاه هویت احساس عدم مصونیت می‌کند. پاکستان از نظر قانون اساسی کشور فدرالی است، ولی هرگز آماده نیست و راضی نیست که فدرالیسم به صورت درست تطبیق شود و اجازه نمی‌دهد که مردم در مکتب، پشتو و بلوچی را بخوانند و منابع مادی ما را هم اشغال کرده‌اند. این تخلف از قانون اساسی است. فدرالیسم را در زبان

می‌پذیرند ولی در عمل تطبیق نمی‌کنند.»

جدا از این که سخنان آقای ختک درباره پاکستان درست است یا نه، اما این یک حقیقت مسلم است که فدرالیسم تنها در زبان و شعار کارآیی ندارد و باید روح و جوهر فدرالیسم که تأمین عدالت و پذیرفتن حقوق عادلانه همه اقوام و گروه‌های اجتماعی است، به اجرا گذاشته شود؛ و گرنه خود زمینه نارضایتی‌ها و سرانجام جدایی‌طلبی‌ها را فراهم می‌گرداند.

در پاکستان پس از تأسیس در سال ۱۹۴۷، زبان اردو تنها زبان رسمی کشور اعلام گردید، در حالی که مردم پاکستان شرقی به زبان بنگالی سخن می‌گفتند. نادیده گرفتن گویشوران میلیونی زبان بنگالی به معنای تبعیض و نادیده گرفتن حقوق بخش بزرگی از کشور تلقی گردید و از این رو در سال ۱۹۵۲ تظاهرات و اعتراضات آغاز شد، ولی به شدت از سوی حکومت مرکزی سرکوب گردید و این باعث شد که شعار جدایی به صورت علنی مطرح شود و سرانجام در سال ۱۹۷۱ به تجزیه منجر گردید. این تجربه نشان داد که رعایت حقوق هویت‌های فرهنگی و زبانی چقدر مهم است و اگر توجه نشود، حتی اگر در ظاهر ادعای فدرالی شود، نمی‌تواند رضایت مردم و ثبات کشور را تأمین کند.

سقوط اتحاد جماهیر شوروی، فروپاشی یوگسلاوی سابق و همچنین انحلال چکسلواکی و تجزیه آن به دو کشور چک و اسلواک، از جمله مواردی است که گاهی به شکست فدرالیسم و منجر شدن آن به تجزیه و «بالکانیزه‌سازی» ارتباط داده می‌شود. اما حقیقت این است که به گفته کارشناس و متخصص بین‌المللی امور فدرالیسم، آقای رونالد واتس، که این چالش را به‌طور علمی بررسی کرده و ما در برخی نوشته‌های دیگر نظریات او را به تفصیل نقل کرده‌ایم، مشکلات کشورهایی چون اتحاد جماهیر شوروی سابق، یوگسلاوی سابق و چکسلواکی، نه به دلیل پذیرش فدرالیسم به‌عنوان شیوه‌ای از حکمرانی، بلکه ناشی از نوع خاص و ناهمگون ترتیبات فدرالی بود که در آن کشورها اتخاذ شده بود.

در واقع، در بسیاری موارد، علت بحران این کشورها این نبود که چون فدرال بودند، پس دوام حکومت‌داری برایشان دشوار شد؛ بلکه حاکمیت در آن کشورها از بنیاد با دشواری‌های سیاسی، قومی و ساختاری روبه‌رو بود و از همین رو، ناگزیر به پذیرش نظام فدرال به‌عنوان الگویی برای حکومت‌داری شدند. اما چون نتوانستند مشکلات بنیادی خود را حل کنند، فدرالیسم نیز در آن شرایط نتوانست دوام بیاورد یا آن مشکلات را برطرف سازد.

بنابراین، فدرال بودن به‌خودی‌خود عامل تجزیه نیست. کشورهایی وجود دارند که نظام فدرالی آنها تاریخی یک یا چندقرنه دارد و نه تنها تجزیه نشده‌اند، بلکه هر روز بر انسجام و همبستگی‌شان افزوده شده است؛ مانند ایالات متحده آمریکا، سوئیس، آلمان، کانادا، استرالیا، هند و نمونه‌های مشابه.

در اغلب مواردی که تجزیه رخ داده است، یکی از عوامل اصلی آن، وجود حکومت‌های استعماری یا دیکتاتوری بوده که بر اساس توسعه‌طلبی، اعمال زور، اشغال‌گری و ضمیمه کردن سرزمین‌های اقوام و ملت‌های دیگر شکل گرفته‌اند؛ از امپراتوری عثمانی و بریتانیا و فرانسه گرفته تا اتحاد جماهیر شوروی سابق و یوگسلاوی. با فروپاشی این چترهای استبدادی و استعماری، به‌طور طبیعی ساختارها به حالت اولیه بازگشته و واحدهایی که پیش‌تر مستقل بودند و به زور در هم ادغام شده بودند، استقلال خود را بازیافته‌اند.

در کنار این عوامل، عناصر دیگری نیز در تعمیق شکاف‌های اجتماعی نقش داشته‌اند؛ از جمله تفاوت در زبان، مذهب، ساختار اجتماعی، سنت‌های فرهنگی و مسائل نژادی. هرگاه چند عامل به‌طور هم‌زمان یکدیگر را تقویت کنند، شکاف‌های داخلی نیز شدیدتر خواهد شد — همان‌گونه که در یوگسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مشاهده شد.

از دیگر عوامل تشدید شکاف‌های داخلی، تفاوت در سطح توسعه اقتصادی و توزیع نامتوازن ثروت میان مناطق است؛ عاملی که در صورت عدم تعدیل، به بروز

«خشم ایالتی» می‌انجامد. نابرابری در جمعیت، وسعت جغرافیایی و میزان ثروت واحدهای تشکیل‌دهنده نیز همواره به تنش و نارضایتی دامن زده است.

مشکل دیگر، چگونگی نمایندگی عادلانه ایالت‌ها و گروه‌های قومی در نهادهای فدرال است؛ از جمله در قوای مقننه و مجریه، خدمات مدنی و احزاب سیاسی. هر جا نمایندگی نابرابر یا نفوذ نامتناسب گروه‌ها در نهادهای مرکزی احساس شود، همان بیگانگی سیاسی معمولاً به شورش‌های جدایی‌طلبانه منجر می‌شود.

بنابراین، در هر کشور، تنش‌های درونی محصول ترکیبی از عوامل متعدد است. نقطه مشترک تمامی نمونه‌های شکست‌خورده، تشدید قطب‌بندی‌های اجتماعی و توسعه گرایش‌های انحصاری در درون کشور بوده است. در کشورهایی که شکاف‌های قومی، زبانی یا اقتصادی هم‌زمان متراکم شدند و نهادهای فدرال نتوانستند آنها را آرام کنند، معمولاً فدرالیسم با ناکامی مواجه شده و نتیجه، فروپاشی یا تجزیه بوده است.

به‌طور کلی، باید گفت اگر کشوری با نظام فدرالی دچار بحران، جنگ داخلی یا فروپاشی شده است، دلیل آن نه در ذات فدرالیسم، بلکه در عملکرد معیوب و ناقص آن کشور نهفته است؛ جایی که فدرالیسم تنها به شکلی صوری و بدون درک عمیق از عدالت و مشارکت واقعی جوامع محلی اجرا شده است.

ما در مجمع فدرال‌خواهان بر این باوریم که تجزیه نه خواست مردم افغانستان است و نه راه‌حل مشکلات، بلکه روندی بسیار خطرناک با پیامدهای ناگوار و ویرانگر خواهد بود. برخلاف برخی کشورها — حتی همسایگان ما — که در آنها شعار تجزیه‌طلبی آشکارا شنیده می‌شود، در افغانستان هیچ‌یک از گروه‌های قومی و سیاسی، اعم از هزاره، تاجیک، ترک‌تبار و پشتون، چنین شعاری را مطرح نکرده‌اند؛ جز معدودی افراد ساده‌انیش که از فرسنگ‌ها دورتر، در آسایش غرب، هر روز در ذهن خود برای تجزیه نقشه می‌کشند.

اما بُعد دوم بحث این است که آیا واقعاً خطر تجزیه

وجود دارد یا نه؟ به باور من، متأسفانه چنین خطری — یا دست‌کم احتمال آن — وجود دارد. همین روزها، برخی سیاستمداران در پیام‌ها و سخنان خود به روشنی از این نگرانی سخن می‌گویند. البته میزان این خطر بستگی دارد به رفتار و تعامل کنش‌گران سیاسی و گروه‌های اثرگذار در دو سطح:

۱. تحولات داخلی کشور، به‌ویژه نحوه تعامل حاکمان سیاسی و نخبگان قومی — به‌خصوص کسانی که در طول قرن‌ها با انحصار قدرت، افغانستان را در گروگان گرفته‌اند؛

۲. چگونگی روابط افغانستان با جهان و کشورهای منطقه، به‌ویژه در ارتباط با جنگ‌های جاری و مداخله قدرت‌های خارجی.

بر این اساس، اگر بحران کنونی افغانستان در زمینه تنظیم روابط عادلانه میان اقوام، ایجاد دولت ملی مبتنی بر اجماع، ریشه‌کنی تروریسم و افراط‌گرایی، و برقراری روابط منطقی و اصولی با جهان و منطقه به‌صورت بنیادی حل نشود، احتمال بروز جنگ‌های خانمان‌سوز و پیامدهای وحشتناک آن روزبه‌روز بیشتر می‌شود.

اما اگر نظام فدرالی به توافق رسیده و به‌درستی پیاده شود، بی‌تردید همه راه‌های منتهی به تجزیه مسدود خواهد شد و هیچ خطری کشور را تهدید نخواهد کرد.

در همین زمینه، استاد شهید مزاری با منطقی روشن، نقش فدرالیسم را در جلوگیری از تجزیه چنین بیان کرده است: «حکومت فدرال در کشورهای پیشرفته و آزادی خواه دنیا وجود داشته و موجب جذب و وصل ملیت‌های متعدد است. ما معتقد هستیم تنها راه جلوگیری از تجزیه افغانستان و تأمین وحدت ملی و ارضی این است که همه ملیت‌ها به حقوق شان برسند.»

«هیچ افغانی راضی به تجزیه افغانستان نیست. اگر ملیتی حقوق خود را طلب نموده و خواستار عدالت باشد به معنای تجزیه نیست. این حق طبیعی مردم است که خواستار حقوق خویش و عدالت باشد.»

«تنها راه‌حل که هم افغانستان را از تجزیه نجات می‌دهد

و هم ملیت‌ها را قانع می‌سازد و هم حقوق‌شان را در دست‌های‌شان می‌دهد یک سیستم فدرالی در افغانستان است که در آن توافق ملیت‌ها در نظر گرفته شود، عنعناتش در نظر گرفته شود و خودشان تصمیم‌گیر باشند، یک حکومت مرکزی هم داشته باشند.»

دوم: فدرالیسم و حل مشکل تضاد قومی در افغانستان

عده‌ای این پرسش یا نگرانی را مطرح می‌کنند که گویا فدرالیسم موجب تفرقه میان اقوام و سبب تشدید شکاف‌های قومی می‌شود و به اختلافات و منازعات داخلی دامن می‌زند؛ در حالی که ما بیش از هر زمان به وحدت ملی و اتحاد اقوام نیاز داریم. برخی نیز ادعا دارند که در تاریخ افغانستان هرگز چیزی به نام «مشکل قومی» یا «تضاد قومی» وجود نداشته است و همه اقوام از حقوق کامل خود برخوردار بوده‌اند. آنان بر این باورند که امروز کسانی که با تحریک بیگانگان به دنبال تجزیه افغانستان اند، شعار فدرالیسم را مطرح می‌کنند تا در میان اقوام افغانستان تفرقه ایجاد کنند!

در این باره مباحث بسیاری وجود دارد که هر یک نیازمند توضیح جداگانه است. با این حال، در مقدمه باید گفت: مگر تا کنون که در افغانستان همواره نظام‌های بسیط و متمرکز حاکم بوده و نظام فدرال اساساً مطرح نبوده است، چرا این همه کشمکش‌ها و شکاف‌ها وجود داشته؟ عامل این همه تفرقه قومی، زبانی و مذهبی چه بوده است؟ و اکنون که هیچ‌گاه نظام فدرالی در کشور ما تجربه نشده، چگونه آن را عامل تفرقه قومی و مانع اتحاد می‌پندارید؟ برای توضیح بیشتر درباره نسبت میان فدرالیسم، قومیت و شکاف‌های قومی، لازم است چهار موضوع را از هم تفکیک کنیم تا سوء تفاهم‌ها برطرف شود:

۱. فدرالیسم در تضاد با ناسیونالیسم افراطی قومی است

فدرالیسم از اساس، مخالف اندیشه قوم‌گرایی یا ناسیونالیسم قومی — به‌ویژه نوع افراطی آن — است. فلسفه فدرالیسم بر مقابله با هژمونی قومی و دست‌یابی به عدالت در جامعه متکثر و متنوع است. هدف اصلی آن

تأمین حقوق برابر برای همه اقوام است، در حالی که اندیشه قوم‌گرایی به معنای برتر پنداشتن یک قوم بر دیگران و انحصار قدرت در دستان آن قوم است.

بنابراین، قوم‌گرایی با فدرال‌خواهی سازگاری ندارد. ما برای رهایی از قوم‌گرایی و انحصارطلبی‌های قومی به فدرالیسم پناه می‌بریم، نه برای تشدید تضادها. بارها تأکید کرده‌ام که هیچ فدرالیست واقعی نمی‌تواند اندیشه برتری‌طلبی قومی داشته باشد یا به قومی توهین کند و در میان اقوام کشور تفرقه و تعصب بیافریند یا شکاف‌ها را تشدید نماید.

۲. معیار تقسیمات ایالتی در افغانستان نباید قومی باشد

برخی تصور می‌کنند که چون در نظام فدرال تقسیمات ایالتی صورت می‌گیرد، این موضوع به‌طور طبیعی به جدایی اقوام منجر می‌شود. اما باید گفت در تقسیمات ایالتی فدرال، نمی‌توان قومیت را تنها معیار قرار داد؛ چنین کاری نه درست است و نه عملی.

در جهان امروز، تقسیم ایالات در کشورهای فدرال معمولاً یا بر پایه جغرافیا است، مانند ایالات متحده آمریکا، آلمان و استرالیا (که از حیث ترکیب اجتماعی و فرهنگی نسبتاً همگن‌اند)؛ یا بر اساس قومیت، زبان و مذهب، مانند کانادا، سوئیس، هند و بلژیک. حتی در همین کشورهایی که ایالات‌شان بر مبنای مرزهای قومی و زبانی تعیین شده‌اند، هرگز نتوانسته‌اند این مرزها را کاملاً با مرزهای قومی منطبق سازند، زیرا اقوام در یک سرزمین واحد پراکنده‌اند و نمی‌توان همه افراد یک قوم را در یک یا چند ایالت گرد آورد.

البته قومیت می‌تواند یکی از معیارهای تقسیمات باشد و ممکن است در یک ایالت، قوم معینی در اکثریت قرار گیرد؛ چنان‌که اکنون نیز در ولایات کشور چنین وضعیتی وجود دارد. اما این به معنای حذف یا غیبت سایر اقوام از آن ایالت نیست.

بر اساس مسوده قانون اساسی فدرال، افغانستان باید بر پایه ترکیبی از معیارها تقسیم شود: موقعیت جغرافیایی،

ترکیب قومی، مذهبی و فرهنگی، و وضعیت اجتماعی و اقتصادی مناطق. این تقسیمات باید به تصویب شورای ملی فدرال و شوراهای ایالتی برسد؛ یعنی در واقع خود مردم تصمیم می‌گیرند مرزهای ایالتی چگونه ترسیم شوند.

ترکیب قومی دوازده ایالت پیشنهادی مجمع فدرال‌خواهان، به گونه‌ای است که در اکثر آن‌ها یک اکثریت قومی وجود دارد: در برخی پشتون‌ها، در برخی تاجیک‌ها، در بعضی هزاره‌ها یا اوزبیک‌ها، و در مواردی نیز بلوچ‌ها یا نورستانی‌ها در اکثریت‌اند. جزئیات این ترکیب‌ها در ادامه مباحث تشریح خواهد شد. در همان طرح پیش‌بینی شده که وجود اکثریت قومی نباید به انحصار قدرت منجر شود و حقوق اقلیت‌ها در هر ایالت باید تضمین گردد؛ سازوکار آن نیز توضیح داده شده است.

۳. فدرالیسم به زیان هیچ قومی نیست

تصور غلط دیگری که رواج دارد، این است که گویا فدرالیسم در افغانستان به نفع قوم خاصی و به زیان قوم دیگر است؛ گاه گفته می‌شود «فدرالیسم از اقتدار پشتون‌ها می‌کاهد» یا «به نفع تاجیک‌ها نیست». در واقع، فدرالیسم به سود همه اقوام است و زیان هیچ قومی را در پی ندارد. در نظام فدرالی هر قوم و گروهی به تناسب جمعیت و نفوذ واقعی خود دارای جایگاه و اعتبار خواهد بود؛ به‌ویژه دو قوم بزرگ پشتون و تاجیک بیشترین بهره را از فدرالیسم خواهند برد. اگر فدرالیسم ملی تنها منافع قوم خاصی را تأمین کند یا به منافع دیگری لطمه بزند، هرگز دوام نخواهد آورد و عملاً دیگر فدرالیسم نخواهد بود. در نتیجه، فدرالیسم اندیشه‌های قوم‌گرایی افراطی را برنمی‌تابد؛ چنین گرایش‌هایی برای نظام فدرالی همچون آفتی داخلی هستند که آن را از درون فرومی‌پاشند.

در نسبت میان فدرالیسم و قومیت، نکات دیگری نیز قابل طرح است که در ادامه بحث بدان‌ها پرداخته خواهد شد.

۴. تضاد اصلی در افغانستان، تضاد قومی است نه طبقاتی یا مذهبی

با توجه به ماهیت فدرالیسم، این نظام برعکس تصور

رایج، قادر است شکاف‌های قومی را نه تنها کاهش دهد بلکه با تأمین عادلانه حقوق همه اقوام، آن تضادها را برطرف سازد. باید بپذیریم که در افغانستان، تضاد قومی همواره محور اصلی گروه‌بندی‌ها، کشمکش‌ها و حتی جنگ‌ها بوده است.

به عبارت دیگر، باور ما این است که تضاد اصلی در افغانستان، تضاد قومی است؛ نه تضاد طبقاتی، نه مذهبی و نه ایدئولوژیک — و همان‌گونه که استاد شهید مزاری گفته‌اند، «شعارها مذهبی است اما عملکردها قومی و نژادی». ما فدرالیسم را دقیقاً برای حل همین تضاد پیشنهاد می‌کنیم، زیرا تا این شکاف حل نشود، افغانستان روی صلح، آرامش و ثبات را نخواهد دید.

دلیل اصلی این ادعا آن است که روند دولت-ملت‌سازی در افغانستان، دست‌کم از دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان به بعد، بر مبنایی معیوب پایه‌گذاری شده است. به اعتراف همهٔ گروه‌های سیاسی و صاحب‌نظران داخلی و خارجی، افغانستان از نظر اجتماعی و فرهنگی ترکیبی موزائیکی و رنگارنگ از اقوام، زبان‌ها، مذاهب و فرهنگ‌ها است.

اما متأسفانه برخی حلقه‌های تشنهٔ قدرت این تنوع را برنرفته‌اند و فرایند دولت-ملت‌سازی را بر پایهٔ تفکر سلطه‌جویانهٔ تک‌قومی، تک‌زبانی و تک‌مذهبی و بر اساس نظریهٔ «تک‌دولت و تک‌ملت» بنیان گذاشته‌اند. این دیدگاه با روش «هژمونی قومی» و «ادغام و یکسان‌سازی» در طول تاریخ دنبال شد و همین امر سبب ناکامی پروسهٔ دولت‌سازی شد؛ زیرا هیچ‌گاه نتوانست به معنای واقعی کلمه دولت ملی پدید آورد و نتیجهٔ آن همواره شکل‌گیری «دولت‌های قومی» مبتنی بر ناسیونالیسم افراطی بوده است.

در آخرین انتخابات ریاست‌جمهوری در دورهٔ جمهوریت، تیم انتخاباتی دکتر اشرف غنی «تیم دولت‌ساز» نام گرفت. من شخصاً هنگامی که این نام مطرح شد، مخالفت کردم و نام دورهٔ قبل یعنی «تداوم و تحول» را ترجیح می‌دادم، اما دو عضو دیگر تیم — دکتر اشرف غنی و امرالله صالح — بر نام «دولت‌ساز» پافشاری کردند. مخالفت من با خود

واژه نبود، بلکه ناشی از مسئله دولت‌سازی و ملت‌سازی در افغانستان بود؛ این‌که آیا شرایط کشور واقعاً فراهم شده است تا ادعای دولت‌سازی ملی داشته باشیم؟ به هر روی، برای اثبات این مدعا که افغانستان هیچ‌گاه به معنای دقیق کلمه صاحب دولت ملی نبوده است، دلایل تاریخی فراوانی از دوره‌های مختلف وجود دارد. در اینجا تنها به یک نمونه روشن اشاره می‌کنم؛ شیوه دولت‌سازی در دوره امیر حبیب‌الله‌خان که نشان می‌دهد چگونه مفهوم دولت-ملت‌سازی بر مبنای قومیت شکل گرفته است.

نسخه‌ای که در ادامه می‌آید، با حفظ کامل محتوا، سبک علمی و لحن نویسنده، فقط از نظر املائی، نشانه‌گذاری و ساختاری ویرایش شده است تا خواناتر، رسمی‌تر و از نظر زبانی یک‌دست شود.

دولت‌سازی بر سه رکن!

مطابق نقل علامه فیض محمد کاتب در سراج‌التواریخ، در کابینه دوره امیر حبیب‌الله‌خان موضوع «دولت-ملت‌سازی» مورد بحث قرار گرفته و در میان اعضای کابینه این تصور وجود داشته است که جامعه افغانستان از چهار گروه قومی بزرگ زیر تشکیل شده است:

۱. قوم افغان درانی یا ابدالی

۲. قوم غلزایی

۳. تاجیک‌ها، اوزبیک‌ها و قبایل متفرقه

۴. گروه شیعه، شامل هزاره و قزلباش.

برخی از عناصر دربار بر این باور بودند که در روند دولت‌سازی باید با این چهار گروه قومی برخورد برابر صورت گیرد و این چهار گروه، به‌عنوان مؤلفه‌های اصلی ملت، چهار پایه ساختمان دولت را تشکیل دهند. اما این نظر در اقلیت بود و مورد توجه قرار نگرفت. امیر حبیب‌الله‌خان فیصله کرد که:

«من به خلاف معمول و مرسوم، اساس سلطنت خود را بر سه رکن نهاده، بدون معاضدت فرقه شیعه، تعمیر بلاد و ترفیه عباد به روی روز آورده، دولت و مملکت را بر سه رکن و قایمه استوار می‌دارم.»

< (فیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، جلد چهارم، بخش دوم، چاپ اول، کابل، انتشارات امیری، ص ۷۲۰) به این ترتیب، روند دولت-ملت‌سازی بر سه رکن استوار شد:

- رکن اول: قوم افغان درانی

- رکن دوم: قوم غلزایی

- رکن سوم: اقوام اوزبیک و تاجیک و قبایل متفرقه اما رکن چهارم (هزاره و قزلباش) حذف گردید. نکته جالب توجه آن است که در این تقسیم‌بندی، دو رکن دولت به قوم پشتون تعلق گرفت (درانی و غلزایی)، در حالی که تنها یک رکن به همه اقوام دیگر افغانستان اختصاص یافت. هر یک از قبایل درانی و غلزایی به‌عنوان قوم مستقل و رکن جداگانه در نظر گرفته شدند، اما اقوام اوزبیک، تاجیک و قبایل دیگر همگی باهم یک رکن محسوب گردیدند و هزاره و قزلباش که می‌توانستند رکن چهارم باشند، کنار گذاشته شدند.

فیض محمد کاتب نقل می‌کند که پس از این تصمیم، تمام کارمندان دولت که از قوم هزاره یا قزلباش بودند، از ادارات دولتی اخراج شدند؛ حتی هر کسی که نام‌هایی مانند غلام‌حسین، غلام‌علی، علی‌نقی یا محمدتقی داشت، بدون تحقیق برکنار شد. برخی از اهل سنت نیز که نام‌هایی چون محمدحسین و عبدالحسین داشتند، به اشتباه در شمار شیعیان آورده و از خدمت دولتی محروم شدند.

این تصمیم امیر حبیب‌الله‌خان، با تفاوت‌هایی در دوره‌های مختلف — از زمان امان‌الله‌خان تا امروز در دوران امارت طالبان — ادامه یافته است؛ گاهی به شکل رسمی و علنی و گاهی غیرمرئی و پنهان. در واقع، نه تنها رکن هزاره از ساختار دولت حذف شد، بلکه به تدریج رکن سوم (اوزبیک، تاجیک و قبایل دیگر) نیز کنار گذاشته شد و در نهایت تنها دو رکن پشتونی، یعنی درانی و غلزایی باقی ماندند. با گذشت زمان، حتی رکن غلزایی نیز به حاشیه رانده شد و به این ترتیب، ساختمان دولت و ملت عملاً بر پایه یک ستون استوار گردید.

بدین گونه، روند دولت-ملت سازی که می بایست بر مبنای عدالت و برابری میان همه اقوام شکل گیرد، ناکام ماند. تلاش های سیاسی و اداری کشور به جای برپایی یک دولت ملی فراگیر، حول محور «هژمونی قومی» و ایدئولوژی «ادغام و یکسان سازی قومی، زبانی و مذهبی» متمرکز شد.

با توجه به این واقعیت تاریخی، درمی یابیم که تضاد اصلی در افغانستان همواره تضاد قومی بوده است. در این کشور نه تضاد طبقاتی، چنان که گروه های چپ و احزاب مارکسیست ادعا می کردند، و نه تعارضات مذهبی و ایدئولوژیک، مسئله عمده بوده است.

دلیل این ادعا روشن است: گروه ها و رژیم هایی که تضاد طبقاتی را اصل می پنداشتند و به دنبال رفع آن بودند، نه تنها موفق نشدند، بلکه خود دچار شکاف های قومی و زبانی شدند. مگر انشعاب میان «خلق» و «پرچم» و سایر جدایی ها در میان جریان های چپ، دلیلی جز تضادهای قومی و زبانی داشت؟

به همین ترتیب، گروه ها و حکومت هایی که با شعار دینی و مذهبی بر سر کار آمدند نیز، نه تنها مشکل را حل نکردند بلکه عملاً قومی عمل کردند نه مذهبی. اگر ساختار احزاب سیاسی کنونی افغانستان را نیز بررسی کنیم، درمی یابیم که تقریباً همه آنها دارای ساختار قومی هستند.

گرچه در افکار عمومی، چنین ساختاری منفی تلقی می شود، اما باید پذیرفت که این وضعیت، یک جنبه مثبت نیز دارد؛ زیرا بازتاب دهنده واقعیت های عینی و چند قومیتی جامعه افغانستان است. احزاب سیاسی از متن همین مردم برخاسته اند — از کوزه همان تراود که در اوست. بنابراین، این یک وضعیت طبیعی است.

افغانستان هنوز حزب سیاسی واقعاً فراقومی و «ملی» ندارد؛ اگر گروه یا جریان هایی چنین ادعایی دارند، بیشتر جنبه تبلیغاتی و ظاهر سازی دارد تا واقعیت.

نکته مهم آن است که در پدیده برتری طلبی قومی، هرگز توده های اقوام افغانستان، عامل بحران نبوده اند و نیستند.

هیچ گاه قوم بزرگ پشتون، مخاطب چنین انتقادهایی نیست. عامل اصلی بحران، حلقه های متعصب و انحصار طلب در میان حاکمان و نخبگان سیاسی اند — گروهی کوچک از یک قبیله، نه از یک قوم — که در میان اقوام مختلف بذر نفاق و تبعیض افکنده و با تحمیل نظام های به شدت متمرکز، مانع از شکل گیری یک «دولت ملی» واقعی شده اند.

اجازه دهید در این باره خاطره ای نقل کنم: در تاریخ ۳۰ سنبله ۱۳۹۹، یعنی حدود یک سال پیش از سقوط جمهوریت، به همراه رئیس جمهور اشرف غنی و معاون اول وی امرالله صالح، در جریان سفری به ولایت بامیان، در گردهمایی مردمی گفتم:

«نظام امارت طالبانی، همانند نظام های سلطنتی گذشته افغانستان، نظامی استبدادی و دیکتاتوری است.»

این سخن موجی از اعتراض و انتقاد را از سوی برخی هم وطنان پشتون، به ویژه شماری از وکلای شورای ملی و وزرا، برانگیخت. آنان مدعی شدند که گویا این گفته توهین به همه پشتونها و شخصیت های ملی افغانستان است. حتی این اعتراض ها تا ارگ ریاست جمهوری و نزد رئیس جمهور اسبق، حامد کرزی نیز کشیده شد.

اما به همه آنان توضیح دادم که هرگز منظورم قوم پشتون نبوده و نیست. هدف من نقد ساختار و ماهیت نظام های متمرکز و استبدادی بود. برای اثبات این ادعا که این نظام ها، فاسد و استبدادی بوده اند، نه یک دلیل، بلکه هزاران دلیل موجود است و سخنانم هیچ ارتباطی به مسائل قومی نداشت.

متن کامل سخنان من درباره «امارت طالبان» و حکومت های پیشین افغانستان — که در همان زمان در رسانه ها به طور گسترده نشر شد — چنین بود:

«امارت، نظامی است متکی بر اراده یک فرد و بدون رأی و حتی بدون رضایت مردم. این نظام با یک نظام کاملاً استبدادی و دیکتاتوری هیچ تفاوتی ندارد. نظام امارت طالبانی با سلطنت سدوزایی و محمدزایی، که به نام امارت یا سلطنت از سال ۱۷۴۷ میلادی (۱۱۲۶)

پشتون‌ها عنصر مسلط در ترکیب جامعه هستند و از قرن هجدهم به بعد، قدرت دولتی و سیاسی را در اختیار داشته و مؤسس دولت معاصر افغانستان‌اند. اقوام دیگر به نقش ثانوی قانع بوده‌اند.»

وی در جای دیگری، با طرح مفهوم «برادر بزرگ» و «برادر کوچک» در خانواده ملت افغانستان، می‌گوید:

«مناسبات ذات‌البینی میان اقوام و قبایل در جامعه افغانی به مثابه خانواده واحد، حاکی از احترام به برادر بزرگ بود. این احترام، مبتنی بر رعایت سلسله‌مراتب اخلاق خانوادگی، یکی از عوامل ثبات سیاسی و اجتماعی به حساب می‌آید. آفت کمونیسم به این سلسله‌مراتب اخلاقی صدمه زد و نقش قوم و قبیله مسلط و اکثریت را در اداره جامعه — که عنصر طبیعی ساختار جامعه افغانی و قرینه نفوذ دموکراسی قبیله‌ای به‌عنوان رکنی از ساختمان ملت ما بود — در معرض سؤال قرار داد.» (محمد عثمان روستار تره‌کی، ساختارهای قدرت از نظر جامعه‌شناسی در افغانستان، صص ۹۷، ۹۸).

نمونه دوم: کتاب «سقاوی دوم» تألیف «سمسور افغان»

نمونه دوم، کتاب سقاوی دوم نوشته سمسور افغان است. این اثر در دوران نخست امارت طالبان، با هدف حمایت از آن گروه و انتقاد از دولت مجاهدین — که نویسنده آن را «حکومت اقلیت‌ها» می‌خواند — نوشته و منتشر شد. محور اصلی این کتاب، پیشنهادهایی به طالبان برای تنظیم سیاست سرکوب اقوام دیگر و تحمیل یک هویت و زبان واحد بر همه گروه‌های قومی است. علاوه بر آن، نویسنده حتی سیاست «کوچ اجباری» و «تصفیه و پاکسازی قومی» را برای استقرار تسلط قومی توصیه می‌کند.

در میان سیزده پیشنهاد کتاب خطاب به طالبان که در پایان آن آمده است، چند مورد را به اختصار نقل می‌کنیم:

— مذهب رسمی باید تنها مذهب حنفی باشد؛ زیرا رسمی کردن مذاهب دیگر، سبب افزایش اختلافات مذهبی و قومی شده و به وحدت ملی آسیب می‌رساند.

خورشیدی) تا ۱۹۷۸ میلادی (۱۳۵۷ خورشیدی) در حدود ۲۳۰ سال بر افغانستان حکومت کردند، از نگاه روح و محتوا هیچ تفاوتی ندارد. در آن نظام‌ها نیز گروهی کوچک از یک قبیله، به‌صورت موروثی و با استبداد و دیکتاتوری، بر افغانستان حکومت کردند. در نظام امارت نیز حکومت یک فرد، به‌صورت مادام‌العمر، بر سرنوشت ملت حاکم است — بدون رعایت حقوق اساسی شهروندان، آزادی‌های عمومی و حتی قانون اساسی. نظام امارت یک نظام فراقانونی، نامحدود و مطلقه است.»

ناسیونالیسم کور افغانی

ادعای هژمونی بر مبنای «ناسیونالیسم کور افغانی» — و گاه با پوشش دیانت و شریعت — یک اتهام نیست. حلقه‌های متعدد دولتی و غیردولتی، به‌ویژه شماری از روشنفکران و تکنوکرات‌ها، تلاش داشته و دارند تا قوم خاصی را برتر از دیگران نشان دهند. آنان سال‌ها است که حتی در جهت تحمیل هویت و فرهنگ ویژه‌ای بر تمام شهروندان کشور، برنامه‌ریزی کرده‌اند.

در این نوشتار، به‌صورت فشرده از دو نمونه معاصر یاد می‌کنیم:

نمونه نخست: محمد عثمان روستار تره‌کی

محمد عثمان روستار تره‌کی — از استادان دانشگاه و مؤلف کتاب‌ها و مقالات متعدد درباره مسائل افغانستان — هم در دوره پیشین امارت طالبان و هم در دوره کنونی از حامیان و توجیه‌گران حاکمیت نامشروع این گروه به‌شمار می‌رود. او در واقع از تئوریسین‌ها و سیاست‌سازان هژمونی قومی در افغانستان است و انگیزه اصلی او از چنین موضع‌گیری‌هایی، روحیه برتری‌طلبی قومی اوست. وی باور دارد که سلطه طالبان می‌تواند به تعبیر خودش، *حاکمیت قوم مسلط و برادر بزرگ‌تر* را در خانواده افغانستان تأمین کند.

او این دیدگاه خود را پنهان نیز نمی‌کند و در آثار و مصاحبه‌های گوناگونش آشکارا بیان کرده است. در یکی از کتاب‌هایش می‌نویسد:

«در افغانستان اقوام و قبایل مختلف زندگانی می‌نمایند، اما

پیش از سوی تئوریسین‌های قوم‌گرای افراطی طرح شده بود؟ آیا این روش‌ها و سیاست‌ها برای تقویت وحدت ملی، برادری و برابری میان اقوام است، یا برای تفرقه قومی، انحصارطلبی و تحمیل هویت و فرهنگ خاص بر جامعه و حذف هویت‌های متنوع افغانستان؟

به‌راستی، کدام ساختار موجب تفرقه و تضاد قومی شده است؟ نظام فدرال یا نظام متمرکز یونیتار با پشتیبانی تکنوکرات‌ها و روشنفکران ناسیونالیست آن؟

ما با اطمینان کامل باور داریم که نظام فدرال در افغانستان نه تنها موجب تفرقه قومی نمی‌شود، بلکه مانع هژمونی قومی خواهد شد. این نظام تضادهای قومی را به‌صورت ریشه‌ای حل کرده و میان اقوام کشور، اعتماد و احترام متقابل به‌وجود می‌آورد.

در نظام فدرال، «برادر بزرگ‌تر» و «برادر کوچک‌تر» وجود ندارد؛ «قوم مسلط» و «نقش ثانوی» معنا ندارد؛ تحمیل هویت واحد یا حذف زبان‌ها و مذاهب و تصرف و کوچ اجباری نیز جایگاهی ندارد. هر فرد و هر گروه قومی در منطقه یا ایالت خود از حقوق کامل برخوردار است و در حکومت مرکزی نیز به‌گونه‌ای متوازن و عادلانه مشارکت می‌کند.

به همین دلیل، چهره‌های اصلی طراح فدرالیسم در افغانستان — چون شهید بدخشی و شهید استاد مزاری و پیروان آنان — ایده فدرالیسم را نه برای تجزیه یا تفرقه، بلکه برای رفع ستم ملی و تأمین حقوق عادلانه اقوام کشور مطرح کردند.

سوم: تضمین حقوق اقلیت‌ها در ایالات (ایالت‌ها)

با توجه به ساختار تقسیمات ایالتی در نظام فدرال، یک پرسش بنیادین مطرح می‌شود: در هر ایالت، گروه‌های قومی و زبانی ممکن است به صورت کاملاً متوازن، متشکل از اکثریت و اقلیت، یا حتی به صورت متمرکز ساکن باشند. در چنین شرایطی، چگونه می‌توان حقوق اقلیت‌ها را در سطح فدرال و ایالتی تضمین کرد تا هژمونی اکثریت، این بار در قالب ساختار فدرال، در سطح ایالت

— باید از مفهوم «افغان و افغانیت» برای ادغام همه اقوام در چارچوب یک ملت به نام ملت افغان استفاده شود. اندیشه افغانیت باید در ذهن، روح و روان همه شهروندان تبلیغ و ترویج گردد تا یک هویت واحد شکل گیرد.

— باید زبان پشتو به‌عنوان تنها زبان رسمی و دولتی کشور به رسمیت شناخته شود؛ زیرا این امر بزرگ‌ترین عامل در ساختن ملت واحد افغان است. نویسندگان ادعا می‌کنند اگر چنین شود، ملت واحدی پدید می‌آید و مشکلات قومی و زبانی از میان می‌رود. وی می‌افزاید: اقلیت‌هایی که در حوزه فرهنگی پشتون‌ها زندگی کرده و در کنار زبان خود، پشتو را هم فراگرفته‌اند، هیچ‌گاه با پشتون‌ها دشمنی نکرده و از تجزیه یا فدرالیزم سخن نگفته‌اند؛ اما اقلیت‌هایی که از زبان پشتو دور مانده‌اند، گرایش جدایی‌طلبی پیدا کرده‌اند.

— شمار زیادی از مردم شرق، جنوب و جنوب‌شرق کشور باید به شمال افغانستان، به‌ویژه دشت چمتله، اطراف میدان هوایی بگرام و مناطق شمال کابل تا سالنگ انتقال داده شوند تا توازن قومی برقرار شود و امکان قیام بر ضد دولت مرکزی از بین برود.

— منطقه پنجشیر باید از ساکنان فعلی آن پاک‌سازی شود و برای آنان در شرق و جنوب کشور زمین اختصاص یابد. نویسنده می‌نویسد: حکومت‌های ملی برای تأمین وحدت ملی حق دارند مردم را از منطقه‌ای به منطقه دیگر منتقل کنند و منطقه را از ساکنان بومی آن تصفیه کنند.

— برای آن‌که «دست ایران از افغانستان کوتاه شود»، باید در ولایت بامیان اقوامی از شرق، جنوب و جنوب‌غرب جابه‌جا شوند و علفچره‌هایی که در گذشته در اختیار کوچی‌ها بوده، مجدداً به آنان سپرده شود. (سمسور افغان، سقاوی دوم، ترجمه خلیل‌الله و داد بارش، صص ۱۵۵-۱۶۰).

خواننده گرامی! بدون آن‌که نیاز به تحلیل یا نقد مفصل این طرح‌ها باشد، خود از چنین گفته‌ها و پیشنهادها چه برداشت می‌کنید؟ آیا آنچه امروز گروه طالبان انجام می‌دهد، جز اجرای همان سیاست‌هایی نیست که سال‌ها

ایجاد نشود و از تبعیض و بی‌عدالتی نسبت به اقلیت‌های درون ایالتی جلوگیری گردد؟

اهمیت این پرسش و نگرانی‌های گسترده‌ای که از سوی هموطنان در مورد سرنوشت اقلیت‌های ساکن در ایالات ابراز شده است، ایجاب می‌کند که این موضوع را با تفصیل بیشتری در دو بخش توضیح دهیم:

۱. بخش نخست: بررسی تجربیات سایر فدراسیون‌های معاصر در تضمین حقوق اقلیت‌ها.

۲. بخش دوم: توضیح راهکارهایی که در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال پیشنهادی، برای سطوح مختلف در نظر گرفته شده است.

بخش نخست: تجربه فدراسیون‌ها در تضمین حقوق اقلیت‌ها

فدراسیون‌ها در اصل، شکلی از سازماندهی سیاسی مبتنی بر تقسیم سرزمینی هستند. فدراسیون‌ها زمانی می‌توانند نقش مؤثرتری در حمایت از گروه‌ها یا اقلیت‌های متمایز ایفا کنند که آن اقوام یا اقلیت‌ها در یک منطقه جغرافیایی مشخص (ایالت) متمرکز باشند؛ به گونه‌ای که بتوانند به عنوان اکثریت در حکومت واحد ایالتی، از استقلال و خودمختاری کافی برخوردار شوند.

برای مثال، می‌توان به کانتون‌های عمدتاً یک‌زبان و یک‌مذهبی در سوئیس، اکثریت عمدتاً فرانسوی‌زبان در کبک کانادا، اکثریت‌های زبانی مختلف در ایالت‌های هند، جمعیت‌های متمایز در بورنئو مالزی، مناطق عمدتاً فلاندری و فرانسوی‌زبان در بلژیک، و همچنین جمعیت‌های مناطق تاریخی باسک، کاتالونیا و گالیسیا در اسپانیا اشاره کرد.

با این حال، در عمل، ساکنان اقوام یا اقلیت‌ها به‌ندرت در سرزمین‌هایی کاملاً مشخص و دارای مرزبندی روشن زندگی می‌کنند. تقریباً در همه نظام‌های فدرال، به صورت اجتناب‌ناپذیری، اقلیت‌هایی در داخل واحدهای حکومت ایالتی ساکن می‌شوند. بنابراین، پرسش اساسی این است که در یک نظام فدرال، چگونه می‌توان از حقوق اقلیت‌ها در برابر حکومت‌های ایالتی یا ولایتی حمایت کرد؟

در چنین مواردی، کشورهای فدرال معمولاً یکی از سه راه‌حل زیر را به کار می‌گیرند:

۱. ترسیم مجدد مرزها (تعیین مجدد واحدها)

راه‌حل اول، ترسیم و تعیین مجدد مرزهای واحدهای تشکیل‌دهنده فدرال است، به گونه‌ای که با محل سکونت گروه‌های زبانی و قومی اقلیت انطباق بیشتری داشته باشد. این راه‌حل در برخی کشورها اجرا شده است، اما تجربه به‌وضوح نشان داده است که ترسیم مجدد مرزها روندی است که نمی‌تواند مانع باقی ماندن برخی از اقلیت‌ها در داخل یک یا چند ایالت شود.

۲. صلاحیت ویژه حکومت فدرال به عنوان حافظ حقوق اقلیت‌ها

راه‌حل دوم این است که به حکومت فدرال، به عنوان حافظ حقوق اقلیت‌ها، صلاحیتی ویژه در مواجهه با فشارهای احتمالی از جانب اکثریت ایالتی داده شود. قانون اساسی کانادا (مصوب ۱۸۶۷) شامل چنین رهنمودی است. در هند، به حکومت فدرال اختیارات گسترده‌ای داده شده است تا به حکومت‌های ایالتی در زمینه‌های زیر دستورالعمل صادر کند:

- * به رسمیت شناختن زبان‌های اقلیت‌ها در داخل ایالت‌ها.
- * استفاده از زبان اقلیت‌ها برای آموزش.
- * ایجاد کمیته‌های قانون‌گذاری منطقه‌ای و شوراهای توسعه.

علاوه بر این، در هند یک افسر ویژه برای گزارش‌دهی به حکومت فدرال در مورد ترتیبات حمایتی برای اقلیت‌ها در داخل ایالات در نظر گرفته شده است. قانون اساسی هند همچنین مسئولیت مستقیمی بر دوش حکومت فدرال نهاده است تا توجیهات و رهنمودهای لازم را به حکومت‌های ایالتی در مورد مناطق خاص، قبایل و نظام کاست‌ها صادر کند.

۳. حمایت‌های ساختاری و حقوق اساسی گسترده

راه‌حل سوم که مهم‌تر، گسترده‌تر و پرکاربردتر است، حمایت از اقلیت‌های درون ایالتی از دو طریق قانونی زیر

است:

الف- گنجاندن حقوق اساسی شهروندان: درج مجموعه‌ای از حقوق اساسی شهروندان در قانون اساسی که به‌طور طبیعی شامل شهروندان متعلق به اقلیت‌ها نیز می‌شود.

ب- تضمین حقوق گروهی اقلیت‌ها: تعدادی از فدراسیون‌ها علاوه بر حقوق اساسی شهروندی، فهرست‌های گسترده‌تری از حقوق تضمین‌شده برای گروه‌های اقلیت را از طریق اقدامات حکومت فدرال و ایالتی تنظیم کرده‌اند. فدراسیون‌هایی که قانون اساسی‌شان فهرستی از حقوق اساسی گروه‌های قومی و زبانی را در مواد مختلف خود گنجانده‌اند، عبارتند از: آلمان (۱۹۴۹)، هند (۱۹۵۰)، مالزی (۱۹۶۳)، اسپانیا (۱۹۷۸)، کانادا (۱۹۸۲)، بلژیک (۱۹۹۳) و سوئیس (۱۹۹۹).

قانون اساسی هند به‌عنوان یکی از متنوع‌ترین فدراسیون‌ها از نظر زبانی و قومی، نه تنها حقوق اساسی افراد، بلکه حقوق اقلیت‌های زبانی، انگلیسی-هندی‌ها، قبایل و کاست‌ها را نیز به رسمیت شناخته و حمایت کرده است؛ از جمله انتصاب یک افسر ویژه برای اقلیت‌های زبانی و ایجاد کمیسیون ملی برای تحقیق و نظارت بر همه موضوعات مربوط به حقوق و رویه‌های حمایتی کاست‌ها و قبایل.

قانون اساسی مالزی فهرستی از حقوق افراد و رویه‌های خاصی را برای گروه‌های تعیین‌شده در درون ایالات تنظیم کرده است.

قانون اساسی بلژیک حقوق اساسی و آزادی‌های افراد را به‌علاوه تضمینات قانون اساسی برای اقلیت‌های زبانی تعریف می‌کند.

قانون اساسی اسپانیا (۱۹۷۸) فهرست بلندی از حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فردی و همچنین تضمین حقوق زبانی اقلیت‌ها را مشخص ساخته است.

نظام فدرال سوئیس ضمن تأکید بر برابری مطلق زبان‌های سوئیسی، اصل «حقوق منطقه‌ای» پذیرفته شده است. بر اساس این اصل، هر کانتون یا منطقه زبانی حق دارد از

هویت زبانی متمایز خود در برابر هر نیروی خارجی که قصد تغییر یا تهدید موجودیت آن را داشته باشد، دفاع کند.

در عراق فدرال بر اساس قانون اساسی فدرال، قانون انتخابات برای اقلیت‌های دینی و مذهبی، نظام کرسی‌های رزرو شده (سه‌میه‌بندی) یا کوتا را پیش‌بینی کرده است. در این نظام، پنج کرسی برای مسیحیان تخصیص یافته که به‌طور مساوی میان مناطق بغداد، نینوا، کرکوک، اربیل و دهوک توزیع شده است. همچنین یک کرسی برای ایزدی‌ها در نینوا، یک کرسی برای صابئه‌مندائی در بغداد و یک کرسی برای شبک در ولایت نینوا اختصاص یافته است. تخصیص کرسی‌های کوتا برای واحدهای کوچک، یکی از سازوکارهای قانون اساسی عراق برای حمایت از حق نمایندگی اقلیت‌هاست تا فقره سوم ماده ۴۹ قانون اساسی، بر ضرورت نمایندگی همه واحدها و مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده عراق تأکید کند.

بخش دوم: راهکار ارائه شده در طرح قانون اساسی فدرال برای تضمین حقوق اقلیت‌ها در دو سطح ملی و ایالتی

در مورد تضمین حقوق اقلیت‌ها در قانون فدرال آینده افغانستان، ما از میان سه راه‌حل پیش‌تر مطرح‌شده، از هر دو راه‌حل دوم و سوم استفاده کرده‌ایم. تطبیق راه‌حل اول مانند بسیاری از کشورها در افغانستان نیز عملی نیست؛ زیرا شهروندان هر قوم، تبار و زبانی در تمام مناطق کشور پراکنده‌اند و نمی‌توان افراد یک قوم یا اقلیت را به‌طور کامل در یک سرزمین واحد جای داد.

بنابراین، ما بر راه‌حل دوم (مکلف ساختن حکومت مرکزی فدرال برای محافظت از حقوق اقلیت‌ها) و راه‌حل سوم (مکانیسم‌های قانونی مندرج در قانون اساسی) تمرکز کرده‌ایم.

باید یادآوری شود که هرچند در این بخش هدف اصلی، حفاظت از حقوق اقلیت‌ها در سطح ایالات است، اما مکانیسم‌های پیش‌بینی‌شده در قانون، حمایت از حقوق اقلیت‌ها را در هر دو سطح ملی و ایالتی در نظر گرفته‌اند؛

هم برای اقلیت‌هایی که در سطح کل کشور اقلیت شمرده می‌شوند و هم برای اقلیت‌هایی که صرفاً در سطح یک ایالت، اقلیت محسوب می‌گردند.

در قانون اساسی فدرال، برای تضمین حقوق اقلیت‌ها مکانیسم‌های روشنی در نظر گرفته شده که به هشت مورد اصلی آن‌ها به اختصار اشاره می‌شود:

۱. مکلفیت قانونی حکومت مرکزی فدرال به حمایت از حقوق اقلیت‌ها

۱. حمایت‌های عمومی (فقره اول ماده ۱۹):

حکومت فدرال بر اساس حکم مندرج در فقره اول ماده نوزدهم، مکلف است رعایت حقوق اقلیت‌های ساکن در هر ایالت، به‌شمول حقوق دینی، مذهبی و فرهنگی، تضمین تشکیل شوراهای خاص متعلق به اقلیت‌ها و همچنین حضور متناسب آنان در ادارات فدرال و ایالتی را تضمین کند.

بر مبنای این حکم، حکومت مرکزی فدرال مسئولیت دارد اقدامات زیر را در رابطه با اقلیت‌های ساکن در ایالات انجام دهد:

* تنظیم و تبیین حقوق اقلیت‌ها در سه عرصه دینی، مذهبی و فرهنگی و الزام حکومت ایالتی به رعایت آن‌ها
* حمایت از تشکیل شوراهای خاص اقلیت‌ها توسط حکومت مرکزی.

* تضمین حضور متناسب اقلیت‌ها نه تنها در سطح ایالت، بلکه در ادارات فدرال نیز.

طبیعی است که حکومت فدرال برای انجام این مسئولیت‌ها باید مقررات و طرزالعمل‌های خاصی را وضع کرده و بر اجرای دقیق آن‌ها نظارت جدی داشته باشد و متخلفان را مجازات کند.

۲. تأسیس نهاد نظارتی (فقره سوم ماده ۱۹):

مهم‌ترین اقدام عملی که از سوی حکومت فدرال باید صورت گیرد، ایجاد «کمیسیون حفاظت از حقوق اقلیت‌ها» در سطح ملی با عضویت نمایندگان اقلیت‌های کشور است، که این امر بر اساس حکم مندرج در فقره سوم ماده نوزدهم قانون اساسی صورت می‌گیرد. تشکیل،

وظایف و طرز فعالیت این کمیسیون به یک قانون عادی که توسط شورای ملی به تصویب می‌رسد، موکول شده است.

این کمیسیون یک نهاد کاملاً مستقل خواهد بود، اما در چارچوب اقدامات حکومت مرکزی فدرال قرار دارد و حوزه صلاحیت آن بسیار وسیع است؛ به‌طوری که باید اقدامات و تدابیر لازم را در خصوص حفاظت از حقوق اقلیت‌ها در هر دو سطح ملی و ایالتی به اجرا گذارد.

۲. مکلفیت قانونی حکومت ایالتی به حمایت از حقوق اقلیت‌ها

طرح قانون اساسی فدرال برای حکومت ایالتی در مورد رعایت حقوق اقلیت‌های ساکن در ایالت، وظایف بسیار سنگین، روشن و صریحی را در نظر گرفته است:

* تعهد کلی: قانون اساسی فدرال، در فقره ۴ ماده ۱۹، حکومت ایالتی را در ابتدا به‌طور کلی به رعایت حقوق اقلیت‌های ساکن در ولایت مکلف ساخته است.

* تضمین مشارکت در قوا: قانون اساسی فدرال در همین ماده (ماده ۱۹) حکومت ایالتی را مکلف ساخته است که به‌طور خاص، مشارکت اقلیت‌ها در دو قوه اصلی حکومت ایالتی، یعنی قوه مجریه و قوه مقننه، را تضمین کند.

* الزام قانونی: این تضمین باید به‌طور رسمی در قانون اساسی ایالت و قوانین عادی آن، مانند قانون انتخابات، به‌صراحت بیان شود. این بدان معناست که در قوانین اساسی و قوانین عادی ایالت، باید سهمیه خاصی در قوه مجریه و مقننه ایالتی برای اقلیت‌های ساکن در آن ایالت تعیین گردد.

* آزادی مذهبی: همچنین، بر اساس حکم مندرج در فقرات ۱ و ۲ ماده ۱۹۷ قانون اساسی فدرال، مردم هر ایالت شعایر و مراسم دینی و مذهبی خود را مطابق با باورها و ارزش‌های دینی، مذهبی و فرهنگی رایج در آن ایالت برگزار می‌کنند؛ اما حکومت ایالتی موظف است حق اقلیت‌های دینی و مذهبی را در برگزاری مراسم خاص‌شان تضمین نماید.

۳. به رسمیت شناختن تکثر هویتی در تعریف هویت ملی

موضوع دیگری که تأثیر مستقیم بر حقوق اقلیت‌ها و تمام اقوام و زبان‌های کشور دارد، به رسمیت شناختن تکثر هویتی در تعریف هویت ملی است. زمانی که همه هویت‌های موجود در کشور به رسمیت شناخته شوند، به‌طور طبیعی حقوق آنان نیز باید رعایت گردد و در صورت مواجهه با هرگونه اجحاف یا تبعیض، حق دارند به‌طور رسمی، علنی و از راه‌های قانونی دادخواهی کنند. در ماده ششم طرح قانون اساسی فدرال تأکید شده است که: «افغانستان دارای تنوع فرهنگی، مذهبی، قومی و زبانی می‌باشد و هویت ملی کشور بر پایه اصل کثرت در عین وحدت، برابری، احترام متقابل، همزیستی مسالمت‌آمیز و مشارکت همگانی استوار است و هیچ فرد، قوم، مذهب یا زبان خاصی نمی‌تواند به‌عنوان تنها نماینده هویت ملی تلقی شود.»

توضیحات بیشتری در مورد هویت ملی در بخش‌های بعدی ارائه خواهد شد.

۴. حقوق برابر شهروندی (حقوق فردی)

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، در برخی از کشورهای فدرال برای تضمین حقوق اقلیت‌ها، «حقوق شهروندی» در قانون اساسی تنظیم شده است که معمولاً به نام «اعلامیه حقوق» نیز شناخته می‌شود و محتوای آن عمدتاً برگرفته از اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر اسناد بین‌المللی حقوق بشر است. در برخی قوانین اساسی، این فصل به‌صورت یک بخش مستقل تحت عنوان حقوق و جایب شهروندان تنظیم گردیده و در قوانین اساسی گذشته افغانستان نیز با تفاوت‌هایی، این فصل نقش اساسی در معرفی و تأمین حقوق اساسی شهروندان داشته است.

در قانون اساسی فدرال نیز به این موضوع با دقت و جامعیت بیشتری پرداخته شده و یک فصل مستقل به نام «فصل دوم: حقوق و جایب شهروندان» در نظر گرفته شده است. در ابتدای این فصل، فقرات ۱ و ۲ ماده ۴۱

آمده است: «شهروندان افغانستان، اعم از زن و مرد، در برابر قانون دارای حقوق و وجایب مساوی می‌باشند. هر نوع تبعیض و امتیاز بین شهروندان افغانستان به‌شمول جنسیت، نژاد، قومیت، قبیله، رنگ، زبان، دین، مذهب، عقیده سیاسی، اندیشه، تحصیل، شغل، دارایی، موقف دولتی، محل سکونت و زادگاه یا هر وضعیت اقتصادی و اجتماعی دیگر، ممنوع است.»

نکته بسیار مهم دیگر در مورد حقوق اساسی شهروندان این است که اگر قانونی در مغایرت با این حقوق طرح شود، کمیسیون مستقل حقوق بشر و همچنین انجمن مستقل وکلای مدافع می‌توانند دادخواهی کرده و موضوع را به دادگاه عالی قانون اساسی ارجاع دهند. در یکی از مواد فصل دادگاه عالی قانون اساسی آمده است: «کمیسیون حقوق بشر افغانستان و انجمن مستقل وکلای مدافع، هر کدام به‌طور جداگانه، در صورتی که حکمی مندرج در قانون را با حقوق اساسی شهروندی مندرج در این قانون اساسی مغایر تشخیص دهند، می‌توانند موضوع را به دادگاه عالی قانون اساسی ارجاع دهند.»

در اهمیت حقوق شهروندی (یا اعلامیه حقوق/حقوق بشر) و گنجاندن آن در متن قانون اساسی هیچ تردیدی وجود ندارد. اما مشکلی که وجود دارد این است که اعلامیه حقوق، حقوق شهروندی یا حقوق بشر، مبتنی بر حقوق «فرد» است و اشاره روشنی به گروه‌های اجتماعی و هویت‌های جمعی ندارد. حقوق بشر با همه ارزشی که دارد، به‌تنهایی نمی‌تواند مشکل حقوق هویت‌ها و اقوام را حل کند؛ زیرا مبتنی بر حقوق فرد است، در حالی که ما در جوامع متکثر، علاوه بر افراد، با جوامع و هویت‌های متکثر نیز مواجه هستیم. تاریخ این حقیقت را به اثبات رسانده است که حتی در متن جامعه غربی که زادگاه حقوق بشر معاصر است، مشکل اقوام و اقلیت‌ها صرفاً با منطق حقوق بشر و حقوق شهروندی حل نشده و در موارد زیادی، اقلیت‌ها مورد تبعیض و حتی تحت فشار، شکنجه، تبعید و کشتار قرار گرفته‌اند.

با توجه به همین نقص، در بسیاری از کشورهای دارای

تکثر هویتی، نظام فدرال طراحی شده و در قانون اساسی این کشورها علاوه بر تدوین حقوق شهروندی که ناظر بر حقوق فردی است، سازوکارهای ویژه‌ای برای حقوق جمعی گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی، و به‌ویژه برای اقلیت‌ها، پیش‌بینی شده است. از همین روش مضاعف (فردی-جمعی)، در قانون اساسی فدرال افغانستان نیز استفاده شده است.

۵. جرم‌انگاری تبعیض

در قانون اساسی فدرال، همه انواع تبعیض، به‌ویژه تبعیض‌های ناشی از تفاوت‌های نژادی، قومی، زبانی و مذهبی، نه تنها منع شده، بلکه جرم‌انگاری نیز شده است. همچنین، به حکومت فدرال وظیفه داده شده است که «قانون منع تبعیض» را تدوین و تصویب کند. در دوره آخر جمهوری گذشته، به‌خاطر دارم که با وجود منع هر نوع تبعیض در قانون اساسی وقت، به‌سبب خلاء قانونی، راهکار عملی مؤثری برای جلوگیری از آن وجود نداشت. از این رو، پیشنهاد کرده بودیم که «قانون منع تبعیض» توسط وزارت عدلیه تدوین و جهت طی مراحل به حکومت و پارلمان ارائه گردد. این پیشنهاد از طریق کمیته قوانین حکومت در برنامه سالانه وزارت عدلیه گنجانده می‌شد، اما متأسفانه تا پایان دوره، نهایی و اجرایی نشد.

با توجه به همین نقطه‌ضعف ساختاری، در قانون اساسی فدرال، موضوع تبعیض به‌طور صریح جرم‌انگاری شده و برای جزئیات آن، به حکومت وظیفه داده شده است که قانون منع تبعیض را تدوین و تصویب کند.

در ماده ششم قانون اساسی فدرال آمده است: «هر نوع فعالیت فردی و سازمانی که منجر به تبعیض قومی، دینی، مذهبی، زبانی، نژادپرستی، تکفیر یا پاکسازی قومی، دینی، مذهبی و زبانی شود، یا از آن ستایش کند، یا زمینه را برای آن فراهم نماید، یا دیگران را به آن تحریک کند، تحت هر نامی که باشد ممنوع است. جزئیات این حکم در قانون منع تبعیض تنظیم می‌گردد.»

همچنین در فقره ۴ ماده ۴۱ در مورد حقوق اساسی

شهروندان و منع تبعیض آمده است: «چگونگی تطبیق احکام این ماده در قانون منع تبعیض تنظیم می‌گردد.»

۶. منع تبعیض در مؤسسات آموزشی دولتی و خصوصی

در قانون اساسی فدرال، احکام ویژه‌ای در مورد تبعیض در مؤسسات آموزشی (اعم از دولتی یا خصوصی) و به‌خصوص در رابطه با فراگیری تعلیمات دینی و مذهبی در نظر گرفته شده است که نقش حیاتی در تأمین حقوق اقلیت‌های دینی و مذهبی خواهد داشت.

در ماده ۷۰ این قانون اساسی، پنج فقره بسیار مهم پیش‌بینی شده که هر یک از آن‌ها برای اقلیت‌ها، به‌ویژه اقلیت‌های دینی و مذهبی، اهمیت اساسی دارد:

۱. هیچ شهروندی صرفاً به دلیل نژاد، دین، مذهب، جنسیت، طبقه اجتماعی یا محل تولد، از ورود به مؤسسات آموزشی‌ای که بودجه آن از طرف دولت تأمین می‌گردد، محروم نمی‌شود.

۲. شخصی که وارد یک مؤسسه آموزشی می‌شود، مجبور به فراگیری تعلیم دینی یا شرکت در مراسم و عبادات مذهبی غیر از مذهب خود، نمی‌شود.

۳. در مورد مؤسسات آموزشی مذهبی، از لحاظ اعطای بخشودگی یا دادن امتیاز در خصوص وضع مالیات، نسبت به هیچ گروهی تبعیض وجود ندارد.

۴. برای هیچ گروه دینی یا فرقه مذهبی، در زمینه ارائه تعلیم مذهبی به پیروان دین یا فرقه مذکور، در هر مؤسسه آموزشی‌ای که کاملاً توسط آن گروه یا فرقه مذهبی تأسیس شده باشد، ممانعتی وجود ندارد.

۵. احکام مندرج در این ماده، مانع از آن نمی‌شود که دولت برای پیشرفت گروه‌هایی از شهروندان که از لحاظ اجتماعی یا آموزشی دچار محرومیت بوده‌اند، تدابیر خاصی اتخاذ نماید.

۷. سهم ویژه برای شهروندان سیک و هندو باوران افغانستان

یکی از اقلیت‌های دینی و قومی ریشه‌دار در تاریخ افغانستان، شهروندان سیک و هندو باوران هستند. این

اقلیت با وجود نقش برجسته‌ای که در تاریخ، فرهنگ و اقتصاد کشور داشته‌اند و از وفادارترین شهروندان کشور بوده‌اند، در طول تاریخ مورد بی‌مهری و بلکه ظلم و تبعیض آشکار از سوی رژیم‌های وقت قرار گرفته‌اند.

از این رو، برای اولین بار در متن قانون اساسی فدرال، برای تمثیل مؤثر آنان در مجلس نمایندگان، سهمیه ویژه‌ای با استفاده از نظام «کوتا» (سهمیه/سهم‌بری) در نظر گرفته شده است. از آنجا که این شهروندان از لحاظ سکونت در مناطق مختلف افغانستان مانند کابل، غزنی، ننگرهار، گردیز و خوست پراکنده بوده‌اند، همه افغانستان برای آنان یک حوزه در نظر گرفته شده است تا یک تا چند نماینده به تناسب نفوس آنان انتخاب شوند.

در فقره ۲ ماده ۹۴ آمده است: «برای مجلس نمایندگان، حداقل یک نفر به نمایندگی از شهروندان سیک و هندوباوران توسط خود آنان انتخاب می‌گردد و برای آنان همه افغانستان یک حوزه محسوب می‌شود. هرگاه با سرشماری دقیق جمعیت، تعداد نفوس سیک‌ها و هندوباوران بیشتر از سهمیه یک نماینده به تناسب نفوس کشور باشد، بیش از یک نماینده انتخاب خواهد شد.»

۸. سازوکارهای مکمل

علاوه بر مواردی که در مورد چگونگی تأمین حقوق اقلیت‌ها گفته شد، در قانون اساسی فدرال موارد دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آن‌ها را سازوکارهای مکمل اما بسیار مهم برای تضمین حقوق اقلیت‌ها نامید. در اینجا به چند مورد اشاره می‌شود:

۱. حق وتوی ایالات در مجلس سنا:

در فصل قوه مقننه، در مورد صلاحیت‌های مجلس سنا که به‌طور خاص از منافع مردمان ایالات نمایندگی می‌کند، آمده است که در تمام قوانین و برنامه‌های حکومت که برای تصویب به شورای ملی ارائه می‌گردد، هر ایالت در صورتی که آن قانون یا برنامه را مخالف منافع خود تشخیص دهد، از حق وتو در مجلس سنا برخوردار است. این بدان معناست که بدون موافقت و اجماع تمام ایالات، و اگر حتی یک ایالت مخالف باشد، آن طرح به

تصویب نمی‌رسد. این صلاحیت یک تضمین بسیار نیرومند است که به تمام ایالات، اقوام و اقلیت‌ها این حق را می‌دهد که در مرکز تصمیم‌گیری‌ها از حقوق خود دفاع کنند و از تصویب برنامه‌های مغایر با منافع و حقوق یا زیان‌بار برای خود جلوگیری نمایند.

۲. نظام انتخاباتی مختلط:

در شکل‌گیری شورای ملی، به‌ویژه مجلس نمایندگان، نظام انتخاباتی مختلط پیش‌بینی شده است. در این نظام، هم از نظام تناسبی و هم از نظام اکثریتی استفاده می‌شود؛ به‌گونه‌ای که هم لیست احزاب وجود دارد و هم کاندیداهای منفرد. از منظر تجربیات بسیاری از کشورها، این نوع نظام انتخاباتی فرصت و شانس بیشتری برای مشارکت اقلیت‌ها در قدرت فراهم می‌کند.

۳. رعایت توازن قومی و جنسیتی در تمام ساختارهای حکومت مرکزی:

در تمام موادی که مربوط به نهادهای اصلی حکومت مرکزی فدرال است، تأکید شده که باید توازن قومی و جنسیتی رعایت گردد. این امر به‌صراحت در نهاد ریاست جمهوری (مرکب از رئیس جمهور با چهار معاون)، در نخست‌وزیر و معاونان و اعضای کابینه او، در قوه قضائیه (به‌شمول دیوان عالی، دادگاه عالی ایالات، دادگاه عالی قانون اساسی، دادگاه‌های استیناف و دادسراهای مرکز و ایالات)، و در کمیسیون‌های مستقل و نهادهای مشابه، بیان شده است که توازن قومی باید رعایت شود. این صراحت قانونی، حکومت مرکزی و همچنین به‌طور ضمنی حکومت‌های ایالتی را مکلف می‌گرداند که همه اقوام کشور، به‌شمول اقلیت‌ها، را باید در نظر بگیرند.

۴. رعایت توازن قومی در استخدام‌های اداره عامه ملکی و نهادهای نظامی و امنیتی:

در این قانون تصریح شده است که اداره عامه در افغانستان یک اداره مسلکی و غیرسیاسی بوده و اجراءات خود را با بی‌طرفی کامل و مطابق با احکام قانون انجام می‌دهد. همچنین، تأکید شده است که هر شهروندی حق دارد در صورت واجد بودن شرایط، بدون هیچ‌گونه تبعیض از

جهت نژاد، دین، مذهب، زبان، جنسیت، طبقه اجتماعی، محل سکونت یا زادگاه، در اداره عامه استخدام شود. در مورد کارگزاران عالی‌رتبه حکومت فدرال آمده است که: کارگزاران عالی‌رتبه دولت فدرال؛ از رتبه اول تا خارج‌رتبه و همچنین سفرا و دیپلمات‌هایی که در کشورها و نهادهای بین‌المللی تعیین می‌گردند، با رعایت توازن جنسیتی، از تمام ایالات و اقوام کشور، بر اساس اهلیت و متناسب با تعداد نفوس آن‌ها انتخاب می‌شوند. جزئیات این موضوع در قانون تنظیم می‌گردد.

در بخش نهادهای نظامی و امنیتی نیز تصریح شده است که: همه ایالات و اقوام ساکن در کشور به تناسب جمعیت‌شان در تشکیل ارتش، پولیس ملی و اداره امنیت ملی مطابق قانون سهم می‌گیرند. اما پولیس هر ایالت از میان ساکنان همان ایالت تشکیل می‌گردد.

آنچه در این قسمت از بحث در مورد تأمین حقوق اقلیت‌ها در سطح ملی و به‌ویژه در سطح ایالت ارائه شد، می‌تواند حقوق اقلیت‌ها را به صورت دقیق تأمین و تضمین کند و نگرانی‌های مطروحه را مرتفع سازد. اما ناگفته پیداست که مهم‌تر از خود قانون، مرحله تنفیذ و تطبیق آن است که به وجود کارگزاران وظیفه‌شناس، قانون‌دان، متعهد به حاکمیت قانون و پایبند به ارزش‌های نظام فدرال و قوانین آن بستگی دارد.

پنجم: تعداد ایالت‌ها و معیار تقسیمات ایالتی افغانستان در قانون اساسی فدرال

تقسیم کشور به واحدهای فدرال، و تعیین مرزهای دقیق ایالت‌ها، یکی از پیچیده‌ترین، دقیق‌ترین و مهم‌ترین مراحل در تطبیق نظام فدرال در هر کشوری است. در صورت عدم دقت کافی در این تقسیمات، ممکن است کشور با مشکلات افزون‌تری مواجه شود. در مورد افغانستان نیز، با مطرح شدن نظام فدرال، از هم اکنون پرسش‌ها و نگرانی‌هایی از سوی برخی هموطنان، از جمله طرفداران فدرالیسم، مطرح است. برخی نیز برداشت نادرستی از آن داشته و آن را عامل تفرقه یا حتی تجزیه کشور می‌دانند، در حالی که عده‌ای دیگر درباره

منافع اقوام و چگونگی انطباق مرزهای تقسیمات با محل سکونت اقوام سؤال می‌کنند.

برای روشن شدن همه مسائل مرتبط با این موضوع، این بخش از بحث را با تفصیل بیشتری مطرح می‌کنم. ابتدا، تجربیات سایر کشورهای فدرال در این زمینه را به‌طور مختصر مرور خواهم کرد و سپس، طرح‌های مختلف در خصوص تقسیمات ایالتی افغانستان و طرح قانون اساسی جمهوری فدرال را ارائه خواهم نمود.

تقسیمات ایالتی در تجربیات معاصر کشورهای فدرال
به منظور آگاهی خوانندگان گرامی و آشنایی ذهن ایشان با چگونگی تقسیمات ایالتی فدرال، مسائل مختلف مرتبط با این موضوع را به‌صورت فهرست‌وار یادآوری می‌کنم:

۱. نام‌ها و عناوین

در جهان، حدود ۲۸ کشور به‌طور کامل فدرال هستند که عبارتند از: آرژانتین، استرالیا، اتریش، پالاو، بلژیک، بوسنی و هرزگوین، برزیل، کانادا، جزایر قمر، جمهوری دموکراتیک کنگو، اتیوپی، آلمان، هند، عراق، مالزی، مکزیک، میکرونزی، نیجریه، پاکستان، روسیه، سنت کیتس و نویس، آفریقای جنوبی، اسپانیا، سودان، سوئیس، امارات متحده عربی، ایالات متحده آمریکا و ونزوئلا.

در این میان، اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها نام رسمی «فدرال» را با خود دارند یا در قانون اساسی، از نظام سیاسی خود به‌طور رسمی به عنوان «نظام فدرال» یاد کرده‌اند. برخی دیگر نیز هستند، مانند آفریقای جنوبی، که در قانون اساسی خود اصلاً یادی از واژه فدرال نکرده‌اند، اما محتوای نظام سیاسی را کاملاً مطابق با اصول و ساختار فدرال تنظیم کرده‌اند. برخی از این کشورها از دولت مرکزی به نام «دولت فدرال» یاد می‌کنند، در حالی که برخی دیگر در مقابل این نام مقاومت می‌کنند. برای مثال، در هند از «دولت اتحادی»، در اسپانیا از «دولت»، در آفریقای جنوبی از «دولت ملی» و در استرالیا از «دولت مشترک‌المنافع» (Common Wealth) نام برده می‌شود.

همچنین در مورد نام واحدهای عضو فدرال یا ایالات، تفاوت‌های فراوانی مشاهده می‌شود و از اصطلاحات

متفاوتی نظیر: ایالات، ولایات، لُندر، کانتون، قلمرو، جوامع، مناطق خودمختار و نام‌های دیگر استفاده شده است.

ما نام‌ها و عناوین مختلف را از این جهت یادآوری کردیم که حساسیت در مقابل اصطلاحات و نام‌گذاری‌ها ممکن است ناموجه باشد. هر کشوری مطابق با فرهنگ، تاریخ و ادبیات خود از نام‌های مختلفی استفاده می‌کند؛ تا جایی که ممکن است در طول مواد قانون اساسی اصلاً نامی از فدرال هم برده نشود، اما آنچه مهم است، محتوا و اصول اساسی فدرالیسم است که برای رسیدن به عدالت تطبیق می‌شود.

۲. تعداد، اندازه و جمعیت واحدها

در این مورد نیز تفاوت‌های آشکاری وجود دارد. نظام‌های فدرال کنونی بین ۲ تا ۸۹ واحد عضو دارند. مساحت و اندازه جغرافیایی واحدها نیز هیچ معیار عمومی و ثابتی ندارد. جمعیت فدراسیون‌ها از بیش از یک میلیارد نفر در هند تا تنها ۴۶ هزار نفر در سنت کیتس و نویس متغیر است. بزرگ‌ترین واحد تشکیل‌دهنده در برخی از فدراسیون‌ها، از بسیاری از کشورهای مستقل بزرگ‌تر است؛ برای مثال، ایالت اُتار پرادش در هند بیش از ۱۶۰ میلیون نفر جمعیت دارد، در حالی که کالیفرنیا در آمریکا ۳۴ میلیون نفر جمعیت دارد. در سوی دیگر، برخی از واحدهای تشکیل‌دهنده بسیار کوچک نیز وجود دارند؛ جزیره نویس تنها ۱۲ هزار نفر جمعیت دارد. اما حتی در یک فدراسیون بزرگ مانند روسیه، منطقه خودمختار افنکی تنها ۱۴ هزار نفر جمعیت دارد. بدیهی است که مسئله اندازه بر ظرفیت حکومت‌داری و پویایی سیاسی تأثیر می‌گذارد.

تعداد و اندازه نسبی واحدهای تشکیل‌دهنده، به شکل‌گیری سیاست‌های یک فدراسیون کمک می‌کند. روسیه و ایالات متحده آمریکا بیشترین تعداد واحد را دارند (به ترتیب ۸۹ و ۵۰). اما بزرگ‌ترین واحدها بخش نسبتاً کمی از جمعیت ملی را تشکیل می‌دهند (مسکو ۷ درصد، کالیفرنیا ۱۲ درصد). نیجریه از ۳۶ ایالت تشکیل

شده و شمار جمعیت هیچ کدام از آن‌ها از ۷ درصد کل جمعیت کشور بیشتر نیست.

تعداد کمی از فدراسیون‌ها دارای یک واحد پرجمعیت خاص هستند (ایالت انتاریو ۳۹ درصد از جمعیت کانادا، ایالت بوینس آیرس ۳۸ درصد جمعیت آرژانتین، و نیوساوت ویلز ۳۴ درصد از جمعیت استرالیا) که این مسئله می‌تواند نقش محوری در سیاست‌های دولت ایفا کرده و تنش‌هایی با بخش‌های دیگر دولت ایجاد کند.

از سوی دیگر، فدراسیون‌هایی که ۲ تا ۴ واحد دارند، معمولاً دارای یک ایالت مسلط بر دیگران بوده و سیاست آن‌ها کاملاً بی‌ثبات است. سنت کیتس و نویس از دو جزیره تشکیل شده که ۷۵ درصد از جمعیت آن در سنت کیتس ساکن هستند. بوسنی و هرزگوین دارای دو ایالت عضو است که فدراسیون بوسنیایی کروات‌ها ۶۱ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد. جزیره بزرگ از سه جزیره تشکیل‌دهنده کومور، ۵۱ درصد جمعیت را دارد. میکرونزی دارای چهار ایالت است که ۵۹ درصد از جمعیت آن در «چوک» ساکن هستند. بلژیک دارای سه منطقه با سه جامعه فرهنگی است که ۵۸ درصد جمعیت آن در فلاندر ساکن هستند. پاکستان امروز دارای چهار ولایت است که ۵۶ درصد جمعیت آن در پنجاب متمرکز است. پاکستان اصلی تنها دو ایالت شرقی و غربی داشت و بنگلادش پس از یک جنگ داخلی کوتاه در سال ۱۹۷۱ از آن جدا شد. همچنین چکسلواکیا به‌عنوان یک نظام فدرال مرکب از چک و اسلواک، از نظام کمونیستی خارج شد ولی در خلال سه سال شکست خورد و تجزیه شد. نیجریه هم در اصل سه منطقه داشت و شمال آن بیش از ۵۰ درصد کل جمعیت را شامل می‌شد و اکنون ۳۶ ایالت دارد.

در همه این موارد، تعداد کم واحدها و قرار گرفتن نیمی یا بیشتر جمعیت در یک واحد، تنش و بی‌ثباتی ایجاد کرده است. سیستم‌های فدرال دو واحدی به‌طور خاص، قربانی خواسته‌های واحد کوچک‌تر مبنی بر برابری در تصمیم‌گیری مرکزی هستند؛ امری که واحد بزرگ‌تر

اغلب اوقات در برابر آن مقاومت می‌کند.

اکثر نظام‌های فدرال بین این افراط‌ها یا دو حالت متناقض قرار می‌گیرند، مانند استرالیا که ۶ واحد تشکیل‌دهنده دارد و مکزیک که ۳۱ واحد تشکیل‌دهنده دارد. چنین به نظر می‌رسد که چنین اعدادی روابط بین دولتی را به شکل بهتری قابل مدیریت می‌گردانند و نظام نیز به‌طور نسبی از ثبات برخوردار خواهد بود.

۲. تنوع اجتماعی (پلورالیسم اجتماعی) واحدهای ایالتی

فدراسیون‌ها در این زمینه که تا چه حد در تشکیل واحدهای تشکیل‌دهنده، وجود جمعیت‌های متمایز منطقه‌ای را منعکس می‌کنند، با یکدیگر متفاوت هستند. برخی از فدراسیون‌ها (مانند آرژانتین، اتریش، استرالیا، برزیل، آلمان، مکزیک و ایالات متحده آمریکا) دارای یک زبان اکثریت هستند و سطوح نسبتاً پایینی از تنوع مذهبی یا قومی را نشان می‌دهند. این کشورها ممکن است تفاوت‌های منطقه‌ای مهمی داشته باشند، اما تعریف و ساختاربندی واحدهای فدرال آن‌ها بر محور مدیریت تقسیمات قومی، مذهبی یا زبانی ساخته نشده است. در فدراسیون‌های بسیار متنوع، شهروندان می‌توانند هویت‌های متمایز خود را به شدت احساس کنند و تقسیمات بر مبنای آن هویت‌ها، معمولاً یکی از ویژگی‌های اصلی زندگی سیاسی است.

اما برخی دیگر از فدراسیون‌ها دارای اکثریت زبانی یا قومی هستند (بلژیک، کانادا، اسپانیا و روسیه)؛ اما با یک اقلیت بزرگ (مانند بلژیک و کانادا) یا چندین اقلیت کوچک‌تر (مانند اسپانیا و روسیه) همراهند. در عین حال، فدراسیون‌های دیگری (مانند اتیوپی، هند و نیجریه) وجود دارند که دارای تعداد زیادی زبان، مذهب و قومیت هستند، بدون این‌که هیچ کدام از آن‌ها اکثریت ملی را تشکیل دهند. اغلب اوقات، انقسامات قومی، زبانی و مذهبی با یکدیگر تلاقی می‌کنند؛ یعنی به شکل متقاطع بر روی یکدیگر قرار می‌گیرند (سوئیس مورد کلاسیک آن است)، و این تلاقی می‌تواند به کاهش دوقطبی شدن

اجتماعی کمک کند.

تنوع قومی، زبانی و مذهبی، به طور طبیعی در ترکیب واحدهای ایالتی عضو فدرال انعکاس می‌یابد. به عنوان مثال، سوئیس با سه زبان اصلی، دو مذهب و یک منطقه روستایی کوهستانی، به ۲۰ کانتون کامل و ۶ نیم‌کانتون تقسیم شده است که اکثر آن‌ها یک‌زبان‌اند و اکثریت واضح پروتستان یا کاتولیک را دارا هستند. هند در ابتدا در برابر تعریف ایالت‌های خود بر اساس قومیت و زبان مقاومت می‌کرد، زیرا می‌ترسید که این امر به تشدید شکاف‌ها منجر شود؛ اما بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۶، مرزهای ایالتی بر همین اساس (قومیت و زبان) ترسیم شد، با یک ایالت پنجاب که بعداً گرایش مذهبی نیز پیدا کرد. جمعیت فرانسوی‌زبان کانادا به شدت در کبک متمرکز است، در حالی که ۹ ولایت دیگر اکثریت انگلیسی‌زبان هستند. در اسپانیا، رویکرد فدرالیستی اجازه داد که قومیت‌های تاریخی به عنوان واحدهای سیاسی ظهور کنند. بلژیک از این جهت منحصربه‌فرد است که دارای دو سطح از فدرال است که نشان‌دهنده تنوع منطقه‌ای و تنوع فرهنگی به‌صورت برابر است. در نیجریه، تعریف ۳۶ ایالت تا حد زیادی مطابق با تنوع و تفاوت‌های بزرگ زبانی، قومی و دینی صورت گرفته است. در روسیه، قومیت و زبان رایج و حاکم، زبان و قومیت روس است، اما بسیاری از واحدهای تشکیل‌دهنده کوچک در روسیه، از اکثریت قومی یا زبانی متمایز و متفاوتی برخوردار هستند.

فدرالیسم می‌تواند در برآوردن خواسته‌های چنین تعدد و کثرتی مفید باشد؛ زیرا ممکن است جمعیت‌های مهمی که در مناطق متمرکز زندگی می‌کنند، در واحدهای تشکیل‌دهنده، اکثریت را تشکیل دهند. با این حال، همه گروه‌ها به اندازه کافی بزرگ یا متمرکز نیستند که یکی از واحدهای تشکیل‌دهنده را به طور کامل فرا بگیرند و به خود اختصاص دهند، و مطلقاً هیچ واحدی از نگاه منطقه‌ای، از وجود همگنی کامل جمعیت برخوردار نیست. بنا بر این، حقوق اقلیت‌ها در داخل واحدها و

خواسته‌های ایجاد واحدهای تشکیل‌دهنده جدید برای «اقلیت‌های درون اقلیت‌ها» باید مورد توجه قرار گیرد که در قسمت‌های قبلی این موضوع را مورد بحث قرار دادیم.

۳. تعیین و تغییر مرزها

کاهش مساحت واحدهای تشکیل‌دهنده موجود در فدراسیون‌ها پس از تعیین و تأسیس آن‌ها معمولاً دشوار است. ایجاد واحدهای جدید یا گسترش آن‌ها با اضافه کردن مناطق تابع دولت فدرال، معمولاً آسان‌تر است. تعریف و ترسیم مجدد مرزها گاهی اوقات در دوره‌های استثنایی مانند جنگ داخلی یا حکومت نظامی اتفاق افتاده است. کشورهای واحد تک‌ساخت که به نظام فدرال رو می‌آورند، ممکن است از مرزهای تاریخی خود پیروی کنند یا نیاز به ایجاد معیارهای جدیدی برای ترسیم مرزها داشته باشند.

پارلمان مرکزی هند در اواسط دهه پنجاه قرن گذشته تصمیم گرفت که به طور سیستماتیک مرزهای ایالتی را از نو ترسیم کند تا تفاوت‌های بزرگ زبانی را به طور مشخص منعکس نماید. پارلمان هند از منظر قانون اساسی صلاحیت داشت که بدون موافقت ایالات به این کار اقدام کند و در نتیجه آن، هند از ۱۴ به ۲۸ ایالت ارتقا یافت. نیجریه در هنگام استقلال با سه ایالت آغاز شده بود و امروز بر اساس تقسیمات اتنیک، به ۳۶ ایالت رسیده است. سوئیس کانتون جدید ژورا را از کانتون موجود برن، پس از یک روند پیچیده همه‌پرسی (رفراندوم)، ایجاد کرد. روسیه ۱۱ واحد را پس از انجام رفراندوم، در پنج واحد ادغام کرد. آلمان مدت کوتاهی پس از ایجاد فدراسیون جدید خود، دو لَندر (ایالت) را ادغام نمود. کانادا با افزودن اراضی سرزمینی سابق خود به آن‌ها، ولایت‌های خاصی را به طور قابل ملاحظه‌ای بزرگ ساخت. در ایالات متحده آمریکا، ویرجینیای غربی زمانی ایجاد شد که ویرجینیا در جریان جنگ داخلی تجزیه شد.

در حالی که تعداد و ویژگی واحدهای تشکیل‌دهنده یک

فدراسیون می‌تواند به شدت بر عملکرد و ثبات آن تأثیر بگذارد، معمولاً کاهش قلمرو واحدهای تشکیل‌دهنده موجود، در طول دوره‌های عادی حکومت دموکراتیک بسیار دشوار است. اغلب، واحدهای تشکیل‌دهنده باید خودشان موافقت کنند؛ گاهی اوقات این موافقت از طریق روشی انجام می‌شود که شامل رفراندوم ملی است. یک رویه دموکراتیک معمول‌تر، ایجاد ایالت‌ها و ولایت‌های جدید با رضایت واحدهای موجود یا حداقل موافقت اکثریت ویژه در مجلس دوم (سنا/اعیان) است. از آنچه در مورد تجربیات کشورهای فدرال پیرامون تقسیمات ایالتی و واحدهای عضو فدرال گفته شد، در یک جمع‌بندی می‌توان نکات زیر را خلاصه کرد:

اولاً، در مورد تعداد واحدها، اندازه مساحت جغرافیایی و تعداد نفوس یا جمعیت آن‌ها، هیچ معیار استاندارد در کشورهای فدرال وجود ندارد. بعضی از واحدها در برخی از کشورها بسیار بزرگ و برخی دیگر بسیار کوچک هستند؛ اما توصیه کارشناسان این است که تعداد واحدهای عضو نباید خیلی کم باشد، و اگر در حد دو، سه یا چهار واحد عضو باشد، ممکن است چالش‌آفرین باشد و بهتر است که حداقل بالاتر از شش واحد باشد. همچنین، تعداد جمعیت یک واحد نباید به حدی زیاد باشد که توازن جمعیتی در سطح کشور را به هم بزنند. بنا بر این، در شمار واحدها و مساحت و جمعیت آن‌ها تا حد امکان باید توازن رعایت گردد.

ثانیاً، در کشورهای دارای هویت متکثر و متنوع، تنوع هویتی در تقسیم‌بندی ایالتی نیز تأثیر می‌گذارد؛ بدان معنا که علاوه بر مرزهای جغرافیایی، برای رعایت معیارهای تاریخی، فرهنگی و اجتماعی و ایجاد سهولت در مراودات و ارتباطات، به طور طبیعی در هر یک از واحدها و ایالت‌ها یک اکثریت قومی، زبانی یا مذهبی نیز شکل خواهد گرفت. البته در این حالت باید حقوق اقلیت‌ها نیز در ایالت یا ایالات مربوطه تضمین گردد.

ثالثاً، هر نوع تغییر در مرزهای ایالتی باید با دقت کامل و بر اساس سرشماری عمومی و با استفاده از سنت‌های

تاریخی و سوابق اداری و با موافقت نمایندگان تمام ایالت‌ها و حتی گاهی از طریق رفراندوم یا همه‌پرسی، به تصویب برسد تا رضایت و قناعت همگان جلب گردد. با استفاده از تجربیات سایر کشورهای فدرال که در قسمت قبلی ارائه شد، اکنون باید دید که تقسیم‌بندی ایالتی در افغانستان چگونه باید صورت گیرد و چه معیارهایی باید در نظر گرفته شود؟ در این رابطه، ابتدا پاره‌ای از نظریات و پیشنهاداتی را که در طول سال‌های گذشته در این مورد ارائه شده، نقل می‌کنم و سپس معیارهای مورد نظر در این رابطه را مطرح کرده و تقسیمات ایالتی در قانون اساسی فدرال را ذکر خواهم کرد.

نظریات و پیشنهادات در مورد تقسیمات ایالتی

در مورد پیشنهاداتی که تا کنون در خصوص تقسیمات ایالتی و ولایتی مطرح شده، هفت پیشنهاد از سوی اشخاص و جریان‌های مختلف به عنوان نمونه نقل می‌شود تا بتوان بین نظریات مختلف مقایسه کرد. بدون شک ممکن است پیشنهادات دیگری از سوی صاحب‌نظران دیگر نیز ارائه شده باشد که در جای خود محترم است، اما به جهت پرهیز از اطاله کلام، به همین هفت مورد اکتفا می‌کنم:

(۱) پوهاند غلام جیلانی عارض، استاد پوهنتون کابل، در کتاب خود به نام «سرحداث و تقسیمات اداری افغانستان در طول تاریخ» گفته است که در دوره احمدشاه درانی، سرزمین پهناور افغانستان تقریباً به مفهوم «فدرالی» اداره می‌شد؛ زیرا والیان هر ولایت اختیارات کامل در اجراات داخلی ولایت داشتند و تنها مسایل بزرگ سیاسی و اداری را از مرکز، مصلحت و مشوره می‌گرفتند. اگرچه مفهوم کنونی اداره فدرالی به صورت سیستماتیک در آن دوره وجود نداشت، اما اداره ولایات دوردست شبیه به آن تلقی می‌شد؛ زیرا ترانسپورت سریع، مخابرات و ارتباطات جمعی، آن‌گونه که امروز وجود دارد، در زمان احمدشاه بابا در دسترس نبود.

در زمان احمدشاه ابدالی، افغانستان آن دوره به هشت

ولایت تقسیم شده بود: قندهار، هرات، کابل، مزار شریف، خراسان، بدخشان، پنجاب و کشمیر. همچنین ۱۵ حکومت اعلی داشت و جمعاً به ۲۳ واحد اداری می‌رسید و در رأس هر یک از آن‌ها، افراد لایقی از اقوام، قبایل و مذاهب مختلف گماشته شده بودند. به عنوان مثال: در ولایت هرات، درویش علی خان هزاره؛ در ولایت مشهد، شاهرخ افشار؛ در ولایت کشمیر، خواجه عبدالله خان خواجه‌زاده؛ در پتیاله، امیر سنگ سیک؛ در ولایت بلوچستان، نصیرخان بلوچ؛ در پنجاب، زین خان مومند؛ در ولایت سند، نورمحمد ملقب به شهنوازخان سندی؛ در دیره اسماعیل خان، موسی خان؛ در ولایت ملتان، شجاع خان ملتانی؛ در پایتخت افغانستان، رئیس دارالانشای احمدشاه، میرزا هادی خان قزلباش؛ مستوفی دیوان اعلی، میرزا علی رضاخان قزلباش؛ و خزانه‌دار کل یک نفر هندی به نام یوسف علی خان ملقب به التفات خان بودند.

در این تقسیمات اداری، بخش‌های مربوط به افغانستان کنونی به شش ولایت یا ایالت بزرگ تقسیم شده است. (۲) در زمان حکومت ببرک کارمل در سال ۱۳۵۹، به منظور ایجاد مناسبات و امکانات مساعد برای همکاری میان ولایات و مناطق مجاور آن‌ها، کل کشور به هشت منطقه یا زون تقسیم گردید: زون‌های مرکز، شمال شرق، شمال، شمال غرب، شرق، جنوب شرق، جنوب و جنوب غرب. تقسیم جغرافیایی کشور به زون‌ها یا مناطق، یک رویه رایج در اکثر کشورها برای غیرمتمرکزسازی و همکاری‌های بیشتر در میان مناطقی است که مجاورت یا مشترکات دیگر فرهنگی، ترانسپورتی و اقتصادی با یکدیگر دارند. اما در غیرمتمرکزسازی در قالب نظام فدرال، این هشت زون یا زون‌های بیشتر نیز می‌توانند معیار تقسیم ایالات قرار گیرند.

(۳) در ماده دوازدهم قانون اساسی فدرال که از سوی استاد شهید عبدالعلی مزاری، رهبر فقید حزب وحدت اسلامی، در سال ۱۳۷۳ ارائه شده بود، شش ایالت به ترتیب ذیل پیشنهاد شده است:

۱. ایالت غرجستان که مرکز آن شهر بامیان می‌باشد؛
۲. ایالت بلخ که مرکز آن شهر مزار شریف می‌باشد؛
۳. ایالت هرات که مرکز آن شهر هرات می‌باشد؛
۴. ایالت قندهار که مرکز آن شهر قندهار می‌باشد؛
۵. ایالت ننگرهار که مرکز آن شهر جلال‌آباد می‌باشد؛
۶. ایالت کابل که مرکز آن شهر کابل می‌باشد.

(۴) عنایت‌الله شهرانی، یکی از نویسندگان و اندیشمندان شناخته‌شده کشور، در مقاله‌ای در سال ۱۳۸۱ در باره نظام سیاسی آینده افغانستان، ضمن حمایت از نظام فدرال، هفت ایالت بر اساس معیارهای قومی، زبانی، فرهنگی، تاریخی و موقعیت جغرافیایی را به ترتیب ذیل پیشنهاد کرده است:

۱. هرات، فراه، غور، بادغیس و نیمروز به نام‌های ایالت «خراسان» (که حتی می‌تواند نام مملکت باشد) یا «هرات» یا «ایالت غربی».
۲. بلخ، میمنه، سرپل، جوزجان و سمنگان به نام‌های «ترکستان»، «شمال» یا «بلخ».
۳. بدخشان، تخار، قندوز، بغلان و پلخمیری به نام‌های «قطغن و بدخشان»، «شمال شرقی» یا «تخارستان».
۴. وردک، لوگر، کابل، کاپیسا و پروان به نام «کابلستان».
۵. قندهار، هلمند، پکتیا و گوشه‌هایی از غزنی و ارزگان به نام‌های «پشتون زمین» یا «جنوب غربی».
۶. پکتیا، ننگرهار، خوست، کنر و لغمان به نام‌های «پشتون حدود» یا «ننگرهار».
۷. غزنی، ارزگان، بامیان و مناطق هزاره‌نشین که سابقاً به ولایات دیگر ارتباط داشتند، همه به نام‌های «زابلستان»، «غرجستان» یا «بامیان».

آقای شهرانی افزوده است: البته حکومت مرکزی می‌تواند در قسمت اتنیک‌هایی چون نورستانی و بلوچی راه بهتری را اتخاذ نماید. نام‌هایی که در فوق داده شده، به هیچ وجه قاطعیت ندارند و می‌توانند نام‌های بهتر و قانع‌کننده‌تری انتخاب شوند و این‌ها تنها پیشنهادات می‌باشند.

(۵) آقای عبدالمجید اسکندری، یکی دیگر از صاحب‌نظران، در سال‌های گذشته در یکی از نوشته‌های

خود در مورد فدرالیسم، با در نظر داشت خصوصیات تاریخی، ترکیب قومی، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای، طرح ذیل را برای ایالات پیشنهاد کرده است:

۱. ولایت کابل (متشکل از ولایت کابل، پروان، کاپیسا، لوگر و میدان شهر) مرکز شهر کابل.
۲. ولایت ننگرهار (متشکل از ولایت ننگرهار، کنر و لغمان) مرکز شهر جلال‌آباد.
۳. ولایت نورستان.
۴. ولایت پکتیا (متشکل از ولایت پکتیا، پکتیکا و خوست) مرکز شهر گردیز.
۵. ولایت غزنی (متشکل از غزنی، زابل و وردک) مرکز شهر غزنی.
۶. ولایت قندهار (متشکل از قندهار، هلمند و بخشی از ارزگان) مرکز شهر قندهار.
۷. ولایت هریوا یا هرات (متشکل از ولایت هرات، غور و فراه) مرکز شهر هرات.
۸. ولایت نیمروز (به‌منزله مرکز اداری برای بلوچ‌ها).
۹. ولایت بادغیس (به‌منزله مرکز اداری برای ترکمن‌ها).
۱۰. ولایت غرجستان یا بامیان (ولایت بامیان، قسمتی از ارزگان) مرکز شهر بامیان.
۱۱. ولایت فاریاب (متشکل از ولایات فاریاب و جوزجان) مرکز شهر شبرغان.
۱۲. ولایت بلخ یا بخدی (متشکل از ولایت بلخ، سرپل و سمنگان) مرکز شهر مزار شریف.
۱۳. ولایت تخارستان (متشکل از ولایات بغلان - پلخمیری، کندز و تخار) مرکز شهر کندز.
۱۴. ولایت بدخشان.

(۶) دکتر محی‌الدین مهدی از پژوهشگران شناخته‌شده کشور و از همکاران گرامی‌ام در مجمع فدرال‌خواهان افغانستان، چند سال پیش در ضمن نوشته مفصلی در مورد فدرال، تقسیمات ایالتی را به ترتیب ذیل پیشنهاد کرده است:

با توجه به جغرافیای بشری-طبیعی کشور، افغانستان باید به هشت ایالت یا زون (مانند دهه‌های قبل از سال

۱۳۴۲ش)، و یک ایالت مرکزی یا پایتخت فدرال تقسیم گردد. به این شرح:

۱. ایالت لوی ننگرهار؛ شامل ولایات نورستان، لغمان، کنر و ننگرهار، شرق کاپیسا، و شرق ولایت کابل (سروبی)؛

۲. ایالت لوی پکتیا؛ شامل ولایات خوست، پکتیکا، بخش جنوب شرقی ولایت لوگر، ولایت پکتیا، و بخش جنوبی ولایت غزنی؛

۳. ایالت لوی قندهار؛ شامل ولایات کندهار، جنوب هلمند، جنوب زابل، و جنوب ارزگان؛

۴. ایالت هرات؛ شامل ولایات هرات، بادغیس، ولایت غور (به غیر از ولسوالی لعل و سرچنگل)، فراه و نیمروز
۵. ایالت هزارستان؛ شامل ولایت دایکندی، بخش شمال غربی ارزگان، بخش جنوب و غرب ولایت بامیان، بخش شمالی و مرکزی ولایت غزنی، و بخش غربی ولایت میدان وردک؛

۶. ایالت بلخ و ترکستان؛ شامل ولایات فاریاب، جوزجان، سرپل، بلخ، و سمنگان؛

۷. ایالت تخارستان؛ شامل ولایات بدخشان، تخار، کندز، بغلان، و بخش شمالی ولایت بامیان؛

۸. ایالت پروان؛ شامل ولایات پنجشیر، کاپیسا (به استثنای تگاب)، و ولایت پروان.

۹. ایالت مرکزی یا پایتخت فدرال، شامل بخش‌های جنوب غربی لوگر، شمال و شرق ولایت میدان وردک، و ولایت کابل (به استثنای سروبی).

(۷) دکتر نوراحمد خالیدی، یکی دیگر از نویسندگان شناخته‌شده کشور، با این که مخالف نظام فدرال در افغانستان است، اما در کتاب خود به نام «افغانستان؛ مردم، تاریخ و سیاست» نوشته است که: با تغییر و بهبود تقسیمات ملکی بر اساس ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور و با در نظر داشت ساختمان جغرافیایی طبیعی کشور که امکانات بیشتر انکشاف و تفاهم را میان ولایات هم‌زبان و هم‌فرهنگ ایجاد کند، موافق است. به این جهت، ایشان اداره دولتی در افغانستان را در سه سطح

پیشنهاد می‌کند: ۱- حکومت مرکزی، ۲- حکومت‌های ولایتی، ۳- حکومت‌های محلی (ولسوالی‌ها و شاروالی‌ها) و تعداد ولایات را از ۳۴ ولایت به ۱۱ ولایت به ترتیب ذیل پیشنهاد می‌کند:

۱. ولایت کابل: کابل، لوگر، وردک (کابل بزرگ)
۲. ولایت پروان: پروان، کاپیسا، پنجشیر (شمالی سابق - پروان بزرگ)

۳. ولایت قطن: بدخشان، تخار، بغلان، کندز (قطن سابق)

۴. ولایت بلخ: سمنگان، بلخ
۵. ولایت جوزجان: جوزجان، سرپل، فاریاب (بخشی از ترکستان افغانی سابق)

۶. ولایت خراسان شرقی: بادغیس، غور، هرات (خراسان شرقی تاریخی)

۷. ولایت سیستان: فراه و نیمروز (سیستان تاریخی)
۸. ولایت لوی کندهار: هلمند، قندهار، ارزگان، زابل

۹. ولایت لوی پکتیا: پکتیکا، پکتیا، خوست، غزنی (جنوبی سابق)

۱۰. ولایت لوی ننگرهار: ننگرهار، لغمان، کنرها، نورستان (مشرقی سابق)

۱۱. ولایت هزارستان: بامیان، دایکندی، با ضمیمه ولسوالی‌های هزاره‌نشین سرپل، غور، بغلان، وردک، ارزگان و غزنی (هزاره‌جات سابقه)

آقای دکتر خالیدی در ذیل طرح خود افزوده است که حکومت‌های ولایتی را "حکمران" انتخابی از میان اعضای شورای منتخب ولایتی هر ولایت رهبری خواهد نمود که به شورای ولایتی مربوطه پاسخگو بوده، اداره امور اداری و انکشافی ولایت را عهده‌دار خواهد بود. به گفته ایشان، تقسیمات ملکی افغانستان در گذشته تا سال‌های ۱۹۵۰ بر اساس ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور و ساختمان جغرافیایی طبیعی کشور نیز شبیه فوق بود.

این پیشنهاد آقای خالیدی را به این جهت در اینجا مطرح کردم که این طرح ایشان، با این که در رابطه با

غیرمتمرکزسازی افغانستان مطرح شده، اما از نگاه تقسیمات اداری و ولایتی کاملاً شبیه طرح تقسیمات ایالتی در نظام فدرال است و برای مطالعه مقایسوی مفید است.

(۸) پیشنهاد دیگر این است که در صورت تطبیق نظام فدرال در افغانستان، می‌توان مطابق تقسیمات اداری فعلی، ۳۴ ولایت فعلی را ۳۴ ایالت عضو فدرال قرار داد؛ بدین معنا که افغانستان به ۳۴ ایالت مطابق مرزهای اداری ولایات فعلی تقسیم گردد.

تقسیمات ایالتی افغانستان در طرح قانون اساسی فدرال:

در نظریات و پیشنهادهاتی که در مورد تقسیمات اداری و ایالتی افغانستان به عنوان نمونه ذکر گردید، از نگاه تعداد ایالت، از ۶ ایالت تا ۹، ۱۱ و تا ۱۴ ایالت متفاوت هستند. بدون شک اصحاب این نظریات هر کدام دلایل و معیارهای مورد نظر خود را داشته‌اند، اما اگر دقت شود، در همه این پیشنهادات، بر معیارهای چندگانه توجه و تمرکز صورت گرفته است و نه بر یک معیار واحد. بدین معنا که ما نمی‌توانیم و نباید افغانستان را تنها بر مبنای واحدهای اداری سابقه، یا تنها بر مبنای قومی و زبانی، یا تنها بر مبنای معیار جغرافیایی تقسیم کنیم؛ بلکه باید مجموعه‌ای از عوامل و معیارها را در نظر بگیریم. در میان عوامل مختلف دخیل در این موضوع، به نظرم معیارهای ذیل باید در نظر گرفته شوند:

۱. سوابق شکل‌گیری و تقسیمات واحدهای اداری از ۲۵۰ سال پیش تا کنون و توجه به مزایا و معایب آن تقسیمات.

۲. وضعیت جغرافیایی مناطق از نگاه فاصله‌ها و راه‌های ترانسپورتی و دسترسی مردمان مناطق مختلف به مراکز حکومت ایالتی و محلی.

۳. روابط منطقه‌ای و مشترکات زبانی، فرهنگی و قومی و سازگاری اخلاقی و مراودات اجتماعی در میان مردمان یک ایالت.

۴. منابع اقتصادی و تجارتي.

۵. هزینه‌های بروکراسی اداری در صورت افزایش ایالات؛ چون اگر ۳۴ ایالت برای کل کشور در نظر بگیریم، بدون شک هزینه‌های مالی ۳۴ اداره مستقل یا خودمختار، بسیار افزایش یافته و بر بودجه و اقتصاد ملی تأثیرات منفی خواهد داشت. اما اگر به عنوان مثال ۱۲ ایالت یا کمتر باشد، این هزینه‌ها به نصف کاهش می‌یابد ما در طرح قانون اساسی فدرال، همه این معیارها را به طور همزمان در نظر گرفته‌ایم و در کنار همه این معیارها باید افزود که تصویب نهایی تقسیمات ایالتی یا باید توسط مجلس مؤسسان قانون اساسی صورت گیرد و یا توسط شورای ملی و شوراهای ایالتی، و یا از طریق همه‌پرسی با طرزالعمل ویژه. چون در طرح پیشنهادی هرچند دقت زیاد هم صورت گیرد، اما بالاخره به منظور کسب اجماع یا توافق ملی، باید مردم به طور مستقیم و یا توسط نمایندگان خود آن را تأیید کنند.

این مدل از فدرالیسم با در نظر گرفتن معیارهای فوق برای جامعه متنوع و متکثر افغانستان کاملاً مناسب و سازگار است؛ زیرا از یک سو امکان ندارد که ما تمام افراد منسوب به یک گروه قومی یا فرهنگی را در داخل یک جغرافیا با مرزهای خاص ساکن بسازیم و تمام افراد یک قوم از سراسر کشور جمع‌آوری شده و در یک یا چند ایالت معین سکنی داده شوند؛ چون در نظام فدرال مانند نظام بسیط، تمام افراد از هر قومی که باشند حق دارند که در هر جای کشور و در هر ایالتی که بخواهند سکونت داشته باشند. اما از سوی دیگر در فدرالیسم جغرافیایی در کشورهای چندقومی و چندفرهنگی، این امکان هم وجود دارد که در داخل مرزهای یک ایالت، یک اکثریت قومی و یا زبانی شکل بگیرد. این نوع ترکیب نه تنها ممکن بلکه لازم است. به عنوان مثال زمانی که ایالت نورستان یا ایالت نیمروز ایجاد شود، به طور طبیعی اکثریت ساکنان این دو ایالت از اقوام نورستانی و بلوچ ما خواهند بود و همچنین در ایالت ننگرهار یا پکتیا به طور طبیعی اکثریت، پشتو زبان خواهد بود و همچنین در ایالات دیگر. چنان‌که در قسمت‌های قبلی گفتیم، ممکن است در یک ایالت،

اکثریت و اقلیت قومی یا زبانی و مذهبی هم شکل بگیرد، چنان‌که هم اکنون در ساختار ولایات هم وجود دارد که در آن صورت باید رعایت حقوق اقلیت‌ها در ایالت تضمین گردد؛ مکانیسم‌های سیاسی و قانونی آن را در قسمت‌های قبلی توضیح دادیم.

در این نوع تقسیم‌بندی فدرالی، مشاهده می‌شود که هیچ منطقه، ولایت، قوم یا گروهی زیان نمی‌بیند؛ بلکه زمینه زندگی مسالمت‌آمیز با روحیه عالی همبستگی میهنی و احترام متقابل برای همه فراهم خواهد شد. این تصور کاملاً نادرست است که فدرالیسم در افغانستان به نفع قوم خاص یا زیان قوم دیگر تمام شود. این نظام و این نوع تقسیمات ایالتی، حقوق همه اقوام و مشارکت آنان را در قدرت سیاسی کشور تضمین می‌کند و از هر نوع انحصار، تبعیض و برتری‌طلبی‌های قومی و زبانی جلوگیری خواهد شد.

با توجه به آنچه گفته شد، ما در تقسیم افغانستان به ایالت‌ها، همه معیارهای جغرافیایی، قومی، مذهبی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و اداری را در نظر گرفته‌ایم و بر این مبنا، تقسیم افغانستان را به ۱۲ ایالت به شرح ذیل پیشنهاد کرده‌ایم:

۱. ایالت کابل (پایتخت): به مرکزیت شهر کابل؛ شامل ولایت کابل، بخش‌های جنوب غربی لوگر، و بخش‌های شمالی و شرقی ولایت میدان وردک.

۲. ایالت بامیان: به مرکزیت شهر بامیان؛ شامل ولایت بامیان، ولایت دایکندی، ولسوالی پاتوی گیزاب، ولسوالی ناوهمیش ولایت هلمند، ولسوالی‌های لعل و سرجنگل و پسابند ولایت غور، ولسوالی دایمیرداد، ولسوالی‌های حصه اول و مرکز بهسود و ولسوالی جلریز میدان وردک ۳. ایالت بلخ: به مرکزیت شهر مزار شریف؛ شامل ولایات بلخ، جوزجان، فاریاب، سرپل و سمنگان.

۴. ایالت پروان: به مرکزیت شهر چاریکار؛ شامل ولایات پروان، پنجشیر و کاپیسا.

۵. ایالت پکتیا: به مرکزیت شهر گردیز؛ شامل ولایات پکتیا، خوست، پکتیکا، بخش جنوب شرقی ولایت لوگر،

و بخش جنوبی ولایت غزنی.

۶. ایالت تخار: به مرکزیت شهر طالقان؛ شامل ولایات تخار، بغلان، قندوز و بدخشان.

۷. ایالت غزنی: به مرکزیت شهر غزنی؛ شامل ولسوالی‌های اجرستان، جغتو، جاغوری، خواجه عمری، قره‌باغ، مالستان و ناهور ولایت غزنی، و ولسوالی خاص ارزگان ولایت ارزگان.

۸. ایالت قندهار: به مرکزیت شهر قندهار؛ شامل ولایات قندهار، هلمند (به استثنای ولسوالی ناوهمیش)، زابل و جنوب ارزگان.

۹. ایالت ننگرهار: به مرکزیت شهر جلال‌آباد؛ شامل ولایات ننگرهار، لغمان، کنر، و بخش شرقی ولایت کابل ۱۰. ایالت نورستان: به مرکزیت شهر پارون؛ شامل ولایت نورستان.

۱۱. ایالت نیمروز: به مرکزیت شهر زرنج؛ شامل ولایت نیمروز.

۱۲. ایالت هرات: به مرکزیت شهر هرات؛ شامل ولایات هرات، بادغیس، فراه و ولایت غور (به استثنای ولسوالی‌های لعل و سرجنگل و پسابند).

تغییر مرزها:

همان‌گونه که در قسمت قبلی یادآور شدیم، تغییر در مرزهای ایالات، بازترسیم آن‌ها و یا کاهش و افزایش تعداد ایالات، هم گاهی اجتناب‌ناپذیر و ضروری است و هم بسیار پیچیده، حساسیت‌برانگیز و چالش‌زا. معمولاً کم کردن تعداد ایالت‌ها یا ضمیمه کردن یک ایالت به ایالت دیگر، کمتر اتفاق می‌افتد، زیرا باعث حساسیت‌ها و بی‌اعتمادی‌ها می‌گردد. اما افزایش ایالت‌ها از طریق تفکیک مجدد مرزها و ایجاد یک ایالت جدید، بدون مشکل، معمولاً در همه کشورهای فدرال اتفاق افتاده است؛ چنان‌که می‌دانیم آمریکای فدرال با ۱۳ ایالت آغاز شد و امروز این کشور ۵۰ ایالت دارد، و همچنین هند و آلمان و سایر کشورها.

اما در این میان، یک رویه دموکراتیک‌تر و رایج‌تر این است که ایجاد ایالت‌ها و ولایت‌های جدید باید با رضایت

واحدهای موجود یا حد اقل با موافقه اکثریت ویژه در مجلس سنا و یا حتی رفراندوم انجام شود.

دقیقاً به همین منظور، ما در طرح قانون اساسی فدرال، در مرحله نخست، ایجاد ثبات در مرزبندی ایالات را در ماده ۱۸ این قانون اساسی پیش‌بینی کرده‌ایم و در ضمن، تجدید و تغییر مرزها و ایجاد ایالت‌های جدید را نیز با مکانیزم خاصی مجاز دانسته‌ایم

در ماده ۱۸ تصریح شده است که: «بعد از ایجاد نظام فدرال، تا ختم اولین دوره تقنینیه، هیچ‌گونه تغییری در تعداد و مرزهای ایالات مندرج در این قانون اساسی ایجاد

نمی‌شود. اما بعد از ختم اولین دوره تقنینیه، تغییر نام ایالت، الحاق ایالات به یکدیگر، تجدید سازمان و ایجاد تغییر در حدود جغرافیایی ایالات و ایجاد ایالات جدید، بر اساس اراده مردمان ایالات و بر مبنای روابط منطقه‌ای، تاریخی، فرهنگی، مقتضیات اقتصادی و سازگاری اخلاقی و اجتماعی، مطابق با احکام این قانون اساسی، در ابتدا با آرای دو سوم شورای یا شوراهای ایالات مربوطه و سپس با آرای دو سوم شورای ملی مجاز است.»

پاسخی به شماری نقد و نظرها

داکتر عبداللطیف پدرام

پایان دادن به اصل منازعه و فروپاشی اجتماعی موجود می‌باشد. شماری هم طبق معمول با طفره رفتن از مشکل اندیشیدن، همان فهم ساده‌ی خود از افغانستان و فدرالیسم را تکرار کرده‌اند؛ فهم و درک‌شان این است که فدرالیسم نظام و ساختار خوبی است، اما برای افغانستان خوب نیست!

از کسی و منتقدی نام نمی‌برم، نظر موافقان را هم گزارش نمی‌دهم، چرا که برای کمیته‌ی قانون اساسی یک نوع تحصیل حاصل است؛ بر عمده‌ی نقطه‌نظرهایی تمرکز و تأمل می‌کنم که ظاهراً کارشناسانه و تئوریک به نظر می‌آیند و می‌توانند ذهن و فهم «قوم» را آشفته نمایند و تردید ایجاد کنند:

- یکی دو تن از روشنفکران ما در گفت‌وگو با «افغانستان اینترنت‌نشال» به ما خرده گرفتند که چرا درباره‌ی فدرالیسم از حیث «هستی‌شناسی» و «معرفت‌شناسی» چیزی نگفته‌ایم؟
- می‌گویند فدرالیسم مناسب حال کشورهای بزرگ است. البته منظورشان از «کشورهای بزرگ» جمعیت

باهمگانی شدن قانون اساسی «جمهوری فدرال افغانستان» و با گذاردن نخستین مسوده در اختیار اهل فن، نقد و نظرهایی به نشانی «مجمع فدرال‌خواهان افغانستان (خراسان)» در اختیار کمیته‌ی تدوین قانون اساسی قرار گرفت. این نقد و نظرهای هموطنان، به همت مجمع فدرال‌خواهان چاپ و نشر می‌گردند؛ البته آن نقد و نظرهایی که در مخالفت یا موافقت با فدرالیسم و نقد قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، علمی و کارشناسانه می‌باشند. تأکید بر نشر نقدهای تخصصی و کارشناسانه به این معنا نیست که از نظریات دیگر عزیزان، که با هر نیتی وقت گذاردند و نظر دادند سپاسگزار نباشیم.

پیش از پرداختن به چند نقد و نظر، نگفته نگذارم که اکثریت قریب به اتفاق آن‌هایی که قانون اساسی را خوانده‌اند، صراحت داده‌اند که نظام فدرالی، نظامی پاسخگو و عالی می‌باشد و با اصل فدرالیسم مشکل و مخالفتی ندارند. عده‌ای از این جمع نیز فرموده‌اند و با تأکید فرموده‌اند که فدرالیسم هم‌اکنون تنها راه‌حل برای

چنان‌که خود خواسته‌اند، نیازمند تعریف «هستی‌شناسانه» و «معرفت‌شناسانه» است.

به بیان ساده، «هستی‌شناسی» آنچه را که وجود دارد مطالعه می‌کند. واقعیت و ماهیت هستی از این شمارند. «معرفت‌شناسی» ماهیت شناخت، روش‌های دسترسی به آن، و حد و حدود آن را بررسی می‌کند. برتراند راسل فیلسوف، ریاضی‌دان و منطق‌دان بزرگ به «دانش بشری، دامنه و حدود آن» پرداخته و تأملاتی در این‌باره داشته است. با توجه و تعمق در اندیشه‌ی «معرفت‌شناسانه» باید گفت آنجا که فلسفه درباره‌ی فلسفه و یا به سخن دیگر فیلسوفان از مبادی فلسفه و ماهیت آن گپ می‌زنند و می‌نویسند، در واقع در گلگشت معرفت‌شناسی سیر و سفر می‌کنند. وقتی از وجود چیزی سخن می‌گوییم یا واقعیت را زیر ذره‌بین قرار می‌دهیم، زیر ذره‌بین تبیین و دانایی، در واقع «هستی‌شناسی» می‌کنیم. آنگاه که می‌پرسیم چه چیزی را می‌دانیم و می‌شناسیم، چگونه به دانایی می‌رسیم، ابزارهایی که با آن دانایی می‌کنیم چه توانایی‌هایی دارند، پابرجایم شناخت‌شناسی می‌گذاریم. معرفت‌شناسی می‌کنیم، معرفت‌ها را به سنجش و کندوکاو می‌گیریم. «صورت از بی‌صورتی آمد پدید» (مولوی). فدرالیسم، ذات و هستی‌شناسی (Ontology) اش «گشادگی» و «لااقضایی» نسبت به رژیم‌های شاهی، جمهوری و صدارتی است. فدرالیسم این عناصر را در خود می‌گیرد و درونی می‌سازد. رابطه‌اش با ساختار غیرمتمرکز (که فدرالیسم نیست) رابطه‌ی عموم و خصوص است؛ غیرمتمرکز فدرالیسم نیست اما فدرالیسم غیرمتمرکز را در خود دارد؛ «چون که صد آمد نود هم پیش ماست!» فدرالیسم همان «صد» است و بقیه «نود» به پایین است؛ هرچند از نظر فلاسفه «عدد» شخصیت و «هویت» هم دارد.

لیوان جای خالی است. همان «خالی» بودن، «هستی» آن لیوان است؛ بدون آن «جوف» (فضای خالی)، می‌ماند یک شیشه‌ی سفت و سخت؛ حالا جای سبز و سیاه می‌ماند به انتخاب شما؛ مثلاً فدرالیسم را با تجهیز عناصر سکولار و

و جغرافیا می‌باشد. نگاه کنید به هند، استرالیا و آمریکا. فدرالیسم و دولت‌های فدرال نتیجه‌ی اتحاد استان‌ها و ایالات‌اند که با هم جنگ و منازعه داشته‌اند و خواسته‌اند تشکیل دولت فدرال بدهند تا قدرت و اقتدار ایجاد کنند و به تفرقه و جدایی غلبه کنند. برای رسیدن به مرحله‌ی فدرالیسم و تحقق فدرالیسم در افغانستان، تحقق دموکراسی و حقوق شهروندی الزامی است. اول باید دموکراسی و حقوق شهروندی محقق گردد و بعد درباره‌ی فدرالی شدن اندیشه شود. فدرالیسم به زعم ایشان، نیازمند یک کشور کاملاً پیشرفته و مدرن است!

• می‌فرمایند نام مهم نیست، محتوا مهم است. «جمهوری فدرال افغانستان» را از قانون اساسی حذف کنید! البته جز همین جمله که «نام مهم نیست» دلیل دیگری ارائه نکرده‌اند. «اضافه» هم دارند و آن اینکه از «ایسم»‌ها (هر نوع آن) فاصله گرفته شود. انگلستان را مثال داده‌اند که نامش، کشور شاهی و دولت شاهی انگلستان است، اما کشوری شهروندمحور و دموکراتیک می‌باشد. همین که «غیرمتمرکز» بگوییم کفایت می‌کند.

این بود اهم نقد و نظرهای مهم به لحاظ تئوریک، که در گفته‌ها و نوشته‌های منتقدین به آن برخورد بودیم؛ حالا به یکایک آن‌ها به‌طور فشرده و در مجالی که در دست دارم تمرکز و تأمل می‌کنم:

چند قرن است که کشورها و دولت‌هایی فدرال وجود دارند و حاکم‌اند و بعضاً قدرت‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، علمی و فرهنگی جهان می‌باشند. به‌طور کلی این نظام و شکل دولت بی‌نیاز از تعریف است. پدیده‌ی تازه‌ای نیست که ما آن را در افغانستان کشف کرده باشیم. گفته‌ایم و اذعان کرده‌ایم که نظام فدرالی با جامعه‌ی کثیرالمذله افغانستان ناسازگار نمی‌باشد. این نظام بهتر از هر نظامی و نظام‌هایی که عملاً تجربه کرده‌ایم می‌تواند این جامعه‌ی متکثر را برتابد و منازعه را حل کند. همین! فدرالیسم، باز برای یک عده از هم‌میهنان ما و نخبگان ما،

دموکراتیک، دموکراتیک می‌سازید یا یک ساختار دینی، سیاسی و استبدادی و یا حکومت و «دولت فقهی» و نه حتا «دینی». در هر حال بر آن «بی‌صورتی»، که «هستی فدرالیسم» است، باید نوع انتخابات‌تان صورت ببخشد: می‌توانید سلطنتی بسازید و یا امارتی بسازید؛ برای همین پسوند دموکراتیک مهم است، چون مسیر را روشن می‌کند، سمت می‌دهد، ابهام‌زدایی می‌کند و در عین حال که می‌تواند مشکل‌ساز هم باشد و عده‌ای با امر دموکراتیک مخالفت کنند و آن «امر» را محتاج رأی مردم تلقی نمایند اگر این ساخت را دفرمه کنیم و به صورت خیمه‌ای تصور نماییم، عمود آن، ستون اصلی آن همان ظرفیت خالی برای صورت‌بندی آن است. از طریق معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی گام برمی‌داریم؛ یعنی که معرفت‌شناسی فدرالیسم مقدم بر هستی‌شناسی فدرالیسم می‌باشد.

حال این فدرالیسم، که مراد و مطلوب ما در این مرحله از تاریخ بحرانی میهن ما است، می‌تواند منجر به عدالت اجتماعی شود؟ اگر آری چگونه؟ با حس، با عقل، با شهود، با چه می‌توانیم ظرفیت‌های آن را برای انطباق در یک جامعه‌ی متکثر قومی و فرهنگی و سطوح مختلف رشد اقتصادی، اجتماعی و تفاوت‌های جغرافیایی شناسایی کنیم؟ طبعاً، وقتی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان-خراسان را می‌نوشتیم و تدوین می‌کردیم انبوه تجارب، تئوری، مواد و مصالح شناسایی در اختیار داشتیم. برای حس و عقل مواد کافی در اختیار بود. کشورهای فدرال، حی و حاضر، با تمام سازوبرگ‌های‌شان در اختیار ما بودند، به‌اضافه‌ی تجربه‌ی نظام‌های سیاسی و دولت‌های هرچند شکست‌خورده و فروپاشیده‌ی ما؛ به‌اضافه‌ی تجارب خونین جنگ‌های داخلی و بگیری جنگ‌های قومی و حتا جنگ‌های درون‌قومی و جنگ‌های منبعث از محل‌چی‌گری حتا در یک ولایت، یک شهرک و یک دهکده و یک خانواده؛ نظام‌نامه‌ها و فرامینی که نگذاشتند وارد فاز گذار به ملت-دولت یا دولت-ملت شویم. با تمرکز اندیشیده به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی (Epistemology) من‌باب تئوریک، احکام کلی و عام حاکم

بر «هستی» فدرالیسم و نیز توانایی در شناخت عناصر فدرالیسم برای افغانستان-خراسان در واقع همان «معرفت» را تشخیص دادیم، که فدرالیسم بهترین گزینه برای شکل‌دهی نظام سیاسی و شکل مدرن دولت در افغانستان کثیرالمله و کثیرالفرهنگ است؛ انگار فدرالیسم برای افغانستان هم طراحی شده است. آری! چنان‌که بزرگان و مجتهدان علم سیاست گفته‌اند: جمهوری فدرال جمهوری جمهوری‌هاست!

در کتاب جستاری درباره‌ی فدرالیسم (نوشته‌ی استاد سرور دانش) آمده است که به‌طور کلی فدرالیسمی داریم که نتیجه‌ی «انقسام» است و فدرالیسمی که نتیجه‌ی «انضمام» است. گاهی واحدهای استان‌ها و ایالات پراکنده و متفرق اولویت‌هایی را برمی‌گزینند، مصالحی را شناسایی می‌کنند، بنیادهای «اقناع» را فراهم می‌سازند و گرد هم می‌آیند و دولت فدرال را ایجاد می‌کنند. سرشناس‌ترین نمونه‌ی آن ایالات متحده‌ی آمریکا و چگونگی شکل‌گیری آن در فرم ایالات متحده‌ی آمریکا می‌باشد. این نوع فدرالیزه شدن را «انضمامی» می‌نامیم. زمانی هم یک دولت، یک دولت متمرکز یا نیمه‌متمرکز، یک کشور بنا بر نیازهایی، مصالحی، اهم و مهم کردن‌هایی ترجیح می‌دهد و لازم می‌داند از شکل متمرکز و یک‌دست و تک‌ساخت به وضعیت مرکب، ترکیبی، چندلایه و چندساخت گذار نماید، استحاله کند، تغییر شکل دهد، فرم‌سازی کند، قدرت، ثروت و تصمیم‌گیری میهنی را به‌صورت افقی و عمودی بازسازی کند، از نو بسازد و شکل دهد؛ امکان مشارکت و سهم‌گیری دموکراتیک اتباع و شهروندان را مساعد سازد، از تمرکز و تک‌ساختی‌گری بکاهد؛ و نظام فدرال را با تقسیم، با انقسام، با متکثر کردن ایجاد کند، از این طریق فدرالیسم بسازد؛ که ساخته‌اند و نمونه‌های خوبی و مهمی در دست داریم و هند یکی از نمونه‌های مهم آن است: سودان در سال‌های پسین نمونه‌ی دیگر از فدرالیسم در نتیجه‌ی «انقسام» است. با توجه به آنچه گفته آمد، شبهه و اشکال عزیزانی که فدرالیسم را تک‌خطی و فقط نتیجه‌ی اتحاد «ایالات و واحدهای متخاصم و

جنگی» می‌دانند، علماً و عملاً و تحقیقاً بی‌اعتبار است؛ بنیان مرصوص ندارد.

شماری از فعالان سیاسی سرنا را از سر گشاد آن می‌دمند. مقدمه و ذی‌المقدمه را تشخیص و تفکیک نمی‌کنند، یکی را به جای دیگری می‌گذارند؛ فدرالیسم را مؤخره‌ای یا مؤخر بر دموکراسی و حقوق شهروندی تلقی می‌کنند، یعنی که برای تحقق فدرالیسم می‌باید قبل از هر چیزی دموکراسی و حقوق شهروندی داشت. برای اینکه دموکراسی و شهروندی محقق گردد باید دموکراسی و شهروندی محقق گردد یا محقق شده باشد! حتی یک آدم مثل این تیمیه می‌گوید: از آسایش آسایش نمی‌آید؛ یا شاید نقل‌قولی باشد از ابن حزم. منظور این است که استدلال این شمار از مخالفان و منتقدان بر مدار «دور» است، که باطل است.

دموکراسی با دموکراسی محقق نمی‌شود و شهروندی با شهروندی. برای رسیدن به دموکراسی و شهروندی قبل از هر چیزی لازم است دیوارهای استبداد و ستم ساختاری و بناهایی که بر اساس تبعیض‌طلبی و انحصارگری اعمار شده‌اند در هم کوبیده شوند؛ با انقلاب، با اصلاح، با گفت‌وگو و با قهر یا هر وسیله‌ی دیگری. «هدف وسیله را توجیه» نمی‌کند، تعیین می‌کند. برای تحقق دموکراسی می‌باید از ابزارهایی غیر از دموکراسی استفاده شود. دموکراسی و حقوق شهروندی که «مطلوب» باشند، چگونه و با چه ابزاری می‌باید «طلب» شوند؟ ما ستم قومی ساختاری شده را می‌خواهیم با ایجاد نظام فدرالی در هم بشکنیم تا راه برای تحقق عدالت قومی و دموکراسی و حقوق شهروندی فراهم گردد. مردم و پارلمان‌ها و نهادهای انتخابی امور خود را بگردانند؛ درست در روشنایی همان قانون اساسی فدرال، که مثلاً با عبور از مجلس مؤسسان رأی مردم را به دست آورده است. در چهارچوب رژیم تک‌قومی، متمرکز، تک‌ساخت و سرکوب‌گر، دموکراسی و حقوق شهروندی محقق نمی‌گردد؛ چندین بار هم وضاحت دادم که برای «کنگره ملی»، فدرالیسم هم تاکتیک است و هم استراتژی؛ با شعار

برحق فدرالی کردن کشور می‌توانیم به مردم تفهیم کنیم که قدرت در دست مردم قرار گیرد، نه چندتا کلاه‌بردار قومی و معامله‌گر و سودجو. گذار به ساحت دموکراسی، شهروندی، آزادی فرهنگی، آزادی عقیده و بیان و هر وضعیت انسانی مطلوب و مثبت دیگر، در کشور ما نیازمند نظام فدرالی می‌باشد. ظرفیتی که این نظام دارد رسیدن به خواست‌های معقول، خوب و برحق و دموکراتیک را ممکن و میسر می‌سازد. نظام فدرالی، دولت دموکراتیک فدرال، سفینه‌ای است که ما را به آن ساحل حتی‌المقدور مطلوب انسانی و باثبات می‌رساند. شعار روشن فدرالی کردن، قدرت بسیج‌کننده دارد. به لحاظ فرم هم تازه و امیدآفرین است، تکرار ملال‌آور رژیم‌ها و تجربه‌های ناکام گذشته نیست. مردم فرم نوین و شکل نوین دولت و اداره را تجربه می‌کنند. «سخن نو» آر که نو را حلاوتی ست دیگر! دموکراسی و شهروندی «آغاز» نیست، نتیجه است، محصول است. نتیجه‌ی اقتناع و تقسیم‌افقی و عمودی قدرت است. برچیدن ریشه‌های نزاع به‌وسیله‌ی طرف‌های منازعه مبتنی بر تفاهم و اقتناع است. فدرالیسم جاده‌صاف‌کن کاروان صلح، ثبات و دموکراسی می‌باشد. از این راه می‌توان به دموکراسی و حقوق شهروندی و رفع ستم ساختاری رسید. در مکتب می‌خواندیم: یک لقمه نان چگونه بدست می‌آید؟ لقمه‌ی دموکراسی و شهروندی را، با توجه به همان درس مکتب قیاس کنید! چگونه و از کجا به دست می‌آیند، در چه نوع ساختاری امکان تحقق پیدا می‌کنند؟

می‌فرمایند «نام» مهم نیست! نام بسیار مهم است. بگذریم از نومینالیسم به‌عنوان یک جریان مهم فلسفی و آیه‌ی کریمه‌ی «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا!» نام‌گذاری «خلق» کردن است. در وضعیت غبارآلود و مبهم افغانستان و در موقعیت پسا روایت‌های بزرگ، که هنوز به‌عنوان «مردم» با «مردم»‌ها در فقدان نظریه‌ی فلسفی، حقوقی و نظریه‌ی سیاسی دولت به سر می‌بریم، نام «جمهوری فدرال» به‌صورت چشمگیر و همچون نورافکن بر مسیر مه‌آلود دوران گذار برای عبور از استبداد ساختاری و وضعیت

طالبانی پرتو افکنی می‌کند. این نام خود نشانه‌ای به یک تغییر رادیکال سیاسی-اجتماعی می‌باشد. نام‌های خوب و متعالی در پالایش شخصیت آدم‌ها، خانواده‌ها، جوامع و دولت‌ها مؤثرند. معنادار است که به‌طور مثال نام رژیم سلطنتی «شاهی مطلقه» باشد یا «شاهی مشروطه». نام برای یک نظام سیاسی تا حدودی مانند فرم برای محتوای در شعر است. برای نام و تغییر نام سرهای بسیاری بی‌جرم و جنایت بریده شده‌اند. «تام در مبارزه سیاسی سمت‌وسو دهنده می‌باشد. بحث «دال»‌ها بحث واژگان و نام‌ها است.

اگر نام مهم نیست چرا به همان «آریانا» و «خراسان» بسنده نشد؟ نام افغانستان را «قزاقستان» بگذارید همه چیز تغییر می‌کند. برگردید مثلاً به آریانا یا خراسان و آنگاه نتایج را تماشا کنید، وضعیت جدید متولد می‌گردد، به رفتارهای جمعی و فردی اثر می‌گذارد و تأثیر آن به لحاظ انگیزه و روان‌شناسی انکارناپذیر می‌باشد. بگذریم و همین‌جا در مورد دیگر، رفرانس عده‌ای از پژوهندگان عرصه‌ی تاریخ و سیاست که پیوسته فرم و محتوای دولت شاهی انگلستان (بریتانیا) را سر دست می‌کنند و همچون نمونه‌ای از عدالت و دموکراسی برجسته می‌سازند به عرض برسانیم که حتا رضایت اکثریت شهروندان انگلستان از رژیم سیاسی‌شان نقد لااقل اخلاقی دودمان شاهی را منتفی نمی‌کند. امتیازات دودمان سلطنتی انگلیس اخلاقاً پذیرفتنی نیست؛ حق الهی پادشاهان سال‌ها و سده‌هاست بی‌اعتبار و ملغی شده است. قانونی بودن الزاماً به معنا و هم‌ارز اخلاقی بودن نیست. اگر من شهروند انگلستان (بریتانیا) باشم برای تغییر رژیم سلطنتی به رژیم و نظام جمهوری دموکراتیک مبارزه می‌کنم. من مخالف رژیم سلطنتی انگلستان هستم و هر رژیم سلطنتی دیگر؛ اگر نه به لحاظ سیاسی (حتا) به لحاظ اخلاقی با آن مخالف می‌باشم. می‌دانم که نظام فدرالی نسبت به «نهادهای سلطنت» یا «صداارت» یا «امارت» لااقتضا است، هر کدام می‌توانند در این ظرف (فدرال) بگنجند، اما و در هر حال عیب و نقص برای جمهوری دموکراتیک فدرال

می‌باشد.

بر ما می‌تازند که مشکل و منازعه را قومی می‌دانید اما راه‌حل را غیرقومی، این پارادوکس نیست؟ هرگز! ظلم با ظلم رفع نمی‌شود و بی‌عدالتی با بی‌عدالتی برداشته نمی‌شود. آری، مشکل و منازعه قومی است اما راه‌حل نمی‌تواند قومی باشد. ما فدرالیست‌ها هیچ قومی را نفی نمی‌کنیم. نگاه ذات‌باورانه نداریم. با نفس استبداد، ستم و بی‌عدالتی مخالف هستیم نه خود قوم و اقوام. عدالت و انصاف راه‌حل است. نظام فدرالی که حقوق اقوام را عادلانه تحقق بخشد راه‌حل است. نفی هر نوع تبعیض و انحصارگری قدرت راه‌حل است. فدرالیسم زمینه را برای تحقق دموکراسی، حقوق شهروندی، حقوق بشر، آزادی فرهنگی و سیاسی باز و هموار می‌کند؛ این راه‌حل است: این‌ها هیچ‌کدام قومی نیستند؛ ارزش‌های پذیرفته شده‌ی جهانی‌اند. مشکل و منازعه اگر قومی است راه‌حل آن قومی نیست، بر همین منطق استوار می‌باشد.

در محافل خصوصی بر ما تاجیک‌تبارهای فدرالیست، اندک و محدود «نخبگان تاجیک» می‌تازند که فدرالیسم به زیان تاجیک‌هاست، به زیان زبان فارسی است! سخن من با این عده تاجیک‌ها این است که ما از فدرالیسم در حد ممکن و بشری و مقدور عدالت قومی انتظار داریم. پرسش من این است که عدالت و انصاف به زیان تاجیک و فارسی‌زبانان تمام می‌شود؟ عدالت به نفع همه‌ی اقوام افغانستان است بدون استثنا. چقدر متعالی و انسانی است که یک ترک‌تبار به زبان ترکی، یک افغان به زبان افغانی (پشتو)، یک بلوچ به زبان بلوچی، یک هندو به زبان هندی، یک پشه‌ای به زبان پشه‌ای و یک ترکمن به زبان ترکمنی بنویسد، بسراید، تحقیق کند، فکر کند و برای فرزندانش به زبان خود لالایی بخواند. دولت‌ها در رشد زبان‌ها و یا کند کردن رشد زبان‌ها، تقویت و تضعیف زبان‌ها مؤثرند؛ اما زبان قوی و غنی در میان زبان‌های «ملی» راه خود را باز می‌کند، به‌حیث زبان میانجی عمل می‌کند و در نهایت پذیرفته می‌شود. در قانون اساسی

جمهوری فدرال این موضوع روشن شده است و ابهامی وجود ندارد.

در پاره‌ای از نقد و نظرها به این نکته که فدرالیسم بیگانه و وارداتی است و با کشور ما ناسازگار می‌باشد، برخوردیم. این درک و فهم اشتباه است یا از سر لجاجت و یا هم نادانی است. فدرالیسمی که ما مطرح کرده‌ایم در عین ویژگی‌های جهان‌شمول و مشترک به لحاظ تئوریک، سرشار از عناصر و ساختارهای بومی می‌باشد. در قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان/خراسان، ویژگی‌های قومی، فرهنگی، اقتصادی، جغرافیایی، مسأله آب‌ها در کادر تئوری «شیوه تولید آسیایی»، عرف، آزادی بیان، ضرورت رفع تبعیض در همه‌ی انواع اجتماعی، سیاسی و حقوقی آن به‌درستی و کارشناسانه لحاظ شده‌اند.

بر ما کنگره‌ای‌ها به‌ویژه می‌تازند که «خراسان» مشکل‌ساز است؛ چرا؟ می‌فرمایند، خراسان سرزمین‌هایی را شامل می‌شد که الآن کشورهای مستقل می‌باشد. شما چگونه این کشورها و جغرافیای قدیمی و بزرگ خراسان را به قلمرو جمهوری فدرالی افغانستان/خراسان ملحق و مدغم می‌کنید؟ باید گفت و پاسخ ما این است که نام کشور و کل قانون اساسی با رأی مردم رسمیت می‌یابد و قانونی می‌شود. در نهایت رأی، رأی مردم است؛ اما در مسوده به احترام قوم افغان نام رسمی کنونی (افغانستان) در جای خود باقی‌ست، بنا بر آن دیگر تردیدی وجود ندارد که این نام، نام یک قوم خاص (افغان/پشتون) است. با این همه فقط نام خراسان با آن اضافه شده است و به‌صورت افغانستان/خراسان آمده است، چون خراسان نامی فراقومی است و امتیازی خاص برای هیچ قومی از اقوام ساکن کشور نیست؛ اگر امتیاز منصفانه و تمدنی است برای همه‌ی مردم ما است، بدون استثنا! شاهان و امیران افغان/پشتون خود را امیر ملک خراسان می‌دانستند. به حد کافی اسناد مکتوب هم از نظم و نثر در اختیار ما قرار دارد. اما درباره‌ی ادغام قلمروهای خراسان بزرگ در یک چارچوب میهنی به نام «جمهوری فدرال افغانستان/خراسان» بارها و بارها اعلام موضع کرده‌ایم، وضاحت

داده‌ایم که منظور ما از جمهوری فدرال افغانستان/خراسان همین قلمرو و حدود اربعه‌ی کنونی با مرزهای رسمی و شناخته شده‌ی بین‌المللی است. هیچ ادعایی بر ایران، پاکستان و کشورهای آسیای میانه نداریم. ما به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی همه‌ی همسایه‌ها هم باور داریم و هم احترام داریم. هر چه ساخته شود و شکل بگیرد در قلمرو کنونی خواهد بود. مرزهای سیاسی قابل احترام‌اند. دانش و فرهنگ که مرز ندارد. ایجاد جمهوری فدرال افغانستان/خراسان خطری برای هیچ همسایه‌ای نیست و نخواهد بود. قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان نکته و زاویه‌ی تاریک باقی نگذاشته است؛ اگر مطالبی مانده باشد در مجلس مؤسسان و در نهایت با رأی عمومی مردم حکم و اصلاح می‌گردد.

وسعت سرزمینی هم موضوع قابل بحث برای منتقدان بوده است. هند، استرالیا، آمریکا و کانادا را مثال می‌زنند؛ افغانستان کوچک است و به وسعت این کشورها نیست که فدرالی شود!

این جماعت، که معلوم است درکی از فدرالیسم و مطالعه‌ای درباره‌ی آن ندارند و چیزهای ناقصی شاید به نام «فدرال‌های ملی» شنیده‌اند خیال می‌کنند فدرالیسم فقط و فقط در قامت قاره‌ها و نیم‌قاره‌ها دوخته شده است! استان بدخشان، از هلند و سوئیس به لحاظ وسعت و جغرافیا بزرگ‌تر است. سوئیس یکی از قدیمی‌ترین و درخشان‌ترین کشورهای فدرالی جهان می‌باشد. همین‌گونه است توسعه‌یافتگی و عدم توسعه‌یافتگی. وقتی پاکستان فدرالی شد، کشوری فقیر بود. «عقب‌مانده بودن» و «پیشرفته بودن» ملاک گزینش و فلسفه‌ی وجودی فدرالیسم نمی‌باشد. یک کشور پیشرفته هم می‌تواند فدرالی شود و یک کشور عقب‌مانده هم. کشورهای فدرال هم که در سطح و مستوای مساوی و برابر قرار ندارند، به سودان نگاه کنید. حتی یک کشور تک‌قومی هم می‌تواند فدرال شود. تک‌قومی‌ها می‌توانند مسائل و مشکلات ناشی از «محل‌چی‌گری» را حل کنند و یا شهروندان را با فرصت‌های انتخابات مستقیم تقویت کنند

و شهروندان را به مشارکت روزانه و فعال در کل امور کشور بکشانند. در این ظرف فدرالیسم مظروف‌های زیادی می‌توانند جابه‌جا شوند، بگنجند. نظام فدرالی ذاتش تکثیرپذیر است. از نظر هستی‌شناختی سعه صدر دارد. این نظام در هر تعریفی و توصیف و تبیینی از نظام‌های تک‌ساخت، متمرکز و نیمه‌متمرکز و غیرمتمرکز، والاتر و دموکراتیک‌تر است، جمهوری جمهوری‌هاست.

همین که ایالات فدرال صلاحیت دارند اولویت‌های خود را تعریف و توصیف کنند، قانون‌گذاری نمایند و مسائل و امور خود را خود مدیریت کنند دستاورد عظیم در مسیر دولت-ملت شدن، اعتمادسازی اجتماعی و حل و فصل منازعه‌ی قومی و محلی است. فدرالیسم فرصت می‌دهد «صد گل بشکفتد و صد مکتب با هم رقابت کند».

امکان سنجی فدرالیسم

در افغانستان با رویکرد آینده پژوهی

داکتر یوسفی دهقانی

چکیده

ساختار سیاسی افغانستان از دیرباز گرفتار بحران «تمرکزگرایی افراطی» بوده که به تداوم منازعه میان مرکز و پیرامون و نادیده گرفتن مطالبات هویت‌های قومی منجر شده است. مسئله‌ی اصلی این است که در وضعیت پس از روی کار آمدن طالبان و انحصار قدرت، چه آینده‌های احتمالی پیش روی ساختار سیاسی افغانستان قرار دارد و آیا «فدرالیسم» به عنوان یک راهکار پیشنهادی برای مدیریت تنوع و تقسیم قدرت، امکان تحقق دارد یا خیر. هدف این پژوهش، کاوش نظام‌مند در آینده‌های محتمل ساختار سیاسی افغانستان و تعیین جایگاه فدرالیسم در آن، با در نظر گرفتن پیچیدگی‌های تاریخی، اجتماعی و وضعیت کنونی کشور است. این مطالعه با اتکا به حوزه‌ی «آینده‌پژوهی» و با استفاده از روش سناریونویسی انجام شده است. پس از تحلیل وضعیت موجود و شناسایی نیروهای پیشران، دو عامل عدم قطعیت محوری که بیشترین تأثیر را بر آینده دارند، انتخاب شدند: الف) رویکرد حاکمیت: شامل طیف انحصارگرایی تا عمل‌گرایی؛ ب) انسجام و کارایی مخالفان: شامل طیف ضعف و پراکندگی تا قدرت و وحدت.

در فرایند تحقیق این یافته‌ها حاصل شد که با ترکیب این دو عامل عدم قطعیت، چهار سناریوی متمایز را می‌توان ترسیم کرد که فقط سناریوی چهارم، یعنی «معامله‌ی بزرگ فدرال» (حاکمیت عمل‌گرا + مخالفان منسجم)، به تحقق یک فدرالیسم قانونمند و پایدار منجر می‌شود. سه سناریوی دیگر به ترتیب به سرکوب و تمرکز شدید، فروپاشی و تجزیه‌ی عملی کشور، یا تمرکززدایی اداری و شکننده خواهند شد. نتیجه این است که تحقق فدرالیسم در افغانستان، مشروط به رسیدن طرف‌های درگیر به یک «بن‌بست متقابل دردناک» است که آن‌ها را وادار به مذاکره بر سر یک «تقسیم قدرت» واقعی کند. فدرالیسم به عنوان یک ضرورت عملی برای تضمین «حکومت مشترک» و «خودگردانی» در جامعه‌ی چندپاره‌ی افغانستان، تنها از طریق توازن قوای دو طرف قابل حصول است.

کلیدواژه‌ها: فدرالیسم، آینده‌پژوهی، سناریونویسی، پیشران‌ها، افغانستان، تمرکززدایی، عوامل عدم قطعیت.

۱. مقدمه

افغانستان، کشوری با ساختار عمیقاً چندپاره‌ی قومی، زبانی و مذهبی، طی دهه‌های متمادی با معضل تمرکز قدرت و ضعف نهادهای مرکزی دست‌وپنجه نرم کرده است. تاریخ سیاسی این کشور عمدتاً با الگوی حکمرانی متمرکز و در بسیاری موارد استبدادی گره خورده که نه تنها نتوانسته ثبات پایدار ایجاد کند، بلکه سبب بروز شورش‌های منطقه‌ای،

تعارضات قومی و فروپاشی‌های پی‌درپی ساختار قدرت شده است. با فروپاشی نظام‌های سیاسی متوالی، همواره این پرسش مطرح بوده است که چه نوع نظام سیاسی می‌تواند هم‌زمان ثبات، عدالت و همزیستی مسالمت‌آمیز را تضمین نماید. در میان گزینه‌های مختلف، الگوی «فدرالیسم» به‌عنوان یکی از جدی‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین الگوهای حکمرانی مورد توجه قرار گرفته است. با این حال، در فضای شکننده‌ی دولت‌مملت افغانستان، این پرسش بنیادین مطرح می‌شود که آیا فدرالیسم می‌تواند راه‌حلی پایدار برای مدیریت تنوع قومی و جغرافیایی این کشور باشد یا خود به عاملی برای تشدید شکاف‌های هویتی و تجزیه‌ی ساختار ملی تبدیل خواهد شد؟

بحث فدرالیسم در افغانستان سابقه‌ای طولانی در مطالعات سیاسی و حکمرانی دارد. پس از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۰، پژوهشگران داخلی و بین‌المللی امکان‌پذیری نظام فدرال در ساختار سیاسی کشور را بررسی کرده‌اند. بارفیلد (۲۰۱۰) با تحلیل فرهنگ و تاریخ قدرت سیاسی افغانستان معتقد است که پراکندگی قومی و جغرافیایی، تمرکز قدرت در کابل را ناکارآمد کرده و تمرکززدایی می‌تواند به ثبات بیشتر منجر شود. رَش (۲۰۱۲) نیز تأکید می‌کند که تنها با توزیع عادلانه‌تر قدرت میان مناطق، پایداری نسبی در کشور ممکن است. در مقابل، پژوهشگرانی چون روبین (۲۰۰۲) و نورانی (۲۰۱۵) هشدار می‌دهند که جامعه‌ی افغانستان هنوز به بلوغ نهادی و همگرایی سیاسی لازم برای اجرای فدرالیسم نرسیده و این الگو ممکن است گرایش‌های قومی و تجزیه‌طلبانه را تشدید کند.

در پژوهش‌های داخلی، مقالات دانشگاه کابل و مراکز پژوهشی بلخ و قندهار به بررسی ابعاد حقوقی و سیاسی فدرالیسم پرداخته‌اند. احمدزی (۲۰۱۸) فدرالیسم را از منظر توزیع قدرت میان اقوام تحلیل کرده و نتیجه گرفته است که نظام متمرکز کنونی با واقعیت چندقومیتی کشور سازگار نیست. همچنین موسوی بلخی (۲۰۲۰) استقرار

فدرالیسم را از لحاظ حقوق اساسی و مخاطرات اجتماعی بررسی کرده است. علاوه بر پژوهش‌های دانشگاهی، رهبران سیاسی و فکری نیز نقش مؤثری در بحث فدرالیسم داشته‌اند. شهید عبدالعلی مزاری، رهبر فقید حزب وحدت اسلامی افغانستان، از نخستین چهره‌هایی بود که مسئله‌ی «توزیع عادلانه‌ی قدرت» و «نظام غیرمتمرکز» را پیش‌شرط عدالت سیاسی دانست و تأکید کرد: «فدرالیسم را برای تجزیه نمی‌خواهیم، بلکه برای عدالت و مشارکت اقوام» (مزاری، ۱۳۷۳). بر این اساس، فدرالیسم در افغانستان نه‌تنها در عرصه‌ی نظری، بلکه در جنبش‌های عدالت‌خواهانه نیز ریشه دارد و همچنان محور اصلی گفت‌وگو درباره‌ی آینده‌ی ساختار سیاسی کشور محسوب می‌شود.

با این حال، اغلب این مطالعات رویکردی توصیفی یا تاریخی داشته و کمتر به تحلیل آینده‌محور و سناریویی درباره‌ی پیامدهای احتمالی فدرالیسم در شرایط متغیر سیاسی و اجتماعی افغانستان پرداخته‌اند. از این رو، می‌توان گفت خلأی قابل‌توجهی در ادبیات پژوهشی افغانستان وجود دارد؛ خلأی که ناظر بر بررسی آینده‌پژوهانه‌ی فدرالیسم و تحلیل نیروهای پیشران و عدم قطعیت‌های مؤثر بر تحقق آن در بستر سیاسی کشور است. پژوهش حاضر درصدد پر کردن همین خلأ و ارائه‌ی تحلیلی سناریو‌محور از آینده‌ی فدرالیسم در افغانستان می‌باشد. ضرورت انجام این پژوهش از چند جهت قابل تبیین است: نخست آنکه ساختار سیاسی افغانستان در وضعیت ابهام و گذار قرار دارد و هیچ الگوی حکمرانی پایدار و پذیرفته‌شده‌ای وجود ندارد. در چنین شرایطی، بررسی آینده‌محور فدرالیسم به‌عنوان یکی از گزینه‌های ممکن برای سامان‌دهی قدرت، ضرورتی نظری و کاربردی دارد. دوم، بیشتر مطالعات پیشین، فدرالیسم را در چارچوب تحلیل گذشته یا وضعیت کنونی بررسی کرده‌اند، درحالی‌که طراحی آینده‌ی نظام سیاسی افغانستان مستلزم نگاهی پیش‌نگرانه است. سوم، تصمیم‌گیران سیاسی، نخبگان قومی و مراکز علمی نیازمند تصویری روشن از

میان حکومت مرکزی و واحدهای محلی تقسیم می‌شود و هر یک در محدوده‌ی اختیارات خود از استقلال نسبی برخوردارند (Wheare, 1963, p. 10). برخلاف نظام‌های متمرکز که در آن قدرت نهایی در پایتخت جمع است و اختیارات محلی قابل لغو از سوی مرکز می‌باشد، در نظام فدرال هر دو سطح حکومت - مرکزی و منطقه‌ای - مستقیماً بر مردم حکومت می‌کنند و از استقلال هماهنگ برخوردارند (Wheare, 1963, p. 14). دانیل الازار، از نظریه‌پردازان برجسته‌ی این حوزه، فدرالیسم را ترکیبی از «خودگردانی» برای مناطق و «حکومت مشترک» برای کل کشور می‌داند (Elazar, 1987, p. 5).

فدرالیسم معمولاً از دو مسیر اصلی شکل می‌گیرد: الف) فدرالیسم هم‌پیوند (Coming Together): زمانی که واحدهای سیاسی مستقل تصمیم می‌گیرند برای منافع مشترک - مانند امنیت یا توسعه‌ی اقتصادی - بخشی از حاکمیت خود را به مرکز واگذار کنند. این نوع فدرالیسم داوطلبانه و مبتنی بر توافق است (Stepan, 1999, p. 19).

ب) فدرالیسم نگهدارنده (Holding Together): زمانی که یک دولت متمرکز، به‌منظور حفظ وحدت ملی و جلوگیری از تجزیه، بخشی از قدرت را به مناطق خود واگذار می‌کند. این الگو بیشتر در جوامع چندقومیتی مشاهده می‌شود و از نظر مفهومی با وضعیت افغانستان شباهت دارد (Stepan, 1999, p. 21؛ افتخاری، ۱۳۹۰، ص ۸).

فدرالیسم به‌عنوان الگویی برای سازمان‌دهی قدرت، در پی ایجاد تعادل میان تمرکز و عدم تمرکز است. این نظام از یک سو وحدت ملی را حفظ می‌کند و از سوی دیگر، با تقسیم قدرت، از تمرکز بیش از حد و سلطه‌ی یک گروه یا منطقه جلوگیری می‌کند. تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که در بسیاری از کشورها، فدرالیسم ابزاری برای مدیریت تنوع قومی، زبانی و مذهبی و تضمین مشارکت عادلانه‌تر در ساختار سیاسی بوده است.

مسیرهای ممکن پیش روی کشور هستند تا بتوانند با شناخت نیروهای پیشران و عدم قطعیت‌های کلیدی، سیاست‌گذاری واقع‌بینانه‌تری انجام دهند. از این رو، این تحقیق با بهره‌گیری از روش آینده‌پژوهی و تحلیل سناریو، می‌کوشد آینده‌های ممکن فدرالیسم در افغانستان را در افق بلندمدت ترسیم کرده و امکان تحقق آن را در بستر واقعی کشور ارزیابی نماید. با توجه به ساختار چندقومیتی و شکننده‌ی افغانستان، آیا فدرالیسم می‌تواند به‌عنوان الگویی برای تأمین ثبات سیاسی، عدالت و همزیستی پایدار عمل کند، یا خود منشأ بحران‌های جدید و تجزیه‌گرایی خواهد شد؟ این مقاله در پنج بخش اصلی شامل مقدمه، مبانی نظری پژوهش، شناسایی پیشران‌ها، سناریوهای آینده‌ی فدرالیسم، و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری سامان یافته تا پاسخ پرسش فوق را بررسی نماید.

۲. مبانی نظری پژوهش

در مطالعات علوم سیاسی و مدیریت حکمرانی، درک ساختارهای قدرت و شیوه‌ی توزیع آن میان سطوح مختلف حکومت از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. یکی از رویکردهای کلیدی در این زمینه، فدرالیسم است که با بررسی تنوع قومی، جغرافیایی و سیاسی، چارچوبی برای تقسیم قدرت و ایجاد هماهنگی میان دولت مرکزی و نهادهای محلی ارائه می‌دهد. هم‌زمان، با توجه به پیچیدگی‌های سیاسی و اجتماعی، آینده‌پژوهی به‌عنوان روشی تحلیلی و پیش‌بینی‌کننده، امکان ارزیابی مسیرهای مختلف تحولات و شناسایی عوامل مؤثر بر ثبات یا بی‌ثباتی نظام را فراهم می‌کند.

۲-۱. تبیین مفهومی فدرالیسم

فدرالیسم صرفاً یک ساختار اداری نیست، بلکه نوعی فلسفه و فرایند حکمرانی است که بر پایه‌ی سازش میان دو نیاز اساسی بنا شده است: از یک سو حفظ وحدت ملی و یکپارچگی سرزمینی، و از سوی دیگر به رسمیت شناختن تنوع و اعطای خودمختاری به هویت‌های محلی و منطقه‌ای. در مرکز این مفهوم، اصل «حاکمیت دوگانه» قرار دارد؛ بدین معنا که قدرت، بر اساس قانون اساسی،

۲-۲. مدل‌های فدرالیسم

نظام‌های فدرال را می‌توان از جهات گوناگون دسته‌بندی کرد، اما در جوامع چندقومیتی، مبنای تشکیل واحدهای فدرال از اهمیت بیشتری برخوردار است:

۱. **فدرالیسم جغرافیایی:** در این مدل، مرزهای واحدهای فدرال بر اساس معیارهای جغرافیایی، تاریخی یا اقتصادی ترسیم می‌شود و لزوماً با مرزهای قومی یا زبانی انطباق ندارد. هدف این الگو افزایش کارآمدی اداری و تقسیم قدرت عمودی است، نه مدیریت تنوع قومی. نمونه‌های موفق آن را می‌توان در کشورهایی چون آلمان و ایالات متحده مشاهده کرد (Gunlicks, 2003, p. 45). این مدل معمولاً در جوامعی با همگنی نسبی فرهنگی بهتر عمل می‌کند.

۲. **فدرالیسم قومی یا چندملیتی:** این نوع فدرالیسم در جوامعی کاربرد دارد که شکاف‌های هویتی و فرهنگی عمیقی دارند. در این الگو، واحدهای فدرال بر اساس خطوط قومی یا زبانی طراحی می‌شوند تا هویت‌های متمایز به رسمیت شناخته شوند و خودمختاری فرهنگی و آموزشی برای آنان فراهم شود (مهدوی، ۱۳۹۴، ص ۱۱۲؛ Kymlicka, 1995, p. 27). ویل کیملیکا معتقد است در نبود چنین ساختاری، اقلیت‌های ملی در معرض خطر همسان‌سازی اجباری از سوی اکثریت قرار می‌گیرند (Kymlicka, 2001, p. 91). نمونه‌های شناخته‌شده‌ی آن در کشورهایی مانند کانادا، بلژیک، سوئیس و ایتالی می‌شود.

البته، تمایز میان فدرالیسم متقارن و نامتقارن اهمیت دارد. در الگوی متقارن، تمام واحدهای فدرال از اختیارات و موقعیت حقوقی یکسان برخوردارند؛ اما در الگوی نامتقارن، برخی واحدها به دلیل ویژگی‌های خاص تاریخی یا قومی، اختیارات ویژه‌ای دارند که دیگر واحدها فاقد آن هستند، مانند کبک در کانادا یا کاتالونیا در اسپانیا (Stepan, 1999, p. 23). این انعطاف‌پذیری حقوقی، امکان سازگاری بهتر نظام فدرال با واقعیت‌های چندقومیتی و چندفرهنگی را فراهم می‌سازد. در مجموع،

فدرالیسم به‌عنوان سازوکاری برای تنظیم روابط میان وحدت ملی و تنوع اجتماعی، می‌تواند از تمرکز قدرت جلوگیری کند و عدالت سیاسی را در میان گروه‌ها و مناطق مختلف تقویت نماید. این ویژگی، اهمیت آن را در بررسی ساختار حکمرانی افغانستان دوچندان می‌سازد؛ کشوری که همواره با چالش تمرکز قدرت، چندپارگی قومی و ضعف نهادهای محلی مواجه بوده است.

۲-۳. الزامات موفقیت فدرالیسم

ایجاد ساختار فدرال بر روی کاغذ ساده است، اما تحقق آن در عمل، به‌ویژه در جوامع چندپاره و متنوع، دشوار و پیچیده است. تجربه‌ی کشورهای مختلف نشان می‌دهد که پایداری فدرالیسم نیازمند مجموعه‌ای از الزامات نهادی، سیاسی و اقتصادی است تا از تنش، تمرکز مجدد قدرت و فروپاشی جلوگیری شود که می‌توان به‌صورت کلی به موارد زیر اشاره کرد:

۱. **قانون اساسی مکتوب و برتر:** بنیان فدرالیسم، یک قانون اساسی مدون و پذیرفته‌شده از سوی همه است که تقسیم دقیق اختیارات را میان دولت مرکزی و واحدهای منطقه‌ای مشخص کرده و مانع از تغییرات یک‌جانبه توسط مرکز می‌شود (Wheare, 1963, p. 55).

۲. **وجود نهاد داور مستقل:** دادگاه عالی یا شورای قانون اساسی بی‌طرف، که مرجع تفسیر قانون اساسی و حل اختلافات میان سطوح مختلف حکومت باشد، برای حفظ تعادل قدرت حیاتی است (Riker, 1964, p. 115).

۳. **سازوکارهای همکاری بین‌الدولی:** فدرالیسم بر همکاری مستمر میان مرکز و مناطق استوار است. ایجاد شوراهای مشترک وزارتی و نهادهای هماهنگی سیاسی، از تعارض و دوگانگی تصمیمات جلوگیری می‌کند (Watts, 1999, p. 102).

۴. **توافق نخبگان:** حداقل اجماع میان نخبگان سیاسی و قومی بر سر قواعد بازی فدرال، از درگیری و فروپاشی جلوگیری می‌کند. در جوامع چندقومیتی، این توافق معمولاً با سازوکارهایی مانند ائتلاف‌های بزرگ، وتوی متقابل و نمایندگی تناسبی تأمین می‌شود (Lijphart,

1977, p. 25).

۵. فرهنگ تساهل و وفاداری دوگانه: شهروندان باید بتوانند هم‌زمان به هویت منطقه‌ای و ملی خود وفادار بمانند. فدرالیسم تنها در جامعه‌ای پایدار است که فرهنگ سازش، گفت‌وگو و پذیرش کثرت در آن نهادینه شده باشد (Elazar, 1987, p. 40؛ بشیریه، ۱۳۸۵، ص ۲۱۲).

۶. شکاف‌های متقاطع: ثبات فدرالیسم زمانی افزایش می‌یابد که شکاف‌های قومی، اقتصادی و مذهبی کاملاً بر هم منطبق نباشند؛ زیرا وجود شکاف‌های متقاطع، زمینه‌ی ائتلاف‌ها و همکاری‌های میان‌گروهی را فراهم می‌سازد و از تقابل مستقیم قومی جلوگیری می‌کند (Lipset, 1960, p. 77).

۷. فدرالیسم مالی: خودگردانی سیاسی بدون استقلال مالی بی‌مفهوم است. واحدهای فدرال باید منابع درآمدی مشخص و سهمی شفاف و عادلانه از درآمدهای ملی داشته باشند تا از وابستگی کامل به مرکز رهایی یابند (Watts, 1999, p. 75).

۸. ظرفیت اداری: تحقق عملی فدرالیسم در گرو توانایی فنی و بوروکراتیک دولت‌های محلی است. این واحدها باید از نیروی انسانی، ابزار اداری و دانش اجرایی لازم برای انجام وظایف قانونی خود برخوردار باشند؛ در غیر این صورت، تمرکززدایی به ناکارآمدی و بی‌ثباتی می‌انجامد.

در نتیجه، فدرالیسم صرفاً تقسیم قدرت نیست، بلکه نیازمند بستر فرهنگی، نهادی و اقتصادی است که در آن اعتماد، تعامل و عدالت میان سطوح مختلف حکومت نهادینه شود.

۴-۲. آینده پژوهی

الف) تبیین مفهومی آینده پژوهی: آینده پژوهی دانشی میان‌رشته‌ای است که به‌جای پیش‌بینی قطعی آینده، بر شناسایی و کاوش نظام‌مند آینده‌های بدیل تمرکز دارد (Bell, 2003, p. 73). این رویکرد بر آن است که آینده، نه یک مسیر از پیش تعیین‌شده و جبری، بلکه عرصه‌ای از امکان‌ها و انتخاب‌هاست که تحت تأثیر نیروهای محرک،

عدم قطعیت‌ها و تصمیم‌های انسانی در زمان حال شکل می‌گیرد (Godet, 2006, p. 8). بر این اساس، آینده پژوهی در پی پاسخ به این پرسش نیست که «چه خواهد شد»، بلکه می‌پرسد: «چه چیزهایی ممکن است روی دهد، چه چیزهایی محتمل است و کدام آینده مطلوب ماست؟» این سه سطح با عنوان آینده‌های ممکن، محتمل و مطلوب شناخته می‌شوند (Bell, 2003, p. 85).

هدف نهایی آینده پژوهی، ارتقای آمادگی و قدرت تصمیم‌گیری جوامع و سیاست‌گذاران در برابر عدم قطعیت‌ها و کمک به انتخاب آگاهانه‌ی مسیرهای مطلوب توسعه است (خزایی، ۱۳۹۲، ص ۴۴). بدین ترتیب، آینده پژوهی نه پیشگویی بلکه ابزاری برای مدیریت آینده و جهت‌دهی فعال به تحولات پیش‌رو محسوب می‌شود (ب) روش‌شناسی سناریونویسی: در میان ابزارهای آینده پژوهی، سناریونویسی یکی از کارآمدترین روش‌ها برای مواجهه با عدم قطعیت عمیق به شمار می‌آید. این روش نخستین‌بار در دهه‌ی ۱۹۷۰ در شرکت شل به‌وسیله‌ی «پیر واک» توسعه یافت و به‌تدریج به روشی نظام‌مند در برنامه‌ریزی استراتژیک تبدیل شد (Wack, 1985, p. 7). سناریوها، به تعبیر پیترو شوارتز، «ابزارهایی هستند برای ساماندهی ادراک انسان از محیط‌های آینده؛ محیط‌هایی که تصمیم‌های امروز در آن‌ها به نتیجه می‌رسند» (Schwartz, 1996, p. 4). هر سناریو در واقع «روایتی منسجم، منطقی و باورپذیر» از مسیرهای ممکن آینده است. هدف از نگارش سناریو پیش‌بینی نیست، بلکه پرورش بینش و درک ژرف از نیروهای شکل‌دهنده‌ی آینده و تعامل آن‌هاست. روش‌شناسی سناریونویسی معمولاً در پنج گام اصلی خلاصه می‌شود:

۱. شناسایی نیروهای محرک: در این مرحله روندها و متغیرهای کلیدی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فناورانه و فرهنگی شناسایی می‌شوند که بر آینده‌ی نظام مورد مطالعه اثرگذارند (برای نمونه ساختار امنیتی افغانستان).

۲. تفکیک قطعیت‌ها از عدم قطعیت‌ها: روندهایی سیاسی، امنیتی، اقتصادی، و اجتماعی که جهت و پیامد

آن‌ها تا حد زیادی روشن است، به‌عنوان قطعیت‌ها در نظر گرفته می‌شوند، درحالی‌که عوامل ناپایدار و پیش‌بینی‌ناپذیر، عدم قطعیت‌ها تلقی می‌شوند (Van der Heijden, 2005, p. 150).

۳. اولویت‌بندی عدم قطعیت‌ها: عدم قطعیت‌ها بر اساس دو معیار «اهمیت در تأثیرگذاری بر آینده» و «درجه‌ی ناشناختگی و ناپایداری» رتبه‌بندی می‌شوند.

۴. ایجاد ماتریس سناریو: دو عدم قطعیت کلیدی با بالاترین امتیاز، به‌عنوان محورهای افقی و عمودی یک ماتریس انتخاب می‌شوند. حاصل این ترکیب، چهار وضعیت یا چهار سناریوی بالقوه است (Schwartz, 1996, p. 110).

۵. توسعه و نام‌گذاری سناریوها: برای هر یک از چهار حالت حاصل از ماتریس، یک روایت تحلیلی و داستانی تدوین می‌شود که در آن، پویایی‌ها و پیامدهای احتمالی آینده توصیف می‌گردد (Wack, 1985, p. 12).

سناریوها چارچوبی روایی برای تحلیل منسجم آینده فراهم می‌کنند و امکان می‌دهند تصمیم‌گیرندگان، به‌جای گرفتار شدن در پیش‌بینی‌های ساده‌انگارانه، طیفی از آینده‌های ممکن را تصور کنند. در این میان، تأکید بر منطق درونی هر سناریو، انسجام روابط علی و بررسی پیامدهای سیاسی، فرهنگی و امنیتی آن‌ها از الزامات کلیدی است. به‌کارگیری این روش در مطالعه‌ی آینده‌ی نظام امنیتی یا وضعیت افغانستان، به پژوهشگر اجازه می‌دهد پیچیدگی‌ها و ابهامات فراوان را بدون فروکاستن واقعیت‌ها به مدل‌های خطی و مکانیکی تحلیل کند (افروغ، ۱۳۸۹، ص ۶۷). در نتیجه، سناریونویسی نه صرفاً ابزار تحلیل، بلکه فرآیندی برای یادگیری راهبردی و توانمندسازی تفکر آینده‌محور محسوب می‌شود.

۲-۵. تحلیل وضعیت موجود

تحلیل هرگونه آینده‌ی محتمل برای ساختار سیاسی افغانستان، مستلزم درک عمیق از وضعیت موجود است؛ وضعیتی که در خلأ شکل نگرفته، بلکه برآیند انباشت بحران‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی است. وضعیت

کنونی را می‌توان از خلال سه شکاف عمده و درهم‌تنیده بررسی کرد که ارتباط مستقیمی با مباحث فدرالیسم و تمرکززدایی دارند.

۱. بحران دولت‌سازی متمرکز: مدل دولت‌سازی در افغانستان، دست‌کم از دوران عبدالرحمن خان تاکنون، بر پایه‌ی الگویی شدیداً متمرکز، تک‌قومی (در سطح نخبگان) و مبتنی بر توزیع رانت استوار بوده است (قاسمی، ۱۳۹۸، ص ۵۵). این ساختار، حتی در دوره‌ی جمهوری (۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱) با وجود ظواهر دموکراتیک و قانون اساسی جدید، عملاً بازتولید شد و نتوانست «ملت» فراگیر و یکپارچه‌ای پدید آورد. دولت مرکزی در کابل اغلب نه به‌عنوان نماینده‌ی همه اقوام، بلکه به‌منزله‌ی ابزاری در دست نخبگان حاکم برای تخصیص منابع اقتصادی، نظامی و سیاسی تلقی می‌شد (Barfield, 2010, p. 278). تمرکزگرایی مفرط، که حتی اختیارات استانداران و شهرداران را نیز محدود کرده بود، همواره با مقاومت‌های آشکار و پنهان مناطق پیرامونی روبه‌رو شد (احمدی، ۱۳۹۹، ص ۱۰۲). سقوط دولت جمهوری و بازگشت طالبان در سال ۲۰۲۱، این بحران تاریخی را به اوج رساند. طالبان نه تنها ساختار متمرکز را حفظ کردند، بلکه با حذف هرگونه مشارکت سیاسی و نمایندگی قومی، آن را به اقتدارگرایی انحصاری تبدیل نمودند. چنین وضعیتی، شکاف میان مرکز و پیرامون را بیش از پیش عمیق ساخته و مشروعیت ساختار سیاسی را در میان اقوام و مناطق مختلف به چالش کشیده است (International Crisis Group, 2022, p. 4).

۲. جامعه‌ی چندپاره و شکاف‌های متراکم: افغانستان نمونه‌ی بارز یک جامعه‌ی چندپاره است؛ جامعه‌ای که در آن شکاف‌های قومی، زبانی و مذهبی نه به‌صورت متقاطع، بلکه به شکل انباشته بر یکدیگر قرار گرفته‌اند (Lijphart, 1977, p. 45). چنین وضعیتی سبب می‌شود که هرگونه نابرابری در توزیع قدرت یا ثروت، فوراً ابعاد قومی و هویتی پیدا کند (Roy, 2004, p. 77). تاریخ معاصر افغانستان در واقع تاریخ رقابت نخبگان این گروه‌ها بر سر

دولت‌سازی متمرکز، چندپارگی اجتماعی و اقتصاد رانته، در هم تنیده شده و یکدیگر را بازتولید می‌کنند. تداوم این چرخه، چشم‌انداز هرگونه اصلاح ساختاری را تیره می‌سازد و نشان می‌دهد که هر آینده‌ی محتمل، ناگزیر باید با بازنگری جدی در منطق تمرکز قدرت، توزیع منابع و مدیریت تنوع قومی همراه باشد.

۳. شناسایی و ارزیابی پیشران‌ها

بر اساس تحلیل وضعیت موجود و با اتکا به ادبیات آینده‌پژوهی (Godet, 2006, p. 73)، پیشران‌ها عواملی هستند که آینده‌ی نظام‌ها و ساختارهای اجتماعی و سیاسی را شکل می‌دهند و مسیر تحولات آینده را جهت می‌بخشند. این پیشران‌ها عناصر بنیادینی هستند که از درون یا بیرون بر یک نظام تأثیر می‌گذارند و زمینه را برای شکل‌گیری سناریوهای مختلف آینده فراهم می‌کنند. به تعبیر دیگر، پیشران‌ها همان «مواد خام» و داده‌های اولیه‌ای هستند که در مراحل بعدی آینده‌پژوهی، مبنای شناسایی «عدم قطعیت‌های کلیدی» قرار می‌گیرند و تعیین می‌کنند چه عواملی سرنوشت آینده‌ی نظام سیاسی افغانستان را رقم خواهند زد. با توجه به ویژگی‌های خاص افغانستان، از جمله تنوع قومی و مذهبی، تاریخ طولانی جنگ و مداخله‌ی خارجی، و وابستگی شدید اقتصادی به کمک‌های بیرونی، شناسایی پیشران‌ها تصویری واقع‌گرایانه از مسیرهای محتمل آینده‌ی کشور ارائه می‌دهد. بر این اساس، مهم‌ترین پیشران‌های مؤثر بر آینده‌ی نظام سیاسی افغانستان را می‌توان در چهار دسته‌ی اصلی طبقه‌بندی کرد: پیشران‌های سیاسی-امنیتی، اقتصادی، اجتماعی-فرهنگی و منطقه‌ای-بین‌المللی.

۳-۱. پیشران‌های سیاسی-امنیتی (داخلی)

۱. انسجام درونی و انعطاف ایدئولوژیک طالبان: یکی از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده‌ی آینده‌ی نظام سیاسی افغانستان، میزان انسجام درونی و درجه‌ی انعطاف ایدئولوژیک طالبان است. هرگونه شکاف میان شاخه‌های مختلف این گروه، به‌ویژه میان شبکه‌ی حقانی و جناح قندهاری، می‌تواند پیامدهای گسترده‌ای برای ثبات

سهم‌بری از قدرت بوده است. نظام ریاستی متمرکز در دوره‌ی جمهوری، به‌جای مدیریت و همگرایی این تنوع‌ها، به میدان رقابت شدید قومی و قبیله‌ای تبدیل شد. در وضعیت کنونی نیز، با استیلای کامل طالبان که عمدتاً از قوم پشتون (به‌ویژه شاخه‌ی قندهاری) هستند، سایر گروه‌های قومی، مذهبی و زبانی به حاشیه رانده شده‌اند. نتیجه آن، شکل‌گیری نوعی بی‌اعتمادی نهادینه میان گروه‌هاست که به تقویت گرایش‌های رادیکال از جمله طرح فدرالیسم قومی به‌عنوان تنها راه‌حل بقا و تضمین حقوق هویتی انجامیده است (مهدوی، ۱۴۰۱، ص ۸۹). در چنین فضایی، سیاست نه عرصه‌ی تعامل، بلکه صحنه‌ی بازتولید بی‌اعتمادی، حذف و انتقام‌جویی‌های متقابل است.

۳-۲. اقتصاد سیاسی رانتیر و وابستگی: ساختار قدرت در

افغانستان همواره به‌شدت به منابع مالی خارجی متکی بوده است. در دوره‌ی پادشاهی و جنگ سرد، این وابستگی به رقابت بلوک شرق و غرب گره خورده بود؛ در دوران جمهوری، بر پایه‌ی کمک‌های بین‌المللی استوار شد؛ و در شرایط کنونی نیز، اگرچه طالبان در انزوا قرار دارند، بقای حکومت آنان به درآمدهای گمرکی، مالیات‌های داخلی و بخشی از کمک‌های بشردوستانه وابسته است (SIGAR, 2023). این ساختار شبه‌رانتیر باعث شده است که کنترل بر پایتخت، به معنای تسلط بر شریان‌های حیاتی اقتصاد کشور تلقی شود. در چنین الگویی، رقابت برای قدرت به یک بازی با حاصل جمع صفر تبدیل می‌شود؛ یعنی هر گروه، پیروزی خود را در حذف کامل دیگری می‌بیند (Rubin, 2013, p. 112). پیامد این وضعیت، تمرکز ثروت، گسترش فساد، تضعیف انگیزه‌های تولیدی و استمرار وابستگی به بیرون است. از سوی دیگر، بحث فدرالیسم مالی و توزیع عادلانه‌ی درآمدهای ملی از منابعی چون گمرکات و معادن، به یکی از حساس‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین ابعاد گفت‌وگوهای سیاسی بدل شده است.

در مجموع، افغانستان در شرایطی قرار دارد که سه بحران

سیاسی کشور داشته باشد. حفظ انسجام داخلی طالبان، احتمال تداوم نظام فعلی و تمرکز قدرت در دست آنان را افزایش می‌دهد. در مقابل، تعمیق اختلافات ایدئولوژیک یا رقابت‌های قومی و محلی در درون این گروه می‌تواند به بروز شکاف‌های ساختاری و حتی فروپاشی تدریجی حاکمیت و تشدید تنش داخلی منجر شود. میزان انعطاف طالبان در پذیرش مشارکت نیروهای سیاسی و قومی، نقش تعیین‌کننده‌ای در مشروعیت سیاسی و دوام نظام دارد (Barfield, 2022, p. 15).

۲. سطح و گستردگی مقاومت مسلحانه و تهدیدات امنیتی: یکی دیگر از پیشران‌های کلیدی، توانایی و پایگاه اجتماعی نیروهای مخالف مسلح است. جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان و برخی گروه‌های پراکنده در شمال کشور تلاش دارند سلطه‌ی طالبان را به چالش بکشند. هرچند این مقاومت‌ها هنوز تهدید جدی محسوب نمی‌شوند، اما تداوم یا گسترش آن‌ها می‌تواند آینده‌ی امنیتی افغانستان را با عدم قطعیت بیشتری مواجه کند. از سوی دیگر، فعالیت گروه‌های تروریستی رقیب همچون داعش شاخه‌ی خراسان، چالشی جدی برای انحصار امنیتی طالبان ایجاد می‌کند. میزان توانایی طالبان در کنترل این تهدیدات، نقش مهمی در حفظ ثبات سیاسی دارد (UN Security Council, 2023).

۳. میزان مطالبه‌گری برای تمرکززدایی: تمرکز قدرت در کابل و نادیده گرفتن خواست‌های محلی و قومی، یکی از چالش‌های دیرینه‌ی نظام سیاسی افغانستان است. نخبگان قومی و منطقه‌ای، چه در داخل کشور و چه در جوامع مهاجر، خواستار بازنگری در این ساختار و حرکت به سوی نوعی نظام غیرمتمرکز یا فدرالی هستند. میزان رشد و سازمان‌یافتگی این مطالبات می‌تواند تأثیر مستقیمی بر ساختار سیاسی آینده داشته باشد. اگر طالبان در برابر این مطالبات مقاومت کنند، احتمال بروز ناآرامی‌های جدید یا حتی شکاف‌های قومی افزایش خواهد یافت. در مقابل، پذیرش تدریجی نوعی تمرکززدایی کنترل‌شده می‌تواند ثبات نسبی را تقویت کند.

۴. سیاست‌های هویتی و قومی رژیم: رویکرد طالبان نسبت به سایر اقوام و مذاهب، یکی دیگر از پیشران‌های تعیین‌کننده‌ی آینده‌ی نظام سیاسی است. چنانچه این گروه در پی اجرای سیاست همسان‌سازی اجباری و حذف هویت‌های قومی و مذهبی دیگر باشد، احتمال شکل‌گیری مقاومت‌های گسترده‌ی اجتماعی وجود دارد. اما اگر طالبان سیاست مشارکت حداقلی یا نمادین برای اقوام غیرپشتون را در پیش گیرند، ممکن است نوعی آرامش‌شکننده برقرار شود؛ هرچند چنین وضعیتی به مشروعیت سیاسی پایدار منجر نخواهد شد (کاظمی، ۱۴۰۲، ص ۴۱).

۳-۲. پیشران‌های اقتصادی

۵. وضعیت اقتصاد کلان و بحران انسانی: افغانستان یکی از فقیرترین کشورهای جهان است و پس از تسلط طالبان، بحران اقتصادی و انسانی در آن شدت یافته است. فروپاشی زیرساخت‌های اقتصادی، کاهش درآمد دولت، مسدود شدن دارایی‌ها و توقف کمک‌های بین‌المللی، موجب افزایش بیکاری و فقر گسترده شده است. در چنین شرایطی، توانایی طالبان در تأمین نیازهای اولیه‌ی مردم و ارائه‌ی خدمات عمومی، به یکی از شاخص‌های اصلی سنجش مشروعیت آنان تبدیل شده است. تداوم بحران انسانی نه تنها پایه‌های اجتماعی حکومت را تضعیف می‌کند، بلکه می‌تواند به شکل‌گیری اعتراض‌های پراکنده و بی‌ثباتی اجتماعی منجر شود (World Bank, 2023).

۶. تحریم‌ها و انزوای مالی: تحریم‌های بین‌المللی و انزوای مالی افغانستان از نظام بانکی جهانی، تأثیر مستقیم بر وضعیت اقتصادی کشور دارد. بسته بودن کانال‌های بانکی و محدودیت در دسترسی به منابع ارزی باعث شده است دولت طالبان در پرداخت حقوق کارمندان، واردات کالاهای اساسی و جذب سرمایه‌گذاری خارجی با مشکلات جدی روبه‌رو شود. هرگونه تغییر در وضعیت این تحریم‌ها، اعم از تشدید یا کاهش آن، می‌تواند مسیر آینده‌ی اقتصاد افغانستان را دگرگون سازد. رفع تدریجی

تحریم‌ها و تعامل محدود با برخی کشورها ممکن است به بهبود نسبی شرایط اقتصادی و ثبات داخلی کمک کند.

۷. **فدرالیسم مالی و مدیریت منابع طبیعی:** افغانستان کشوری غنی از منابع معدنی و طبیعی است، اما نحوه‌ی مدیریت این منابع همواره مسئله‌ای مناقشه‌برانگیز بوده است. کنترل مرکزی بر گمرکات و درآمدهای معدنی در حال حاضر در دست طالبان است، اما مطالبات برای توزیع عادلانه‌ی این درآمدها میان ولایات رو به افزایش است. چنانچه طالبان این منابع را به صورت متمرکز و بدون شفافیت هزینه کنند، احتمال بروز نارضایتی گسترده در مناطق پیرامونی وجود دارد. در مقابل، اختصاص بخشی از درآمدها به توسعه‌ی محلی می‌تواند هم‌گرایی ملی را تقویت و از تنش‌های قومی بکاهد (Routledge, 2023, p. 5).

در مجموع، مجموعه‌ی این پیشران‌ها تصویری چندبعدی از آینده‌ی افغانستان ترسیم می‌کند. تعامل و تقاطع میان عوامل سیاسی، امنیتی و اقتصادی، تعیین‌کننده‌ی مسیر آینده‌ی نظام خواهد بود. اگر طالبان بتوانند میان ایدئولوژی خود و نیازهای عینی جامعه توازن نسبی برقرار کنند و هم‌زمان اصلاحات تدریجی در ساختار اقتصادی و سیاسی را بپذیرند، احتمال ثبات نسبی در میان مدت وجود دارد. اما هرگونه تصلب ایدئولوژیک، نادیده گرفتن اقوام و استمرار بحران اقتصادی، می‌تواند افغانستان را به سوی دور جدیدی از بحران و بی‌ثباتی سوق دهد.

۳-۳. پیشران‌های اجتماعی-فرهنگی

۸. **وضعیت حقوق بشر و زنان:** سیاست‌های سخت‌گیرانه‌ی طالبان در قبال آموزش، کار و حضور اجتماعی زنان، تأثیر مستقیمی بر پویایی‌های داخلی، مقاومت مدنی و ظرفیت جامعه برای مشارکت سیاسی دارد. محدودیت‌های گسترده، نه تنها به تضعیف حقوق انسانی و اجتماعی منجر می‌شود، بلکه یکی از موانع اصلی برای «به رسمیت شناختن» بین‌المللی امارت اسلامی نیز محسوب می‌شود (Human Rights Watch, 2023).

۹. **نقش نخبگان و دیاسپورا:** فعالیت‌های سیاسی، رسانه‌ای و لابی‌گری نخبگان تحصیل کرده و رهبران سیاسی خارج از کشور، به منظور بسیج حمایت بین‌المللی و ارائه‌ی آلترناتیوهای سیاسی، یکی دیگر از پیشران‌های مهم است. این گروه‌ها می‌توانند با انتشار اطلاعات، فشار سیاسی و ارتباط با سازمان‌های بین‌المللی، روندهای داخلی افغانستان را به سمت تغییرات سیاسی یا اصلاحات محدود سوق دهند.

۱۰. **شکاف نسلی و ارزش‌ها:** تفاوت دیدگاه میان نسل جوان و تحصیل کرده‌ی شهری که دو دهه‌ی گذشته را تجربه کرده‌اند، با نسل جدیدتر یا مناطق روستایی تحت نفوذ طالبان، یکی دیگر از عوامل مؤثر بر تحولات اجتماعی و سیاسی است. این شکاف نسلی، به ویژه در ارزش‌ها، دیدگاه‌های اجتماعی و انتظارات از حکومت، می‌تواند منابع اختلاف و نارضایتی‌های داخلی را تقویت کند و ظرفیت مقاومت مدنی را شکل دهد (پژوهش، ۱۴۰۱، ص ۱۱۵).

۴-۳. پیشران‌های بین‌المللی و منطقه‌ای

۱۱. **سیاست قدرت‌های بزرگ (آمریکا، چین، روسیه):** رقابت یا همکاری این کشورها در قبال افغانستان، تعیین‌کننده‌ی وضعیت امنیتی و سیاسی کشور است. پذیرش ثبات تحت حاکمیت طالبان یا حمایت از گروه‌های اپوزیسیون، مستقیماً بر توانایی این رژیم در حفظ قدرت و مشروعیت داخلی تأثیرگذار است (Barfield, 2022, p. 15).

۱۲. **رویکرد همسایگان (پاکستان، ایران، آسیای میانه):** منافع امنیتی، از جمله مقابله با تروریسم و افراط‌گرایی، و منافع اقتصادی شامل تجارت و ترانزیت، باعث می‌شود همسایگان نقش مستقیم در پویایی‌های داخلی افغانستان ایفا کنند. حمایت یا مداخله‌ی سیاسی و نظامی آن‌ها می‌تواند تعادل داخلی قدرت را تغییر دهد و تأثیر مستقیمی بر ثبات یا بی‌ثباتی کشور داشته باشد (احمدی، ۱۴۰۱، ص ۶۷).

۱۳. **مسئله‌ی به رسمیت شناختن:** تصمیم جامعه‌ی

بین‌المللی برای به رسمیت شناختن یا عدم شناسایی رسمی امارت اسلامی، مستقیماً بر جریان کمک‌ها، سرمایه‌گذاری و مشروعیت امارت تأثیر می‌گذارد. فقدان به رسمیت شناختن، محدودیت‌های اقتصادی و سیاسی را افزایش می‌دهد و توانایی طالبان در اداره‌ی کشور و پاسخ به مطالبات اجتماعی و اقتصادی مردم را کاهش می‌دهد (Human Rights Watch, 2023).

این پیشران‌ها، در کنار عوامل سیاسی، امنیتی و اقتصادی، تصویری چندبعدی از آینده‌ی افغانستان ارائه می‌دهند و تعامل آن‌ها تعیین‌کننده‌ی مسیر نظام سیاسی و ثبات کشور خواهد بود.

۴. سناریوهای آینده‌ی فدرالیسم در افغانستان

پس از شناسایی پیشران‌های کلیدی در بخش قبل، اکنون بر اساس روش‌شناسی سناریونویسی، دو «عدم قطعیت کلیدی» (Critical Uncertainties) را که بیشترین تأثیر و کمترین قابلیت پیش‌بینی را بر آینده‌ی ساختار سیاسی افغانستان و به‌ویژه مقوله‌ی فدرالیسم دارند، انتخاب می‌کنیم. آینده‌ی افغانستان تحت تأثیر تقابل ده‌ها متغیر مختلف قرار دارد، اما به نظر می‌رسد سرنوشت ساختار سیاسی این کشور بیش از هر چیز به پاسخ دو پرسش اساسی وابسته است. این پرسش‌ها محور تحلیل و شکل‌دهنده‌ی چارچوب سناریویی هستند و می‌توانند مسیر تحولات سیاسی و اداری کشور را روشن کنند.

۴-۱. انتخاب و تبیین عدم قطعیت‌های کلیدی

الف) عدم قطعیت اول (محور افقی): رویکرد ساختار حاکم (طالبان): این عدم قطعیت به ماهیت رژیم حاکم و توانایی یا تمایل آن برای تکامل ایدئولوژیک و سیاسی مربوط می‌شود. سؤال اساسی این است که آیا طالبان به‌عنوان یک جنبش ایدئولوژیک، انحصاری و غیرقابل انعطاف باقی خواهد ماند، یا برای حفظ بقا، کسب مشروعیت و مدیریت کشور، به سمت نوعی پراگماتیسم سیاسی و مشارکت دادن سایر نخبگان (حتی به‌صورت محدود) حرکت خواهد کرد؟

• قطب اول: انحصارگرایی و تمرکز شدید: در این

حالت، رژیم حاکم همچنان بر دکترین اصلی خود مبنی بر «امارت اسلامی» متمرکز باقی می‌ماند و قدرت در دست هسته‌ی رهبری (عمدتاً قندهاری) متمرکز است. هرگونه بحث در مورد تقسیم قدرت، فدرالیسم یا حقوق هویتی به‌عنوان تهدیدی علیه وحدت و تمامیت ایدئولوژیک رژیم تلقی شده و شدیداً سرکوب می‌شود (Barfield, 2022, p. 18).

• قطب دوم: پراگماتیسم و تمرکززدایی مصلحتی: در این حالت، رژیم حاکم، چه به دلیل فشارهای داخلی و چه به دلیل انزوای بین‌المللی، تشخیص می‌دهد که حکمرانی انحصاری بر جامعه‌ای متکثر مانند افغانستان پایدار نیست. در نتیجه، برای کاهش اختلاف یا حتی پذیرش مذاکره بر سر ساختار سیاسی آینده حرکت می‌کند (Rubin, 2023, p. 7) و جهت رفع تنش‌های سیاسی، اقتصادی و جمعیتی و جلب همکاری‌های منطقه‌ای یا بین‌المللی، به سمت نوعی «تمرکززدایی اداری» متمایل می‌شود.

ب) عدم قطعیت دوم (محور عمودی): انسجام و اثربخشی نیروهای مخالف: این عدم قطعیت به ظرفیت مخالفان رژیم حاکم، اعم از جبهه‌های مسلحانه مانند جبهه‌ی مقاومت ملی، جریان‌های سیاسی در دیاسپورا و نخبگان قومی-سیاسی داخل کشور، برای ایجاد یک آلترناتیو (جایگزین) معتبر و اعمال فشار مؤثر بر کابل مرتبط است.

• قطب اول: اپوزیسیون ضعیف و پراکنده: در این حالت، مخالفان به دلیل فقدان رهبری واحد، تشتت ایدئولوژیک میان جمهوری‌خواهان، فدرالیست‌ها و مشروطه‌خواهان و کمبود حمایت‌های مالی و نظامی، ناتوان از به چالش کشیدن جدی رژیم هستند. مقاومت‌ها به‌صورت جزیره‌ای، کم‌اثر و فاقد عمق استراتژیک باقی می‌مانند؛ حتی ممکن است که برخی از آن‌ها به امارت اسلامی جذب شوند (International Crisis Group, 2022, p. 11).

• قطب دوم: اپوزیسیون منسجم و قدرتمند: در این

رژیم حاکم تعامل محدودی برقرار می‌کند، هرچند از شناسایی رسمی آن خودداری می‌ورزند؛ شبیه همین وضعیت موجود در تاریخ جاری (۱۴۰۴/۰۷/۱۲) UN Security Council, 2023).

• **جایگاه فدرالیسم:** در این سناریو، فدرالیسم به‌طور کامل از دستور کار سیاسی حذف می‌شود. هرگونه مطالبه برای خودمختاری قومی یا تقسیم قدرت، جرم تلقی شده و به‌شدت سرکوب می‌گردد. رژیم فدرالیسم را مترادف با تجزیه‌طلبی و توطئه‌ی بیگانگان برای تضعیف «نظام اسلامی واحد» می‌داند (مهدوی، ۱۴۰۱، ص ۹۵). ساختار اداری کشور حتی متمرکزتر از دوران جمهوری (۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱) می‌شود و والیان صرفاً مجریان اوامر کابل خواهند بود. کنترل کامل بر منابع حیاتی کشور از جمله گمرکات و معادن در اختیار مرکز باقی می‌ماند (Routledge, 2023, p. 10). در نتیجه، نوعی «صلح مسلحانه» شکننده شکل می‌گیرد که در زیر لایه‌های ظاهری ثبات، نارضایتی‌های قومی و منطقه‌ای انباشته می‌شود و هر لحظه امکان بروز و انفجار آن در آینده‌ای نامعلوم وجود دارد.

سناریوی دوم: گسست و تجزیه (انحصارگرایی طالبان + اپوزیسیون قدرتمند): این سناریو، بدترین آینده‌ی ممکن برای افغانستان است. پافشاری رژیم بر انحصار کامل قدرت و سرکوب هویت‌های قومی و مذهبی، با واکنشی قاطع و گسترده از سوی نیروهای مخالف روبه‌رو می‌شود. اپوزیسیون، که این بار به‌دلیل وجود دشمن مشترک متحد شده است، از حمایت‌های لجستیکی، مالی و سیاسی گسترده‌ای از سوی بازیگران منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای برخوردار می‌گردد که منافع خود را در تضاد با کابل می‌بینند. در نتیجه، کشور به‌سرعت به‌سوی جنگ داخلی فراگیر و چندجانبه سوق می‌یابد؛ هرچند ممکن است که نتیجه‌ی بازی سیاسی حاصل جمع صفر باشد؛ یعنی برای هر دو طرف باخت بدون برد باشد (International Crisis Group, 2022, p. 14).

• **جایگاه فدرالیسم:** در چنین شرایطی، مفهوم

حالت، گروه‌های مختلف مخالف (مسلح و سیاسی) موفق می‌شوند بر اختلافات خود فائق آمده و یک «شورای مقاومت» یا «ائتلاف سیاسی» فراگیر با اهداف مشخص، مانند برگزاری لویه جرگه یا تغییر قانون اساسی، تشکیل دهند. این انسجام، با کسب حمایت‌های منطقه‌ای، فشار نظامی و سیاسی معناداری بر رژیم حاکم وارد می‌کند (احمدی، ۱۴۰۱، ص ۷۲).

۲-۴. ماتریس سناریوهای آینده‌ی فدرالیسم

با تقاطع این دو محور، چهار سناریوی متمایز و منطقاً محتمل برای آینده‌ی ساختار سیاسی افغانستان و جایگاه فدرالیسم در آن، در افق ۲۰ ساله، پدیدار می‌شود:

ماتریس ۲×۲	رویکرد حاکمیت: انحصارگرایی و تمرکز شدید	رویکرد حاکمیت: پراگماتیسم و تمرکززدایی
اپوزیسیون: ضعیف و پراکنده	سناریوی اول: «زمستان انحصار» (امارت متمرکز)	سناریوی سوم: «تمرکززدایی مصلحتی» (فدرالیسم اداری)
اپوزیسیون: منسجم و قدرتمند	سناریوی دوم: «گسست و تجزیه» (جنگ داخلی فراگیر)	سناریوی چهارم: «معامله‌ی بزرگ فدرال» (بن دوم)

۳-۴. تشریح سناریوهای چهارگانه

سناریوی اول: زمستان انحصار (انحصارگرایی طالبان + اپوزیسیون ضعیف): در این آینده، رژیم حاکم طالبان موفق می‌شود با ترکیبی از کنترل امنیتی شدید، ایجاد بوروکراسی وفادار و بهره‌گیری از تشنه و ضعف نیروهای مخالف، پایه‌های یک دولت به‌شدت متمرکز و ایدئولوژیک را تحکیم کند. جامعه‌ی جهانی، به‌ویژه همسایگان و قدرت‌های منطقه‌ای مانند چین و روسیه، به دلیل اولویت دادن به ثبات و جلوگیری از گسترش تروریسم (از جمله شاخه‌ی خراسان داعش)، ناگزیر با

فدرالیسم قانونمند از میان می‌رود، زیرا دولت مرکزی عملاً فروپاشیده است. آنچه جایگزین می‌شود، نوعی تجزیه‌ی عملی و بازگشت به دوران ملوک‌الطوایفی دهه‌ی ۱۳۷۰ است (Roy, 2004, p. 81). افغانستان به حوزه‌های نفوذ قومی و منطقه‌ای تقسیم می‌شود که هر یک توسط فرماندهان یا ائتلاف‌های محلی اداره می‌گردند. در این ساختار، قانون اساسی، دادگاه عالی و سازوکار تقسیم عادلانه‌ی منابع ملی از میان رفته است و هر منطقه به‌طور مستقل عمل کرده و منابع خویش را در اختیار می‌گیرد. این وضعیت را می‌توان «فدرالیسم شکست‌خورده» نامید؛ وضعیتی که در آن مرگ ساختار فدرال، در واقع نشانه‌ی مرگ دولت مرکزی و فروپاشی نظم سیاسی کشور است.

• **سناریوی سوم: تمرکززدایی مصلحتی (پراگماتیسم طالبان + اپوزیسیون ضعیف):** در این آینده، رهبران طالبان - به‌ویژه نسل جدید یا جناح‌های عمل‌گراتر در درون ساختار امارت - به‌تدریج به این درک می‌رسند که اداره‌ی کشوری با اقتصاد فروپاشیده و جامعه‌ای خسته از فقر، ناامنی و انزوا (World Bank, 2023)، بدون حداقل مشروعیت داخلی و بین‌المللی ممکن نیست. در عین حال، اپوزیسیون آن‌قدر ضعیف است که توان سرنگونی یا حتی وادار کردن رژیم به مذاکره‌ی رسمی را ندارد، اما آن‌قدر هم بی‌اثر نیست که نتواند ثبات سیاسی و امنیتی را در برخی ولایات مختل کند. در چنین فضایی، رهبران عمل‌گرای طالبان برای کاهش فشارهای داخلی و خارجی، به‌صورت یک‌جانبه و کنترل‌شده، دست به اصلاحات تدریجی می‌زنند. این اصلاحات بیشتر جنبه‌ی نمادین اما مؤثر دارند؛ از جمله جذب تعدادی از نخبگان تکنوکرات از اقوام غیرپشتون در سطوح میانی بوروکراسی، گشایش محدود فضای رسانه‌ای محلی، و مهم‌تر از همه، اعطای نوعی خودمختاری اداری و مالی به ولایات برای اداره‌ی امور روزمره (Watts, 1999, p. 78).

• **جایگاه فدرالیسم:** در این سناریو، رژیم به‌طور رسمی هرگونه سخن از فدرالیسم - به‌ویژه فدرالیسم قومی - را مردود می‌شمارد، زیرا آن را زمینه‌ساز تجزیه و تهدیدی علیه وحدت کشور می‌داند. با این حال، در عمل نوعی الگوی «نظام تک‌ساخت غیرمتمرکز» شکل می‌گیرد که در آن، ولایت‌ها اجازه می‌یابند بخشی از درآمدهای مالیاتی و گمرکی خود را در جهت توسعه‌ی محلی هزینه کنند. این روند، در ظاهر مغایر با ایدئولوژی امارت نیست، اما در واقع گامی به‌سوی نوعی «فدرالیسم اداری» یا «شبه‌فدرالیسم» است (قاسمی، ۱۳۹۸، ص ۶۱). چنین الگویی می‌تواند موقتاً از شدت تنش‌های مرکز و پیرامون بکاهد، هرچند همچنان در چارچوب ساختار متمرکز قدرت باقی می‌ماند.

• **سناریوی چهارم:** معامله‌ی بزرگ فدرال (پراگماتیسم طالبان + اپوزیسیون قدرتمند): این آینده، تنها مسیر دستیابی به یک ساختار سیاسی پایدار و قانونمند در افغانستان است. در این وضعیت، توازن قوا میان طالبان و اپوزیسیون به یک بن‌بست فرسایشی و پرهزینه می‌رسد؛ وضعیتی که در آن هیچ‌یک توان پیروزی کامل ندارد (Zartman, 1985, p. 225). اپوزیسیون توانسته است کنترل بخش‌هایی از کشور را در دست گیرد و حمایت خارجی به‌دست آورد، اما نه آن‌قدر قوی است که کابل را فتح کند. در مقابل، رژیم نیز درمی‌یابد که ادامه‌ی جنگ به معنای فروپاشی اقتصادی، گسترش فقر و انزوای بین‌المللی است.

• **جایگاه فدرالیسم:** در نتیجه، با افزایش فشار جامعه‌ی جهانی و کشورهای منطقه که از بی‌ثباتی افغانستان خسته شده‌اند، دو طرف ناگزیر به پذیرش گفت‌وگویی ملی و انعقاد توافقی جامع می‌شوند؛ توافقی شبیه به کنفرانس بن سال ۲۰۰۱. اپوزیسیون منسجم، فدرالیسم قومی و چندملیتی را به‌عنوان پیش‌شرط اصلی خود برای جلوگیری از بازتولید انحصار قدرت مطرح می‌کند (Kymlicka, 2001). در

نهایت، با میانجی‌گری بین‌المللی و مصلحت‌گرایی بخشی از طالبان، «قرارداد اجتماعی جدید» شکل می‌گیرد که بر اساس آن، ساختار سیاسی تازه‌ای با عنوان «جمهوری فدرال اسلامی افغانستان» پدید می‌آید. این ساختار که از الگوی فدرالیسم نگهدارنده الهام گرفته است (Stepan, 1999, p. 21)، هدفش مدیریت تنوع قومی و زبانی از طریق تقسیم قدرت قانونمند است. این مدل، تنها راه واقعی برای پایان دادن به چرخه‌ی تاریخی خشونت، تمرکزگرایی و بی‌اعتمادی در افغانستان خواهد بود.

۵. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف واکاوی آینده‌های محتمل فدرالیسم در ساختار سیاسی افغانستان، با توجه به دگرگونی‌های عمیق سیاسی پس از بازگشت طالبان به قدرت، انجام شد. پرسش محوری این بود که آیا فدرالیسم می‌تواند به‌عنوان الگویی برای حل منازعه‌ی تاریخی میان مرکز و پیرامون و راهکاری برای مدیریت تنوع قومی و فرهنگی افغانستان مطرح شود یا خیر. پاسخ به این پرسش از رهگذر رویکرد آینده‌پژوهی و برنامه‌ریزی سناریو ممکن گردید که اجازه می‌دهد مسیرهای گوناگون تحول سیاسی در پرتو متغیرهای کلیدی و عدم قطعیت‌ها تحلیل شوند.

نتیجه‌ی بررسی‌ها نشان داد که فدرالیسم، در جوامعی با بافت قومی و تاریخی مشابه افغانستان، سازوکاری نهادین برای تقسیم قدرت، افزایش مشارکت سیاسی، و کاهش احساس محرومیت گروه‌های حاشیه‌ای محسوب می‌شود. اما تحقق این الگو در افغانستان با موانع متعددی روبه‌روست؛ از جمله ضعف نهادهای حکومتی، نبود فرهنگ مصالحه‌ی سیاسی، سلطه‌ی نگرش تمرکزگرای سنتی و ساختار اقتصادی متکی بر رانت. در عین حال، نیاز اجتماعی به شفافیت قدرت، مشارکت محلی و عدالت سیاسی، امکان شکل‌گیری گونه‌هایی از فدرالیسم را در آینده غیرمحتمل نمی‌سازد. بر اساس تحلیل دو عدم قطعیت کلیدی — یکی مربوط به رویکرد طالبان در طیفی

میان انحصارگرایی و عمل‌گرایی سیاسی، و دیگری درباره‌ی میزان انسجام نیروهای مخالف — چهار سناریوی اصلی برای آینده‌ی فدرالیسم در افغانستان ترسیم شد. در سناریوی نخست، زمستان انحصار، رژیم حاکم بر محور تمرکز مطلق قدرت و تفسیر خاص از مشروعیت دینی باقی می‌ماند. در این وضعیت، هر نوع گفت‌وگو درباره‌ی تقسیم قدرت یا مشارکت قومی سرکوب شده و کشور به‌سوی نوعی ثبات ظاهری و نارضایتی پنهان سوق داده می‌شود. استمرار چنین وضعی، گرچه ممکن است موقتاً نظم امنیتی را حفظ کند، اما در بلندمدت زمینه‌ساز شورش‌ها و بی‌ثباتی‌های مجدد خواهد بود.

در سناریوی دوم، گسست و تجزیه، تقابل شدید میان طالبان و اپوزیسیون قدرتمند، کشور را به‌سوی فروپاشی دولت مرکزی و بازگشت به نظام‌های محلی خودمختار سوق می‌دهد. این سناریو، نه‌تنها به استقرار فدرالیسم منجر نمی‌شود، بلکه تجزیه‌ی عملی کشور و چندپارگی قدرت را در پی دارد.

در سناریوی سوم، تمرکززدایی مصلحتی، طالبان با درک فشارهای داخلی و بین‌المللی، به‌صورت محدود اقدام به اصلاحات اداری و مالی می‌کند و بخشی از اختیارات را به ولایات واگذار می‌نماید. این نوع ساختار، هرچند از نظر نظری فدرال نیست، اما می‌تواند زمینه‌ساز نوعی خودگردانی اداری و بذل شکل‌گیری نظام توزیع قدرت در آینده باشد.

در سناریوی چهارم، معامله‌ی بزرگ فدرال، دو سوی منازعه پس از یک بن‌بست فرساینده، به مصالحه‌ای سیاسی تن می‌دهند. نتیجه‌ی این توافق، تدوین یک قرارداد اجتماعی جدید و شکل‌گیری نظامی سیاسی است که بر اساس تقسیم قانونمند قدرت میان مرکز و مناطق بنا شده است. چنین مدلی می‌تواند آغازگر مرحله‌ای تازه از ثبات، اعتماد متقابل و توسعه‌ی متوازن باشد.

جمع‌بندی نهایی پژوهش نشان می‌دهد که آینده‌ی فدرالیسم در افغانستان نه در انحصار یک مسیر قطعی، بلکه در گرو تعامل میان دو متغیر بنیادین است: انعطاف

و عقلانیت سیاسی طالبان از یکسو، و انسجام و بلوغ نیروهای مخالف از سوی دیگر. در صورتی که این دو عامل در جهت مصالحه و بازسازی اعتماد ملی حرکت کنند، زمینه برای ظهور فدرالیسم به عنوان چارچوبی برای عدالت سیاسی و همزیستی مسالمت آمیز فراهم خواهد شد؛ در غیر این صورت، کشور همچنان در چرخه‌ی تاریخی تمرکز قدرت، بی‌اعتمادی و منازعه گرفتار خواهد ماند.

نتیجه‌گیری نهایی این پژوهش آن است که آینده‌ی فدرالیسم در افغانستان نه یک امر قطعی و از پیش تعیین شده است و نه پدیده‌ای ناممکن؛ بلکه «نتیجه‌ای مشروط» و وابسته به پویایی موازنه‌ی قوا میان رژیم حاکم و نیروهای مخالف آن به شمار می‌رود. یافته‌ها نشان می‌دهد که دستیابی به سناریوی چهارم، یعنی معامله‌ی بزرگ فدرال، هرچند به دلیل نیاز به سطح بالایی از انسجام در میان اپوزیسیون و انعطاف‌پذیری ایدئولوژیک در رژیم حاکم دشوارترین مسیر ممکن است، اما در عین حال تنها گزینه‌ای است که می‌تواند به مدیریت پایدار تنوعات قومی و اجتماعی، و خروج افغانستان از چرخه‌های مزمن خشونت، بی‌اعتمادی و انحصارگرایی

منجر شود.

منابع

احمدی، حسین. (۱۳۹۹). تمرکزگرایی و توسعه‌ی نامتوازن در افغانستان: ریشه‌های تاریخی. فصلنامه مطالعات افغانستان، ۸(۳)، ۹۵-۱۲۰.

احمدی، نوید. (۱۴۰۱). سیاست همسایگان در قبال امارت اسلامی: واگرایی و همگرایی منافع. فصلنامه روابط خارجی، ۱۴(۲)، ۵۵-۸۰.

افتخاری، قاسم. (۱۳۹۰). فدرالیسم و مدیریت تضادهای قومی. فصلنامه مطالعات راهبردی، ۱۴(۲)، ۷۵-۱۰۲.

افروغ، عماد. (۱۳۸۹). روش تحلیل سناریو در آینده‌پژوهی. فصلنامه راهبرد، ۱۹(۵۴)، ۵۵-۸۰.

بشیریه، حسین. (۱۳۸۵). جامعه‌شناسی سیاسی: نقش

نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی. تهران: نشر نی.

پژوهش، امین. (۱۴۰۱). شکاف نسلی و آینده‌ی تحولات اجتماعی افغانستان. در مجموعه مقالات جامعه‌شناسی افغانستان. کابل: انتشارات دانشگاه کابل.

خزایی، سعید. (۱۳۹۲). مقدمه‌ای بر آینده‌پژوهی: روش‌ها و کاربردها. تهران: مرکز آینده‌پژوهی.

قاسمی، علی. (۱۳۹۸). دولت‌سازی ناکام: تحلیلی بر بحران ساختاری دولت در افغانستان معاصر. فصلنامه علوم سیاسی، ۲۲(۸۵)، ۴۹-۷۸.

کاظمی، وحید. (۱۴۰۲). طالبان و مدیریت تنوع قومی: از انحصار تا ائتلاف شکننده. مجله مطالعات راهبردی جهان اسلام، ۲۴(۱)، ۳۵-۶۰.

مزاری، عبدالعلی. (۱۳۷۳). سخنرانی‌ها و بیانیه‌ها. کابل: انتشارات حزب وحدت اسلامی افغانستان.

مهدوی، داوود. (۱۳۹۴). فدرالیسم قومی و ثبات سیاسی در جوامع چندقومی. پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱۰(۱)، ۱۰۱-۱۳۴.

مهدوی، داوود. (۱۴۰۱). بازگشت مطالبات فدرالیستی در پرتو تحولات جدید افغانستان. پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱۷(۳)، ۸۱-۱۱۲.

Ahmadzai, Mohammad. (2018). Federalism and power distribution in multiethnic Afghanistan.

Afghan Public Policy Review, 6(2), 45-62.

Barfield, Thomas. (2010). Afghanistan: A cultural and political history. Princeton University Press.

Barfield, Thomas. (2022). De facto state, de jure pariah: The Taliban's struggle for Afghanistan.

U.S. Institute of Peace. (182). No Foundations of futures studies: Bell, Wendell. (2003).

Human science for a new era (Vol. 1). Transaction Publishers.

Elazar, Daniel J. (1987). Exploring federalism. University of Alabama Press.

Godet, Michel. (2006). Creating futures: The scenario.

- The fragmentation of .(2002) .Rubin, Barnett R
Afghanistan: State formation and collapse in the
.international system. Yale University Press
- Afghanistan from the Cold .(2013) .Rubin, Barnett R
.War to the War on Terror. Oxford University Press
- Afghanistan: The paradox of .(2023) .Rubin, Barnett R
.an enduring failure. Foreign Affairs
- The art of the long view: .(1996) .Schwartz, Peter
Planning for the future in an uncertain world.
.Doubleday
- Quarterly report to the United States .(2023) .SIGAR
Special Inspector .(2023 ,30 October) Congress
.General for Afghanistan Reconstruction
- Federalism and democracy: .(1999) .Stepan, Alfred
,(4)10 ,Beyond the U.S. model. Journal of Democracy
.34-19
- Fourteenth report of the .(2023) .UN Security Council
Analytical Support and Sanctions Monitoring Team...
concerning ISIL (Da'esh), Al-Qaida and associated
,(370/2023/S) individuals and entities
- Scenarios: The art of .(2005) .Van der Heijden, Kees
.strategic conversation. John Wiley & Sons
- Scenarios: Uncharted waters .(1985) .Wack, Pierre
.14-7 ,(5)63 ,ahead. Harvard Business Review
- Comparing federal systems. .(1999) .Watts, Ronald L
.McGill-Queen's University Press
- 4th) Federal government .(1963) .Wheare, Kenneth C
.Oxford University Press .(ed
- World Bank. (2023). Afghanistan economic update:
Navigating uncertainty. The World Bank Group.
- Zartman, I. William. (1985). Ripes for resolution:
Conflict and intervention in Africa. Oxford University
Press.
- .planning manual. Economica
- The German federal .(2003) .Gunlicks, Arthur B
.system. Peter Lang
- :2023 World report .(2023) .Human Rights Watch
.HRW .2022 Afghanistan events of
- Afghanistan's .(2022) .International Crisis Group
.Asia Report No) security challenges under the Taliban
.ICG .(321
- Multicultural citizenship: A .(1995) .Kymlicka, Will
liberal theory of minority rights. Oxford University
.Press
- Politics in the vernacular: .(2001) .Kymlicka, Will
Nationalism, multiculturalism, and citizenship. Oxford
.University Press
- Democracy in plural societies: .(1977) .Lijphart, Arend
.A comparative exploration. Yale University Press
- Political man: The .(1960) .Lipset, Seymour Martin
.social bases of politics. Doubleday
- A legal .(2020) .Mousavi Balkhi, Seyed Mohammad
review of the feasibility of federalism in Afghanistan.
.50-23 ,(1)4 ,Balkh University Law Journal
- Ethnic Politics and the .(2015) .Noorani, Ahmad
challenge of federalism in Afghanistan. Kabul Policy
.Review
- Federalism and political stability .(2012) .Rash, Ahmad
.in Afghanistan. Journal of Asian and African Studies
- Federalism: Origin, .(1964) .Riker, William H
.operation, significance. Little, Brown
- Afghanistan's economy under the .(2023) .Routledge
Taliban: A year in review. In Routledge handbook of
.contemporary Afghanistan. Routledge
- Afghanistan: The impossible .(2004) .Roy, Olivier
nation. In The Afghanistan challenge. EU Institute for
.Security Studies

فدرالیسم

و الگوی نظام سیاسی مطلوب در
افغانستان چند فرهنگی

داکتر محمد احمدی

چکیده

افغانستان با بافت قومی، زبانی و فرهنگی متکثر، همواره در جست‌وجوی تعادل میان وحدت ملی و حفظ تنوع اجتماعی بوده است. تمرکز قدرت در نظام‌های سیاسی گذشته و بی‌توجهی به واقعیت‌های فرهنگی و قومی، موجب بروز منازعات داخلی، تضعیف مشروعیت دولت و بی‌ثباتی مزمن گردیده است. این پژوهش با رویکرد تحلیلی-تطبیقی، فدرالیسم را به‌عنوان الگویی کارآمد برای تحقق صلح پایدار، مدیریت تنوع و تحکیم انسجام ملی در افغانستان بررسی می‌کند. بر پایه‌ی پژوهش تحلیلی-تطبیقی تجربه‌ی کشورهای چندقومیتی و ارزیابی ظرفیت‌های سیاسی، اجتماعی و حقوقی افغانستان، یافته‌ها نشان می‌دهد که فدرالیسم، در صورت انطباق با مبانی دینی و فرهنگی و همراهی با اصول عدالت، توزیع عادلانه‌ی قدرت و مشارکت مردمی، می‌تواند بستر ایجاد نظامی مشروع و متعادل را فراهم آورد. دو الگوی «فدرالیسم چندمنطقه‌ای با خودگردانی فرهنگی و اجرایی» و «کنفدراسیون دو منطقه‌ای شمال و جنوب» به‌عنوان گزینه‌های پیشنهادی بررسی شده و نتیجه گرفته می‌شود که تحقق این ساختار نیازمند اصلاحات نهادی، اجماع نخبگان و تضمین‌های حقوقی برای پیشگیری از واگرایی است. در صورت فراهم‌شدن این الزامات، فدرالیسم می‌تواند چارچوبی واقع‌گرایانه برای استقرار ثبات سیاسی، عدالت اجتماعی، همزیستی قومی و حفظ وحدت ملی در افغانستان چند فرهنگی فراهم آورد.

کلیدواژه‌ها: فدرالیسم، افغانستان، تنوع فرهنگی، تمرکززدایی، وحدت ملی، عدالت سیاسی.

مقدمه

افغانستان به دلیل موقعیت جغرافیایی و تاریخی ویژه‌ی خود در مسیر جاده ابریشم و در نقطه‌ی تلاقی تمدن‌های بزرگ، از دیرباز سرزمینی چندقومیتی و چندفرهنگی بوده است. تفاوت‌های قومی، زبانی و مذهبی در این سرزمین، موجب شکل‌گیری حوزه‌های جغرافیایی و فرهنگی متمایزی شده است. از این رو، با چالش‌های ساختاری در نظام سیاسی، بحران هویت ملی، تنش‌های قومی و ضعف نهادهای حکمرانی مواجه بوده است. تجربه‌ی بیش از یک قرن حکومت‌های متمرکز، از دوران امان‌الله‌خان تا نظام جمهوری اسلامی و پس از آن، نشان داده است که تمرکز قدرت سیاسی و اداری در کابل، نه تنها به ثبات و کارآمدی نینجامیده، بلکه به واسطه‌ی بی‌توجهی به نیازها و واقعیت‌های فرهنگی جامعه، موجب انباشت نارضایتی، بی‌اعتمادی میان اقوام و مناطق، و تکرار چرخه‌های خشونت سیاسی شده است.

جامعه‌ی چندفرهنگی افغانستان، برای عبور از این چالش‌ها، نیازمند الگوی جدیدی از حکمرانی است که ضمن پاسداری از وحدت ملی، تنوع قومی، زبانی و فرهنگی را به رسمیت بشناسد و سازوکار مؤثری برای مشارکت عادلانه‌ی همه گروه‌ها در قدرت سیاسی فراهم سازد. در این میان، طرح ایده‌ی «فدرالیسم» به عنوان یکی از گزینه‌های اصلاح ساختار سیاسی، در محافل علمی، سیاسی و مدنی افغانستان، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. فدرالیسم در اصل، نظامی است که توازن میان «وحدت ملی» و «تنوع قومی و فرهنگی» را از طریق تقسیم قدرت و صلاحیت‌ها میان دولت مرکزی و واحدهای محلی برقرار می‌سازد. با این حال، تجربه‌ی کشورهای مختلف نشان داده است که هیچ الگوی واحدی از فدرالیسم وجود ندارد، بلکه هر جامعه‌ای با توجه به تاریخ، بافت اجتماعی، فرهنگ سیاسی و مبانی ارزشی خود، نیازمند الگویی بومی و متناسب است. مسأله‌ی اساسی در افغانستان آن است که چگونه

می‌توان الگوی فدرالی را طراحی کرد که ضمن تأمین عدالت اجتماعی و سیاسی، موجب تعمیق وحدت ملی، افزایش مشارکت مردم و ارتقای کارآمدی حکومت گردد، بی‌آنکه زمینه‌ساز تجزیه‌طلبی یا واگرایی قومی شود. افزون بر این، انطباق چنین الگویی با مبانی دینی و ارزش‌های اسلامی جامعه‌ی افغانستان نیز ضرورتی انکارناپذیر است؛ زیرا هرگونه نظام سیاسی مطلوب در این سرزمین باید از مشروعیت دینی و مقبولیت فرهنگی برخوردار باشد.

در افغانستان، بحث فدرالیسم سابقه‌ای چنددهه‌ای دارد. نخستین طرح جدی در این زمینه، در دهه‌ی ۱۳۷۰ خورشیدی از سوی شهید عبدالعلی مزاری و حزب وحدت اسلامی افغانستان مطرح شد که بر پایه‌ی تقسیم قدرت، عدالت قومی و مشارکت همگانی استوار بود. این ایده، پس از سقوط طالبان و شکل‌گیری دولت پسااُن نیز از سوی جریان‌های مختلف — به ویژه جنبش ملی اسلامی افغانستان — پیگیری شد، اما به دلیل فقدان اجماع نخبگان، نگرانی از تجزیه‌طلبی و مقاومت ساختارهای متمرکز، به مرحله‌ی اجرا نرسید.

این مقاله درصدد است با تحلیل معیارهای الگوی مطلوب فدرالی برای افغانستان نظیر عدالت، وحدت ملی، کارآمدی، مشارکت و مشروعیت، و بررسی دو مدل فدرالیسم چندمنطقه‌ای با خودگردانی فرهنگی و اجرایی، و کنفدراسیون شمال و جنوب، به تبیین مزایا، چالش‌ها و سازگاری هر یک با مبانی اسلامی بپردازد. همچنین، شرایط و الزامات تحقق فدرالیسم در قالب نظام پارلمانی، اعم از اصلاحات ساختاری و قانونی، نقش نخبگان و احزاب سیاسی، آموزش سیاسی و تضمین‌های حقوقی برای صیانت از وحدت ملی، مورد بحث و تحلیل قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، هدف نهایی این پژوهش، ارائه‌ی تصویری واقع‌گرایانه و علمی از الگوهای ممکن فدرالی در افغانستان و تعیین شاخص‌های مطلوبیت آن از منظر عدالت،

وحدت و مشروعیت اسلامی است؛ الگویی که بتواند میان «تنوع قومی» و «یکپارچگی ملی» توازن ایجاد کند و زمینه‌ساز گذار از بحران مزمن تمرکزگرایی به حکمرانی مشارکتی و عادلانه گردد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که فدرالیسم، در صورتی که با ارزش‌های دینی، ساختار فرهنگی جامعه و اصول عدالت و شفافیت سیاسی هماهنگ گردد، می‌تواند چارچوبی واقع‌گرایانه و کارآمد برای بازتوزیع قدرت، تقویت وحدت ملی و تحقق صلح پایدار در افغانستان چندفرهنگی فراهم سازد.

۱. مبانی نظری فدرالیسم

۱-۱. مفهوم فدرالیسم

فدرالیسم (Federalism) در اصل به معنای «اتحاد بر مبنای قرارداد» است. در اصطلاح سیاسی، فدرالیسم نظامی سیاسی است که در آن، قدرت میان دو سطح از حکومت — دولت مرکزی و دولت‌های محلی یا ایالتی — به‌صورت قانونی و نهادی تقسیم می‌شود، به‌گونه‌ای که هر یک از سطوح دارای حوزه‌ی صلاحیت مستقل، نهادهای قانون‌گذاری و اجرایی خاص خود است، اما در عین حال، در چارچوب قانون اساسی واحد و با وفاداری به حاکمیت ملی عمل می‌کند.

ماهیت فدرالیسم در تعادل میان وحدت و تنوع نهفته است: وحدت در اهداف کلان، سیاست خارجی، دفاع و اقتصاد ملی؛ و تنوع در مدیریت محلی، فرهنگی و اجتماعی. بدین‌سان، فدرالیسم پاسخی نهادی به نیازهای جوامع متکثر و چندقومیتی است که همزمان خواهان همبستگی ملی و خودگردانی محلی‌اند. فدرالیسم صرفاً ساختاری حقوقی نیست، بلکه نوعی قرارداد اجتماعی و فلسفه‌ی سیاسی برای تنظیم روابط میان گروه‌های متنوع در جوامع چندقومیتی است. به تعبیر الکساندر همیلتون، فدرالیسم کوششی برای تحقق «وحدت در عین کثرت» است؛ یعنی ایجاد توازن میان انسجام ملی و

حفظ تنوع محلی (خوبروی پاک، ۱۳۷۷، ص ۲۴).

۲-۱. مفهوم کنفدراسیون

«کنفدراسیون» اتحادی است از چند دولت یا منطقه‌ی مستقل که برای همکاری در حوزه‌های خاص سیاسی یا اقتصادی به توافق می‌رسند. برخلاف فدراسیون، در کنفدراسیون قدرت مرکزی بسیار محدود است و دولت‌های عضو، استقلال خود را در سیاست داخلی و خارجی حفظ می‌کنند و حتی می‌توانند از اتحادیه خارج شوند. در افغانستان، دو نوع کنفدراسیون قابل تصور است:

الف) کنفدراسیون شمال و جنوب بر مبنای مرزهای فرهنگی و قومی؛ شمال با اکثریت غیرپشتون و جنوب با اکثریت پشتون.

ب) کنفدراسیون چندکانتونی با مرکزهای منطقه‌ای مانند بامیان، مزارشریف، هرات، قندهار، گردیز، جلال‌آباد و کابل.

گرچه الگوی کنفدرالی در کشورهای در حال توسعه معمولاً با ناکامی مواجه بوده است، اما می‌تواند به‌عنوان مرحله‌ای گذار به‌سوی فدرالیسم پایدار، از منظر نظری مورد بررسی قرار گیرد.

تفاوت فدرالیسم و کنفدراسیون:

هرچند هر دو نظام بر اصل همکاری و اشتراک قدرت میان واحدها مبتنی‌اند، اما میان فدرالیسم و کنفدراسیون تفاوت‌های بنیادین وجود دارد:

۱. منشأ قدرت: در فدرالیسم، حاکمیت از مردم واحد ملی سرچشمه می‌گیرد و قانون اساسی، قدرت را میان دولت مرکزی و ایالات تقسیم می‌کند؛ اما در کنفدراسیون، دولت‌های مستقل با حفظ حاکمیت خود، پیمانی برای همکاری امضا می‌کنند.

۲. ساختار قانونی: فدرالیسم دارای قانون اساسی الزام‌آور واحد است، در حالی که کنفدراسیون معمولاً بر اساس معاهده‌ی بین‌الدول عمل می‌کند.

۳. حق جدایی: در نظام فدرال، ایالات حق جدایی ندارند، اما در کنفدراسیون، اعضا می‌توانند با اراده‌ی

خود از پیمان خارج شوند.

۴. **نهادهای مشترک:** دولت فدرال دارای نهادهای دائمی (پارلمان، قوه قضائیه، کابینه) است، ولی در کنفدراسیون، نهادها غالباً موقتی و محدود به اهداف همکاری هستند.

۱-۳. انواع و الگوهای فدرالیسم

فدرالیسم بسته به نوع تقسیم قدرت و بنیانهای اجتماعی، به چند گونه تقسیم می شود:

۱. **فدرالیسم جغرافیایی:** تقسیم کشور بر اساس مناطق جغرافیایی بدون ملاحظات قومی یا زبانی؛ مانند ایالات متحده و آلمان.

۲. **فدرالیسم قومی یا ملیتی:** تقسیم بر پایه ترکیب قومی یا زبانی، با هدف حفظ هویت های خاص؛ مانند بلژیک یا بوسنی.

۳. **فدرالیسم کارکردی:** تقسیم قدرت بر اساس حوزه های اقتصادی، اداری یا بخش های تخصصی نه جغرافیا؛ الگویی نادر ولی مورد بحث در نظریه های نوین حکمرانی.

۴. **فدرالیسم ترکیبی:** ترکیب عناصر جغرافیایی و قومی، برای تأمین همزمان کارآمدی و عدالت فرهنگی؛ مانند هند یا کانادا.

در جوامع متکثر قومی — مانند افغانستان — معمولاً فدرالیسم ترکیبی پیشنهاد می شود تا هم توازن قومی رعایت شود و هم از خطر قوم گرایی افراطی جلوگیری گردد.

از حیث شکل گیری نیز فدرالیسم به چند نوع تقسیم می شود:

۱. **فدرالیسم یکپارچه:** دولت های کوچک برای تشکیل دولت واحد اتحاد داوطلبانه دارند. پارلمان تصمیم گیرنده اصلی است و ایالات خودمختاری کمتری دارند.

۲. **فدرالیسم ایالت مدار:** ایالت ها در سیاست گذاری و ساختار سیاسی نقش بیشتری دارند. این سیستم، در جوامع چندفرهنگی بسیار مناسب است.

۳. **فدرالیسم دوجانبه:** اختیارات بین دولت مرکزی و محلی توزیع می شود. در حکومت فدرال، سیاست خارجی و دفاعی در انحصار حکومت ملی است. پارلمان فدرال تصمیم گیرنده اصلی در سرنوشت کشور است. الگوی فدراسیون دوجانبه، ایالات متحده آمریکا است.

۴. **شبه فدرالیسم:** ترکیبی از نظام متمرکز و فدرالی، با واگذاری تدریجی اختیارات فرهنگی و اقتصادی به ایالت ها، مثل عراق است که اقلیم کردستان خودمختاری بیشتری دارد.

برای افغانستان، شبه فدرالیسم می تواند مناسب باشد، زیرا ضمن حفظ وحدت کشور، هر کدام از ایالت ها دارای اختیارات ویژه خود است. در چنین الگویی، هر منطقه می تواند ارزش ها و سنت های خود را در محدوده محلی اعمال کند، بی آن که تعارض های ایدئولوژیکی و اجتماعی به سطح ملی کشیده شود.

۴-۱. **مبانی فلسفی، حقوقی و سیاسی فدرالیسم**
از منظر فلسفی، فدرالیسم بر پایه اصل «تعدد در وحدت» و «خودمختاری در همبستگی» استوار است. انسان و جامعه نه مطلقاً فردگرا هستند و نه کاملاً جمع گرا؛ بلکه نیازمند ساختاری اند که هم آزادی های محلی را حفظ کند و هم انسجام ملی را تضمین نماید.

از دیدگاه حقوقی، فدرالیسم بر قانون اساسی دوسطحی مبتنی است؛ یعنی قانون اساسی ای که به صراحت صلاحیت های دولت مرکزی و ایالات را تعیین و از تجاوز هر یک به حدود دیگری جلوگیری کند. نهاد قضایی مستقل — معمولاً دیوان عالی فدرال — وظیفه تفسیر و داوری در منازعات میان سطوح قدرت را بر عهده دارد.

در بعد سیاسی، فدرالیسم ابزار توزیع عادلانه قدرت است. این نظام، تمرکز را می شکند، مشارکت سیاسی را گسترش می دهد و با ایجاد رقابت سالم میان مناطق، به توسعه و پاسخگویی حکومت کمک می کند.

همچنین، مانع شکل‌گیری استبداد ناشی از تمرکز قدرت در مرکز می‌شود.

فدرالیسم نه تنها یک الگوی ساختاری برای حکومت، بلکه فلسفه‌ای در حکمرانی است که بر چند اصل بنیادین استوار است که هدف آن ایجاد توازن میان وحدت سیاسی و تنوع فرهنگی است: توزیع صلاحیت‌ها میان سطوح مختلف حکومت، دموکراسی مشارکتی از طریق نهادهای منتخب محلی در اداره امور کشور، توازن و همکاری میان دو سطح حاکمیت ملی و محلی.

۵-۱. تجربه‌ی تطبیقی فدرالیسم در جوامع چندفرهنگی

فدرالیسم در جوامع چندقومیتی و چندفرهنگی، بسته به زمینه‌های تاریخی و فرهنگی هر کشور، اشکال گوناگونی یافته است. بررسی تطبیقی کشورهای چندفرهنگی می‌تواند در فهم امکان‌پذیری فدرالیسم در افغانستان مفید باشد:

• **هند:** نمونه‌ی موفق فدرالیسم ترکیبی که بر پایه‌ی زبان‌ها و مناطق شکل گرفته و توانسته وحدت ملی را در میان تنوع عظیم فرهنگی حفظ کند. تقسیم ایالت‌ها بر اساس زبان‌های محلی، با وجود چالش‌هایی قومی و مذهبی، به مشارکت اقوام و ثبات سیاسی انجامیده است.

• **سوئیس:** با نظام فدرال کانتونی، یکی از قدیمی‌ترین الگوهای موفق توازن میان زبان‌ها و ادیان است و بر اصل دموکراسی مستقیم و مشارکت محلی تکیه دارد.

• **عراق:** فدرالیسم قومی-جغرافیایی پس از ۲۰۰۵، با اعطای خودگردانی به اقلیم کردستان، هرچند موجب ثبات نسبی شد، اما همچنان با چالش‌هایی چون تمرکز مالی و تنش‌های هویتی مواجه است.

• **کانادا:** فدرالیسم چندفرهنگی با محوریت ایالات انگلیسی‌زبان و کبک فرانسوی‌زبان که از طریق احترام به حقوق فرهنگی و زبانی، انسجام سیاسی کشور را حفظ کرده است.

بدین‌سان، افغانستان نیز با توجه به تنوع قومی و زبانی خود، می‌تواند از این تجارب برای طراحی مدلی بومی و سازگار با ساختار فرهنگی و دینی خویش بهره‌گیرد؛ مدلی که در آن تمرکززدایی، مشارکت نخبگان و عدالت منطقه‌ای، بنیان‌های اصلی نظام سیاسی جدید را تشکیل دهند.

۲. جوامع چندفرهنگی و دولت‌سازی

جوامع انسانی از منظر فرهنگی و هویتی به دو دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند:

۱. **جوامع همگون:** که از نظر قومی، زبانی، فرهنگی و مذهبی دارای پیوستگی درونی‌اند. در این جوامع، فرآیند ملت-دولت‌سازی آسان‌تر و باثبات‌تر است و انسجام اجتماعی، بستر توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی را فراهم می‌کند (گیدنز، ۲۰۰۷، ص ۲۴۱).

۲. **جوامع چندفرهنگی:** که در آن‌ها تنوع فرهنگی، زبانی و مذهبی، چالشی برای یکپارچگی ملی محسوب می‌شود و فرآیند ملت-دولت‌سازی را پیچیده می‌سازد (هانتینگتون، ۱۹۹۶، ص ۵۷).

۱-۲. چیستی جوامع چندفرهنگی

مفهوم «چندفرهنگی» از واژه‌ی «فرهنگ» گرفته شده است که به مجموعه‌ای از باورها، ارزش‌ها، هنجارها و سنت‌های مشترک در میان گروه‌های اجتماعی اشاره دارد (تایلور، ۱۹۹۴). در جوامع چندفرهنگی، گروه‌های قومی، زبانی، مذهبی یا فرهنگی متنوع در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و هر گروه دارای هویت، ارزش‌ها و نمادهای خاص خود است. در این جوامع، هویت ملی غالباً متأثر از تعامل و همزیستی این گروه‌ها شکل می‌گیرد، نه از هویت یکسان و همگون. عوامل شکل‌گیری جوامع چندفرهنگی عبارت‌اند از: مهاجرت، وجود خرده‌فرهنگ‌ها، تنوع قومی و نژادی (کیملیکا، ۱۹۹۵، ص ۱۸).

۲-۲. شاخص‌های جوامع چندفرهنگی

شاخص‌های مهم جوامع چندفرهنگی عبارت‌اند از:

۱. **تنوع قومی و زبانی:** وجود چندین قوم و زبان با

حقوق فرهنگی و آموزشی مشخص.

۲. **تنوع مذهبی و اعتقادی:** وجود پیروان ادیان و مذاهب مختلف با آزادی اعتقاد و عبادت.

۳. **تفاوت‌های اجتماعی و اقتصادی:** گروه‌های مختلف دارای موقعیت‌های اقتصادی، آموزشی و اجتماعی متفاوت.

۴. **خودآگاهی گروهی:** هر گروه نسبت به هویت و تاریخ خود آگاه است و خواستار حفظ حقوق و نقش خود در جامعه است.

۵. **پیوندهای سیاسی و فرهنگی با نهادهای رسمی:** وجود نهادهایی که نمایندگی گروه‌ها را تضمین می‌کند و مشارکت در تصمیم‌گیری سیاسی را تسهیل می‌نمایند.

۲-۳. چالش‌های جوامع چندفرهنگی

چندفرهنگی، در عین آن‌که فرصتی برای غنا و پویایی اجتماعی است، در صورت نبود سازوکارهای عادلانه و هم‌زیستانه، می‌تواند به منبع تنش و بحران تبدیل شود.

۱. **عصیت‌های قومی و قبیله‌ای:** عصیت قومی و قبیله‌ای از مهم‌ترین عوامل واگرایی در جوامع چندفرهنگی است. در افغانستان، عصیت‌های قومی، یکی از موانع اساسی در مسیر وحدت ملی و توسعه‌ی سیاسی بوده است.

۲. **فرقه‌گرایی مذهبی:** هرچند اسلام عنصر وحدت‌بخش ملت افغانستان است، اما سوءاستفاده‌ی سیاسی از اختلافات مذهبی، به‌ویژه در دوره‌ی عبدالرحمن‌خان، شکاف‌های عمیق اجتماعی ایجاد کرد.

۳. **تنش‌های زبانی:** اختلافات زبانی، گاه به سطح مناقشات سیاسی ارتقا یافته و چالش‌های جدی در همزیستی قومی پدید آورده است.

۴. **شکاف‌های اجتماعی و منطقه‌ای:** ترکیب قومی و جغرافیایی نامتوازن، موجب شکاف اجتماعی و ضعف انسجام ملی و بی‌ثباتی سیاسی می‌شود.

۵. **خطر استبداد اکثریت:** اگر اکثریت قومی یا فرهنگی تسلط کامل بر سیاست و منابع پیدا کند، اقلیت‌ها به حاشیه رانده می‌شوند.

تجربه‌ی افغانستان نشان داده است که نادیده‌گرفتن عدالت اجتماعی، مشارکت سیاسی و هویت‌های قومی، از عوامل اصلی بحران‌های مشروعیت و بی‌ثباتی بوده است (براهیمی، ۲۰۱۵، ص ۱۱۵). این چالش‌ها نشان می‌دهد که دموکراسی اکثریتی سنتی به‌تنهایی نمی‌تواند در جوامع متکثر موفق باشد، بلکه نیازمند الگوهای توافقی و مشارکتی است.

۲-۴. نظریه‌های دموکراسی مشارکتی در جوامع چندفرهنگی

در تحلیل نظری، دو رویکرد اصلی برای دموکراسی در جوامع متنوع مطرح است:

۱. **دموکراسی اکثریتی:** دموکراسی اکثریتی بر مبنای اصل «حاکمیت اکثریت» استوار است؛ بدین معنا که تصمیم نهایی در نظام سیاسی بر پایه‌ی رأی و اراده‌ی اکثریت شهروندان اتخاذ می‌شود و اقلیت‌ها موظف به تبعیت از آن‌اند. این الگو در نظریه‌های کلاسیک دموکراسی، شکل غالب تلقی شده و در جوامع همگون و دارای پیوندهای فرهنگی، زبانی و اجتماعی مستحکم، کارآمدی نسبی دارد. با این حال، در جوامع چندفرهنگی یا متکثر قومی، دموکراسی اکثریتی با خطر «استبداد اکثریت» و نادیده‌انگاری حقوق اقلیت‌ها مواجه است. تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که اجرای این الگو در جوامع ناهمگون، به‌ویژه در کشورهای پساجنگ یا دارای ساختارهای سنتی و قبیله‌ای، غالباً به بحران مشروعیت، تبعیض ساختاری و ناپایداری سیاسی انجامیده است. برخی اندیشمندان سیاسی، از جمله جان استوارت میل، تحقق دموکراسی واقعی را در جوامع چندقومی ناممکن دانسته‌اند؛ زیرا دموکراسی مستلزم حداقلی از وفاق اجتماعی و انسجام ملی است که در چنین جوامعی غالباً وجود ندارد. میل برای رفع یا حذف

تفاوت‌های قومی چهار راه‌حل را برمی‌شمارد: «کشتار، اخراج، تجزیه و جذب» (استوارت میل، ۱۳۶۳). تجربه‌ی تاریخی افغانستان، به‌ویژه سیاست‌های یکسان‌سازی قومی، کوچ‌های اجباری و سرکوب‌های فرهنگی، نمونه‌های تلخ و ناکام چنین نگرشی است که پیامدی جز تعمیق شکاف‌های اجتماعی، افزایش بی‌اعتمادی میان اقوام و تداوم استبداد در پی نداشته است.

۲. دموکراسی مشارکتی یا توافقی: این مدل توسط آرنست لیجفارت مطرح شد و به‌ویژه برای جوامع ناهمگون مناسب است. آرنست لیجفارت با رویکردی واقع‌گرایانه، معتقد است در جوامع ناهمگون، رقابت اکثریتی موجب بی‌ثباتی می‌شود و تنها از طریق تقسیم قدرت میان گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی می‌توان از گسست و فروپاشی جلوگیری کرد (Lijphart, 1969, p. 207). به نظر لیجفارت الگوی دموکراسی توافقی بر چهار اصل بنیادین استوار است:

الف) ائتلاف بزرگ و دولت مشارکتی: مشارکت تمام گروه‌های عمده در نهادهای اجرایی و تصمیم‌گیری.

ب) نظام انتخاباتی تناسبی: توزیع نمایندگی سیاسی بر اساس سهم جمعیتی و اجتماعی گروه‌ها.

ج) خودمختاری فرهنگی و اجتماعی: اقلیت‌ها حق مدیریت امور آموزشی، فرهنگی و مذهبی خود را دارند.

د) حق وتوی اقلیت‌ها: تضمین منافع حیاتی اقلیت‌ها در برابر تصمیمات اکثریت.

دموکراسی توافقی ضمن تقسیم قدرت، از تمرکزگرایی و تمامیت‌خواهی جلوگیری می‌کند و زمینه‌ی ثبات سیاسی، مشارکت متوازن و وفاق ملی را فراهم می‌آورد.

افغانستان، با ترکیب پیچیده‌ی قومی و تجربه‌ی طولانی منازعات داخلی، از مصادیق روشن نیاز به چنین الگویی است. دموکراسی اکثریتی در این کشور،

نه تنها به ثبات و انسجام ملی نینجامیده، بلکه موجب بازتولید تبعیض و بحران سیاسی شده است. در مقابل، دموکراسی مشارکتی یا توافقی می‌تواند با تقسیم قدرت میان اقوام بزرگ - پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک - و تضمین حضور عادلانه‌ی آنان در ساختار حکومتی، زمینه‌ی وفاق ملی و ثبات پایدار را فراهم آورد. در این نظریه، فدرالیسم به‌ویژه از نوع نامتقارن، سازوکاری برای مدیریت تنوع قومی و زبانی معرفی می‌شود. مطابق با الگوی دموکراسی توافقی، گروه‌های قومی در قدرت سهیم می‌شوند و سازوکارهای نهادی برای جلوگیری از سلطه‌ی یک قوم بر دیگران طراحی می‌گردد. این رویکرد می‌تواند مبنای خوبی برای افغانستان باشد.

۲-۵. دولت‌سازی در جوامع چندفرهنگی

دولت‌سازی در جوامع چندفرهنگی با چالش‌های هویتی و سیاسی همراه است. تجربه‌ی اروپا پس از جنگ‌های مذهبی قرون وسطی و پیمان وستفاليا (۱۶۴۸م) منجر به تفکیک میان دولت و جامعه‌ی مدنی شد و اصل استقلال و برابری دولت‌ها را در نظام بین‌الملل تثبیت کرد (خاکی قراملکی، ۱۳۹۱، ص ۱۹۶). بدین‌سان، دولت مدرن با تکیه بر مفهوم «شهروندی» و «حقوق برابر» شکل گرفت.

از دهه‌ی ۱۹۶۰م به بعد، سه نظریه‌ی اصلی برای مدیریت تنوع فرهنگی در دولت‌های مدرن مطرح شد:

۱. نظریه‌ی همگون‌سازی: نظریه‌ی همگون‌سازی برای کاهش تنش‌های قومی، زبانی و نژادی بر جذب خرده‌فرهنگ‌ها در فرهنگ غالب تأکید دارد. این نظریه، با هدف یکسان‌سازی فرهنگی و ایجاد وحدت سیاسی، از ابزارهایی چون جابه‌جایی جمعیت (اتحاد شوروی)، پاکسازی قومی (میانمار)، اخراج و تبعید (همانند اخراج فلسطینیان) و سیاست‌های آموزشی واحد بهره می‌گیرد. در این رویکرد، دولت با استفاده از ابزارهای سخت‌افزاری (نظامی و امنیتی)

یا نرم‌افزاری (فرهنگی و آموزشی) می‌کوشد اقلیت‌ها را در فرهنگ کلان مستحیل کند (کریمی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۵).

۲. نظریه‌ی کثرت‌گرایی: در واکنش به سیاست‌های همگون‌سازی نظریه‌ی کثرت‌گرایی شکل گرفت که با به رسمیت شناختن هویت‌ها و حقوق اقلیت‌های قومی و فرهنگی بر سیاست مدارا تأکید دارد. در این دیدگاه، اقوام و گروه‌ها با حفظ هویت خویش در چارچوب شهروندی مشترک مشارکت می‌کنند. هدف نهایی، تحقق همزیستی، وفاق اجتماعی و انسجام ملی است. هند نمونه‌ی موفق این الگو است (تایلور، ۱۹۹۴، ص ۵۸).

۳. نظریه‌ی چندفرهنگ‌گرایی: تجارب تطبیقی نشان می‌دهد که در کشورهای چندقومیتی مانند کانادا، سوئیس و هند، دولت‌سازی با تأکید بر خودمختاری ایالتی، مشارکت سیاسی و احترام به هویت‌های گروهی، توانسته هویت ملی را با تنوع فرهنگی تلفیق کند و ثبات پایدار ایجاد نماید (شفاهی، ۱۳۹۳، ص ۷۰-۷۱).

دولت‌سازی موفق در چنین جوامعی مستلزم تحقق چند عنصر کلیدی است:

۱. انسجام هویت ملی و پذیرش تنوع: هویت ملی باید شامل تمام گروه‌ها باشد، نه آنکه هویت یک گروه بر دیگران تحمیل شود.

۲. نهادهای پاسخگو و عدالت‌محور: دولت باید توانایی حل اختلافات قومی، توزیع منابع عادلانه و تضمین حقوق گروه‌ها را داشته باشد.

۳. مشارکت سیاسی گسترده: همه اقوام و گروه‌ها در تصمیم‌گیری‌های کلان کشور حضور واقعی و اثرگذار داشته باشند.

۴. فرهنگ گفت‌وگو و اعتماد متقابل: دولت‌سازی موفق بدون شکل‌گیری اعتماد اجتماعی میان گروه‌ها امکان‌پذیر نیست.

جوامع چندفرهنگی نیازمند دولت و نظام سیاسی

هستند که تنوع را مدیریت کند، مشارکت اقوام را تضمین نماید و مانع تمرکزگرایی شود. در جامعه‌ای مانند افغانستان که تنوع قومی و مذهبی بخش جدایی‌ناپذیر هویت ملی آن است، پذیرش چندفرهنگ‌گرایی و طراحی نظام سیاسی غیرمتمرکز بر پایه‌ی عدالت، شرط اساسی وحدت و ثبات پایدار است.

۳. افغانستان چندفرهنگی و چالش تمرکز قدرت

۳-۱. ساختار اجتماعی و فرهنگی — سیاسی افغانستان

بحث فدرالیسم در افغانستان، موضوعی صرفاً نظری یا حقوقی نیست، بلکه به‌طور مستقیم با واقعیت‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی این کشور پیوند دارد. افغانستان یکی از جوامع چندقومیتی و چندفرهنگی جهان است. ساختار جمعیتی این کشور شامل اقوام اصلی پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک و همچنین گروه‌های کوچکتر مانند ترکمن، بلوچ و ایماق می‌شود. هر قوم دارای هویت، زبان، فرهنگ و تاریخ خاص خود است و در مناطق جغرافیایی معین تمرکز یافته‌اند. این تنوع، در صورت مدیریت نادرست، می‌تواند سبب تمرکز قدرت، تبعیض ساختاری و فقدان عدالت قومی، غالباً به منع تعارض و واگرایی تبدیل شود؛ و در صورت واقع‌گرایی، زمینه‌ساز پویایی اجتماعی و همزیستی سازنده گردد.

۳-۲. سیر تاریخی تمرکز قدرت از امارت تا جمهوریت

بررسی تاریخ سیاسی افغانستان از قرن هجدهم تاکنون نشان می‌دهد که علی‌رغم تغییر نظام‌های حکومتی (سلطنت، جمهوری، دولت اسلامی و امارت)، الگوی غالب در تمامی ادوار، تمرکز قدرت در پایتخت بوده است.

۱. دوره‌ی سلطنت مطلقه (قرن ۱۸ تا نیمه‌ی قرن ۲۰): قدرت کاملاً در اختیار یک قوم و خاندان

سلطنتی بود و اقوام دیگر نقشی محدود داشتند. تمرکز موجب مقاومت محلی و عدم مشروعیت نهادهای مرکزی می‌شد.

۲. دوره‌ی جمهوری‌های متمرکز (۱۹۷۳-۲۰۰۱): از جمهوریت محمد داوود تا حکومت‌های کمونیستی و پس از آن دولت مجاهدین، تمرکز قدرت در پایتخت تداوم یافت. اصلاحات سیاسی و اقتصادی ناکام ماند و نارضایتی قومی به جنگ داخلی انجامید.

۳. جمهوری اسلامی افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۲۱): با وجود تصویب قانون اساسی و تأسیس شوراهای محلی، تمرکز قدرت در ریاست‌جمهوری حفظ شد. فساد، تبعیض قومی و ناکارآمدی نهادهای محلی موجب تضعیف مشروعیت دولت و در نهایت سقوط نظام جمهوری گردید.

۴. امارت اسلامی: نماد کامل حکومت مطلق است که تمام قدرت در دست امیرالمؤمنین متمرکز است و فرمان او به مثابه‌ی قانون تلقی می‌شود. پیامدهای تمرکزگرایی به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر آشکار شده است:

۱. رئیس‌جمهور عملاً بر قوای سه‌گانه سیطره یافت و نهادهای انتخابی چون پارلمان و شوراهای ولایتی به نهادهایی تشریفاتی بدل شدند.

۲. انحصار قدرت به دست یک قوم و گروه خاص، منجر به استبداد سیاسی، تبعیض قومی و تضعیف عدالت اجتماعی گردید.

۳. نظام انتخاباتی، به‌جای رقابت ملی، به صحنه‌ی رقابت قومی تبدیل شد و انتخابات به بحران مشروعیت دچار گشت.

۴. جامعه‌ی مدنی و احزاب سیاسی، به سبب تمرکز تصمیم‌گیری، نقشی واقعی در فرایند حکمرانی نیافتند.

۵. بی‌عدالتی اقتصادی و سیاسی: منابع مالی و خدمات عمومی عمدتاً در کابل و مناطق نزدیک به مرکز متمرکز شده و مناطق حاشیه‌ای از توسعه بازمانده‌اند.

۶. افزایش خطر گرایش‌های تجزیه‌طلبانه: استمرار تبعیض و انحصار قدرت می‌تواند زمینه‌ساز جنبش‌های خودمختاری یا فدرالی در مناطق پیرامونی شود.

بنابراین نظام ریاستی متمرکز نتوانست پاسخگوی مطالبات جامعه‌ی ناهمگون افغانستان باشد و به‌جای تحکیم دموکراسی، زمینه‌ی بازتولید استبداد و در نهایت فروپاشی نظام سیاسی را فراهم آورد.

۳-۳. بحران مشروعیت و تهدیدهای فروپاشی ملی

تمرکز قدرت نه تنها به ناکارآمدی اجرایی انجامیده، بلکه موجب بحران مشروعیت و تهدیدهای جدی برای انسجام ملی شده است. ادامه‌ی تمرکزگرایی می‌تواند منجر به خواست‌های جدایی‌طلبانه گردد. واقعیت این است که افغانستان عملاً به چند منطقه‌ی فرهنگی - قومی تقسیم شده است و در نبود ساختار سیاسی عادلانه، خطر واگرایی واقعی است. به لحاظ داخلی، استمرار ظلم، تبعیض، جنگ و حذف سیاسی، زمینه‌ی روانی و اجتماعی تجزیه را فراهم ساخته است. اقوام تاجیک، هزاره و ازبک به‌ویژه در برابر سلطه‌ی یک‌جانبه‌ی قومی، احساس بی‌عدالتی و محرومیت می‌کنند. از منظر خارجی نیز، قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی اهداف متفاوتی در قبال وحدت یا تقسیم افغانستان دارند:

۱. ایالات متحده و بریتانیا: در مقاطع مختلف، از ایده‌ی تقسیم افغانستان به دو منطقه‌ی شمالی و جنوبی سخن گفته‌اند، با هدف مهار بحران دائمی و کنترل منابع. روزنامه‌ی «اینديپندنت» در سال ۲۰۱۲ از تلاش بریتانیا برای تقسیم افغانستان به هشت منطقه و دادن کنترل برخی مناطق به طالبان پرده برداشت. همچنین بایدن رئیس‌جمهور وقت آمریکا، افغانستان را کشور چندپاره توصیف کرد که با هم متحد نمی‌شود.

۲. روسیه: تجزیه‌ی افغانستان را ابزاری برای ایجاد

زیرساخت مشارکت محلی و تمرکززدایی به کار گرفته شود.

۲. زبان و فرهنگ متنوع: وجود چندین زبان رسمی و محلی، فرصت توسعه‌ی سیاست‌های فرهنگی و آموزشی بومی در چارچوب ایالات فدرالی را فراهم می‌کند.

۳. احساس تعلق محلی و قومی: مردم مناطق مختلف، به هویت محلی خود حساس هستند؛ فدرالیسم می‌تواند این تعلق را مدیریت کرده و در چارچوب وحدت ملی حفظ کند.

این تنوع در صورت سامان‌دهی در چارچوب نظام فدرال می‌تواند از عامل تعارض به منبعی برای همزیستی، همکاری و همگرایی ملی تبدیل گردد.

۲-۴. ظرفیت‌های حقوقی و سیاسی برای بازطراحی ساختار

اجرای فدرالیسم نیازمند قواعد حقوقی و ظرفیت‌های سیاسی کافی است:

۱. قانون اساسی و اصول حقوقی: قانون اساسی کنونی افغانستان (۱۳۸۲) با تأکید بر اصولی چون مشارکت اقوام، توزیع عادلانه‌ی منابع و توسعه‌ی متوازن، قابلیت‌هایی برای تمرکززدایی و تفویض اختیارات به ولایات دارد که می‌تواند مبنای فدرالیسم تدریجی باشد. اصلاح و بازنگری قانونی در چارچوب فدرالیسم، امکان تفکیک وظایف میان مرکز و ایالات را فراهم می‌کند.

۲. تجربه‌ی پارلمانی و نهادهای سیاسی: وجود پارلمان و نهادهای انتخابی، تجربه‌ی مدیریت قدرت و مشارکت گروه‌ها را فراهم کرده است. این ساختارها می‌توانند در نظام فدرالی نقش نظارتی و هماهنگ‌کننده داشته باشند.

۳. حقوق شهروندی و مشارکت سیاسی: قانون اساسی افغانستان، حق شهروندان برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و انتخاب نمایندگان را تضمین می‌کند و این امر پایه‌ای برای توزیع عادلانه‌ی

منطقه‌ی حائل و جلوگیری از نفوذ افراط‌گرایی به آسیای میانه می‌داند. در پاییز ۲۰۲۲، پوتین موضوع تجزیه و پیامد آن را در یک کنفرانس بین‌المللی بیان کرد.

۳. چین: نگاه عمل‌گرایانه دارد و در صورتی که تقسیم جغرافیایی منافع اقتصادی‌اش را تأمین کند، مخالفتی نخواهد داشت.

۴. پاکستان: به شدت مخالف تجزیه است، زیرا آن را تهدیدی برای تمامیت ارضی خود در بلوچستان و پشتونستان می‌داند.

افغانستان با ساختار چندفرهنگی و تاریخی پرتنش، نمی‌تواند با مدل متمرکز ریاستی یا سلطنتی، ثبات و عدالت را تضمین کند. تمرکز قدرت موجب نارضایتی اقوام، بحران مشروعیت و تهدید فروپاشی ملی شده است. این تحلیل ضرورت بازسازی ساختار سیاسی مبتنی بر تمرکززدایی، فدرالیسم و مشارکت اقوام را برای جلوگیری از بحران‌های تداوم‌یافته نشان می‌دهد.

۴. ظرفیت‌ها و امکان‌سنجی نظام فدرال در افغانستان

افغانستان از منظر فرهنگی، اجتماعی و تاریخی، ظرفیت بالقوه‌ای برای پذیرش و تحقق نظام فدرالی دارد. با این حال، تحقق این نظام مستلزم فراهم‌سازی پیش‌شرط‌هایی است:

۱-۴. ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی برای تقسیم قدرت

افغانستان دارای پوشش اجتماعی و فرهنگی متنوع است که می‌تواند به عنوان پایه‌ای برای فدرالیسم عمل کند:

۱. **هویت‌های قومی و منطقه‌ای پایدار:** هر قوم و گروه فرهنگی در مناطق مشخصی تمرکز دارد و تجربه‌ی طولانی خودمدیریتی و شوراهای محلی (شورای قبیله، ریش‌سفیدان، شوراهای عشایری) را داراست. این ساختارهای سنتی می‌تواند به عنوان

قدرت در سطح ایالات محسوب می‌شود.

بنابراین، ظرفیت‌های قانونی و سیاسی موجود می‌توانند زیرساخت بازطراحی فدرالی را فراهم کرده و اجرای آن را تدریجی و منسجم سازند.

۳-۴. ظرفیت‌ها و الزامات حقوقی و ساختاری

اجرای فدرالیسم نیازمند زیرساخت‌ها و اصلاحات حقوقی و ساختاری است:

- تدوین قانون اساسی جدید مبتنی بر تقسیم عمودی و افقی قدرت؛
- تشکیل ایالات یا مناطق خودگردان با صلاحیت‌های فرهنگی، اقتصادی و آموزشی مستقل؛
- تعیین دقیق حدود اختیارات میان دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی؛
- ایجاد مجلس فدرال با نمایندگی متوازن از اقوام، مناطق و گروه‌های فرهنگی.

چنین اصلاحاتی، در صورت اجرا با اجماع ملی و برنامه‌ریزی تدریجی، می‌تواند نظام سیاسی افغانستان را از تمرکزگرایی تاریخی به ساختاری متوازن، پاسخ‌گو و چندسطحی سوق دهد.

۴-۴. بسترهای نهادی و اجرایی

موفقیت فدرالیسم نیازمند وجود نهادهای اجرایی، حزبی و مدنی کارآمد است:

۱. احزاب سیاسی ملی و منطقه‌ای: احزاب می‌توانند به نمایندگی گروه‌های قومی و فرهنگی، مشارکت سیاسی را در سطوح محلی و ملی تضمین کنند و موجب کاهش تمرکز قدرت شوند.
۲. پارلمان ملی و مجالس محلی: پارلمان مرکزی و مجالس ایالتی می‌توانند به‌عنوان ابزار توزیع قدرت و هماهنگی میان مرکز و ایالات عمل کنند.
۳. جامعه‌ی مدنی فعال: سازمان‌های مردم‌نهاد و نهادهای محلی قادرند نقش نظارتی و مشارکتی ایفا کنند و اعتماد عمومی به نظام فدرالی را افزایش دهند.

وجود چنین نهادهایی، امکان اجرای متوازن و پاسخگوی فدرالیسم را فراهم می‌آورد و می‌تواند از

فساد، تمرکزگرایی و منازعات میان ایالات و مرکز جلوگیری کند.

۵-۴. نقش دین و نخبگان در مشروعیت بخشی به نظام فدرالی

در افغانستان، مشروعیت نظام فدرالی نه تنها مبتنی بر قانون، بلکه بر پذیرش فرهنگی و دینی جامعه است:

۱. نقش دین: آموزه‌های اسلامی و سنت‌های دینی می‌توانند چارچوبی برای عدالت، همزیستی مسالمت‌آمیز و تفویض قدرت به ایالات فراهم کنند و فدرالیسم را به‌عنوان ابزاری مشروع در نظر جامعه تثبیت کنند.

۲. نقش نخبگان: بزرگان قومی، رهبران فکری و سیاسی و کارشناسان حقوقی می‌توانند نقش واسطه و هماهنگ‌کننده میان دولت مرکزی و ایالات را ایفا کنند. حمایت نخبگان از فدرالیسم، اعتماد عمومی را افزایش می‌دهد و مانع مقاومت محلی می‌شود.

۳. پشتیبانی اجتماعی و فرهنگی: مشروعیت فدرالیسم زمانی تثبیت می‌شود که شهروندان آن را نه به‌عنوان فشار از بالا، بلکه به‌عنوان ابزاری برای عدالت، مشارکت و حفاظت از هویت خود درک کنند.

افغانستان ظرفیت‌های اجتماعی، فرهنگی، حقوقی و نهادی لازم برای پیاده‌سازی فدرالیسم تدریجی را داراست. با مدیریت هوشمندانه‌ی این ظرفیت‌ها، فدرالیسم می‌تواند راه‌حلی عملی برای بحران‌های تاریخی تمرکزگرایی، بی‌عدالتی قومی و فقدان مشارکت سیاسی در افغانستان باشد.

۵. ضرورت فدرالیسم در افغانستان چندفرهنگی

۱-۵. ضرورت فدرالیسم در بستر واقعیت‌های افغانستان

افغانستان یک جامعه‌ی چندفرهنگی، چندقومی و چندزبانی است که تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد نظام‌های متمرکز قادر به مدیریت این تنوع نبوده‌اند.

واقعیت‌های افغانستان عبارتند از:

۱. چندگانگی قومی و منطقه‌ای: پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها و اقوام دیگر، در مناطق مشخص با ساختارهای اجتماعی و فرهنگی محلی مستحکم زندگی می‌کنند.

۲. سابقه‌ی تمرکزگرایی ناکارآمد: تمرکز قدرت در کابل، چه در امارت‌ها و سلطنت‌ها و چه در نظام‌های جمهوریت پس از ۲۰۰۱م، موجب بی‌عدالتی در توزیع منابع، حذف گروه‌های اجتماعی از تصمیم‌گیری و بروز نارضایتی‌های قومی شده است.

۳. خطر تجزیه و فروپاشی اجتماعی: تمرکزگرایی نه تنها وحدت ملی را تقویت نکرده، بلکه موجب افزایش شکاف‌ها، بی‌اعتمادی سیاسی و بحران مشروعیت شده است.

در چنین شرایطی، فدرالیسم به عنوان ابزار تمرکززدایی عقلانی، راهکار مدیریت تنوع قومی و فرهنگی و تضمین وحدت ملی مطرح می‌شود.

۲-۵. موانع تحقق فدرالیسم در افغانستان

با وجود ضرورت فدرالیسم، چالش‌هایی بر سر راه آن وجود دارد:

۱. قوم‌گرایی و تعارضات محلی: گرایش‌های قومی و رقابت میان گروه‌ها ممکن است اجرای فدرالیسم را پیچیده کند.

۲. ضعف نهادهای دموکراتیک و اداری: نهادهای ضعیف، فساد و ناکارآمدی مانع توزیع متوازن قدرت و منابع می‌شود.

۳. نبود وفاق نخبگان: بدون حمایت و اجماع سیاسی، قومی و مذهبی نخبگان، فدرالیسم با مقاومت و بی‌ثباتی روبه‌رو خواهد شد.

۴. نبود اجماع سیاسی و ترس از تجزیه: بزرگ‌ترین مانع در مسیر فدرالیسم، هراس تاریخی از فروپاشی کشور است. رفع این نگرانی نیازمند گفتمان ملی، تضمین‌های حقوقی و آموزش سیاسی فراگیر است.

۳-۵. راهکارهای گذار تدریجی به نظام فدرالی

برای تحقق فدرالیسم در افغانستان، رویکرد تدریجی و واقع‌گرایانه ضروری است:

۱. ایجاد اجماع ملی: حمایت نخبگان سیاسی، قومی، مذهبی و اجتماعی برای پذیرش فدرالیسم.

۲. تدوین و اصلاح قوانین فدرالی: تفویض اختیارات اداری، مالی و اجرایی به ایالات به صورت مرحله‌ای.

۳. توسعه‌ی نهادهای نظارتی و میانجی: تأسیس دادگاه قانون اساسی و هیئت میانجی برای حل اختلافات میان ایالات و دولت مرکزی.

۴. ترویج فرهنگ مشارکت و گفت‌وگو: آموزش شهروندان و نخبگان به شفافیت، تعامل و حل مسالمت‌آمیز اختلافات قومی و منطقه‌ای.

۵. حمایت از مشروعیت دینی و فرهنگی: تبیین فدرالیسم به عنوان ابزار عدالت و همزیستی در چارچوب ارزش‌های اسلامی و فرهنگی افغانستان.

ضرورت فدرالیسم در افغانستان به دلایل تاریخی، اجتماعی و سیاسی روشن است. فدرالیسم می‌تواند ابزاری برای تمرکززدایی، مدیریت تنوع قومی و فرهنگی، تضمین عدالت اجتماعی و مشارکت سیاسی همگانی باشد. این نظام، با اصلاح قوانین، تقویت نهادهای پاسخگو و ایجاد وفاق نخبگان، می‌تواند زمینه‌ساز وحدت ملی پایدار، ثبات سیاسی و توسعه‌ی متوازن در افغانستان چندفرهنگی باشد.

۶. الگوهای مطلوب فدرالی برای افغانستان

تبیین معیارها و الگوهای بومی فدرالی برای افغانستان چندفرهنگی امری ضروری است.

۱-۶. معیارهای الگوی بومی و قابل تحقق

یک الگوی فدرالی بومی و کارآمد برای افغانستان باید بر اساس اصول زیر طراحی شود:

۱. عدالت در توزیع قدرت و منابع: تضمین دسترسی متوازن همه‌ی اقوام و مناطق به قدرت سیاسی، منابع اقتصادی و فرصت‌های توسعه.

۲. وحدت ملی در کنار تنوع فرهنگی: حفظ هویت ملی مشترک و در عین حال به رسمیت شناختن

خرده‌هویت‌های قومی، زبانی و مذهبی.

۳. کارآمدی و پاسخ‌گویی: تفویض اختیارات واقعی به ایالات و نهادهای محلی برای افزایش کیفیت حکمرانی و کاهش فساد.

۴. مشارکت سیاسی متوازن: تضمین حضور اقوام و گروه‌های اجتماعی در تصمیم‌گیری‌های کلان سیاسی و اجرایی.

۵. مشروعیت فرهنگی و اجتماعی: سازگاری ساختار فدرالی با ارزش‌ها، هنجارها و باورهای دینی و فرهنگی جامعه‌ی افغانستان.

۲-۶. طرح‌های ممکن برای ساختار فدرالی

نظام فدرالی در افغانستان نباید صرفاً به‌عنوان تقسیم اداری جدید تلقی شود، بلکه باید الگویی برای عدالت سیاسی و همزیستی اجتماعی باشد؛ الگویی که در آن هر قوم و منطقه ضمن حفظ هویت فرهنگی خویش، در تصمیم‌گیری‌های کلان کشور نقش مؤثر ایفا کند. چنین نظامی می‌تواند زمینه‌ی کاهش تبعیض، افزایش همبستگی و توزیع عادلانه‌ی منابع ملی را فراهم سازد. با توجه به ترکیب پیچیده‌ی قومی، فرهنگی و جغرافیایی افغانستان، دو الگوی اصلی برای طراحی فدرالیسم قابل طرح است:

الف- فدرالیسم چندمنطقه‌ای با نظام پارلمانی

۱. تقسیم جغرافیایی و قدرت: کشور به چند منطقه‌ی جغرافیایی-فرهنگی تقسیم شود، هر منطقه دارای خودگردانی اجرایی، فرهنگی، آموزشی و اقتصادی باشد.

۲. نهاد مرکزی و ایالات: دولت مرکزی مسئول سیاست‌های کلان ملی، دفاع، امنیت و هماهنگی میان ایالات است؛ ایالات در امور داخلی و توسعه‌ی محلی اختیارات گسترده دارند.

۳. نظام پارلمانی: رئیس‌جمهور نماد وحدت ملی و نخست‌وزیر منتخب پارلمان مسئول اداره‌ی اجرایی است. پارلمان و کمیته‌های تخصصی، نظارت و پاسخ‌گویی را تضمین می‌کنند.

۴. توزیع افقی و عمودی قدرت: قدرت هم میان مرکز و ایالات (تمرکززدایی عمودی) و هم میان نهادهای ملی (تمرکززدایی افقی) توزیع می‌شود. مزیت این مدل، توازن میان عدالت اجتماعی، مشارکت سیاسی، وحدت ملی و جلوگیری از تبعیض قومی است.

ب- کنفدراسیون دو منطقه‌ای (شمال و جنوب)

در این طرح، کشور به دو واحد بزرگ تقسیم می‌شود: منطقه‌ی شمال (متشکل از اقوام غیرپشتون: تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن و دیگران) و منطقه‌ی جنوب (با اکثریت پشتون).

مزایای این مدل عبارت است از این که ساختار ساده‌تر و کم‌هزینه‌تر از نظر اداری دارد و رقابت‌های چندلایه‌ی قومی در سطح ملی کاهش یافته و تمرکز بهتر منابع در دو محور بزرگ سیاسی-اقتصادی انجام می‌شود.

چالش‌های این مدل این است که خطر تجزیه و گرایش‌های جدایی‌طلبانه افزایش می‌یابد، در نتیجه وحدت ملی تضعیف و شکاف‌های اجتماعی افزایش می‌یابد. با این حال در صورت وجود نهادهای نظارتی قوی می‌تواند ثبات نسبی ایجاد کند و از خطر فروپاشی و جدایی سیاسی دوری کند.

مقایسه‌ی تطبیقی این دو مدل نشان می‌دهد که فدرالیسم چندمنطقه‌ای با خودگردانی فرهنگی و اجرایی از نظر عدالت اجتماعی، مشارکت سیاسی، مشروعیت فرهنگی و حفظ وحدت ملی، گزینه‌ای واقع‌بینانه‌تر برای افغانستان است. این الگو می‌تواند با توزیع عادلانه‌ی قدرت و فراهم‌سازی زمینه‌ی مشارکت گسترده‌ی مردمی، نظامی متوازن، مشروع و باثبات ایجاد کند.

۳-۶. نسبت فدرالیسم با دموکراسی مشارکتی و

نظام حزبی

فدرالیسم با دموکراسی مشارکتی و نظام حزبی رابطه‌ی مستقیم دارد:

۱. **تقویت نظام حزبی:** پارلمان و احزاب ملی، جایگزین رقابت صرف قومی می‌شوند و زمینه‌ی گفت‌وگوی سیاسی مبتنی بر برنامه و ائتلاف‌های واقعی را فراهم می‌کنند.

۲. **دموکراسی مشارکتی:** تضمین حضور اقوام در کابینه، پارلمان و شوراهای ایالتی، ایجاد دولت ائتلافی و امکان وتوی اقلیت‌ها.

۳. **پاسخ‌گویی و شفافیت:** نخست‌وزیر و کابینه در برابر پارلمان مسئول بوده و امکان استیضاح یا اصلاح سیاست‌ها وجود دارد.

۴. **مدیریت تنوع:** فدرالیسم با تفویض اختیارات و خودمختاری ایالات، زمینه‌ی مشارکت همه‌جانبه‌ی اقوام و گروه‌های محلی را فراهم می‌کند و از تمرکزگرایی و استبداد جلوگیری می‌کند.

تجارب جهانی نشان می‌دهد فدرالیسم موفق در جوامع چندفرهنگی، با سه شرط همراه است: خودمختاری ایالات، وفاق نخبگان و نهادهای پاسخگو. ترکیب فدرالیسم چندمنطقه‌ای با نظام پارلمانی و دموکراسی مشارکتی می‌تواند ابزار بومی برای مدیریت تنوع قومی، تحقق عدالت و توسعه‌ی متوازن باشد، مشروط به وفاق نخبگان، نهادهای پاسخگو و آموزش فرهنگ سیاسی مشارکتی.

۴-۶. **ضرورت تغییر ساختار سیاسی متمرکز**

بقای افغانستان به‌عنوان یک سرزمین مشترک و چندقومیتی، در گرو بازنگری بنیادین در ساختار سیاسی و اداری آن است. تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که تمرکز قدرت در پایتخت — از دوره‌ی امارت و سلطنت تا جمهوریت — نه‌تنها نتوانسته عدالت اجتماعی، مشارکت سیاسی و ثبات پایدار را تحقق بخشد، بلکه خود به عامل اصلی بحران مشروعیت و فروپاشی سیاسی تبدیل شده است. نظام متمرکز، زمینه‌ساز سلطه‌ی قومی، حذف گروه‌های اجتماعی از ساختار قدرت و تضعیف اعتماد متقابل میان اقوام بوده است. از این‌رو، توزیع قدرت در دو

بعد عمودی و افقی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای استقرار صلح، عدالت و وحدت ملی در افغانستان محسوب می‌شود.

الف) تمرکززدایی عمودی

تمرکززدایی عمودی، پایه و اساس نظام غیرمتمرکز را تشکیل می‌دهد و ناظر به انتقال اختیارات از مرکز به سطوح محلی است. در این چارچوب، مردم هر منطقه می‌توانند در انتخاب حاکمان محلی و تعیین سیاست‌های فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خود مشارکت مستقیم داشته باشند. در جامعه‌ی چندفرهنگی افغانستان، چنین سازوکاری می‌تواند ابزاری کارآمد برای مهار منازعات قومی، بازتوزیع عادلانه‌ی قدرت و تقویت حس تعلق ملی باشد. اقوام غیربرخوردار، به‌ویژه غریب‌شئون‌ها، به‌درستی بر ضرورت تمرکززدایی تأکید دارند، زیرا نظام متمرکز موجود، نمایندگی عادلانه از کل جامعه را ناممکن ساخته است. در نتیجه، راه‌حل واقع‌بینانه، استقرار نظام فدرالی چندمنطقه‌ای است که در آن، ضمن حفظ تمامیت ارضی کشور، خرده‌هویت‌های قومی، مذهبی و زبانی نیز به رسمیت شناخته و در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت داده شوند. به‌عبارت دیگر، فدرالیسم نه تهدیدی برای وحدت ملی، بلکه سازوکاری برای پیشگیری از تجزیه است؛ زیرا در غیاب آن، نارضایتی‌های قومی و احساس بی‌عدالتی می‌تواند به گسست ملی بینجامد.

ب) تمرکززدایی افقی

در کنار انتقال عمودی قدرت، تقسیم افقی آن میان نهادهای مرکزی، راهبردی مؤثر برای مهار استبداد و افزایش پاسخ‌گویی سیاسی است. در نظام پارلمانی، قدرت میان چند نهاد توزیع می‌شود و پارلمان — به‌عنوان نهاد نمایندگی عمومی — نقش محوری در نظارت و کنترل قوه‌ی مجریه دارد. در این الگو، رئیس‌جمهور نماد وحدت ملی است و نخست‌وزیر، که از سوی پارلمان انتخاب می‌شود، مسئول اداره‌ی

امور اجرایی کشور است. چنین ساختاری با بافت قومی و اجتماعی افغانستان سازگارتر است، زیرا هیچ قوم یا جریان سیاسی در اکثریت مطلق قرار ندارد و توزیع قدرت، امکان بازتاب متوازن حضور همه اقوام در حکومت را فراهم می‌سازد.

ویژگی‌ها و مزایای نظام پارلمانی در افغانستان:

۱. **پرهیز از تمرکز قدرت:** اقتدار از یک شخص یا نهاد واحد خارج شده و میان نهادهای گوناگون توزیع می‌شود.

۲. **تقویت نظام حزبی و سیاسی:** نظام پارلمانی به تشکیل احزاب ملی و رقابت برنامه‌محور می‌انجامد و از وابستگی‌های قومی و زبانی می‌کاهد.

۳. **افزایش پاسخ‌گویی و شفافیت:** نخست‌وزیر و کابینه در برابر پارلمان مسئول‌اند و در صورت تخلف یا ناکارآمدی، قابلیت استیضاح و برکناری دارند.

۴. **کارآمدی در گذار دموکراتیک:** تجربه‌ی کشورهای چندقومیتی نشان داده است که نظام‌های پارلمانی، در مقایسه با نظام‌های ریاستی، از ثبات سیاسی بیشتری برخوردارند.

بنابراین، افغانستان برای عبور از بحران تمرکزگرایی و بازسازی وحدت ملی، نیازمند نظام سیاسی غیرمتمرکز با ساختار پارلمانی - فدرالی است؛ نظامی که در آن قدرت هم به‌صورت عمودی میان دولت مرکزی و ایالات و هم به‌صورت افقی میان نهادهای ملی توزیع گردد. نتیجه‌ی چنین ساختاری، تحقق عدالت سیاسی، گسترش مشارکت اقوام، کاهش منازعات قومی و فراهم‌سازی بستر گذار تدریجی به حکمرانی دموکراتیک و پایدار خواهد بود.

نتیجه

تحلیل کل مقاله نشان می‌دهد که ریشه‌ی بحران‌های سیاسی و اجتماعی افغانستان در تمرکز قدرت، انحصار منابع و منازعات قومی نهفته است. تجربه‌ی تاریخی از امارت، سلطنت تا جمهوری‌های اخیر، به‌ویژه نظام ریاستی پس از ۲۰۰۱م، ناکارآمدی

ساختار متمرکز را به‌وضوح نشان داده است. تمرکزگرایی نه‌تنها عدالت اجتماعی و مشارکت سیاسی را محدود کرده، بلکه زمینه‌ی بی‌اعتمادی سیاسی و گسست اجتماعی را فراهم ساخته است. در جامعه‌ی چندفرهنگی و چندقومیتی افغانستان، ادامه‌ی نظام متمرکز پاسخ‌گو نیست و تنها با تمرکززدایی عقلانی و توزیع عادلانه‌ی قدرت به‌صورت افقی و عمودی در نظام فدرالی می‌توان ثبات، مشارکت و عدالت را تضمین کرد.

نظام فدرالی چندمنطقه‌ای - پارلمانی با ویژگی‌های زیر، پاسخ مناسبی به این چالش‌ها ارائه می‌دهد:

۱. **تفویض اختیارات به ایالات:** هر منطقه می‌تواند امور فرهنگی، آموزشی، اقتصادی و محلی خود را مدیریت کند.

۲. **تمرکززدایی افقی:** قدرت میان نهادهای ملی، پارلمان و دولت مرکزی توزیع می‌شود و از استبداد جلوگیری می‌شود.

۳. **دموکراسی مشارکتی و نظام حزبی:** حضور اقوام در کابینه و پارلمان تضمین می‌شود و رقابت صرف قومی کاهش می‌یابد.

۴. **توازن میان عدالت و وحدت ملی:** این ساختار امکان مشارکت واقعی اقوام و گروه‌های اجتماعی در تصمیم‌گیری‌های کلان را فراهم می‌کند و تبعیض قومی کاهش می‌یابد.

با این همه، تحقق فدرالیسم در افغانستان مستلزم اجماع ملی و وفاق نخبگان سیاسی، اصلاحات تدریجی حقوقی و نهادی، طراحی دقیق تقسیمات جغرافیایی و اداری، و پشتیبانی دینی و فرهنگی است تا مشروعیت اجتماعی و وحدت ملی حفظ شود. در مجموع، افغانستان با تنوع فرهنگی و تجربه‌ی تاریخی خود، ظرفیت پذیرش نظام فدرالی پارلمانی را دارد. فدرالیسم نه نفی وحدت، بلکه ابزار مدیریت خردمندانه‌ی تنوع و تحقق عدالت و مشارکت در چارچوب دولت ملی است؛ الگویی که می‌تواند

راه‌حلی بومی برای پایان دادن به چرخه‌ی تاریخی انحصار قدرت و تبعیض قومی و زمینه‌ساز ثبات، توسعه و همزیستی عادلانه در افغانستان چندفرهنگی باشد.

منابع

استوارت میل، جان. (۱۳۶۳). رساله در باب آزادی (ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی). تهران: علمی و فرهنگی. خاکی قراملکی، محمدرضا. (۱۳۹۱). گفتمان تجدد. تهران: کتاب فردا. خو بروی پاک، محمدرضا. (۱۳۷۷). نقدی بر فدرالیسم. تهران: شیرازه. شفایی، امان‌الله. (۱۳۹۳). انسجام سیاسی در جوامع چندفرهنگی. قم: مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی

(ص).

قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان. (۱۳۸۲). کابل: وزارت عدلیه.

کریمی، علی. (۱۳۸۷). مدیریت سیاسی در جوامع چندفرهنگی. تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.

Multicultural citizenship: A liberal theory of minority rights. Oxford University Press. Kymlicka, Will. (1995).

Consociational democracy. Lijphart, Arend. (1969). 225-207, (2)21, World Politics

Multiculturalism and the politics of recognition. Princeton University Press. Taylor, Charles. (1994).

مطالعه تطبیقی تأمین عادلانه حقوق اقوام و اقلیت‌ها در قانون فدرال شهید مزاری (ره) و فدرال خواهان افغانستان

داکتر محمد عوض اعتمادی / محمدرضا شفایی

چکیده

قانون اساسی به عنوان میثاق ملی کشور، تبلور اراده و خواسته‌های اساسی و ارزشی یک ملت در تمام سطوح زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است. از ویژگی‌های یک قانون اساسی مطلوب آن است که حقوق اساسی شهروندان، ارزش‌های دینی، مذهبی و ملی آنان را بازتاب دهد و مبتنی بر اصول و قواعد فراگیر باشد.

مهم‌ترین کارویژه‌ی قانون اساسی، تأمین عدالت، تضمین عادلانه‌ی حقوق شهروندی، جلوگیری از تجاوز و استبداد، و فراهم‌سازی فرصت‌های برابر برای همگان فارغ از تفاوت‌های نژادی، سمتی و زبانی است تا با پرورش استعدادها و توانایی‌های خویش و بهره‌مندی از مزایای اجتماعی، برای احراز موقعیت‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، علمی و فرهنگی و تصدی مشاغل و مقامات در شرایط مساوی رقابت کنند؛ زیرا فرصت برابر شرط عمده‌ی کوشش و موفقیت هر انسان است.

نگارندگان در این مقاله با روش توصیفی-تحلیلی، پیش‌نویس قوانین اساسی فدرال شهید مزاری (ره) و فدرال خواهان افغانستان را با رویکرد تطبیقی بررسی کرده‌اند و یافته‌های آن، نشانگر بازتاب بایسته و شایسته‌ی حقوق اساسی شهروندان، ارزش‌های دینی، مذهبی و ملی آنان در این پیش‌نویس قوانین یادشده است.

واژگان کلیدی: فدرال، شهید مزاری (ره)، حقوق اقلیت‌ها، فدرال خواهان، مطالعه تطبیقی، تأمین عادلانه‌ی حقوق.



مقدمه

قانون اساسی به عنوان یک سند ملی و حقوقی، حاکی از اراده‌ی عمومی در مورد شکل حکومت، ساختار دولت، حدود، وظایف و اختیارات نهادهای حاکم، حقوق و آزادی‌های ملت است. با کمال تأسف قوانین اساسی گذشته‌ی افغانستان فاقد این ویژگی بوده‌است؛ زیرا همواره بر اساس ارزش‌های فرهنگی قبیله‌سالاری و نادیده گرفتن واقعیت‌های عینی جامعه، مصالح ملی و حتی موازین اسلامی و عرف و معیارهای پذیرفته‌شده‌ی بین‌المللی استوار بوده‌است. از این رو، ما می‌بینیم که بخش عظیمی از شهروندان کشور به نام هزاره‌ها و شیعیان، همواره از حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و... شان محروم بوده‌اند. یکی از نویسندگان در این زمینه می‌گوید: «اقلیت شیعه همیشه از قدرت دور بوده‌است و اکثریت آن‌ها را تحقیر می‌کردند و تا سال ۱۳۴۲ عملاً زیر چتر حمایت قانون قرار نداشته‌اند» (روا، ۱۳۷۲، ص ۸۲).

اما واقعیت این است که این مردم در طول تاریخ، حتی پس از پیروزی مجاهدان و استقرار حکومت به نام اسلامی نیز، نه تنها از چتر حمایت قانون بیرون ماندند، بلکه هم‌سنگران جهادی دیروز، کمر به نابودی و حذف فیزیکی آنان بستند و از هیچ‌گونه توطئه و جنایتی دریغ نکردند؛ اما هزاره‌ها در برابر این تفکر فاشیستی، مردانه و با قامت راست ایستادند و مقاومت غرب کابل به رهبری شهید مزاری (ره) شکل گرفت؛ مقاومتی که نقطه‌ی عطفی را در تاریخ معاصر افغانستان، به‌ویژه سرنوشت جمعیت شیعه و هزاره افغانستان رقم زد. حزب وحدت اسلامی افغانستان با دفاع و حفظ موقعیت خود در طول سه سال، به یک جریان عدالت‌خواه که عدالت را برای همه می‌خواست و برای حل بحران کشور راهکار و نسخه داشت، تبدیل گردید و هزاره‌ها را در کانون توجه قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی قرار داد.

یکی از راهکارهای حزب وحدت اسلامی افغانستان به رهبری شهید باب‌ه مزاری (ره)، علاوه بر طرح

چهارجانبه‌ی ایشان که سرانجام پایه و اساس موافقت‌نامه‌ی «بن» قرار گرفت و باعث نجات کشور از بحران سیاسی گردید، طرح نظام فدرالیسم برای اداره‌ی کشور بود. حزب وحدت اسلامی این طرح را در سال‌های آغاز تاسیس و فعالیت‌های خود در بامیان مورد بحث قرار داد (دانش، ۱۴۰۱، ص ۲۱۴-۲۱۵).

سرانجام با ورود حزب وحدت اسلامی به کابل، آن را به صورت عملی دنبال کرد و «قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان» با نظارت و هدایت رهبر شهید استاد مزاری (ره) تدوین گردید.

در این نگاشته، در پاسخ به این سوال که تامین عادلانه‌ی حقوق شهروندی اقوام افغانستان در این پیش‌نویس از چه جایگاه و اهمیتی برخوردار است، با رویکرد تطبیقی با مسوده‌ی «قانون اساسی فدرال افغانستان» که در سال ۱۴۰۴ توسط مجمع فدرال‌خواهان افغانستان تهیه شده است، بررسی می‌شود. پیش از ورود به این موضوع، ضروری و بایسته است برخی مفاهیمی که نقش محوری در فهم موضوع دارد، مفهوم‌شناسی شود.

۱. مفهوم‌شناسی

منظور از مفهوم‌شناسی یا ترمینولوژی، تعریف و تبیین مفاهیمی است که نقش محوری و کلیدی در فهم دقیق مسائل مطرح در پژوهش ایفا می‌کند. بنابراین، مفاهیمی مانند فدرال، اقلیت‌ها، حقوق عادلانه و... تحت این عنوان مورد بررسی و تبیین می‌شود.

۱-۱. فدرال یا فدرالیسم

گفته شده است: فدرال (Federal) یا فدرالیسم (Federalism)، از واژه‌ی «فُدوس» که یک واژه‌ی لاتینی است، گرفته شده است که آن در بدو امر به معنای سوگند به کار می‌رفت و فُدر نیز جمع آن است و در روم به معنای قرارداد کاربرد داشت. این واژه دچار تحول و تغییر شد و از قرارداد ساده میان افراد، به قراردادهایی که بین دولت‌ها منعقد می‌شد، ارتقا یافت. دو اصطلاح فدراسیون و کنفدراسیون نیز از واژه‌ی فدر گرفته شده است (دانش، ۱۴۰۱، ص ۳۱). در آن ایام و روزگاران، مردمان و اقوامی

در مناطقی زندگی می‌کردند که نه از سرزمین روم باستان محسوب می‌شدند و نه از مستعمره‌های آن بودند. از این رو، این مردم از حقوق شهروندی برابر با رومی‌ها برخوردار نبودند و از سوی دیگر هم حقوق شهروندی آنان بیش‌تر از حقوق شهروندی مردمان سرزمین‌های مستعمره‌ی روم بود. رومی‌ها این سرزمین‌ها را که براساس قرارداد، متحدشان محسوب می‌شدند، «فدرال» می‌نامیدند (صالحی، ۲۰۱۹، ص ۶).

برخی دیگر گفته‌اند: واژه‌ی (Federer) به‌لحاظ لغوی به‌معنای اتحاد و متحد شدن است. بنابراین، اجتماع دولت‌های کوچک یا گروه‌هایی را که باهم متحد شوند یا به‌صورت انجمن یا جمعیتی به‌فعالیت بپردازند، «فدراسیون» می‌گویند. از این رو، می‌توان گفت: فدرالیسم هم به‌معنای ساختار و هم به‌معنای نظام سیاسی است. هم‌چنین می‌توان گفت: فدرالیسم فراتر از سازماندهی صرف است و می‌تواند دربرگیرنده‌ی همه‌ی روابط اجتماعی و فعالیت‌های انسانی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی باشد (هاشمی، ۱۳۹۰، ص ۱۲۱). در این زمینه ر.ک: خو بروی پاک (۱۳۷۷) و خو بروی پاک (۱۳۸۹)، ج ۱، ص ۱۴.

۱-۲. مفهوم اقلیت

واژه‌ی اقلیت (Minority)، شامل اقلیت‌های نژادی، مذهبی و زبانی می‌شود که مقیم کشوری هستند و نژاد یا مذهب یا زبان آن‌ها با اکثریت مردم آن کشور تفاوت دارد (سعیدی‌پور، ۱۳۷۲، ص ۱۰۴۶)؛ اما اقلیت در اصطلاح حقوقی-سیاسی نیز به‌همان معنای لغوی به‌کار رفته است، چنان‌که برخی در تعریف آن گفته‌اند: «اقلیت در حقوق بین‌الملل به‌جمعیت و گروهی از مردم اطلاق می‌شود که دارای نژاد، فرهنگ، سنت‌ها یا مذهب جداگانه‌ای هستند، غیر از فرهنگ، سنت‌ها و مذهب (اکثریت) کشوری که در آن زندگی می‌کنند» (جاسمی و جاسمی، ۱۳۵۸، ص ۹۰).

هم‌چنین در تعریف آن آمده است: «عنوان اقلیت در نظام‌های سیاسی مفهوم خاصی دارد. در نظام‌های سیاسی

مبتنی بر نژاد، اقلیت کسی است که خون، زبان یا دیگر ویژگی‌های نژادی او با نژاد اکثریت حاکم تطبیق نکند. در نظام سیاسی مبتنی بر مذهب، اقلیت به کسانی گفته می‌شود که تابع مذهب حاکم و یا اکثریت جامعه نباشد» (سلیمی، ۱۳۸۶، ص ۳۴۱). در تعریف دیگری که جامع‌تر به نظر می‌رسد، چنین آمده است: «جامعه‌های انسانی از جنبه‌های گوناگون (سیاسی، اقتصادی، دینی، زبانی و...) به اکثریت و اقلیت تقسیم و بخش‌بندی می‌شوند. بنابراین، در هر توده‌ای فراهم‌آمده از جمعیت‌ها و گروه‌های گوناگون، گروهی را که شمار کم‌تری دارد، اقلیت می‌گویند» (آشوری، ۱۳۸۴، ص ۳۴).

۱-۳. حقوق عادلانه

حقوق عادلانه، واژه‌ای مرکب از دو واژه‌ی حقوق و عادلانه است. بنابراین، برای فهم دقیق این واژه، بایسته است هرکدام از واژگان حقوق و عادلانه به‌طور جداگانه تعریف و تبیین شود. از این رو، ابتدا مفهوم حقوق بررسی می‌شود. واژه‌ی حقوق (Rights)، جمع حق و آن در لغت به‌معنای راست، درست، ثابت، ضد باطل، یقین، عدل، نصیب، بهره و ثبوت اسمای خداوند آمده است (عمید، ۱۳۵۶، ص ۴۴۷). در ادبیات حقوقی، حق توانایی است که حقوق هر کشور به اشخاص می‌دهد تا از مالی مستقیم استفاده کنند یا انتقال مال و انجام کاری را از دیگری بخواهند (کاتوزیان، ۱۳۶۴، ص ۱۶۱-۱۶۲). در اصطلاح حقوق اسلامی، حق توانایی خاصی است که برای کس یا کسانی نسبت به چیزی و یا کسی اعتبار شده است و به‌مقتضای آن می‌تواند در آن چیز یا کس تصرف کرده یا بهره‌ای برگیرد (محقق داماد، ۱۳۷۴، ص ۲۵۶).

اما واژه‌ی عادلانه که در این ترکیب به‌عنوان وصف برای حقوق به‌کار رفته است، بدان معناست که همه‌ی افراد جامعه و اشخاص اعم از اشخاص حقیقی و حقوقی، باید بدون تمایز نژادی، مذهبی، زبانی، جنسیتی، ثروت و...، از حق دسترسی عادلانه و برابر بهره‌مند باشند (فضایلی، ۱۳۸۷، ص ۶۶-۶۷).

حال که به‌معنا و مفهوم حقوق و عادلانه به‌صورت

در قرون وسطی شهرهایی با نوعی خودمختاری در ایتالیا و آلمان وجود داشته است و کانتون‌های سوئیس نظام کنفدرالی را از سال ۱۲۹۱م تأسیس کردند که تا سال ۱۸۴۷م ادامه یافت. اما اندیشه‌ی دولت مدرن فدرال سیاسی توسط منتسکیو (Montesquieu)، حقوق‌دان فرانسوی، قبل از انقلاب کبیر فرانسه و فدرال اقتصادی هم توسط پیر ژوزف پرودون (Pierre Joseph Proudhon) بعد از انقلاب کبیر فرانسه در آن کشور طراحی گردید. در این زمینه رک: دانش (۱۴۰۱، ص ۳۲-۳۵).

۲-۲. پیشینه‌ی فدرالیسم در افغانستان

۱.۲.۲. رگه‌هایی از فدرالیسم در افغانستان

افغانستان در برخی مقاطع تاریخی، نظام‌اداری غیرمتمرکز، خودمختار و فدرال‌گونه‌ای را تجربه کرده است. به عنوان نمونه، یکی از نویسندگان معاصر می‌نویسد: «احمدشاه درانی امپراتوری وسیعی را به وجود آورد که سرحدات شمال آن دریای آمو، سرحدات جنوبی به سواحل بحیرهی عرب و خلیج عمان، از طرف غرب به کرمان و در سمت شرق الی سرحد هند و سلسله کوه‌های تبت وسعت داشت. این سرزمین پهناور با تدبیر عالی هیئت حاکمهی دولت، تقریباً به مفهوم فدرالی اداره می‌شد؛ زیرا والی‌های هر ولایت اختیارات کامل در اجراءات داخلی ولایت داشتند، تنها در مسائل بزرگ سیاسی و اداری از مرکز مصلحت و مشورت می‌گرفتند» (عارض، ۱۳۸۲، ص ۱۲-۱۳؛ به نقل از دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۲۶-۱۲۷).

نویسنده‌ی دیگری می‌نویسد: «در نیمه‌ی اول قرن ۱۸م، سرزمینی که اینک افغانستان خوانده می‌شود، پنج واحد جدا از هم بود: هرات و قندهار ولایات شرقی ایران صفوی شمرده می‌شد، بلخ و ترکستان شهزاده‌نشین خانات بخارا بود، کابل بخشی از ولایت بزرگ (صوبه کابل) هند گرگانی بود و هزاره‌جات [هزارستان] به‌طور مستقلانه به دست خوانین محلی اداره می‌شد. همین‌گونه، بدخشانات توسط امرای محلی که شاه خوانده می‌شدند، اداره می‌شد» (مهدی، به نقل از دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۲۷-۱۲۸).

تک تک پی بردیم، می‌توان گفت: منظور از حقوق عادلانه یا تامین حقوق عادلانه، بهره‌مندی و برخورداری همه‌ی افراد یک جامعه از حقوق شهروندی برابر و یکسان در آن جامعه است. چنان‌که این موضوع در اسناد بین‌المللی حقوق بشری، از جمله در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، مورد تأکید واقع شده است؛ آن‌جا که مقرر می‌دارد: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند...» (اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، ماده ۱).

۲. پیشینه‌ی فدرالیسم

یکی از مباحث مهم، بحث از پیشینه‌ی فدرالیسم است. از این رو، نگارندگان سعی می‌کنند پیشینه‌ی آن را در جهان و افغانستان مورد بررسی ولو اجمالی قرار دهند. از این رو، در ابتدا به پیشینه‌ی فدرالیسم در جهان اشاره و سپس موضوع در حوزه‌ی افغانستان به‌طور مبسوط‌تر دنبال می‌شود.

۱-۲. پیشینه‌ی فدرالیسم در جهان

نخستین نظام فدرالی در ایالات متحده‌ی آمریکا با تصویب قانون اساسی فدرال در سال ۱۷۸۷م بنیان نهاده شد، ولی برخی از معاصران معتقدند فدرالیسم از سابقه‌ی طولانی برخوردار است (دانش، ۱۴۰۱، ص ۳۲)؛ چرا که در طول تاریخ این دغدغه وجود داشته است که با چه مکانیسمی گروه‌های مختلف انسانی را در زیر یک چتر واحدی جمع کرد و با کدام ساختاری بر آن‌ها حکمراند که هم وحدت و هویت آنان حفظ شود و هم عدالت در تامین حقوق شهروندی آنان مراعات گردد؟ به قول معروف هم گنج به دست آید و هم دل یار نرنجد. پس فدرالیسم پیشینه‌ی درازی به درازای تاریخ بشر دارد. از این رو، در برخی گزارش‌ها آمده است: در حدود ۳۲۰۰ سال پیش، نخستین نظام فدرالی در بین قبایل بنی اسرائیل به وجود آمده و تا حدود ۷۰۰ سال ادامه داشته است و نوعی از پیمان کنفدرالی در میان قبایل بومی آمریکای شمالی و نیز در میان ساکنان دولت‌های یونان باستان در ۲۴۰۰ سال قبل و در امپراتوری روم باستان وجود داشته است (مارتین لیپست، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۹۹۰). هم‌چنین

سپس دوران تمرکزگرایی (Centralisme) با سرکوب و قتل عام امیر عبدالرحمان خان سایه‌اش را بر مردم سراسر افغانستان، به‌ویژه هزاره‌های افغانستان، با شدت و قساوت تمام گستراند و تا اوایل حکومت امیر امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹م) ادامه یافت. از دوران روی کار آمدن امان‌الله خان، دوباره چرخشی نسبی به سمت تمرکززدایی (Deconcentralization) دیده می‌شود و در این دوره، نظام‌نامه‌ی تشکیلات اساسیه‌ی افغانستان به تصویب رسید. اما هیچ‌کدام از این دوران‌های یادشده، ویژگی‌ها و شاخصه‌های یک نظام فدرالیسم مدرن را نداشت.

هم‌چنین مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ مدعی است که در زمان تسوید و تدوین قانون اساسی سال ۱۳۴۳ش، مسئله‌ی نظام فدرالی مطرح بوده است، ولی تدوین‌کنندگان قانون اساسی مزبور به دلایل نامعلوم از طرح آن خودداری کرده‌اند (فرهنگ، ۱۳۷۴، ص ۸۵۵). از سوی دیگر، دکتر لعل‌زاد نیز مدعی است که نخستین بار نظام فدرالی را محمدطاهر بدخشی در سال ۱۳۳۷ش با عنوان «مدینه‌ی فاضله‌ی من» مطرح و از آن در نوشته‌هایش نام برده کرده است (لعل‌زاد، ۲۰۲۲؛ به نقل از دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۳۶). آقای سلطان‌علی کشتمند یکی از کسانی است که همواره داعیه‌دار برابری بین اقوام بوده است و تنها راهکار تحقق آن را خودگردانی محلی و نظام فدرالی می‌دانست (دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۴۹).

هم‌چنین شواهدی وجود دارد که برخی حلقات دیگر مانند «سازمان کارگران جوان افغانستان» (دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۵۲) یا حفیظ‌الله امین (میثاق، ۱۴۰۱، ص ۳۸۷)، وکیل اکبرخان نرگس، وکیل الحاج عبدالحسین مقصودی و محمدعیسی غرجستانی نیز از طرفداران نظام فدرالی بوده‌اند. پرداختن به بیان دیدگاه‌های آنان در این مقال نمی‌گنجد. بنابراین، برای اطلاعات بیشتر در این زمینه رک: دانش (۱۴۰۱، ص ۱۸۳-۱۹۵).

۲.۲.۲. شهید مزاری (ره) و ضرورت نظام فدرالی

علی‌رغم وجود شواهد و رگه‌هایی از تمایل به خودمختاری، حکومت‌های غیرمتمرکز و فدرال‌گونه در افغانستان،

شهید مزاری (ره) تنها شخصیتی بود که ضرورت ایجاد نظام فدرالی را در کشور به‌صورت بسیار شفاف، روشن و به‌دور از هرگونه ابهامی مطرح کرد و برای ضرورت آن استدلال کرد. شهید مزاری (ره) در مورد ضرورت ایجاد فدرالیسم در کشور بسیار واضح و با صراحت سخن گفته است. اما به دلیل رعایت اختصار، به‌برخی از سخنان رهبر شهید صرفاً اشاره می‌شود: «اصل اساسی و احیای حقوق ملیت‌ها، تنها راهش سیستم فدرالی است که باید افغانستان بر اساس آن اداره شود» (مزاری، ۱۳۷۳، ص ۵۱).

یا در جای دیگری می‌گوید: «ما تنها راه حل مشکل افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم. ما معتقدیم که بدون ایجاد یک ساختار فدرالی که تامین‌کننده‌ی خواست‌ها و اهداف کلیه‌ی اقوام، مذاهب و گرایش‌های سیاسی باشد، بحران افغانستان حل نخواهد شد. در سیستم فدرالی حقوق ملیت‌ها بهتر تامین خواهد شد و وحدت ملی نیز به‌صورت اصولی تحقق خواهد یافت» (مزاری، ۱۳۷۴، ص ۱۰۱). همان‌گونه که ملاحظه شد، از دیدگاه رهبر شهید بابه مزاری (ره) سیستم فدرالی به‌عنوان تنها راه حل بحران کشور، تامین‌کننده‌ی خواست‌ها و مطالبات اقوام، پیروان مذاهب و گرایش‌های سیاسی مختلف موجود در کشور مطرح است و ایشان تامین حقوق شهروندی اقوام و ملیت‌ها و تحقق وحدت ملی را در گرو سیستم فدرالی می‌داند که خود می‌تواند از دلایل ضرورت ایجاد نظام فدرالی در کشور و مبانی سیستم فدرالی در اندیشه‌ی شهید مزاری (ره) باشد.

۳. پیشنهادی طرح قانون فدرال در افغانستان

هرچند رگه‌هایی از ایده‌ی فدرال‌خواهی و طرفداری از آن به‌عنوان راهکار تامین عدالت و تضمین حقوق شهروندی در کشور اجمالاً پیشینه‌ی دراز و طولانی دارد و برخی از نویسندگان معاصر شواهدی را هم مبنی بر فدرال‌خواهی افراد یا حلقاتی در طول تاریخ سیاسی معاصر کشور ارائه کرده‌اند که مجال تحلیل، بررسی و نقد آن‌ها در این مقال وجود ندارد و فرصت دیگری را می‌طلبد، ولی آنچه محرز و مسلم است این است که ایده

و تفکر فدرال مدرن در افغانستان معاصر توسط رهبر شهید استاد مزاری (ره) طرح و با جدیت دنبال شد؛ شهید مزاری (ره) بسیار شفاف از فدرالیسم به عنوان تنها راه حل بحران کشور سخن گفته و در مصاحبه ها و سخنرانی هایش با صراحت و جدیت از آن دفاع کرده است. برای اطلاعات بیش تر و آشنایی با اندیشه ی شهید مزاری (ره) در حوزه ی فدرالیسم و خاستگاه فکری و شرایط سیاسی طرح آن از سوی ایشان، ر.ک: دانش (۱۴۰۱)، ص ۱۷۸-۱۹۵.

یکی از نویسندگان معاصر در این زمینه می نویسد: «در نیمه ی دوم دهه ی ۶۰ و دهه ی ۷۰، پرچم دار اصلی طرح فدرال، استاد مزاری و حزب وحدت اسلامی افغانستان است. استاد مزاری با صدای بلند و رسا «عدالت اجتماعی» را فریاد کرده و براساس آن بیرق فدرالیسم را این بار آنچنان در اهتزاز و برافراشته ساخت که بدون شک می توان گفت: استاد مزاری «فراز آورنده ی» طرح فدرالیسم در کشور محسوب می شود و در میان هزاره ها و حزب وحدت هم تنها ایشان بود که فدرال خواهی را به یک صدای سیاسی و به یک دیدگاه استراتژیک تبدیل کرد» (دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۷۷-۱۷۸).

شهید مزاری (ره) فدرالیسم را تنها به عنوان یک ایده یا آرزو و کالای دست نیافتنی مطرح نکرد، بلکه آن را به عنوان تنها راه حل بحران کشور مطرح کرد و در حوزه ی عمل هم آن را دنبال کرد و «قانون فدرالی اسلامی» را به عنوان طرح پیشنهادی حزب وحدت اسلامی افغانستان ارائه کرد که در زیر به فرآیند آن از اندیشه تا عمل با ارائه ی شواهدی از سخنان ایشان و اشخاصی که خود در پروسه ی تدوین قانون فدرالی توسط حزب وحدت اسلامی حضور داشته اند، اشاره می شود.

۳-۱. اولین مسوده ی قانون اساسی فدرال در افغانستان
این بحث را با نقل قول مستقیمی از یکی از شخصیت های معاصر کشور آغاز می کنم؛ چرا که این مباحث از موضوعاتی است که کم تر به آن پرداخته شده و جامعه، حتی نخبگان، از آن بی اطلاع یا کم اطلاع اند. از این رو،

هرچه عینی تر و ملموس تر ارائه شود، مفیدتر خواهد بود ایشان می نویسد: «در سال ۱۳۶۸ که حزب وحدت اسلامی افغانستان در بامیان تاسیس شد، یکی از مباحث بسیار مهم، بحث و رایزنی درباره ی نظام های سیاسی و اداره ی گذشته و نظام سیاسی آینده ی کشور بود. در جریان این بحث ها، نظام فدرالی از هر جهت در شورای مرکزی حزب وحدت مورد تصویب قرار گرفت... در ماه حوت ۱۳۶۸ش، استاد مزاری در رأس یک هیئت عالی رتبه ی حزب وحدت به ایران آمد، کار عملی روی جزئیات این طرح آغاز شد. در بهار ۱۳۶۹ش، در یکی از جلسات درباره ی فدرال کمی بحث شد. ایشان از من پرسید: کسی یا کسانی را سراغ دارید که درباره طرح قانون اساسی، به خصوص نظام فدرالی آشنایی داشته باشند و یک طرح اولیه را با هم در این رابطه تهیه نماییم؟ ... در این رابطه، یکی از دوستان به نام علی محقق نسب واعظ در هر دو موضوع (طرح اساس نامه ی «مجتمع آموزش عالی شهید بلخی» و طرح تدوین پیش نویس قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی افغانستان) اعلام آمادگی کرد و مطالعه در مورد یک مسوده ی قانون اساسی فدرال را هم شروع کرد و من از طرف استاد مزاری در هر دو مورد وظیفه داشتم که هماهنگی ها و تسهیلات لازم را فراهم کنم. ... به هر حال، آقای محقق نسب کار خود را انجام داد و طرحی را به نام «طرح قانون اساسی دولت جمهوری فدرال اسلامی افغانستان» در ۲۷۰ ماده آماده کرد. این طرح به استاد مزاری هم سپرده شد، ولی بیش تر از این دنبال نشد. ... بعدها، آقای محقق نسب آن را با همان نام و با یک مقدمه ی مفصل در مورد فدرالیسم در تابستان ۱۳۷۲ش در قم به صورت کتاب منتشر کرد» (دانش، ۱۴۰۱، ص ۲۱۴-۲۱۶).

با این بیان، نخستین طرح قانون اساسی دولت جمهوری فدرال اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۹ش با دستور مستقیم شهید مزاری (ره) و همکاری برخی از افراد دیگر در زمینه های هماهنگی ها و فراهم کردن تسهیلات لازم تدوین شده است. بنابراین، می توان این مسوده را به عنوان

پیشینه‌ی قانون فدرال در کشور دانست. هرچند که بعدها نویسندگی این مسوده مدعی شد: ایده‌ی فدرالیسم از او بوده است!! در حالی که در متن بالا به صراحت آمده است: «ایشان [مزاری] از من پرسید: آیا کسی یا کسانی را سراغ دارید که درباره‌ی طرح قانون اساسی، به خصوص نظام فدرالی آشنایی داشته باشند و یک طرح اولیه را با هم در این رابطه تهیه نماییم؟».

۲-۳. پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی ۱۳۷۲ش

پس از پیروزی جهاد و تشکیل دولت موقت، بحث نظام فدرالی و تهیه‌ی قانون اساسی فدرال به صورت جدی‌تر تعقیب شد. استاد مزاری درباره‌ی فدرالیسم در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش سخن گفت (هفته‌نامه وحدت، ۲ میزان ۱۳۷۱). سپس در سال ۱۳۷۲ش، با هدایت استاد مزاری و زیر نظر ایشان، مسوده‌ی «قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی افغانستان» از نو و به صورت متفاوت‌تر از آنچه محقق‌نسب کار کرده بود، هم‌زمان با طرح قانون اساسی دولت ربانی، در ۱۶ فصل و ۱۹۳ ماده و یک ضمیمه به نام قانون اساسی ایالت فدرال در ۸۰ ماده تهیه و تدوین گردید (دانش، ۱۴۰۱، ص ۲۱۷).

این پیش‌نویس در فصل‌نامه‌ی سراج مجله‌ی مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان و سپس در کتاب «متن کامل قوانین افغانستان» (ده قانون اساسی از ۱۳۰۱-۱۳۷۲) به کوشش سرور دانش ضمیمه و توسط انتشارات بنیاد اندیشه در کابل در بهار ۱۳۹۸ش چاپ و منتشر شد و آخرین بار در کتاب «جستاری درباره‌ی فدرالیسم» نوشته‌ی استاد دانش از صفحه‌ی ۶۳-۵۱۸ بازتاب یافته است.

۳-۳. پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی حمل ۱۴۰۴ش

این پیش‌نویس، سومین مسوده‌ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان است که در ۱۲ فصل و ۲۷۰ ماده تهیه و به تاریخ ۸ حمل ۱۴۰۴ش توسط مجمع فدرال‌خواهان افغانستان منتشر شده است. بنابراین، پیشینه‌ی «قانون اساسی فدرال در افغانستان» از چهار دهه فراتر نمی‌رود و از سوی جریان عدالت‌خواهی افغانستان طرح و به عنوان

راه‌حل رهایی کشور از بحران ارائه گردیده است.

۴. اصول بنیادین فدرالیسم

فدرالیسم، خواه به معنای ساختار و خواه به معنای نظام سیاسی، دارای اصول بنیادینی است که در این مجال به برخی از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود.

۱-۴. اصل عدم تمرکز

نخستین اصل از اصول بنیادین فدرالیسم، اصل عدم تمرکز یا تمرکززدایی از قدرت است. این اصل یکی از حقوق اساسی مردم و شهروندان محسوب می‌شود که در اصطلاح آن را خودگردانی یا خودمختاری می‌گویند. بدین ترتیب شاهد شکل‌گیری یک نظام حقوقی خواهیم بود که بر اساس آن جوامع متعدد و خودگردان در درون یک جامعه‌ی بزرگ سیاسی (کشور) قرار می‌گیرند. عدم تمرکز اداری یکی از برترین و شگفت‌انگیزترین دستاوردهای حقوق عمومی در عصر حاضر به شمار می‌رود و نیز یکی از مفاهیم بنیادین، اساسی و مهم در حقوق اداری است (گرچی، ۱۳۸۴، ص ۱۰۸).

توضیح بیش‌تر آن‌که بافت پیچیده و متمرکز قدرت اداری و سیاسی نمی‌تواند پاسخ‌های اقلانی و رضایت‌بخشی به انواع خواسته‌ها و مطالبات گوناگون ملی و محلی دهد. از این رو، لزوم پاسخ‌گویی به این مطالبات نیازمند استفاده از توانمندی‌های ملی و محلی است. تمرکززدایی از قدرت و سرشکن کردن آن نیز در راستای تحقق این اندیشه به کار خواهد افتاد (اعتمادی، ۱۳۹۲، ص ۵۳). بنابراین، از منظر حقوقی نظام غیرمتمرکز یا تمرکززدایی از قدرت برای تامین حقوق محلی با رعایت حاکمیت ملی ضروری به نظر می‌رسد.

۲-۴. اصل تقسیم حاکمیت

اصل تقسیم حاکمیت، یکی دیگر از اصول بنیادین فدرالیسم است. این اصل فراتر از اصل تفکیک قوای سه‌گانه است؛ یعنی در سیستم فدرالی، قدرت باید به دو صورت افقی (تفکیک قوا) و عمودی (فدرالیسم) ساختاربندی شود (Gardner, 2018, p. 511). در این صورت، اختیارات و صلاحیت‌ها بین دولت فدرال و

نمایندگان خود در شکل‌گیری ارگان‌های فدرال و در اخذ تصمیمات کلی در مورد سرزمین و جمعیت دولت فدرال مشارکت داشته باشند». این مشارکت در سایه‌ی تشکیل مجلس دوم قابل تحقق است و جامعه‌ی عمل می‌پوشد که در آن نمایندگان جوامع محلی شرکت دارند و با مشارکت در این مجلس در مورد همه‌ی قوانین فدرال تصمیم می‌گیرند (دانش، ۱۴۰۱، ص ۴۷-۴۸). البته برای حسن اجرای اصول بنیادین فدرالیسم یا اصول حاکم بر فدرالیسم، معمولاً دادگاه مستقلی به نام دادگاه قانون اساسی، پاسداری و نگهبانی از قانون اساسی را عهده‌دار است تا مقام‌های سیاسی اصول حاکم بر فدرالیسم را رعایت کنند (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۶-۱۷).

۵. ارزش‌های فدرالیسم

پس از آشنایی با مفهوم و اصول بنیادین حاکم بر فدرالیسم، این سوال مطرح می‌شود که آیا فدرالیسم تنها ناظر بر ساختار و پیکربندی قدرت است، یا در درون آن ارزش‌هایی نیز وجود دارد و نهفته است؟ بیش‌تر اندیشمندان، فدرالیسم را تنها ناظر بر جنبه‌ی شکلی و ساختار دولت می‌دانند (جلالی و سودبر، ۱۴۰۲، ص ۶) به عنوان نمونه، کنت ویر (Kenneth Wheare) دانشمند و پژوهشگر استرالیایی در مورد مفهوم فدرالیسم می‌نویسد: «مقصود از اصل فدرالیسم، روشی از تقسیم قدرت است که به موجب آن، دولت مرکزی و حکمرانی متمرکز در مناطق مختلف به شکل مستقل و در عین حال هماهنگ حاکمیت می‌کنند» (Lepine, 2015, p. 69). برخی دیگر نیز معتقدند فدرالیسم حاوی و حامل ارزش‌هایی است که در زیر به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.

۵-۱. کرامت انسانی: کرامت انسانی یکی از مفاهیم اصلی حقوق بشر معاصر است. از این رو، در مقدمه‌ی منشور ملل متحد (۲۶ ژوئن ۱۹۴۵م)، مقدمه‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، مواد ۱، ۴، ۵ و ۹ آن، مواد ۶-۹ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶م)، ماده‌ی ۱۳ میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (۱۹۶۶م) و مواد ۱، ۴، ۱۱ و ۲۰ اعلامیه‌ی اسلامی حقوق

حکومت‌های ایالتی تقسیم می‌شود. معمولاً برخی از اختیارات و صلاحیت‌ها مانند سیاست خارجی، دفاع و حق انتشار پول ملی در اختیار دولت فدرال است و دیگر اختیارات و صلاحیت‌های قانون‌گذاری به پارلمان حکومت‌های ایالتی واگذار می‌شود (دانش، ۱۴۰۱، ص ۴۷). در واقع حکومت فدرالیسم به تعبیر یکی از دانشمندان، ماحصل هم‌نشینی قراردادی خودفرمان‌روایی و حاکمیت مشترک است (Elazar, 1987, p. 12).

با اعمال اصل تقسیم حاکمیت، شاهد اعطای صلاحیت تصمیم‌گیری به مقامات ایالتی و مشارکت سازنده و موثر مردم در امور کشور بوده و در نتیجه شاهد کاهش اختیارات و تصدی‌گری‌های دولت فدرال و حکومت مرکزی خواهیم بود. البته که این موضوع دارای آثار و پیامدهای مهم حقوقی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی هنری است که در جای خود قابل بحث است و از حوصله‌ی این نگاشته خارج است.

۳-۴. اصل خودمختاری

بر اساس اصل خودمختاری (Autonomy)، حکومت‌های ایالتی در قلمرو اختیارات و صلاحیت‌های قانونی خود اختیارات تام دارند و در برابر دولت فدرالی پاسخ‌گو نیستند. به عبارت دیگر، کنترل و نظارت سلسله‌مراتبی وجود ندارد و حکومت‌های محلی زیر قیمومیت دولت مرکزی نیستند (Stepan, 1999, pp. 19-20). البته دولت‌های عضو با دولت فدرالی (مرکزی) همکاری دارند که این همکاری‌ها با اراده‌ی آزاد آنان است، نه بر پایه‌ی اطاعت اجباری؛ بنابراین، اراده‌ی دولت‌ها و حکومت‌های محلی در تشکیل اراده‌ی جمعی ذی‌دخل است (قاضی، ۱۳۸۳، ص ۲۴۲).

۴-۴. اصل مشارکت

یکی از اصول بنیادین حاکم بر فدرالیسم، اصل مشارکت (Partnership) است. براساس این اصل، جوامع محلی در نهادهای فدرالی شرکت دارند. ژرژ سل (Georges Scelle)، یکی از نظریه‌پردازان می‌نویسد: «تنها در صورتی واقعاً فدرالیسم وجود دارد که دولت‌های متحد عضو به واسطه‌ی

تاب بیاورد و با آن با مدارا و رواداری برخورد کنند و هیچ عقیده‌ای سرکوب نشود و اگر چیزی را آسیب‌زا و زیان‌آور می‌داند، بدون هیچ‌گونه خشونت با رعایت اخلاق به آن بپردازد. مایکل بروگس (Michael Burgess)، نویسنده‌ی آمریکایی معتقد است: در کنار جنبه‌های ساختاری این مفهوم، ارزش‌های ماهوی برای حفظ ثبات آن نیز نهفته است. به‌زعم مایکل بروگس، در هسته‌ی سخت فدرالیسم ارزش‌هایی وجود دارد که در قالب اصول شکلی حاکم بر فدرالیسم متبلور می‌شود. جدول زیر گزیده‌ای از تفکر مایکل بروگس را روشن می‌کند.

جدول ۱: ارزش‌ها و اصول فدرالیسم (منبع: Lepine, 2015, pp. 70-71)

ارزش‌های فدرالیسم (Values)	اصول حاکم بر فدرالیسم (Principles)
کرامت انسانی (Human dignity)	خودمختاری (Autonomy)
برابری (Equality)	مشارکت (Partnership)
آزادی (Liberty)	تمرکززدایی (Deconcentralization)
تسامح (Toleration)	تقسیم‌حاکمیت
عدالت (Justice)	-

۶. قوانین اساسی فدرالی افغانستان و تامین عادلانه‌ی حقوق شهروندی

امروزه تامین عادلانه‌ی حقوق شهروندی یا حمایت از عدالت به‌عنوان مهم‌ترین کارویژه‌ی فدرالیسم مطرح است. چنان‌که در قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان در این زمینه آمده است: «حق زندگی، آزادی، کار، تحصیل، حق اشتراک در حیات سیاسی، اجتماعی،

بشر (۵ اوت ۱۹۹۰م) مورد تأکید قرار گرفته است. ازاین‌رو، برخی از دانشمندان کرامت انسانی را از ارزش‌های ماهوی فدرالیسم تلقی کرده‌اند (جلالی و سودبر، ۱۴۰۲، ص ۷).

۲-۵. عدالت: عدالت یکی از مهم‌ترین و محوری‌ترین ارزش‌های فدرالیسم و بن‌مایه‌ی حقوق بشر است. ازاین‌رو، در مقدمه‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، هدف از شناسایی حیثیت ذاتی افراد بشر و برخورداری از حقوق یکسان و برابر همه‌ی آنان را رسیدن به آزادی، عدالت و صلح عنوان کرده است (اعلامیه جهانی حقوق بشر، مقدمه، بند ۱).

۳-۵. برابری: برابری انسان‌ها از مهم‌ترین ارزش‌های بنیادین حقوق بشر معاصر است. ازاین‌رو، در مواد ۱، ۲، ۷ و ۱۰ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و مواد ۱ و ۱۹ اعلامیه‌ی اسلامی حقوق بشر مورد تأکید قرار گرفته است. بنا بر اصل برابری، همه‌ی انسان‌ها به‌لحاظ قانونی حقوق و تکالیف یکسان دارند و قانون باید درباره‌ی همه‌ی افراد جامعه بدون تبعیض اجرا شود.

۴-۵. آزادی: حق آزادی از حقوق اساسی انسان است که در اعلامیه‌ها، کنوانسیون‌ها و پیمان‌های بین‌المللی، از جمله در اعلامیه‌ی اسلامی حقوق بشر مواد ۱۱ و ۲۴، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر مواد ۱، ۲، ۳، ۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹ و ۲۰ و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی مواد ۶-۱۳ به‌عنوان یک اصل عام مورد تأکید واقع شده است. به‌عنوان نمونه در ماده‌ی ۳ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به‌صراحت اعلام می‌دارد: «هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد». قرار دادن حق آزادی در کنار حق زندگی و حق حیات بیانگر اهمیت این حق است.

۵-۵. تسامح: تسامح (Toleration) یا رواداری و یا مدارا، از ارزش‌های مهم لیبرالیسم سیاسی است و به‌ویژگی اخلاقی گفته می‌شود که بیانگر طرز برخورد با تمایلات، عقاید، باورها و رفتار با دیگران است. بنابراین، آزادی‌های فردی تنها هنگامی از تعرض مصون و در امان خواهد ماند که جامعه عقاید و باورهای مختلف مردم ساکن را

و انتخاب آزاد محل سکونت و اقامت در کشور می‌باشند». تضمین حرمت و مصونیت منزل در ماده‌ی ۷۶ قانون مزبور تصریح شده است. در ماده‌ی ۵۶ مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان نیز حق آزادی انتخاب مسکن پیش‌بینی شده است و ماده‌ی ۵۵ آن قانون مصونیت حریم خصوصی و مسکن را از تعرض تضمین کرده است.

۳.۱.۶. حق آزادی مکاتبات

یکی از حقوق فردی مصون بودن مکاتبات، مکالمات تلفنی و به‌طور کلی اسرار شخصی است که در ماده‌ی ۱۲ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به آن تصریح شده و در پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) نیز به رسمیت شناخته شده است. در مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان آمده است: «۱. آزادی مکاتبات و مخابرات اشخاص، چه به‌صورت مکتوب و چه به‌وسیله‌ی تلفن، تلگراف، وسایل الکترونیک و یا ابزار دیگر فناوری دیگر، از تعرض مصون است. ۲. دولت حق بازرسی مکاتبات و مخابرات اشخاص را ندارد، مگر مطابق با احکام قانون» (مسوده‌ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، ۱۴۰۴، ماده ۵۴).

۶-۲. حقوق اجتماعی

این حقوق در سه حوزه‌ی حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بررسی می‌شود.

۱.۲.۶. حقوق سیاسی

حق تابعیت، حق آزادی سیاسی و مشارکت در تعیین سرنوشت، حق آزادی تجمعات و حق آزادی مطبوعات از مهم‌ترین جلوه‌های حقوق سیاسی است که به‌طور خلاصه بررسی و تبیین می‌شود.

۱.۱.۲.۶.۰. **حق تابعیت:** حق تابعیت حق ذاتی انسان است و آن عبارت است از رابطه و علقه‌ی حقوقی-سیاسی فرد با جامعه و دولت خویش (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۸۲، ص ۱۶۰). اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر نیز اعلام می‌دارد: «هرکس حق دارد که دارای تابعیت باشد و احدی را نمی‌توان خودسرانه از تابعیت خود یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد»

فرهنگی، اقتصادی، حق تامین صحت و معیشت در ایام بیکاری، حق بازنشستگی بر اثر مرض، کهولت سن و معلولیت ناشی از اجرای وظیفه و حقوق خانواده‌ی شهدا از طرف جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان تضمین می‌گردد» (طرح قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان، ماده ۳۴). از این‌رو، تامین عادلانه‌ی حقوق شهروندی در دو پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی مطالعه می‌شود.

۱-۶. حقوق فردی

۱.۱.۶. حق حیات

حق حیات یکی از حقوق فطری و طبیعی انسان است و هیچ فرد و حکومتی نمی‌تواند این حق را از افراد سلب کند. در پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) در این زمینه آمده: «زندگی حق طبیعی انسان است. هیچ‌کس بدون مجوز قانونی و شرعی از این حق محروم نمی‌شود» (طرح قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان، ماده ۵۷). در پیش‌نویس قانون فدرالی ۱۴۰۴ش نیز آمده است: «حق زندگی و... از طرف جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان تضمین می‌گردد» (همان، ماده ۳۴). در مسوده‌ی قانون اساسی فدرال ۱۴۰۴ش، حق حیات، موهبت الهی و حق طبیعی دانسته شده و محرومیت از آن، جز با حکم قانون، ممنوع اعلام شده است (مسوده‌ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، ۱۴۰۴، ماده ۳۶).

۲.۱.۶. حق آزادی انتخاب مسکن و مصونیت آن

حق اختیار مسکن نتیجه‌ی آزادی و امنیت فردی است و مفهوم آن این است که شخص در هر نقطه و محلی از کشور که مایل باشد، بتواند سکونت نماید. مسکن که بخشی از حریم خصوصی شخص است، مصون از تعرض، تجسس، کنجکاوی‌ها و دخالت‌های پلیسی است (همان، ماده ۴۹).

این حق در ماده‌ی ۶۱ پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) بازتاب یافته است: «اتباع جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان دارای حق مسافرت

(ماده ۱۵). براساس ماده‌ی ۵۱ پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش)، تابعیت جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان برای همه‌ی افراد به‌طور یکسان پیش‌بینی شده است. در مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان نیز تابعیت، حق هر افغانستانی و اساس شهروندی دانسته شده است (مسوده‌ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، ۱۴۰۴، ماده ۷، بند ۲). در بند ۳ ماده‌ی مزبور تابعیت مضاعف را مجاز شمرده است.

۲.۱.۲.۶۰. حق آزادی سیاسی و مشارکت در تعیین سرنوشت: آزادی سیاسی آن است که فرد بتواند به‌عنوان عضو جامعه در زندگی عمومی و اجتماعی کشور خود از راه انتخاب زمامداران و مقامات سیاسی کشور شرکت جوید یا به‌تصدی مشاغل سیاسی و اجتماعی نایل آید و یا در مجامع آزادانه عقاید و افکار خود را به‌نحو مقتضی ابراز نماید. هم‌چنین پذیرش تابعیت، تشکیل سندیکا، جمعیت، حزب سیاسی و... از مصادیق آزادی سیاسی محسوب می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ص ۴۲۸). پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) این حق را در مواد ۶۴ و ۶۵ آن این‌گونه پیش‌بینی کرده است: «اتباع حق دارند در زندگی سیاسی، اجتماعی و اداری امور دولت به‌صورت مستقیم و یا از طریق نمایندگان خود شرکت نمایند» یا «اتباع دارای حق انتخاب کردن و انتخاب شدن بوده...». بند ۱ ماده‌ی ۵۰ مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان نیز مشارکت در تعیین سرنوشت و برخورداری از حقوق سیاسی و مدنی، از جمله حق رأی، انتخاب کردن، نامزد شدن و شرکت در همه‌پرسی را حق همه‌ی شهروندان دانسته است.

۳.۱.۲.۶۰. حق آزادی تجمعات: تجمع یا اجتماعات عبارت است از همایش موقتی افرادی که به‌منظور تبادل اندیشه یا هماهنگی برای دفاع از منافع مشترک تشکیل می‌شود. بارزترین مصداق آن تظاهرات است.

تظاهرات از جمله آزادی‌هایی است که بر اساس آن افراد مطالبات و اعتراضات خود را در مقابل قدرت عمومی ابراز می‌کنند (هاشمی، ۱۳۸۵، ص ۴۲۱). بر اساس ماده‌ی ۷۰ پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش)، «اتباع حق دارند به‌صورت مسالمت‌آمیز، بدون حمل سلاح و بدون اطلاعیه‌ی قبلی به‌دولت اجتماعات تشکیل دهند. گردهمایی‌ها مطابق قانون جواز دارد». در مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان نیز در این مورد آمده است: «شهروندان افغانستان حق دارند به‌منظور تأمین مقاصد قانونی، بدون حمل سلاح، مطابق با احکام قانون اجتماع و تظاهرات نمایند یا اعتصاب کنند» (مسوده‌ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، ۱۴۰۴، ماده ۵۳).

۴.۱.۲.۶۰. حق آزادی مطبوعات: آزادی مطبوعات یکی از حقوق بنیادی است. می‌توان آزادی مطبوعات را یکی از شروط لازم برای تقویت حقوق و آزادی‌های عمومی دانست (هاشمی، ۱۳۸۵، ص ۳۴۵). آزادی مطبوعات به دو معنی آمده است: معنای خاصی که معمولاً به نشریات ادواری مانند روزنامه و مجله اطلاق می‌شود و لکن به‌معنای عام علاوه بر نشریات شامل کتاب، فیلم، نمایش‌نامه (سینما و تئاتر) نیز می‌شود. حتی رادیو و تلویزیون نیز به‌اعتبار این که از وسایل جدید انتشار عقاید، افکار و اندیشه‌اند، جزو مطبوعات قرار می‌گیرند (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۸۲، ص ۱۰۱). در ماده‌ی ۶۷ پیش‌نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) درباره‌ی این حق چنین آمده است: «آزادی مطبوعات، طبع و نشر کتب، مجله، روزنامه و جریده طبق قانون آزاد است». بند ۲ ماده‌ی ۵۱ مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان نیز تصریح کرده است: «هر شهروند افغانستان حق دارد مطابق به احکام قانون، مطالب خود را بدون ارائه‌ی قبلی آن به‌مقامات دولتی، نشر کند».

۲.۲.۶. حقوق فرهنگی

۱.۲.۲.۶.۰ **آزادی مذهب:** آزادی مذهب یکی از اشکال آزادی عقیده است و آن این که اعتقاد به نوعی جهان بینی درباره ی آفرینش، رابطه بین فرد و خدا و اصولی که بیش تر با متافیزیک پیوند می خورد و نیز انجام مراسم و فرایض مذهبی آزاد است (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۸۲، ص ۱۱۹). مطابق ماده ی ۱۸ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، هر فردی حق آزادی فکر، وجدان و مذهب یا معتقدات و... به انتخاب خود برخوردار است، خواه به طور فردی یا جمعی، خواه به طور علنی یا در خفا در عبادات و اجرای آداب و رسوم و تعلیمات مذهبی و... آزاد است.

براساس پیش نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش)، حقوق و آزادی های فرهنگی و اجرای آزاد مراسم و مناسک دینی و مذهبی برای اقوام و پیروان مذاهب ساکن کشور این گونه تضمین شده است: «جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان اجرای مناسک و مراسم دینی و مذهبی را برای تمام مسلمانان کشور تضمین می کند و پیروان سایر ادیان در اجرای مراسم مذهبی خویش آزاد می باشند...» (طرح قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان، ماده ۶۳). مسوده ی قانون اساسی فدرال افغانستان در بند ۱ ماده ی ۲، دین اسلام را به عنوان دین اکثریت مردم افغانستان به رسمیت شناخته است، سپس در بند ۲ و ۳ آن به ترتیب آزادی پیروان سایر ادیان را اعلام و دولت را مکلف به تضمین آزادی شعار دینی اقلیت ها و حفاظت از اماکن عبادی آنان دانسته است. بدین سان به بحث رسمیت یا آزادی مذاهب ورود نکرده و آن را مسکوت گذاشته است.

۲.۲.۲.۶.۰ **حق آزادی عقیده و بیان:** آزادی عقیده عبارت است از این که هر شخص هر فکری اعم از اجتماعی، سیاسی، فلسفی یا مذهبی را که می پسندد و یا آن را عین حقیقت می پندارد آزادانه انتخاب کند، بدون آن که نگرانی و بیم داشته باشد. پیش نویس

قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) در مورد آزادی عقیده و بیان مقرر می دارد: «اتباع دارای حق آزادی فکر و بیان می باشند و آن ها از این حق به وسیله ی گفتن، نوشتن، رسم، تصویر، نشر کتب، مجلات و جراید و سایر وسایل طبق قانون استفاده می نمایند» (همان، ماده ۶۶). مسوده ی قانون اساسی فدرال افغانستان در این باب مقرر داشته است: «۱. آزادی بیان از تعرض مصون است. ۲. هر شهروند افغانستان حق دارد اندیشه ی خود را به وسیله ی گفتار، نوشتار، تصویر و یا وسایل دیگر با رعایت احکام مندرج این قانون اساسی بیان نماید» (مسوده ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، ۱۴۰۴، ماده ۵۱، بند ۱-۲).

۳.۲.۲.۶.۰ **حق آزادی تعلیم و تربیت:** حق تعلیم و تربیت یکی از حقوق بنیادین به شمار می رود. رهایی از جهل در سایه ی تعلیم و تعلّم میسر است؛ چنان که خداوند در آیات متعدد قرآن تعلیم و تربیت را اساس بعثت پیامبر اکرم (ص) قرار داده تا بدین وسیله زمینه ی ایجاد جوامع متفکر و توانمند فراهم شود (هاشمی، ۱۳۸۵، ص ۵۰۱-۵۰۲). بند ۱ ماده ی ۸۲ پیش نویس قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) حق تعلیم و تربیت رایگان را برای اتباع پیش بینی کرده است. مسوده ی قانون اساسی فدرال افغانستان در ماده ی ۶۱ آن تعلیم و آموزش رایگان را تا درجه ی لیسانس حق همه ی اتباع دانسته است.

۳.۲.۶. حقوق اقتصادی

۱.۳.۲.۶.۰ **حق کار و شغل:** یکی از اساسی ترین حقوق انسان، حق تامین اقتصادی و مادی است. بنابراین، باید هر فردی دارای کار مفید و مولد باشد تا عزت نفس، حیثیت، آبرو و شرف انسانی اش محفوظ بماند. ماده ی ۶۸ مسوده ی قانون اساسی فدرال افغانستان همه ی شهروندان را از حق کار برخوردار دانسته و آزادی انتخاب شغل و حرفه را آزاد اعلام کرده است.

۲.۳.۲.۶۰. حق مالکیت خصوصی: مالکیت خصوصی فرد را قادر می‌نماید تا در برابر استبداد و خودکامگی بایستد و با قاطعیت از حیثیت، عزت و آزادی خود دفاع نماید. بنابراین، مالکیت خصوصی سدی در برابر سلطه‌ی دولت و جامعه بر فرد است. در مورد مصونیت ملکیت در قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان آمده است: «در جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان، ملکیت از تعرض مصون است» (طرح قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان، ماده ۳۶). در ماده‌ی ۵۷ مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان عین این عبارت بازتاب یافته است. در بند ۴ ماده‌ی مزبور مقرر داشته است: «شهروند افغانستان در هر جای کشور حق ملکیت دارد».

۳.۳.۲.۶۰. حق تشکیل سندیکا: از مسائل مهمی که در مکاتب مختلف در رابطه با آن توجه شده و در اسناد بین‌المللی و منطقه‌ای بازتاب یافته است، حق تشکیل انجمن‌ها و اتحادیه‌های صنفی است (اعتمادی، ۱۳۹۴، ص ۶۷). حق تشکیل سندیکاها، انجمن‌ها و اتحادیه‌های صنفی به‌قشر کارگر و زحمتکش امکان می‌دهد که با یکدیگر در اتحادیه‌ها دور هم جمع شوند و از این طریق درباره‌ی شرایط کار با کارفرما به‌توافق برسند (هاشمی، ۱۳۸۵، ص ۴۸۲). ماده‌ی ۷۱ قانون اساسی فدرالی اسلامی تشکیل سازمان‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، صنعتی و تحقیقاتی را از حقوق اتباع دانسته است. در ماده ۵۲ قانون اساسی فدرال‌خواهان نیز آمده است: «شهروندان افغانستان حق دارند به‌منظور تامین مقاصد مادی و معنوی مطابق با احکام قانون سازمان‌های اجتماعی تاسیس نمایند».

۴.۳.۲.۶۰. حق تامین اجتماعی: هدف از تامین اجتماعی آن است که شخص بتواند در زمان پیری، از کارافتادگی، بیکاری، بیماری و یا موقع حوادث و سوانح به‌گونه‌ای تامین شود و از آثار و عواقب آن

مصون بماند. به‌تعییر یکی از نویسندگان، امروزه شرایط زندگی ماشینی مشکلات زیادی از قبیل بیکاری، عدم تامین در زمان پیری، مصایب ناشی از حوادث کار را به‌وجود آورده است که در بسیاری از موارد رویارویی با آن‌ها از حدود توانایی فرد خارج است و بیش‌تر افراد کم‌درآمد را در معرض خطر و نابودی قرار می‌دهد (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۸۲، ص ۱۵۶).

قانون اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ش) در مورد حق تامین اجتماعی مقرر می‌دارد: «حق تامین صحت و معیشت در ایام بیکاری، حق بازنشستگی بر اثر مرض، کهولت سن و معلولیت ناشی از اجرای وظیفه و حقوق خانواده‌ی شهدا از طرف جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان تضمین می‌گردد» (طرح قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان، ماده ۳۴). در مسوده‌ی قانون اساسی فدرال افغانستان (۱۴۰۴ش) در بند ۲ ماده‌ی ۷۴ بیمه‌ی تامین اجتماعی را پیش‌بینی کرده است. چنان‌که مطالعه گردید، در این قوانین اساسی آزادی‌های اساسی و حقوق مساوی شهروندی برای کلیه‌ی اتباع کشور از هر قوم و مذهبی که باشند، پیش‌بینی شده است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از مجموع مطالب پیش‌گفته می‌توان به این جمع‌بندی رسید که همان‌گونه که در جهان غرب گونه‌های بسیار ابتدایی از فدرالیسم در روم باستان، یونان و برخی سرزمین‌های دیگر قابل مشاهده است و فدرالیسم مدرن به‌طور مشخص توسط منتسکیو، حقوق‌دان فرانسوی و امثال او بنیان نهاده شده است، در افغانستان نیز رگه‌هایی از سیستم اداری فدرال‌گونه در برخی از دوران‌ها، حکومت‌ها یا در سخنان برخی شخصیت‌ها و یا حلقات خاص روشن‌فکری قابل ردیابی است؛ اما این طرح به‌صورت مشخص، روشن و شفاف در اواخر دهه‌ی ۶۰ شمسی توسط حزب وحدت اسلامی افغانستان و شهید مزاری (ره) با تکیه بر پیش‌زمینه‌های آن ارائه و ضرورت و مبنای‌اش تبیین گردید. تدوین پیش‌نویس «قانون اساسی

فدرالی اسلامی افغانستان» از ابتکارات جریان عدالت‌خواهی کشور و شهید مزاری (ره) است که در سال ۱۳۷۲ تهیه شد. حتی اگر پیش‌نویس آقای محقق‌نسب را هم نخستین پیش‌نویس «قانون اساسی فدرال» در کشور بدانیم، آن هم با دستور و هدایت مستقیم شهید مزاری (ره) جامه‌ی عمل پوشیده است.

در نتیجه می‌توان گفت: برآیند پژوهش نشان می‌دهد تأمین عادلانه و مساوی حقوق شهروندی و آزادی‌های اساسی برای کلیه‌ی اتباع کشور از هر قوم و مذهبی که باشند، در قوانین اساسی فدرالی اسلامی افغانستان (طرح پیشنهادی شهید مزاری (ره)) و مجمع فدرال‌خواهان افغانستان به‌طور بایسته و شایسته‌ای بازتاب یافته و پیش‌بینی شده است. هرچند ممکن است هرکدام از این پیش‌نویس‌ها از زاویه‌ی خاص برتری‌هایی داشته باشد. به‌عنوان نمونه، در مسوده‌ی فدرال‌خواهان با کسب تجارب لازم و کافی از دوران حکومت جمهوری اسلامی افغانستان و قانون اساسی آن که از ایده‌آل‌ترین‌ها بود و است، برخی گزاره‌های حقوق بشری مانند نظارت بر حقوق بشر، حمایت از آن و تشکیل کمیسیون مستقل حقوق بشر بهتر بازتاب یافته است.

منابع

الف. کتاب‌ها و مقالات

آشوری، داریوش. (۱۳۸۴). دانش‌نامه‌ی سیاسی. انتشارات مروارید.
اعتمادی، محمدعوض. (۱۳۹۲). نقش شوراهای ولایتی در تمرکززدایی از قدرت و چالش‌های آن. پژوهش‌نامه‌ی حقوق، ۲(۶-۷)، ۵۰-۶۱.
اعتمادی، محمدعوض. (۱۳۹۴). حقوق بشر و بازتاب آن در قانون اساسی افغانستان. فصل‌نامه سخن صبا، ۶(۲۰)، ۵۰-۷۰.
جاسمی، محمد، و جاسمی، بهرام. (۱۳۵۸). فرهنگ علوم سیاسی. انتشارات گوتنبرگ.
جلالی، محمد، و سودبر، سوگل. (۱۴۰۲). نسبت‌سنجی میان فدرالیسم و دموکراسی با تأکید بر کشورهای امارات و مالزی. مطالعات تطبیقی حقوق کشورهای اسلامی، ۱(۱)، ۱-۲۵.
خوبروی پاک، محمدرضا. (۱۳۷۷). فدرالیسم در جهان سوم. انتشارات وزارت امور خارجه.

خوبروی پاک، محمدرضا. (۱۳۸۹). فدرالیسم در جهان سوم (جلد ۱). نشر هزار.
دانش، سرور. (۱۳۹۸). متن کامل قوانین اساسی افغانستان. انتشارات بنیاداندیشه.
دانش، سرور. (۱۴۰۱). جستاری درباره‌ی فدرالیسم. انتشارات بنیاداندیشه.
روا، آلیور. (۱۳۷۲). افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی (ترجمه‌ی ابوالحسن سروقد مقدم). انتشارات آستان قدس رضوی.
سعیدی‌پور، محمود. (۱۳۷۲). فرهنگ فارسی خرد. انتشارات فخر رازی.
سلیمی، عبدالحکیم. (۱۳۸۶). نقش اسلام در توسعه حقوق بین‌الملل. موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
صالحی، جواد. (۲۰۱۹). فدرالیسم: راهکاری برای مدیریت تنوع قومی. مطالعات حقوقی افغانستان، ۳(۲)، ۵-۱۸.
طباطبایی مؤقنی، منوچهر. (۱۳۸۲). آزادی‌های عمومی و حقوق بشر. انتشارات دانشگاه تهران.
عارض، غلام‌جیلانی. (۱۳۸۲). سرحدا و تقسیمات اداری افغانستان در طول تاریخ. ختیج بیارغونی (کور).
عمید، حسن. (۱۳۵۶). فرهنگ فارسی عمید. انتشارات امیرکبیر.
عمیدزنجانی، عباسعلی. (۱۳۶۲). حقوق اقلیت‌ها. دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
فضایلی، مصطفی. (۱۳۸۷). دادرسی عادلانه محاکمات کیفری بین‌المللی. موسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
فرهنگ، میرمحمدصدیق. (۱۳۷۴). افغانستان در پنج قرن اخیر. انتشارات وفاپی.
قاضی، ابوالفضل. (۱۳۸۳). حقوق اساسی و نهادهای سیاسی. انتشارات میزان.
کاتوزیان، ناصر. (۱۳۶۴). مقدمه علم حقوق. نشر اقبال.
کاتوزیان، ناصر. (۱۳۸۳). مبانی حقوق عمومی. نشر دادگستر.
گرچی، علی‌اکبر. (۱۳۸۴). در تکاپوی حقوق اساسی. انتشارات جنگل.
مارتین لیپست، سیمور. (۱۳۸۳). دایرةالمعارف دموکراسی (جلد ۲). انتشارات وزارت امور خارجه.
محقق داماد، سید مصطفی. (۱۳۷۴). قواعد فقه بخش مدنی ۲.

میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (مصوب ۱۹۶۶م).

نظام‌نامه‌ی تشکیلات اساسیه‌ی افغانستان (مصوب ۱۵ دلو ۱۳۰۲ ش)
ج. منابع انگلیسی

Elazar, Daniel J. (1987). Exploring Federalism. The University of Alabama Press.

Gardner, James A. (2018). The Theory and practice of Contestatory Federalism. William & Mary Law Review, 588-507, (2)60.

Lepine, Frederic. (2015). Federalism: essence, values and ideologies. In A.-G. Gagnon, S. Keil, & S. Mueller (Eds.), Understanding Federalism and Federation (pp. 80-50). Routledge.

Stepan, Alfred C. (1999). Federalism and Democracy: Beyond The U.S. Model. Journal of Democracy, (4)10 34-19. <https://doi.org/10.1353/jod.1999.0072>

انتشارات سمت.

مزاری، عبدالعلی. (۱۳۷۳). فریاد عدالت (به‌کوشش عبدالله غفاری لعلی). موسسه فرهنگی، تحقیقاتی و آموزشی شهید سجاد.

مزاری، عبدالعلی. (۱۳۷۴). احیای هویت. مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.

میثاق، عبدالکریم. (۱۴۰۱). خاطره‌ها؛ گپ‌هایی از گذشته. انتشارات امیری.

هاشمی، سیدمحمد. (۱۳۸۵). آزادی‌های اساسی و حقوق بشر. بنیاد حقوقی میزان.

هاشمی، سیدمحمد. (۱۳۹۰). حقوق اساسی و ساختارهای سیاسی. انتشارات بنیاد حقوقی میزان.

ب. اسناد و قوانین

اعلامیه‌ی اسلامی حقوق بشر (مصوب ۱۴ محرم ۱۴۱۱ ق).

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر (مصوب ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ م).

طرح قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان (۱۳۷۲ ش).

مسوده‌ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان (حمل ۱۴۰۴ ش)

میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (مصوب ۱۹۶۶ م).

استراتژی

دولت‌ها در مواجهه با چالش حقوق اقوام در جوامع متکثر و چندپاره

ترجمه و تدوین: استاد سرور دانش

اشاره

برای همه‌ی اقوام افغانستان، مخصوصاً هزاره‌ها، در بخش مطالبات سیاسی، هیچ اولویت دیگری هم‌تراز «نوع نظام سیاسی» وجود ندارد؛ چون تمام مفاهیم و عناصر سیاسی و حقوقی دیگر همچون توزیع عادلانه‌ی قدرت، تعیین سرنوشت، آزادی، حقوق اساسی شهروندان، عدالت اجتماعی، رفع تبعیض، جلوگیری از تکرار نسل‌کشی، حفظ هویت، رسمیت زبان، فرهنگ و مذهب، تقسیمات عادلانه‌ی اداری، حقوق شهروندی و... همگی پیوند عمیق و همه‌جانبه با نظام سیاسی دارند و بدون یک نظام عادلانه‌ی سیاسی تحقق هیچ‌یک از آن‌ها امکان‌پذیر نیست.

شاهبیت و موضوع کلیدی در مطالبات شهید مزاری و اندیشه‌ی سیاسی او نیز نظام سیاسی عادلانه بود و تمام طرح‌هایی را که مطرح کرده بود، از معیار نفوس و طرح چهارجانبه گرفته تا مشارکت در تصمیم‌گیری و طرح نظام فدرال، برای رسیدن به همین هدف بود.

از طرف دیگر در سطح بین‌المللی نیز دولت‌سازی در غرب بعد از معاهده‌ی وستفاليا برای تحقق همین هدف بود. اما شاخصه‌های اصلی دولت‌سازی در غرب عبارت بودند از:

۱. اندیشه‌ی لیبرال دموکراسی؛
۲. ایجاد دولت ملی (تک‌دولت و تک‌ملت)؛
۳. حکومت بی‌طرف از نگاه تعلقات دینی و قومی و زبانی؛
۴. نظام مبتنی بر انتخابات اکثریتی؛
۵. رعایت حقوق بشر (حقوق فردی).

این سیاست غرب با شاخصه‌های یادشده، برای دولت‌سازی، موفقیت‌های زیادی داشت، اما نتوانست یک مشکل عمده را حل کند و آن این که برای چالش جوامع متکثر چندقومی و چندفرهنگی راه‌حلی نیندیشیده بود؛ چنان‌که در برخی از قوانین اساسی افغانستان نیز برخی از این عناصر و شاخصه‌ها درج شده بود، اما این

روش نتوانست مناسبات عادلانه در مورد حقوق اقوام را تأمین کند.

امروز کارشناسان حقوقی و سیاسی در سطح جهانی با نقد سیاست و استراتژی غرب در دولت‌سازی و الگوی غربی دولت ملی، مخصوصاً در دوره‌ی پسااستعمار و ناکامی این الگو، برای حل مشکل جوامع متکثر چندقومی و چندفرهنگی راه‌حل‌های دیگری را ارائه کرده‌اند که به تأیید همه‌ی اندیشوران، مناسب‌ترین و ایده‌آل‌ترین آن‌ها «نظام فدرال» است.

در دو مقاله‌ای که اکنون ترجمه‌ی آن‌ها را تحت یک عنوان مشترک مطالعه می‌کنید، «استراتژی دولت‌ها در مواجهه با چالش حقوق اقوام در جوامع متکثر و چندپاره» با دید علمی و تطبیقی مورد مطالعه قرار گرفته و مفاهیم و اصطلاحات مربوطه با دقت از همدیگر تفکیک شده و مزایا و معایب سیاست‌ها و راهکارهای دولت‌ها و به‌طور خاص سه راه‌حل: ۱- دموکراسی توافقی، ۲- خودمختاری و ۳- فدرالیسم، به تفصیل مورد تحلیل قرار گرفته است. مطالعه‌ی این دو مقاله برای پژوهشگران، مخصوصاً کسانی که در جستجوی راه‌حل مناسب برای نظام سیاسی آینده‌ی افغانستان هستند، بسیار مفید است.

سرور دانش

مقاله اول: سازوکارها و سیاست‌های حکومتی در قبال اقلیت‌های قومی در جوامع چندپاره

نوشته: دکتر عبدالقادر الهلی و دکتر صیفی مشاور

(استادان دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه احمد

درایه، ادرار، الجزایر)

ترجمه: سرور دانش

چکیده

این مقاله به بررسی کلی و مهم‌ترین سیاست‌ها و سازوکارهای حکومتی در مدیریت اقلیت‌های قومی در کشورهای چندپاره می‌پردازد. هدف، شناخت سیاست‌هایی است که نظام‌های سیاسی در مواجهه با گروه‌های قومی و مطالبات آنان اتخاذ می‌کنند تا نوعی همزیستی میان اجزای دولت چندقومی برقرار گردد و تعامل سازنده با آنان امکان‌پذیر شود.

این استراتژی‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. سازوکارهای مسالمت‌آمیز (سیاست‌های به رسمیت شناختن تنوع قومی)، همچون سیاست جذب و ادغام مسالمت‌آمیز، دموکراسی توافقی، فدرالیسم و خودگردانی
۲. سازوکارهای قهری (سیاست‌های عدم به رسمیت شناختن تنوع قومی)، که شامل راهبرد سلطه و هژمونی، پاک‌سازی قومی (تبعید اجباری) و نسل‌کشی می‌شود.

این مقاله به تفصیل به این سیاست‌ها پرداخته و با بررسی تجارب مختلف کشورها در مدیریت اقلیت‌های قومی، دستاوردها و ناکامی‌ها را تحلیل می‌کند.

مقدمه

موضوع اقلیت‌های قومی و سیاست‌های حکومتی در قبال آنان از اهمیت بسیار بالایی در عرصه‌ی بین‌المللی برخوردار است؛ زیرا در بسیاری موارد، این مسأله منجر به بروز منازعات و بحران‌های شدید شده و نقض گسترده‌ی حقوق بشر را به دنبال داشته است؛ از جمله کشتارهای جمعی همانند آنچه در رواندا و تیمور شرقی رخ داد یا جذب اجباری نظیر آنچه در تبت اتفاق افتاد. گاه این تنش‌ها چنان گسترده می‌شوند که موجب فلج شدن حکومت‌ها و حتی فروپاشی و تجزیه‌ی دولت‌ها می‌گردند.

به همین دلیل، کشورهای جهان کوشیده‌اند سازوکارها و ابزارهای متعددی برای مدیریت مسالمت‌آمیز و خلاقانه‌ی زندگی مشترک میان گروه‌های قومی متفاوت ایجاد کنند. از مهم‌ترین این ابزارها می‌توان به خودگردانی، فدرالیسم و دموکراسی توافقی اشاره کرد که در کشورهایی چون ایالات متحده آمریکا، هند و نیجریه — که ترکیب جمعیتی بسیار پیچیده‌ای دارند — به کار گرفته شده‌اند. در مقابل،

برخی کشورها به سیاست‌های قهری همچون تبعید اجباری و نسل‌کشی روی آورده‌اند.

مسئله‌ی اصلی پژوهش

میزان موفقیت یا شکست سیاست‌های حکومتی در مدیریت اقلیت‌های قومی در جوامع چندپاره تا چه اندازه است؟

پرسش‌های فرعی

۱. مهم‌ترین عوامل موفقیت استراتژی‌های مسالمت‌آمیز در مدیریت اقلیت‌های قومی کدام‌اند؟
۲. سیاست جذب و ادغام تا چه اندازه به از میان رفتن پدیده‌ی اقلیت‌های قومی کمک کرده است؟
۳. تجربه‌ی نظام‌های فدرالی تا چه حد در مدیریت جوامع چندقومی مؤثر بوده است؟
۴. سیاست‌های قهری تا چه اندازه در برخورد با اقلیت‌های قومی کارآمد بوده‌اند؟

فرضیه‌ها

۱. میان بازنگری در تمرکزگرایی دولت و موفقیت سیاست خودگردانی و فدرالیسم در مدیریت اقلیت‌های قومی رابطه‌ی مستقیم وجود دارد.
۲. هرچه سیاست جذب و ادغام در قبال اقلیت‌های قومی بیشتر به کار رود، این گروه‌ها بیشتر بر هویت و ویژگی‌های فرهنگی خود پافشاری می‌کنند.
۳. میان استفاده از فدرالیسم اداری و موفقیت نظام‌های فدرالی در مدیریت تنوع قومی رابطه‌ی مستقیم برقرار است.
۴. میان به کارگیری سیاست‌های قهری و ناکامی دولت‌ها در مهار اقلیت‌های قومی رابطه‌ی معکوس وجود دارد.

اهمیت پژوهش

اهمیت این پژوهش از آنجا ناشی می‌شود که گسترش و خطرناک بودن منازعات قومی عمده‌تاً ناشی از ناکامی دولت‌ها در مدیریت اقلیت‌های قومی است. این دسته از منازعات به یکی از ویژگی‌های غالب در درگیری‌های داخلی تبدیل شده‌اند و دولت‌ها را ناگزیر ساخته‌اند تا به دنبال بهترین ابزارها و استراتژی‌ها برای مدیریت و مهار

این پدیده باشند؛ پیش از آنکه به «بمب ساعتی» در درون کشورها بدل شود، چنان‌که در بسیاری از کشورها این فرصت از دست رفته است.

روش‌شناسی پژوهش

روش توصیفی: این تحقیق در چارچوب پژوهش‌های توصیفی قرار می‌گیرد و بر تحلیل و بررسی مجموعه‌سیاست‌های حکومتی در برخورد با اقلیت‌های قومی متکی است تا نتایج لازم از تجارب کشورهای گوناگون استخراج شود.

رویکرد تحلیل سیستمی (دیوید ایستون): بر اساس این رویکرد، نظام سیاسی همچون چرخه‌ای پویا دیده می‌شود که از «ورودی‌ها» آغاز و به «خروجی‌ها» ختم می‌شود و بازخوردها میان این دو مرحله پیوند برقرار می‌کنند. در این تحقیق، مطالبات اقلیت‌های قومی به منزله‌ی ورودی‌های نظام و واکنش‌ها و تصمیم‌های حکومتی به مثابه‌ی خروجی‌های نظام تلقی می‌شود؛ سپس بازخوردها نشان می‌دهند که این سیاست‌ها تا چه اندازه موفق یا ناکام بوده‌اند.

محورها

اول: استراتژی‌های مسالمت‌آمیز در برخورد با اقلیت‌های قومی

۱. راهبردهای جذب (Assimilation) و ادغام (Integration)
 ۲. راهبرد تقسیم قدرت (دموکراسی توافقی).
 ۳. فدرالیسم به عنوان سازوکاری برای مدیریت اقلیت‌های قومی.
 ۴. اعطای خودگردانی به اقلیت‌های قومی.
- دوم: استراتژی‌های قهری در برخورد با اقلیت‌های قومی
۱. راهبرد سلطه.
 ۲. راهبرد پاک‌سازی قومی (تبعید اجباری).
 ۳. راهبرد نسل‌کشی.

بخش اول: استراتژی‌های مسالمت‌آمیز در مدیریت اقلیت‌های قومی

منظور از استراتژی‌های مسالمت‌آمیز، شیوه‌هایی است که

از دواج‌های میان‌قومی است که مرزهای میان گروه‌ها را از بین می‌برد.

• نهادی: ایجاد نهادهای سیاسی و اجتماعی مشترک که افراد بدون توجه به تعلق قومی در آن مشارکت دارند.

با این حال، تجربه نشان داده است که سیاست جذب و همگون‌سازی به‌تنهایی نمی‌تواند پدیده‌ی قومیت را از میان بردارد. حتی در ایالات متحده — مشهورترین نمونه‌ی سیاست «دیگ ذوب» — این سیاست کنار گذاشته شد و جای خود را به «چندفرهنگی» (Multiculturalism) داد.

ب. استراتژی ادغام:

هدف از ادغام، ایجاد هویت ملی مشترک برای جامعه و دولت است که بر مبنای مشارکت و همبستگی شهروندی برای جامعه‌ی واحد با فرهنگ یگانه شکل می‌گیرد. این فرهنگ یگانه از اختلاط و تلفیق فرهنگ‌های بومی گروه‌های موجود پدید آمده است. در اینجا تفاوت‌های فرهنگی حفظ می‌شوند، اما حقوق مدنی، سیاسی و اقتصادی برای همگان تضمین می‌گردد. تفاوت ادغام با جذب در آن است که ادغام با پذیرش تنوع و مشارکت داوطلبانه تحقق می‌یابد، نه با تحمیل فرهنگ مسلط.

تد رابرت گار در یک جدول ابعاد مختلف استراتژی ادغام را توضیح داده است. مطابق این جدول، سیاست ادغام دارای ابعاد فرهنگی و سیاسی و اقتصادی است. از نگاه فرهنگی بر ضرورت حمایت از تفاوت‌های فرهنگی و دینی و آزادی مراسم دینی از سوی گروه‌های قومی و دینی و آزادی آموزش با زبان‌های خاص آن گروه‌ها تأکید دارد. اما در بُعد اقتصادی بر برابری فرصت‌های کار و دسترسی به سمت‌های بلند برای همه‌ی گروه‌های قومی بدون تبعیض تأکید می‌ورزد. اما از نگاه سیاسی بر نمایندگی برابر گروه‌های قومی در شوراهای منتخب بر اساس معیار نفوس آنان تأکید دارد. بدین ترتیب بین این گروه‌ها یک نوع ادغام کامل صورت می‌گیرد.

بنابراین در سیاست ادغام به ویژگی‌های گروه‌ها احترام

دولت‌ها برای تعامل با اجزای قومی خود به‌کار می‌گیرند و بر اساس مصالحه، به رسمیت شناختن تنوع قومی و پذیرش مثبت اختلاف‌ها شکل می‌گیرند. طرفداران این رویکرد بر ضرورت حرکت به سوی عدم تمرکز سیاسی تأکید دارند، چرا که این امر ابزار مهمی برای مدیریت تنوع قومی و کاهش تنش‌ها به‌شمار می‌آید. این اندیشه بر تقسیم قدرت استوار است و می‌تواند از طریق خودگردانی، فدرالیسم یا مشارکت در قدرت به‌شیوه‌ی توافقی (دموکراسی توافقی) مبتنی بر سهمیه‌بندی تناسبی محقق شود.

۱. استراتژی‌های جذب (Assimilation) و ادغام (Integration)

این راهبردها بر اتخاذ سیاست‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی متمرکزند که می‌کوشند تفاوت‌های قومی را کاهش دهند تا زمینه‌های منازعه از میان برود. هدف این است که گروه‌های قومی در قالب هویتی فراگیرتر و بالاتر از هویت‌های گروه‌های قومی ادغام شوند. این هر دو روش (جذب و ادغام) در تلاش برای از بین بردن تفاوت‌ها مشترک ولی در شیوه و روش متفاوت هستند.

الف. استراتژی جذب:

در این رویکرد، با استفاده از «دیگ ذوب» (Melting Pot) هویت فرهنگی مشترکی ایجاد می‌شود که غالباً توسط گروه مسلط بر گروه‌های ضعیف تحمیل می‌شود. جذب یا همگون‌سازی ممکن است در سه سطح رخ دهد:

• فرهنگی: ادغام فرهنگ‌های متمایز در فرهنگ مسلط از طریق سیستم واحد آموزشی و تربیت واحد و رشد دادن فرزندان گروه‌های قومی بر مبنای زبان واحد و فرهنگ و سنت‌های واحد.

• مادی: ذوب هویت‌های قومی در هویتی گسترده‌تر یا در داخل هویت موجود حاکم، مانند هویت امهری نسبت به گروه‌های غیرامهری در ایتوبی و هویت صربی در یوگسلاوی و یا در داخل یک هویت جدید مانند هویت ملی پس از استقلال کشورهای مستعمره. یکی از شاخص‌های موفقیت این روش، افزایش

و ۱۹۸۹ و همچنین آفریقای جنوبی در سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۹۱ اشاره کرد.

الف) تعریف دموکراسی توافقی

میان پژوهشگران و متخصصان حوزه‌ی دموکراسی توافقی بر سر تعریف دقیق این مفهوم اتفاق نظر وجود ندارد. این اختلاف نظر حتی در سطح مفهومی و واژگانی نیز گسترده است، تا جایی که حتی در نام‌گذاری آن نیز توافقی به‌دست نیامده است. از جمله مهم‌ترین نام‌گذاری‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- آرنست لیجفارت در اثر خود در سال ۱۹۶۸ این الگو را «دموکراسی توافقی در جامعه‌ی چندپاره» نامید.
- گرهارد لیمبروخ در خلال بررسی دموکراسی در اتريش و سوئیس، آن را «دموکراسی نسبی» توصیف کرده است.
- جامعه‌شناس بینگهام پاول از اصطلاح «چندپارگی اجتماعی» استفاده نموده است.

- یورگ اشتاینر آن را در مقایسه با اصل اکثریت در دموکراسی لیبرال «توافق رضایت‌مندان» خوانده است.
- همچنین اصطلاحات دیگری مانند «دموکراسی طایفه‌ای»، «دموکراسی توافقی»، «دموکراسی قراردادی» یا «دموکراسی غیرسیاسی» نیز برای آن به‌کار رفته است.

در «دانشنامه‌ی آزادی»، دولت توافقی این‌گونه تعریف شده است: دولتی که جمعیت آن از اقلیت‌های قومی، نژادی، دینی و زبانی متنوع و نامتجانس تشکیل یافته است و هیچ‌یک از آن‌ها اکثریت مطلق را تشکیل نمی‌دهند. در چنین وضعیتی، جامعه تحت تأثیر رهبران و نخبگان سیاسی و اجتماعی قرار دارد و اداره‌ی امور دولتی از جمله در پارلمان بر اساس اصل اکثریت انجام نمی‌گیرد، بلکه نمایندگی نسبی همه‌ی گروه‌ها رعایت می‌شود و هر گروه اقلیت حق و تو در برابر گروه مقابل را داراست. تقسیم قدرت همچنین به معنای «مشارکت نمایندگان همه‌ی گروه‌های مهم در فرآیند تصمیم‌گیری سیاسی، به‌ویژه در سطح اجرایی» است.

لیجفارت از منظر عملی، دموکراسی توافقی را بر پایه‌ی

گذاشته می‌شود و بر ایجاد یک هویت مدنی مشترک مبتنی بر تعلقات شهروندی تلاش صورت می‌گیرد. از این رو طرفداران ادغام از سیاست‌هایی دفاع می‌کنند که از تفاوت‌ها در میان گروه‌ها می‌کاهد و به‌جای تبعیض و جدایی، همزیستی را تشویق می‌کند.

اما سیاست جذب و همگون‌سازی برای ایجاد هویت مشترک جدید تلاش می‌کند؛ نه بر اساس شهروندی بلکه بر مبنای ذوب ساختن هویت‌ها در یک دیگ جوشان در قالب هویت مسلط حاکم و یا در قالب یک هویت جدید چنان‌که در یوگسلاوی و اتحاد شوروی اتفاق افتاد. پس اگر یک گروه قومی فرهنگ گروه مسلط را بپذیرد در واقع جذب و همگونی صورت گرفته است. در این روش ازدواج‌های متقابل در میان گروه‌های قومی مورد تشویق قرار دارد چون از این طریق بر ویژگی‌های قومی در آینده پرده‌ی اخفا و کتمان گذاشته خواهد شد.

نتیجه‌گیری:

سیاست جذب و ادغام در برخی از کشورهای غربی در مورد ادغام مهاجرین موفقیت‌هایی داشته است که کانادا یکی از نمونه‌های آن است. اما این سیاست در حالاتی که گروه‌های قومی فراتر از فرصت‌های مساوی، در جستجوی استقلال یا خودگردانی و حفظ خصوصیات هویتی، زبانی، تاریخی و دینی خود بوده‌اند، با ناکامی مواجه شده است.

۲. استراتژی تقسیم قدرت (دموکراسی توافقی)

دموکراسی توافقی از مهم‌ترین ابزارها و استراتژی‌های اداره‌ی اقلیت‌های قومی در جوامع چندپاره به شمار می‌رود. این الگو از پایان جنگ سرد به‌طور چشمگیری هم در سطح آکادمیک و هم در سطح عملی مطرح شده است؛ زیرا بسیاری از توافقات مربوط به حل و فصل منازعات قومی بر مبنای تقسیم قدرت شکل گرفته‌اند. تعداد توافقات صلح‌آمیز در زمینه‌ی منازعات قومی که بر تقسیم قدرت استوار بوده، حدود ۳۷ توافق در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۸ برآورد می‌شود که از مهم‌ترین نمونه‌های آن می‌توان به لبنان در سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۷۵

معتقد است اجماع گسترده میان همه‌ی شهروندان از حکومت اکثریت، دموکراتیک‌تر است.

ب-۲) نمایندگی نسبی (Proportionality):

بر اساس این اصل، مناصب حکومتی و منابع تحت کنترل دولت بر مبنای وزن جمعیتی هر گروه قومی تقسیم می‌شود. این اصل در نیروهای مسلح و ساختارهای دولتی نیز رعایت می‌شود. کشورهایی چون آنگولا، بوسنی و هرزگوین، اریتره و لتونی نمونه‌هایی از این الگو هستند.

ب-۳) وتوی متقابل (Mutual Veto):

این سازوکار، ابزار حمایت سیاسی از اقلیت‌ها است. به هر گروه قومی حق وتو داده می‌شود تا از تصمیماتی که منافع حیاتی آن‌ها را تهدید می‌کند جلوگیری کنند. بدون این حق، خطر حاکمیت اکثریت و استبداد آن بر اقلیت‌ها وجود دارد. البته از حق وتو سوءاستفاده نمی‌شود، زیرا:

۱. وتو متقابل است و افراط در استفاده از آن به ضرر گروه دارنده نیز تمام می‌شود.
۲. صرف وجود حق وتو احساس امنیت ایجاد می‌کند و مانع از استفاده‌ی مداوم از آن می‌شود چون استفاده‌ی مداوم منجر به بن‌بست و انسداد می‌گردد.

ب-۴) خودمختاری بخشی (Segmental Autonomy):

این رکن به معنای اداره‌ی امور هر گروه قومی توسط خود آن در مناطق خاص است. خودگردانی موجب آرامش گروه‌های قومی و کاهش تعارض‌ها می‌شود. عدم تمرکز شکلی از این خودمختاری است و در دموکراسی توافقی به ایالت‌ها و مناطق اختیار اداره‌ی داخلی داده می‌شود. برخی معتقدند عدم تمرکز بهترین راهکار برای بقای دولت‌های چندقومی در قالب جغرافیایی واحد و ایجاد ثبات سیاسی است. به‌طور کلی، خودگردانی رکن بنیادین دموکراسی توافقی و از شرایط موفقیت آن است، زیرا ابزاری برای ایجاد اعتماد و غلبه بر منازعه به‌شمار می‌رود.

نتیجه‌گیری:

نظریه‌ی لیجفارت در بسیاری از کشورها همچون اتریش، هلند، بلژیک و سوئیس موفق بوده است؛ اما در لبنان که

چهار ویژگی اساسی تعریف می‌کند:

۱. ائتلاف گسترده‌ی رهبران سیاسی از همه‌ی بخش‌های مهم جامعه‌ی چندپاره.
۲. وتوی متقابل یا حاکمیت اکثریت توافقی، به‌منزله‌ی سازوکاری حمایتی از منافع حیاتی اقلیت‌ها.
۳. اصل تناسب به‌عنوان معیار نمایندگی سیاسی.
۴. درجه‌ی بالای خودمختاری برای هر بخش در اداره‌ی امور داخلی خود.

ب) ارکان دموکراسی توافقی

پژوهشگران این حوزه چهار رکن اساسی را برای موفقیت یا امکان اجرای دموکراسی توافقی برشمرده‌اند. فقدان هر یک از این ارکان منجر به شکست یا ناقص‌بودن این نظام خواهد شد. این ارکان عبارت‌اند از:

ب-۱) ائتلاف بزرگ (Grand Coalition):

ائتلاف بزرگ به «تقسیم قدرت اجرایی» نیز معروف است. این رکن اصلی‌ترین ویژگی دموکراسی توافقی است. لیجفارت آن را «همکاری رهبران سیاسی همه‌ی بخش‌های جامعه‌ی چندپاره در تشکیل ائتلافی گسترده برای اداره‌ی کشور» توصیف کرده است. در چنین نظامی، حکومت ماهیتی ائتلافی دارد، برخلاف نظام‌هایی که در آن‌ها یک اکثریت شکننده بر سر کار است و در برابر آن اپوزیسیون وسیعی قرار دارد. در چارچوب این ائتلاف بزرگ می‌توان از چند موضوع سخن گفت:

- **حجم ائتلاف:** هرچه ائتلاف فراگیرتر باشد، مطلوب‌تر است. نمونه‌ی برجسته‌ی آن در سوئیس و اتریش وجود دارد.
- **شکل ائتلاف:** بسته به کشور، کارکرد متفاوت دارد. مثلاً در سوئیس «شورای فدرال» شامل ۹ عضو از احزاب و مناطق و زبان‌های مختلف است. در برخی کشورها، ائتلاف‌ها تنها جنبه‌ی مشورتی دارند، در حالی‌که در برخی موارد همچون اتریش و هلند، ائتلاف‌ها نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کنند.

- **وظیفه ائتلاف:** لیجفارت دو اصل رقیب یعنی «حکم اجماع» و «حکم اکثریت» را مطرح می‌کند. او

یا فرهنگی متفاوت است. این مشارکت از رهگذر اتحاد داوطلبانه میان واحدهای جداگانه در قالب یک دولت یا نظام سیاسی واحد تحقق می‌یابد. در این چارچوب، هر یک از واحدهای عضو ضمن حفظ هویت اجتماعی، مرزهای جغرافیایی و صلاحیت‌های اداری خود، بخشی از اختیارات خویش را به دولت مرکزی فدرال واگذار می‌کنند.

ب - شیوه‌های شکل‌گیری دولت فدرالی

دولت فدرال معمولاً از دو طریق شکل می‌گیرد:

• **اتحاد از طریق تجمع (Integrative Federalism):** در این حالت چند دولت، ایالت یا منطقه‌ی مستقل با یکدیگر متحد می‌شوند و بخشی از اختیارات داخلی و حاکمیت خارجی خود را واگذار می‌کنند تا دولتی واحد بر پایه‌ی قانون اساسی فدرال ایجاد شود. نمونه‌های بارز آن شامل ایالات متحده آمریکا (۱۷۸۷)، جمهوری فدرال آلمان (۱۹۴۹)، کنفدراسیون سوئیس (۱۸۷۴)، کانادا، استرالیا و امارات متحده عربی (۱۹۸۱) است.

• **اتحاد از طریق تفکیک (Devolutionary Federalism):**

در این حالت یک دولت واحد و ساده به چند ایالت یا منطقه با هویت‌های شبه‌مستقل تجزیه می‌شود که ذیل قانون اساسی فدرال در چارچوب یک دولت فدرالی جدید قرار می‌گیرند. در این ساختار، واحدهای تشکیل‌دهنده تا حدودی استقلال داخلی دارند اما دولت فدرال در حوزه‌هایی همچون سیاست خارجی، دفاع ملی، مدیریت منابع طبیعی، سیاست‌های مالی، گمرک، تابعیت و واحد پول، اختیارات بیشتری را برای خود محفوظ می‌دارد. توزیع اختیارات در این نوع فدرالیسم معمولاً با توافق میان دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی تنظیم می‌شود.

ج - توزیع صلاحیت‌ها در دولت فدرالی

یکی از ویژگی‌های اصلی فدرالیسم، تصریح قانون اساسی بر حدود اختیارات دولت مرکزی و دولت‌های عضو است. این امر ستون فقرات نظام فدرالی محسوب می‌شود

خود لیجفارت از آن به‌عنوان نمونه‌ای برای کاربرد این الگو یاد کرده بود، موفقیتی به‌دست نیامده است. مایکل هادسون در توضیح علت ناکامی لبنان بیان می‌کند که برای موفقیت این نظریه، وجود یک دولت قدرتمند که بتواند روابط میان گروه‌ها را مدیریت کند، و همچنین اتخاذ سیاست‌های عادلانه و توسعه‌ی اجتماعی ضروری است؛ شرایطی که در لبنان وجود نداشته است.

۳. فدرالیسم به‌مثابه‌ی سازوکاری برای مدیریت اقلیت‌های قومی

امروزه در جهان حدود ۲۵ کشور فدرال وجود دارد که در مجموع ۴۰ درصد جمعیت کره‌ی زمین را دربر می‌گیرند. این کشورها شامل برخی از بزرگ‌ترین و پیچیده‌ترین دموکراسی‌های معاصر همچون هند، ایالات متحده آمریکا، آلمان و مکزیک هستند. با این حال، فدرالیسم به مفهوم حقوقی کنونی پدیده‌ای نسبتاً نوین است و سابقه‌ی عملی آن از نظام فدرالی ایالات متحده آمریکا آغاز می‌شود که پس از کنفرانس فیلادلفیا در سال ۱۷۸۷ به وجود آمد.

الف - تعریف فدرالیسم

علمای حقوق عمومی عربی تاکنون به یک اصطلاح واحد در برابر واژه‌ی انگلیسی Federal State یا واژه‌ی فرانسوی آن دست نیافته‌اند. برخی آن را «دولت اتحادی»، «اتحاد مرکزی»، «دولت فدرالی»، «اتحاد فدرالی»، «اتحاد مشروط» یا «دولت تعاهدی» دانسته‌اند. واژه‌ی «فدرالیسم» برگرفته از اصطلاح لاتینی Foedus به معنای معاهده یا پیمان است و در فرهنگ لغت لوئیس لاتینی به معنای توافق، پیمان یا اتحاد آمده است. دکتر عبدالرحمن البزاز چهار معنای اصلی برای این اصطلاح برمی‌شمرد: اتحاد، کنفدراسیون یا همبستگی، دولت‌های متحد (اتحاد استقلالی)، و سرانجام فدراسیون به معنای دقیق آن (Federation).

از نظر اصطلاحی، فدرالیسم به معنای مشارکت سیاسی و اجتماعی در قدرت، بر مبنای پیوندی پایدار میان ملت‌ها، اقوام و گروه‌های انسانی با پیشینه‌های قومی، زبانی، دینی

می‌دهد و به تثبیت ثبات سیاسی در جوامع چندقومیتی و چندفرهنگی کمک می‌کند. تحقق دموکراسی و تضمین آزادی‌های جمعی نیز از اهداف اصلی آن است. برای موفقیت یک نظام فدرالی، تحقق چند شرط ضروری به شمار می‌رود:

- وجود یک گروه قومی مسلط که با اطمینان خاطر حاضر به اعطای امتیازات به سایر گروه‌ها باشد.
- مشارکت واقعی همه‌ی گروه‌های قومی در ساختار حکومت فدرال.
- وجود احزاب سراسری که عضویت آن‌ها همه‌ی اقوام و مناطق را دربر گیرد.
- دموکراسی، حاکمیت قانون و تضمین حقوق اقلیت‌ها.
- توافق داوطلبانه میان شهروندان، همراه با نظام اقتصادی پویا و شکوفا.

نتیجه‌گیری:

به‌طور کلی، ایجاد فدرالیسم فرآیندی دشوار اما ممکن است، به‌ویژه در کشورهایی که با مشکلات قومی و هویتی دست‌به‌گریبان‌اند و دولت متمرکز قادر به حل آن‌ها نیست. موفقیت این نظام در گرو وجود بنیان‌های دموکراتیک، اعتماد متقابل میان اقوام، حسن نیت، مدارا و گذشت، و همچنین سازوکارهای عادلانه برای تخصیص منابع مالی و توزیع ثروت‌های طبیعی است.

۴. استراتژی اعطای خودمختاری به اقلیت‌های قومی

استراتژی خودمختاری یکی از مهم‌ترین راهبردها در مدیریت جوامع قومی به شمار می‌رود. در این رویکرد، قدرت سیاسی دولت می‌تواند با اعطای حق خودگردانی به رهبران محلی، اعتماد آنان را جلب نماید؛ به‌ویژه در جوامعی که شرایط تاریخی، اجتماعی و جغرافیایی باعث شده برخی اقلیت‌های قومی در طول تاریخ ویژگی‌های فرهنگی خود را حفظ کنند و موانع گوناگون، از ادغام آنان در جامعه‌ی غالب و مسلط به روش‌های دموکراتیک جلوگیری کرده است. این جوامع معمولاً در مناطقی دور از مراکز فرهنگی و شهری قرار دارند که ارتباط با آن‌ها

و بر اساس توافق میان مرکز و مناطق تنظیم می‌گردد. در بیشتر موارد، اختیارات دولت فدرال به‌صورت حصری ذکر می‌شود و در کنار آن فهرستی از صلاحیت‌های مشترک وجود دارد که هم دولت مرکزی و هم دولت‌های ایالتی در آن‌ها مشارکت دارند. در صورت تعارض قوانین، قاعده‌ی عمومی تقدم قانون فدرال است؛ هرچند قانون اساسی عراق به‌طور استثنایی اولویت را به قوانین ایالتی داده است.

از جمله مهم‌ترین صلاحیت‌های حصری دولت‌های فدرال می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- **امور خارجی:** انعقاد معاهدات و قراردادهای نمایندگی دیپلماتیک، اعزام سفرا و کنسول‌ها.
- **دفاع:** اعلام جنگ، تشکیل ارتش و تعیین سیاست‌های امنیتی و نظامی.
- **تابعیت:** ایجاد تابعیت واحد فدرالی و تنظیم امور شناسنامه، اقامت، پناهندگی سیاسی.
- **امور مالی:** نظارت بر سیاست‌های مالی و بودجه عمومی کشور از طریق پارلمان فدرال.
- **قضایی:** حل اختلافات ملی و نظارت بر قضاییه‌ی ایالتی از طریق دادگاه عالی فدرال.
- **پست و ارتباطات:** ایجاد و مدیریت شبکه‌های پستی و ارتباطی ملی.

در حوزه‌ی صلاحیت‌های مشترک، هر کشور روش خاص خود را دارد. به‌عنوان مثال، در عراق سیاست بهداشت عمومی، مدیریت انرژی برق و بهره‌برداری از نفت و گاز موجود جزو صلاحیت‌های مشترک دولت فدرال و دولت‌های محلی است. به‌منظور تضمین توازن اختیارات و استمرار نظام فدرالی، وجود نهادهای نظارتی همچون دادگاه عالی فدرال و مجالس ایالتی ضروری است. این نهادها وظیفه دارند بر توزیع صحیح اختیارات، انطباق قوانین با قانون اساسی و حل اختلافات میان سطوح مختلف حکومت نظارت کنند.

د - شرایط موفقیت نظام فدرالی

فدرالیسم سطح پیشرفته‌ای از عدم تمرکز سیاسی را بازتاب

دشوار است، یا در مجاورت برخوردگاه تمدن‌های گوناگون واقع شده و در نتیجه در معرض فرهنگ‌هایی غیر از فرهنگ غالب قرار گرفته‌اند. همچنین، این گروه‌ها گاه به دلیل ویژگی‌های غیردموکراتیک نظام‌های حکومتی، از تبعیض در حقوق و شهروندی رنج برده‌اند و فرصت حل دموکراتیک مشکلات قومی را نیافته‌اند؛ امری که آن‌ها را در معرض «ذوب اجباری» قرار داده و مقاومت‌شان را برانگیخته و بر انزوای‌شان افزوده است. در چنین شرایطی، برخی از این جوامع خواستار خودمختاری برای توسعه‌ی فرهنگ ملی، میراث تمدنی و مدیریت امور داخلی خویش در چارچوب یک دولت واحد شده‌اند.

الف) تعریف خودمختاری

مفهوم خودمختاری در معنای علمی و به‌مثابه‌ی ابزاری برای حل مسأله‌ی ملیت‌ها و ناپیوستگی قومی در درون دولت‌های چندملیتی یا چندقومیتی، مفهومی نسبتاً جدید است که تنها از آغاز قرن بیستم وارد ادبیات علمی شده است. اتحاد جماهیر شوروی از نخستین دولت‌هایی بود که به موضوع خودمختاری توجه نشان داد. «لنین» و سپس رهبران شوروی، خودمختاری را به‌عنوان مبنای اساسی برای حل مسأله‌ی ملیت‌ها در داخل اتحاد شوروی بسیار مهم تلقی کردند. با این حال، ریشه‌های این مفهوم در اندیشه‌ی سیاسی روابط بین‌الملل به یک قرن پیش‌تر بازمی‌گردد و در عرصه‌ی فلسفی و حقوقی، سابقه‌ای به‌مراتب طولانی‌تر دارد.

واژه‌ی «خودمختاری» برگردان اصطلاح یونانی *Autocovouia* است که در انگلیسی معادل «Self-law» (قانون خودساخته) یا «Self-government» (حکومت خودگردان) قرار می‌گیرد. در «دایرةالمعارف ایتالیایی ترچانی» آمده است که واژه‌ی «Autonomia» ریشه‌ای یونانی دارد: «Auto» به معنای خود و «Nomia» به معنای قانون. در معنای عام، خودمختاری یعنی توانایی وضع قانون برای خویش؛ به بیان دیگر، اینکه انسان یا یک جمع بتواند خود را اداره کند. این منبع، خودمختاری را نوعی قانون‌گذاری خودی تعریف می‌کند که مبتنی بر قدرت واقعی برای وضع قواعد الزام‌آور است

و دربردارنده‌ی اعمال این صلاحیت توسط صاحب آن می‌باشد.

اصطلاح خودمختاری اساساً در دو حوزه مطرح می‌شود. ۱. در حقوق اساسی و اداری، هنگامی که سخن از خودمختاری داخلی است؛

۲. در حقوق بین‌الملل عمومی، هنگامی که به خودمختاری بین‌المللی اشاره دارد.

آنچه موضوع بحث ما است، «خودمختاری داخلی» است که یکی از مبانی اساسی برای حل مشکلات یکپارچگی و اداره‌ی تنوع قومی در درون دولت واحد به شمار می‌آید. به عبارت دیگر، خودمختاری نظام حقوقی و سیاسی است که بر قواعد حقوق اساسی استوار بوده و به‌مثابه‌ی شکلی از «عدم‌تمرکز» تعریف می‌شود؛ بدین معنا که به یک منطقه با هویت قومی یا ملی متمایز، در چارچوب دولت، حق اداره‌ی امور داخلی تحت نظارت و کنترل دولت مرکزی داده می‌شود. به تعبیر «استفانو اسمیز»، خودمختاری ناحیه‌ای مستقل از دولت است که معمولاً دارای فرهنگ یا قومیت متمایزی از دولت متبوع خود می‌باشد.

جوهره‌ی خودمختاری داخلی بر سه عنصر اساسی استوار است:

۱. **قلمرو مشخص:** وجود یک منطقه‌ی جغرافیایی که بر پایه‌ی معیارهای قومی تعریف شده و نهادهای خودمختار در آن اعمال صلاحیت کنند. این شرط، اساس اجرای صحیح نظام خودمختاری است.

۲. **نهادهای سیاسی مستقل:** وجود استقلال ذاتی برای نهادهای خودمختار؛ بدین معنا که نهادهای قانون‌گذاری و اجرایی آن‌ها از استقلال لازم برای تنظیم قواعد حقوقی و اداره‌ی امور برخوردار باشند.

۳. **نظارت دولت مرکزی:** بر نهادهای خودمختار به منظور تضمین اصل حاکمیت قانون، حمایت از منافع ملی عمومی و تضمین حسن اداره‌ی خدمات عمومی و محلی.

از رهگذر این سه عنصر، تفاوت میان خودمختاری و

عدم تمرکز روشن می‌شود: عدم تمرکز تنها بر دو عنصر استقلال نهادهای محلی و نظارت دولت مرکزی مبتنی است، اما خودمختاری علاوه بر این دو، مستلزم وجود یک قلمرو قومی مشخص است که پایه‌ی اصلی آن محسوب می‌شود.

ب) ماهیت رابطه‌ی حقوقی میان نهادهای خودمختار و قدرت مرکزی

اصل وحدت دولت در چارچوب خودمختاری داخلی محفوظ است. استقلال واحدهای منطقه‌ای مطلق و نامحدود نیست، بلکه در چارچوبی که قانون‌گذار تعیین می‌کند اعمال می‌شود. این وحدت در دو بُعد جلوه می‌یابد: نخست، محدود بودن صلاحیت‌های خودمختاری به وظایف قانون‌گذاری، اجرایی، مالی و اداره‌ی خدمات عمومی در محدوده‌ای مشخص و دوم، وجود متون قانونی که به دولت مرکزی اختیار می‌دهد تا نظارت مشخصی بر فعالیت‌ها، تصمیمات و اعضای نهادهای خودمختاری اعمال کند.

نتیجه‌گیری:

مطالعه‌ی تجربه‌های عملی نشان می‌دهد که خودمختاری از سازوکارهای نوین و کارآمد برای مدیریت تعارضات قومی و اداره‌ی تنوع قومی است. این نظام یکی از مهم‌ترین ابزارهای مشارکت در قدرت محسوب می‌شود. کشور اسپانیای نمونه‌ای برجسته از اجرای موفق خودمختاری در چندین منطقه به شمار می‌آید. در اسپانیا، اقوام باسک و کاتالان از نظام خودگردانی گسترده برخوردارند که شامل زبان، فرهنگ، آموزش و حتی پلیس محلی می‌شود. در دانمارک، جزایر فارو و گرینلند از خودگردانی داخلی گسترده‌ای برخوردارند، هرچند در سیاست خارجی و دفاع تابع دولت مرکزی‌اند.

بخش دوم: استراتژی‌های قهری در مواجهه با اقلیت‌های قومی

برخی دولت‌ها در مواجهه با گروه‌های قومی به انکار تنوع قومی روی می‌آورند تا به‌زعم خود به جامعه‌ای همگن دست یابند و انسجام و تمامیت دولت را در برابر تحركات

جدایی‌طلبانه حفظ کنند. در این چارچوب، گاهی سیاست‌های خشونت‌آمیز یا قهری به‌منظور نابودی کامل آن گروه‌ها به‌کار گرفته می‌شود؛ دولت‌هایی که تنوع قومی را چون نوعی «مسابقه مجموع صفر» (zero-sum contest) می‌پندارند، معمولاً دست به اتخاذ استراتژی‌های قهری می‌زنند که دقیقاً عکس راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز پیشین قرار دارد.

این استراتژی‌های قهری بر فرض‌های مدل تقابلی جوامع قومی بنا یافته‌اند؛ مدلی که وجود گروه‌های مسلط بر سایر گروه‌ها، فقدان ارزش‌ها و انگیزه‌های مشترک و نبود نهادهای پیونددهنده میان آنان را پیش‌فرض می‌گیرد؛ وضعیتی که ممکن است گروه‌های تحت‌سلطه را به مطالبه‌ی جدایی و تشکیل دولت جداگانه سوق دهد.

از مهم‌ترین اشکال استراتژی قهری برای اداره‌ی تعارضات قومی می‌توان به سه مورد اشاره کرد: ۱) سیاست هژمونی (سرکوب/تحکم)، ۲) پاک‌سازی قومی (کوچ اجباری یا تبعید اجباری)، و ۳) نابودی جمعی (نسل‌کشی).

۱. استراتژی هژمونی و سلطه

به‌کارگیری هژمونی توسط دولت یکی از رایج‌ترین ابزارها در برخورد با اقلیت‌ها در سیر تاریخ دولت‌هاست. از دید چستر کروکر، هژمونی دولت عبارت است از «ساختن مؤسسه‌ای توانمند که در عین حال تضمین‌کننده‌ی حمایت از اقلیت‌ها باشند».

مک‌گری (McGarry) هژمونی و تحکم دولت را این‌گونه تعریف می‌کند: «اقدامات دولت یا قدرت حاکم که امکان مبارزه یا اعتراض علنی گروه‌های قومی را به‌گونه‌ای عملاً غیرقابل تصور یا غیرممکن می‌سازد».

بدین‌جهت، بسیاری از دولت‌ها تنوع درون‌شان را انکار می‌کنند تا وحدت داخلی را برقرار سازند؛ و «انکار» در این معنا به‌معنای سرکوب هر نوع تفاوت از طریق خشونت یا پی‌گرفتن سیاست بازتربیت فرهنگی (Reculturation) است؛ تلاشی برای تغییر هویت‌های فرهنگی، دینی یا زبانی گروه‌های هدف.

از جمله اقدامات و ابزارهای هژمونیک که دولت‌ها به‌کار

می‌برند می‌توان اشاره نمود به:

• **سیاست اخضاع و تسلط (Subjection):** در این سیاست، گروه حاکم — خواه اقلیت باشد یا اکثریت — از طریق ابزارهای قهری تسلط خود را تحمیل می‌کند و از هر نوع امتیاز یا سازش با گروه‌های دیگر خودداری می‌نماید؛ تا حق این گروه را در تعیین سرنوشت دولت تثبیت کند.

• **سیاست انزوا (Isolation):** دولت گروه‌های مبارز یا معترض را در چارچوب‌های سیاسی جدا و منزوی قرار می‌دهد. رژیم‌های اقتدارگرا و نظامی گاهی این رویکرد را به‌عنوان «اقدام دفاعی» برای جلوگیری از جنگ‌های داخلی توجیه می‌کنند.

• **سیاست محاصره و انحلال (Avoidance):** اقلیت‌ها را از طریق تحمیل نظام تک‌حزبی یا سیستم بدون‌حزب در محاصره قرار می‌دهند تا از درگیری مستقیم میان دولت و گروه‌های قومی جلوگیری شود.

ماهیت مدل هژمونی و سلطه در بسیاری موارد بیانگر نوعی «ادغام اجباری» است؛ به‌ویژه زمانی که سیاست‌های اخضاع، انزوا یا محاصره به‌کار گرفته شوند. اگرچه برخی‌ها هژمونی را به‌عنوان «گزینه‌ی تنها» برای جلوگیری از جنگ داخلی طولانی توجیه کرده‌اند، اما این توجیهات مورد پذیرش گسترده قرار نگرفته‌اند، زیرا به‌سادگی می‌توانند مشروعیت هرگونه سرکوب و استبداد را توجیه کنند.

۲. استراتژی پاک‌سازی قومی (تبعید اجباری)

پاک‌سازی قومی یکی از شدیدترین و قدیمی‌ترین سیاست‌ها در مواجهه با اقلیت‌های قومی در طول تاریخ است. منظور از آن اقدام عمدی و برنامه‌ریزی‌شده‌ای است که برای حذف گروهی از افراد «نامطلوب» و خالی ساختن یک قلمرو از آن‌ها به‌دلیل ویژگی‌های قومی، دینی یا نژادی‌شان انجام می‌گیرد.

پاک‌سازی قومی گاهی به‌عنوان تاکتیک نظامی تعریف می‌شود که هدفش دستیابی به «پاک‌ی یا خلوص ملی»

(National Purity) از طریق حذف هر تفاوت قومی، دینی یا فرهنگی است که به‌نظر دولت خطری برای تمامیت و یکپارچگی آن وارد می‌آورد. همچنین اصطلاحاً «انتقال کامل یک جمعیت قومی از موطن اصلی‌اش به مکان دیگری» نیز به‌عنوان تعریف دیگری از جابجایی و کوچ اجباری ذکر شده است.

این سیاست‌ها مستلزم ریشه‌کنی مادی گروه‌های هدف از طریق اخراج و بیرون‌راندن اجباری آن‌ها از مناطق خود و سوق دادن‌شان به مکان‌های دیگر، داخلی یا خارجی، با انگیزه‌ی ایجاد همگنی و انسجام در قلمرو دولت است. نمونه‌های فراوانی از سیاست‌های اخراج و ترحیل اجباری وجود دارد؛ از جمله آنچه بر مسلمانان بوسنی رفته، سیاست آپارتاید در آفریقای جنوبی (مطرح‌شدن مناطق «بانتوستان»)، عملکرد رژیم منگستو در اتیوپی، تجربه‌ی رواندا در ۱۹۶۲ و بعدها (جایی که هوتوها سیاست حذف منظم توتسی‌ها را دنبال کردند) و تبادل جمعیت میان موریتانی و سنگال در ۱۹۸۹. همچنین مواردی پس از جنگ‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نیز رخ داده است.

جابجایی اجباری غالباً بخشی از فرایند «مهندسی جمعیتی (Demographic Engineering)» است که هدف آن از یک سو ایجاد محیط‌های ژئوپولیتیکی با ترکیب جمعیتی مطلوب برای تقویت ادعاهای منطقه‌ای و از سوی دیگر پاک‌سازی جمعیتی برای توجیه حذف گروه‌ها به‌عنوان «غیربومی»، «متمرد» یا «خائن» است. دولت‌ها گاهی فراتر از اخراج عمل می‌کنند و برای محو هر نشانه هویتی گروه حذف‌شده، اسامی شهرها، روستاها و محله‌ها را تغییر می‌دهند تا هر ردی از آن جامعه را بزایند.

سازوکارهای تبعید یا جابجایی اجباری عبارت‌اند از:

• **اقدامات یک‌جانبه‌ی دستگاه حکومتی:** اخراج گروه‌های متمایز فرهنگی یا تمرکز دادن آن‌ها در مناطق معین؛ نمونه بارز آن «بانتوستان‌ها» در نظام آپارتاید آفریقای جنوبی.

• **توافق میان دولت‌ها:** تبادل اجباری جمعیت‌ها در

جریان یا پس از جنگ‌ها (داخلی یا بین‌المللی)، مانند موج‌های مهاجرت متقابل میان موریتانی و سنگال (۱۹۸۹) یا تبادل جمعیتی پس از جنگ اتیوپی و اریتره.

۳. استراتژی نابودی جمعی (نسل‌کشی)

نسل‌کشی شدیدترین و افراطی‌ترین نوع سیاست قهری است و هدف آن نابودی کامل یا جزئی یک گروه قومی است، چه به صورت مستقیم از طریق کشتار، چه به صورت غیرمستقیم از طریق نابودی زمینه‌های بازتولید زیستی و اجتماعی آن گروه.

طبق «کنوانسیون جلوگیری از جنایت نسل‌کشی و مجازات آن» (۱۹۴۸)، نسل‌کشی عبارت است از «هر یک از اعمال زیر که با قصد نابودی کلی یا جزئی گروهی ملی، قومی، نژادی یا مذهبی ارتکاب یابد»؛ از قبیل:

- قتل اعضای آن گروه.
- وارد آوردن آسیب شدید جسمی یا روانی.
- تحمیل شرایط زیستی که به نابودی جسمی کامل یا جزئی گروه بینجامد.
- اتخاذ تدابیری با هدف ممانعت از زادآوری در میان گروه.

• انتقال اجباری کودکان گروه به گروهی دیگر.

نمونه‌های تاریخی و معاصر متعدد وجود دارد: کشتار مسلمانان بوسنی، جنایات در تیمور شرقی، خشونت‌های علیه مسلمانان در برمه (میانمار)، نسل‌کشی توتسی‌ها در رواندا (۱۹۹۴)، و نیز جنایاتی که در بوروندی، اوگاندا و گینه‌ی استوایی روی داده است.

خاتمه و نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که:

- تجربیات سیاست‌های مسالمت‌آمیز در مواجهه با اقلیت‌های قومی در بسیاری از موارد موفقیت قابل توجهی نشان داده است، هرچند ناکامی‌هایی نیز وجود داشته است؛ اما سیاست‌های قهری (از جمله کوچ اجباری و نسل‌کشی) در اغلب تجارب ناموفق بوده‌اند. از منظر طرفداران راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز،

لازم است دیدگاه افراطی به تمرکزگرایی دولت تعدیل شود و به سمت عدم‌تمرکز سیاسی گرایش یابد. عدم‌تمرکز (از طریق تقسیم قدرت، خودمختاری یا نظام فدرالی) یکی از مؤثرترین ابزارها برای مدیریت اقلیت‌ها و کاهش تنش‌هاست؛ و شکل عملی آن می‌تواند شامل حکومت خودمختار، فدرالیسم یا مشارکت در قدرت از طریق ائتلاف‌های توافقی (دموکراسی توافقی مبتنی بر توزیع و سهمیه‌بندی نسبی) باشد.

• سیاست‌های ادغام‌گرانه (اندماجی) به دنبال فراتر رفتن از رفتار تفکیک‌گرانه‌اند و بنا دارند هویت مدنی مشترک (Civic Identity) مبتنی بر شهروندی را تقویت کنند؛ این سیاست‌ها اختلافات را کاهش و هم‌زیستی را تشویق می‌کنند.

• فدرالیسم در بسیاری از کشورها - به‌ویژه فدرالیسم اداری - موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته است؛ اما مثال‌هایی از شکست فدرالیسم‌های مبتنی بر مبنای قومی نیز وجود دارد (مانند جنوب سودان). علاوه بر مطالبات استقلال در اقلیم کاتالونیا و اقلیم کردستان عراق، تجربه نشان می‌دهد که فدرالیسم قومی الزاماً منجر به فروپاشی دولت نمی‌شود؛ زیرا موفقیت آن در کشورهای فدرالی مانند سوئیس و بلژیک نشان می‌دهد که موفقیت آن به عوامل دیگری وابسته است، از جمله توانایی دولت در مدیریت تنوع فرهنگی و پیشبرد توسعه‌ی اقتصادی در اقلیم‌های مختلف.

• در مجموع، سیاست‌های قهری و افراطی (از جمله کوچ اجباری و نسل‌کشی) که هدفشان ریشه‌کن‌ساختن تنوع قومی است، غالباً در تأمین ثبات سیاسی ناکام می‌مانند و برعکس زمینه انفجار خشونت‌های آینده را فراهم می‌آورند؛ زیرا زخم‌ها و خاطرات دردناک گذشته به نسل‌های بعد منتقل می‌شود و انگیزه‌ی انتقام را زنده نگاه می‌دارد. از مجموع آنچه گفته شد، می‌توان چنین نتیجه گرفت:

موجب شدت گرفتن مباحث نظری و عملی، علمی و سیاسی درباره‌ی خاستگاه، ماهیت و پیوند آن با مفاهیم دیگر، به‌ویژه حق تعیین سرنوشت و حقوق جمعی اقلیت‌ها شده است.

از دیرباز، مفهوم «خودمختاری» با فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی پیوند داشته و به بحث «هویت فردی» پرداخته است، به‌ویژه در نسبت فرد با جامعه و دولت و تحولات آن در طول تاریخ. از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی دوم، این مفهوم بیشتر با روابط استعمارگران و مستعمرات و موضوع استعمارزدایی پیوند خورد. اما پس از استقلال بیشتر مستعمرات یا انعقاد توافقی‌هایی درباره‌ی آینده‌ی سیاسی آن‌ها، توجه به این مفهوم فروکش کرد. با این حال، پس از فروپاشی بلوک شرق و فرو ریختن اتحاد شوروی در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، دوباره به‌طور جدی مطرح شد.

فروپاشی بلوک شرق و شوروی به از میان رفتن «پرده آهنین» - هم در بُعد جغرافیایی میان کشورهای عضو و هم در بُعد روابط داخلی میان دولت‌ها و جوامع‌شان - انجامید. این کشورها درهای خود را به روی جهان گشودند و به سرعت تحت تأثیر امواج جهانی شدن قرار گرفتند؛ امواجی که حامل آزادی فردی، لیبرالیسم فکری و دموکراسی سیاسی بود. در نتیجه، ایدئولوژی کمونیستی که تفاوت‌های قومی، فرهنگی و زبانی را زیر سایه می‌برد، ترک برداشت و اقلیت‌ها زبان به مطالبه گشودند. همین امر دولت‌ها را در معرض فشارها و گرایش‌های جدایی طلبانه قرار داد. از همین رهگذر، «خودمختاری» دوباره به‌عنوان سازوکاری برای جمع میان حفظ وحدت ملی و پاسخ مثبت به خواسته‌های اقلیت‌ها اهمیت یافت. این پژوهش می‌کوشد به ژرفای مفهوم «خودمختاری» راه یابد، سرچشمه‌های فلسفی و فکری آن را بررسی کند و مسیر تحول معنایی و کاربردی آن را نشان دهد. همچنین، با توجه به پیوند تنگاتنگ این مفهوم با حقوق جمعی اقلیت‌ها و حق تعیین سرنوشت، به بررسی درهم‌تنیدگی آن‌ها می‌پردازد؛ هم از منظر حقوق بین‌الملل و هم در

۱. استراتژی‌های مسالمت‌آمیز (مانند دموکراسی توافقی، فدرالیسم و خودگردانی) هرچند بدون اشکال نیستند، اما در بسیاری موارد توانسته‌اند زمینه‌های همزیستی و کاهش تنش‌های قومی را فراهم کنند.

۲. در مقابل، استراتژی‌های قهری (سلطه، پاک‌سازی قومی، نسل‌کشی) نه تنها به حل مسأله کمک نکرده‌اند، بلکه بحران‌ها را تشدید کرده و گاه موجودیت دولت‌ها را تهدید نموده‌اند.

۳. تجربه نشان داده است که پذیرش تنوع قومی، مشارکت برابر در قدرت، توزیع عادلانه‌ی منابع و تضمین حقوق فرهنگی و زبانی اقلیت‌ها بهترین راهکار برای حفظ وحدت ملی و ثبات سیاسی است.

منابع: به جهت طولانی شدن این مقاله، منابع حذف گردید و در اصل مقاله در دفتر مجله محفوظ است.

مقاله دوم: پژوهشی درباره مفهوم و مدل خودمختاری

نویسنده: علی الجرباوی

(استاد علوم سیاسی و مطالعات بین‌المللی، دانشگاه بیرزیت - فلسطین)

ترجمه: سرور دانش

مقدمه

«خودمختاری» یا «خودگردانی» مفهومی کهن، ریشه‌دار و چندلایه است؛ مفهومی با کاربردهای متنوع و حوزه‌های گسترده که از مبانی فلسفه و اخلاق آغاز می‌شود و به عرصه‌های گوناگونی چون مدیریت، حقوق و سیاست راه می‌یابد. این مفهوم در برخی ابعاد به‌طور مستقل بررسی شده و در برخی دیگر با موضوعات دیگر درهم آمیخته و به صورت معادلاتی پیچیده - و گاه دشوار - بروز یافته است. همین امر باعث شد که تعریف آن و دامنه‌ی کاربردش، هم در نسبت با فرد و گروه، هم در روابط میان دولت‌های استعمارگر و مستعمرات‌شان، و هم در درون دولت‌های مستقل و دارای حاکمیت، محل اختلاف نظر باشد. این اختلافات، در چند دهه‌ی اخیر،

چارچوب حاکمیت دولت به عنوان واحد بنیادین نظام بین‌المللی. افزون بر این، نسبت «خودمختاری» با دولت، شرایط تحقق آن، گونه‌های مختلف آن و نیز پیامدهای مثبت و منفی‌اش تحلیل خواهد شد.

بخش یکم: خودمختاری فردی

از روزگار کهن، فلاسفه همواره در پی پاسخ به این پرسش بودند که هدف زندگی چیست و چه غایتی بر هستی انسان حاکم است تا زندگی به «سعادت» بیانجامد. بسیاری از آنان سعادت را همان غایت برتر دانسته‌اند، اما بر این باور بوده‌اند که سعادت جز در پرتو آزادی تحقق نمی‌یابد. اما پرسش اینجاست: آزادی فردی تا چه اندازه و چگونه قابل تحقق است، آن‌گاه که انسان دیگر تنها زیست نمی‌کند بلکه در جامعه‌ای پیچیده و درون یک دولت زندگی می‌کند؟ چنین زیستی، روابط متداخل و فزاینده‌ای را بر فرد تحمیل می‌کند و ناگزیر او را به پذیرش قواعد زندگی مشترک و سلطه‌ی جامعه و دولت وامی‌دارد؛ امری که بی‌شک آزادی‌اش را محدود و امکان رسیدن به سعادت را دشوار می‌کند.

تأمین توازن میان آزادی طبیعی فرد (به عنوان شرط سعادت) از یک سو، و ضرورت سامان بخشی به زندگی مشترک (که مستلزم محدودیت آزادی است) از سوی دیگر، دغدغه‌ی همیشگی اندیشه‌ورزان بوده است. فیلسوف نامدار انگلیسی، جان استوارت میل (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳)، بخش مهمی از تلاش فکری خود را به این مسئله اختصاص داد.

میل از پیشگامان اندیشه‌ی لیبرال بود؛ مکتبی که بر اصالت فرد و استقلال او استوار است. به باور وی، فرد پیش از هر نهاد دیگری همچون جامعه یا دولت وجود دارد. استقلال فرد یعنی این که انسان مالک خویش باشد، رفتار و خواسته‌هایش برخاسته از درون او باشد و عاملی بیرونی بر او تحمیل نگردد و تصمیماتش بر اساس شرایط، رغبت‌ها و ویژگی‌های شخصی او اتخاذ شود. فرد، موجودی قائم به ذات است و حاکم مطلق بر خود. فردیت نیز حقی طبیعی است که تضمین می‌کند انسان

حق داشته باشد با دیگران متفاوت باشد. این تفاوت، جوهر وجود او و اساس آزادی‌اش است. حفظ و تداوم فردیت نیز تنها با تحمل و تسامح و پذیرش دیگری - اعم از انسان متفاوت یا نظر مخالف - ممکن است، بی‌آن که بر فرد فشار یا اجبار بیرونی تحمیل شود. در اندیشه‌ی لیبرال، افراد موجوداتی مستقل، برابر و توانمند در تعامل عقلانی با دیگران‌اند و می‌توانند به صورت آگاهانه انتخاب کنند و مسیر زندگی خود را بسازند.

فرد حق طبیعی دارد که متفاوت از دیگران باشد و این تفاوت اساس هویت و آزادی اوست. حفظ این فردیت نیازمند ارزش تسامح و پذیرش دیگران است. در اندیشه‌ی لیبرالی، افراد برابر و مستقل هستند و می‌توانند با دیگران تعامل داشته باشند و زندگی خود را شکل دهند.

میل بر این باور بود که رشد انسانی بر خلاقیت و اصالت فردی تکیه دارد. او دو شرط را برای این رشد ضروری می‌داند: آزادی و تنوع دیدگاه‌ها. آزادی از منظر او یعنی حق فرد برای پیگیری منافعش به شیوه‌ای که خود می‌خواهد، مشروط بر آن که حقوق دیگران را نقض نکند و مرز آزادی فرد جایی است که رفتار او به آزار و زیان دیگران بینجامد. میل همچنین بر حق فرد در تفاوت و گوناگونی تأکید می‌کرد: زندگی انسان نباید در یک قالب یا چند قالب محدود ساخته شود. هر فرد، اگر از تجربه و عقلانیت کافی برخوردار باشد، بهترین شکل زندگی را همان خواهد دانست که خود برگزیده است، نه آن که دیگران برای او تجویز کنند. به اعتقاد او، حتی اگر همه‌ی انسان‌ها بر یک نظر باشند و تنها یک فرد نظری مخالف داشته باشد، هیچ کس حق ندارد او را خاموش کند؛ همان گونه که اگر قدرت در دست او بود، حق نداشت بشریت را به سکوت وادارد.

نگرانی اصلی میل از سلطه‌ی جامعه و دولت بر فرد بود و این که هر یک می‌تواند آزادی فرد را سلب کند. او راه حل را در دموکراسی نمایندگی و بی‌طرفی دولت می‌دید تا از ظلم اکثریت جلوگیری شود. او بیش از دولت، از

موجب می‌شود آنان به‌مثابه‌ی یک ملت واحد شکل گیرند. این همسانی و همگونی بهترین بستر برای تحقق اراده‌ی آزاد افراد است، زیرا ملت بازتاب نزدیک اراده‌های مشابه افراد تلقی می‌شود.

۲. بر پایه‌ی اصل نخست، هر ملت حق دارد هویت و موجودیت خود را در واحد سیاسی مستقل، یعنی «دولت ملی»، بیان کند و پاس دارد. این امر موجب می‌شود هر ملت دولت ویژه‌ی خود را داشته باشد و از تعارضات میان ملت‌ها کاسته شود. بدین‌سان، ثبات پایدار و صلح فراگیر میان دولت‌ها برقرار خواهد شد. بر این مبنا، دولت اروپایی مدرن «دولت - ملت» یا «دولت ملی» نام گرفت در ادامه، پیوند دموکراسی لیبرال با دولت - ملت، هموار و طبیعی جلوه کرد. زیرا همگنی شهروندان، دست‌کم از منظر نظری، تحقق برابری را آسان می‌ساخت؛ بدین معنا که در سایه‌ی قانون، هیچ تقسیم اکثریت و اقلیتی شکل نمی‌گرفت و همگان حقوق و تکالیف برابر می‌یافتند. در چنین شرایطی، بی‌طرفی دولت امری بدیهی به شمار می‌رفت، چرا که در جامعه‌ای همگون، دولت انگیزه‌ای برای تبعیض نداشت.

اما واقعیت، این تصویر آرمانی را نقض کرد. بسیاری از دولت‌های موسوم به «دولت - ملت» در عمل بر پایه‌ی همگنی کامل شکل نگرفتند، بلکه در قلمرو خود گروه‌های گوناگون قومی و فرهنگی را جای دادند. برخی اکثریت عددی یافتند و برخی در جایگاه اقلیت قرار گرفتند. همین شکاف‌ها بذر تفرقه را در درون دولت‌ها کاشت. اوضاع در کشورهای تازه‌استقلال یافته پس از استعمار نیز مشابه بود؛ زیرا مرزهای این کشورها غالباً بر اساس تصمیم قدرت‌های استعماری، و نه بر مبنای انسجام جمعیتی، تعیین شده بود. به علاوه، مهاجرت‌ها و جابه‌جایی‌های مداوم انسانی، بر این ناهمگنی افزود و امکان تطابق کامل «ملت» و «دولت» را از میان برد.

وجود این گوناگونی، اصل لیبرالی برابری حقوق میان افراد و گروه‌ها را تضعیف کرد. جایگاه و نفوذ فردی که به اکثریت تعلق دارد، با فردی از اقلیت برابر نبود. در

خطر «افکار عمومی» و «هنجار غالب» بر آزادی فرد بیم داشت. این همان چیزی است که او، با الهام از توکویل، «استبداد اکثریت» نامید؛ وضعیتی که در آن اکثریت می‌تواند با ابزار فرهنگ و عرف، اقلیت و حتی فرد را سرکوب کند.

برای مصون نگه داشتن «هویت فردی» از استبداد اکثریت، میل میان دو دسته رفتار فردی تمایز گذاشت: نخست، رفتارهایی که اثرشان به دیگران سرایت می‌کند؛ و دوم، رفتارهایی که تنها بر خود فرد اثر دارند. به باور او، جامعه حق دارد دسته‌ی نخست را تنظیم کند، اما در دسته‌ی دوم دخالت نکند، زیرا مداخله در آن همان استبداد اکثریت است. فرد بر خویش، بر تن و بر جان و اندیشه‌اش اختیار مطلق دارد.

بخش دوم: بعد سیاسی «خودمختاری»

از همان نقطه‌ای که جان استوارت میل بر حق فرد در داشتن «خودمختاری» در برابر «استبداد اکثریت» تأکید کرد - هرچند تمرکز او بر رابطه‌ی فرد و جامعه بود - مفهوم «خودمختاری» به تدریج راه خود را به عرصه‌ی سیاست گشود. اندیشمندان سیاسی پس از او نه تنها به این اندیشیدند که چگونه باید حقوق سیاسی فرد در درون دولت مصون بماند، بلکه این بحث را گسترش دادند تا حقوق سیاسی اقلیت‌ها نیز از «استبداد اکثریت» در دولت‌ها - حتی آن‌هایی که دارای نظام دموکراتیک هستند - حفظ شود.

دولت مدرن اروپایی که پس از معاهده‌ی وستفالیای ۱۶۴۸ شکل گرفت، بر مبنای «یک ملت - یک دولت» پدید آمد. پس از فروپاشی دولت‌های امپراتوری چندقومیتی و جنگ‌های طولانی مذهبی و منازعه میان کلیسا و شاهان، این دولت نوین با قلمرو و اتباع مشخص تحت حاکمیت واحد ظاهر شد. برای تثبیت این دولت تازه پس از تاریخی پرتنش، اندیشه‌ی ملی‌گرایانه بر دو اصل استوار گردید:

۱. اشتراک افراد در پیشینه‌ی قومی، تاریخی و فرهنگی مشترک (با ابعاد زبانی، دینی و پیوندهای سنتی و عاطفی)

نتیجه، حقوق فرد اکثریت نه تنها بهتر مصون می ماند، بلکه بر حقوق فرد اقلیت چیره می شد. به این ترتیب، اقلیتها ناخواسته در معرض تبعیض ساختاری قرار می گرفتند، حتی اگر قصدی در میان نبود. دلیل این امر روشن بود: شیوه زندگی و ارزشهای اکثریت به عنوان معیار عمومی پذیرفته می شد و اقلیت چاره ای جز انطباق با آن و جذب شدن در «بوته ی مشترک» نداشت؛ بوته ای که عملاً همان فرهنگ و هنجار اکثریت بود. بدین سان، تعریف ملت بر پایه ی ویژگی های قومی یا فرهنگی، الزاماً گروه هایی را مستثنی می کرد و آنان را به شهروندان درجه دوم با حقوقی فروتر بدل می ساخت.

اندیشه ی لیبرالی بر این باور بود که نظام دموکراسی نمایندگی و بی طرفی دولت در برابر شهروندان، ضمانت برابری همگان است. اما تجربه نشان داد که این ایده بیش از آن که واقع بینانه باشد، آرمانی بود. زیرا در دولتی متکثر، دموکراسی نمایندگی ناگزیر بازتاب دهنده ی تفاوت در اندازه و قدرت گروه هاست. نتیجه آن که اکثریت می تواند از راه دموکراتیک سلطه یابد، منابع را به سود خود تخصیص دهد و اراده اش را بر اقلیت تحمیل کند. البته اصل دموکراسی، با تکیه بر گردش مسالمت آمیز قدرت از طریق انتخابات، این امکان را فراهم می سازد که اقلیت سیاسی روزی به اکثریت تبدیل شود. اما در صورتی که مبنای اقلیت، قومی یا فرهنگی باشد و اندازه ی آن هرگز اجازه ی اکثریت شدن ندهد، انتخابات دردی را دوا نمی کند. در این حالت، مشارکت اقلیت در سیاست بی معنا خواهد بود، زیرا تصمیم گیری همواره در دست اکثریت باقی می ماند. چنین وضعی به معنای از میان رفتن بی طرفی دولت لیبرال است؛ دموکراسی نمایندگی به ناچار جانب اکثریت را می گیرد و به حاشیه راندن و حتی استبداد علیه اقلیت منتهی می شود.

بی توجهی به حقوق اقلیتها، محروم سازی آنان از مشارکت سیاسی و کنار نهادن شان از فرآیند تصمیم گیری، در درون دولتی که باید مدافع حقوق و منافع همه ی شهروندان باشد، به منبع تنش بدل می شود. این تنش از

نارضایتی آغاز می گردد، به بروز واکنش های هویتی می انجامد و سرانجام می تواند به مطالبه ی جدایی و استقلال بینجامد. در چنین وضعی، هویت دولت متلاشی می شود و مشروعیت آن آسیب جدی می بیند، تا آن جا که حفظ وحدت و انسجام آن دشوار می گردد.

برای پرهیز از چنین پیامدهایی و به منظور پاسداری از هدف اصلی دموکراسی لیبرال، اندیشه ای تازه شکل گرفت: دموکراسی بر پایه ی لیبرالیسم کثرت گرا که حقوق گروه ها را، نه فقط حقوق افراد را، به رسمیت می شناسد. همچنین، این نظر قوت گرفت که دولت باید به جای بی طرفی صرف، رویکردی مداخله گر داشته باشد تا با اقدامات اصلاحی و حمایتی، حقوق اقلیتها را تقویت کند؛ از جمله با دادن اختیارات بیشتر در امور داخلی و تضمین مشارکت معنادار در سیاست. بدین سان، اصل برابری واقعی میان افراد و گروه ها برقرار می شود و «استبداد اکثریت» مهار خواهد شد. این همان بنیان فکری است که مفهوم «خودمختاری» بر آن استوار شد.

بخش سوم: حقوق اقلیتها؛ خودمختاری و حق تعیین سرنوشت

پس از فروپاشی بلوک شرق و انحلال اتحاد جماهیر شوروی، جامعه ی بین المللی - به ویژه اروپا - توجه فزاینده ای به موضوع اقلیتها و حقوق جمعی آنان نشان داد. بسیاری از اقلیتها در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی آغاز به مطالبه و حرکت در جهت جدایی و استقلال از دولت های موجود کردند. درگیری ها و فروپاشی یوگسلاوی حساسیت دولت های اروپایی، اتحادیه ی اروپا و نظم بین المللی به طور کلی را برانگیخت. زیرا این نظم بر پایه دولت ها و شناسایی متقابل و تنظیم روابط میان آنها استوار است. از آنجا که دولت ها واحدهای اصلی این نظام اند، طبعاً در دفاع از بقای خود متحد می شوند و سازوکار بین المللی را برای حفظ تمامیت و حاکمیت یکدیگر به کار می گیرند؛ به ویژه زمانی که تهدید علیه یکی از آنها - بر اساس نظریه ی دومینو - می تواند به سایرین نیز سرایت کند. از این رو، انتظار

باب تفسیر و تأویل را همچنان گشوده گذاشت. پس از جنگ جهانی اول، حق تعیین سرنوشت به مثابه‌ی یک اصل - نه یک حق قطعی حقوقی - توسط رئیس‌جمهور آمریکا «وودرو ویلسون» مطرح شد. او با هدف تحکیم صلح جهانی تلاش داشت چارچوبی برای تعیین سرنوشت سیاسی سرزمین‌هایی ترسیم کند که از امپراتوری‌های فروپاشیده اتریش - مجارستان و عثمانی جدا شده بودند. در آن زمان، این اصل نه شامل مستعمرات فرادریایی می‌شد و نه حقوق اقلیت‌های داخل کشورها را برای جدایی دربر می‌گرفت؛ زیرا نظام بین‌المللی آن دوران اساساً اروپامحور و شمال‌گرایانه بود و جنوب جهانی هنوز عمدتاً مستعمره به شمار می‌رفت. با وجود آنکه جامعه‌ی ملل نظام قیمومیت را بر برخی سرزمین‌های عثمانی سابق اعمال و برای جزایر آلاند خودمختاری در چارچوب حاکمیت فنلاند مقرر کرد، اما در میثاق خود هیچ اشاره‌ای به حق تعیین سرنوشت نکرد.

برای نخستین بار، منشور سازمان ملل متحد (۱۹۴۵) از حق تعیین سرنوشت یاد کرد، اما نه با وضوح و قوتی که آن را به قاعده‌ای الزام‌آور در حقوق بین‌الملل بدل سازد. این اشاره ناظر بر «حق ملت‌ها برای تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خود» بود، بی‌آنکه نامی از حقوق اقلیت‌ها برده شود. تمرکز منشور بیشتر بر ارتقای حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همگان - بدون تبعیض بر مبنای جنسیت، زبان یا دین - قرار داشت. در عین حال، منشور به موضوع خودمختاری نیز پرداخت و دولت‌های عضو و کشورهای مسئول اداره‌ی مناطق فاقد خودمختاری را موظف می‌کرد «... خودمختاری را توسعه دهند و خواسته‌های سیاسی مردم را محترم بشمارند و به آنها در رشد نظام‌های سیاسی آزاد کمک کنند...». همچنین نظام قیمومیت بین‌المللی با هدف هدایت این سرزمین‌ها به سوی خودمختاری یا استقلال تأسیس شد. با این حال، با شتاب گرفتن روند استعمارزدایی، نظام قیمومیت عملاً منسوخ شد و شورای قیمومیت سازمان ملل از دهه‌ی ۱۹۷۰ عملاً از کار افتاد و در ۱۹۹۴ جلساتش را متوقف

نمی‌رود که دولت‌ها بدون واکنش شاهد ناپدید شدن برخی کشورها از نقشه‌ی سیاسی و جایگزینی آن‌ها با دولت‌های کوچک و متعدد باشند. اگر این روند ادامه یابد و مهار نشود، ممکن است به درون خود آن‌ها نفوذ کرده، آتش تعارضات نهفته را شعله‌ور سازد و زمینه‌ی فروپاشی‌شان را فراهم کند؛ امری که می‌تواند موجی گسترده از منازعات ایجاد کرده و ثبات بین‌المللی موجود را به شدت متزلزل نماید.

اما معضل اصلی دولت‌ها در این بود که چگونه می‌توانستند از یک سو وحدت و حاکمیت خود را بدون توسل به زور و خشونت حفظ کنند و از سوی دیگر به مطالبات اقلیتی پاسخ دهند که باور داشت در این دولت‌ها مورد بی‌عدالتی قرار گرفته و حقوقش تضییع شده است و بنابراین خواستار جدایی و استقلال بود. در جستجوی راه‌حل یا سازش برای این معضل، پرسش‌های مهمی شکل گرفت که به موضوع بحث دولت‌ها و کارشناسان بدل شد و حتی به سطح کاوش‌های حقوق بین‌الملل رسید:

آیا حقوق اقلیت صرفاً بر اعطای حقوق فردی برابر به اعضای آن، همانند سایر افراد اکثریت، استوار است یا این‌که اقلیت به‌عنوان یک جمع نیز از حقوق جمعی برخوردار است؟

آیا اقلیت‌ها در چارچوب دولت از حق تعیین سرنوشت برخوردارند، که به معنای جدایی و استقلال کامل است، یا این حق به خودمختاری محدود می‌شود؟

و اساساً آیا خودمختاری یک حق الزامی برای اقلیت محسوب می‌شود یا صرفاً یک سازوکار داخلی مبتنی بر توافق میان اقلیت و دولت است؟

حقوق بین‌الملل نتوانست پاسخ‌های قاطع و روشنی به این پرسش‌ها ارائه دهد، چرا که فاقد تعریفی مشخص از حقوق جمعی اقلیت‌ها، مفهوم خودمختاری و میزان استحقاق اقلیت‌ها برای برخورداری از آن یا تلقی اقلیت به‌عنوان «ملت» واجد حق تعیین سرنوشت بود. آنچه وجود داشت، سیر تحول مجموعه‌ای از تصمیمات و اسناد بین‌المللی بود که بدون نتیجه‌ی قطعی باقی ماند و

ساخت.

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) نیز هیچ اشاره‌ای به حق تعیین سرنوشت نداشت و بر حقوق فردی تمرکز داشت. اما «اعلامیه‌ی اعطای استقلال به کشورها و ملت‌های مستعمره» (قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی، ۱۹۶۰) به‌طور صریح و روشن حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را تأیید و آن را به یک حق عام بدل ساخت. از آن زمان، این حق به‌ویژه در چارچوب استعمارزدایی اعمال شد و به معنای جدایی مستعمرات از دولت استعمارگر تفسیر گردید. دولت‌ها نیز برای جلوگیری از تعمیم این حق به درون مرزهایشان، آن را محدود به «حق تعیین سرنوشت خارجی» دانستند.

تانیسم‌دهی ۱۹۶۰ حقوق بین‌الملل اساساً در دو حوزه باقی ماند: حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها (در معنای استعمارزدایی). اما با تصویب «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» (۱۹۶۶)، راهی برای ورود به بحث حقوق اقلیت‌ها گشوده شد. ماده‌ی ۲۷ این میثاق تصریح می‌کرد که در کشورهایی که اقلیت‌های قومی، دینی یا زبانی وجود دارند، نباید افراد متعلق به این اقلیت‌ها از حق استفاده از زبان، فرهنگ و دین خود محروم شوند. هرچند این ماده حقوق اقلیت‌ها را بیشتر در بعد فردی و مدنی مطرح کرد و جنبه‌ی سیاسی و جمعی را دربر نگرفت، اما سرآغازی برای ورود موضوع اقلیت‌ها به ادبیات حقوق بین‌الملل بود.

با این حال، علی‌رغم علاقه‌ی اولیه و تغییر دیدگاه جامعه‌ی بین‌المللی و حقوق بین‌الملل نسبت به مسأله‌ی اقلیت‌ها در درون کشورها، وضعیت واقعی اقلیت‌ها تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ تغییر اساسی نکرد. در طول این دوره، کشورها موضع خود را مبنی بر امتناع از اعطای حق جدایی به اقلیت‌ها از دولت، بر این اساس که اقلیت‌ها ملت یا بخشی از ملت را تشکیل نمی‌دهند و بنابراین حق تعیین سرنوشت ندارند، حفظ کردند.

اگرچه تعداد کمی از کشورها در آن دوره تلاش کردند تا با اعطای خودمختاری به اقلیت‌ها، به مشکلاتی که با آن‌ها

مواجه بودند، رسیدگی کنند، اما نظر غالب در میان گروه کشورها این بود که آنان می‌ترسیدند از این که خودمختاری راه را برای جدایی هموار کند. بنابراین، مسأله‌ی اقلیت‌ها در اکثر کشورها تحت کنترل باقی ماند و با تلاش برای ترویج ادغام و مشارکت اعضای آن‌ها در جریان زندگی عمومی در درون کشور، بر اساس برابری بین همه‌ی شهروندان کشور، مدیریت شد. با تأکید مداوم دولت‌ها بر ماهیت نمایندگی نظام‌های سیاسی و حکومت‌هایشان، این ادعا که خواسته‌های اقلیت‌ها برای «وضعیت ویژه» نامشروع است، چه با پذیرش تلاش‌های جدایی‌طلبانه آن‌ها و چه با درخواست‌های آن‌ها برای خودمختاری، رواج یافت.

با این حال، وقوع درگیری‌های درون‌کشوری پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، به‌ویژه در اروپا، منجر به افزایش علاقه به موضوع اقلیت‌ها و چگونگی رسیدگی به خواسته‌های آن‌ها شد. اگرچه نگرانی‌های بین‌المللی و بین‌دولتی در مورد امکان اعمال حق تعیین سرنوشت برای اقلیت‌ها مانند گذشته ادامه یافت و حتی در چند مورد لاینحل، مانند اریتره، کوزوو و سودان جنوبی، افزایش یافت، اما این درگیری در پاسخ به ضرورت‌های واقعیت‌های دشوار با جدایی پایان یافت. با این حال، در اکثریت قریب به اتفاق موارد، مدل خودمختاری به‌عنوان «سازی» برای برآورده کردن آرزوهای اقلیت احیا شد و آن را از «استبداد اکثریت» رهایی بخشید و همزمان وحدت کشور را حفظ کرد. با قدرت گرفتن جنبش‌ها و فراخوان‌های جدایی‌طلبانه‌ای که در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ شاهد آن بودیم، برداشت از خودمختاری تغییر کرد. این مفهوم از آغاز به ابزاری برای جلوگیری از جدایی تغییر یافته است.

اگرچه روند کلی در سطح جهانی، مدل خودمختاری را برای حل مسئله‌ی اقلیت‌ها در داخل کشورها پذیرفته بود، اما این موضوع همچنان در هاله‌ای از ابهام و محل مناقشه باقی ماند. دلیل اصلی این امر این است که حقوق بین‌الملل پاسخ‌های قطعی به سؤالات فوق‌الذکر ارائه

نکرده بود. این حقوق تعریف روشنی از اقلیت ارائه نکرد تا مشخص شود کدام نوع اقلیت مشمول خودمختاری است: آیا منظور اقلیت قومی است یا فرهنگی یا ملی؟ و چه چیزی یک اقلیت را به یک ملت تبدیل می‌کند؟ آیا هر اقلیت ملی، یک ملت یا بخشی از یک ملت با حق تعیین سرنوشت را تشکیل می‌دهد؟ همچنین حقوق بین‌الملل بیان نکرده است که ایجاد خودمختاری، اعمال حق تعیین سرنوشت محسوب می‌شود. در واقع، حتی تعریف واضح و مشخصی از مفهوم خودمختاری یا خودمختاری و اختیارات آن یا نحوه‌ی اجرای آن ارائه نداده است و دولتی را که یک واحد سیاسی مستقل محسوب می‌شود، ملزم به اعطای خودمختاری به قلمروی در درون خود نکرده است.

دانشمندان حقوق بین‌الملل و دانشمندان علوم سیاسی در تلاش برای یافتن پاسخ به این سؤالات، به «سند کپنهاگ» (۱۹۹۰) سازمان امنیت و همکاری اروپا اشاره کرده‌اند. این سند غیرالزام‌آور اما با این حال مورد احترام است و به صراحت بیان می‌کند که خودمختاری می‌تواند یکی از ابزارهای دستیابی به حقوق اقلیت‌ها باشد. اگرچه بحث در مورد قدرت و الزام‌آور بودن متن در بین این کارشناسان ادامه دارد، اما آن‌ها موافقت می‌کنند که این اولین باری بود که ارتباطی بین حقوق جمعی اقلیت‌ها و خودمختاری برقرار شد.

همچنین به «اعلامیه‌ی حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌های ملی یا قومی و اقلیت‌های دینی و زبانی» (۱۹۹۲) سازمان ملل، اشاره شده است که در آن برخی از کارشناسان ارتباطی بین حقوق جمعی اقلیت‌ها و خودمختاری می‌بینند. ماده‌ی ۱ این اعلامیه تصریح می‌کند که «دولت‌ها در قلمروهای مربوطه خود، از وجود و هویت ملی یا قومی، فرهنگی، مذهبی و زبانی اقلیت‌ها محافظت می‌کنند و شرایط را برای ارتقای این هویت فراهم می‌کنند». ماده‌ی ۲ تأیید می‌کند که «افراد متعلق به اقلیت‌ها حق دارند به‌طور مؤثر در تصمیم‌گیری‌های مربوط به اقلیتی که به آن تعلق دارند یا سرزمین‌هایی که

در آن زندگی می‌کنند...» و «... حق ایجاد و حفظ انجمن‌های خود» مشارکت کنند.

پیشنهاد در حقوق بین‌الملل مبنی بر وجود رابطه‌ی انعطاف‌پذیر بین حقوق جمعی اقلیت‌ها، خودمختاری و حق تعیین سرنوشت، منجر به رشد یک روند حقوقی شده است که تلاش کرده است ارتباط بین این مفاهیم را تقویت کند. برخی معتقدند که خودمختاری می‌تواند مصداقی از حق تعیین سرنوشت باشد، اما نه به صورت مطلق، بلکه به صورت خاص. از آنجایی که وحدت دولت و حاکمیت آن بر قلمرو خود، مانعی برای اقلیت در چارچوب حق تعیین سرنوشت خارجی دولت، با جدایی و استقلال از آن، ایجاد می‌کند، اقلیت حق دارد خواستار اعمال خودمختاری شود، که نمایانگر چیزی است که به‌عنوان حق تعیین سرنوشت داخلی شناخته شده است. این به معنای حق همه‌ی افراد در دولت برای مشارکت در روند اداره و حکومت آن، به‌طور مساوی و بدون هیچ‌گونه تبعیضی نسبت به هر کسی یا هر گروهی به هر دلیلی است. این امر مشارکت اقلیت را در تصمیمات مهم در سطح عمومی دولت و در کنترل تصمیمات مربوط به وجود، هستی و رفاه خود تضمین می‌کند.

بر این اساس، شماری از صاحب‌نظران معتقدند که خودمختاری را می‌توان نوعی تحقق «حق تعیین سرنوشت داخلی» دانست؛ بدین معنا که همه گروه‌های اجتماعی، از جمله اقلیت‌ها، بتوانند در اداره‌ی کشور سهم داشته باشند و در عین حال، بر سرنوشت هویتی و فرهنگی خود نیز کنترل معناداری داشته باشند. به این ترتیب، خودمختاری به‌منزله‌ی «مهم‌ترین ابزار حمایت از اقلیت‌ها» تلقی می‌شود که معادل حقوق گروه برای اکثریت است و ضامن تحقق برابری میان تمامی شهروندان کشور می‌باشد.

بخش چهارم: خودمختاری، طبقه‌بندی‌ها و جزئیات خودمختاری بر مبنای اصل آزادی و استقلال در تصمیم‌گیری و اداره‌ی امور بنا شده است. به تعبیر دیگر، خودمختاری را می‌توان همچون «مجوزی دانست که

امکان عمل آزاد را فراهم می‌کند، اما همراه با برخی محدودیت‌ها»، و در نتیجه به «دولت‌ها، خانواده‌ها، انجمن‌ها یا افراد، حق وضع و اجرای قوانین خاص خودشان» می‌دهد.

در سطح دولت، خودمختاری می‌تواند چارچوبی حقوقی و ابزاری کارآمد برای مدیریت و حل و فصل تعارض میان اقلیت (یا اقلیت‌ها) و اکثریت به شمار آید. این سازوکار از طریق اعطای حق کنترل حوزه‌ی خاص به هر یک از طرفین، بدون توسل به جدایی داخلی، بلکه بر مبنای تنظیم تقسیم قدرت در چارچوب همزیستی عمومی و حفظ وحدت کشور تحقق می‌یابد. بنابراین، خودمختاری شکلی مصالحه‌آمیز دارد که بر پایه‌ی پذیرش متقابل استوار است؛ از یک سو دولت نماینده اکثریت و از سوی دیگر اقلیت (یا اقلیت‌ها)، با ارائه‌ی امتیازات دوطرفه به گونه‌ای که هیچ‌یک از دو طرف به همه آنچه می‌خواهد دست نمی‌یابد، بلکه بخشی از آنچه را می‌خواهد به دست می‌آورد. به این ترتیب، دولت از اقلیت تضمین حفظ وحدت ملی را دریافت می‌کند و اقلیت نیز از دولت احترام و رسمیت بخشی به تنوع شهروندان خود را به دست می‌آورد که در قالب قانون نهادینه می‌شود.

مدل خودمختاری در درون دولت‌های واحد با نظام متمرکز به کار می‌رود و به دو نوع اصلی تقسیم می‌شود: خودمختاری سرزمینی (Territorial) و غیرسرزمینی (Non-territorial). تمایز این دو در محل استقرار اقلیت‌هاست. اگر اعضای اقلیت در سراسر کشور پراکنده باشند، خودمختاری غیرسرزمینی به آنان اعطا می‌شود، بدون توجه به محل اقامت‌شان. این نوع خودمختاری به اقلیت اجازه می‌دهد ویژگی‌های زبانی، دینی و فرهنگی خود را حفظ و تقویت کنند و برای این هدف نهادهای ویژه‌ای همچون مکاتب، انجمن‌ها، اماکن مذهبی و رسانه‌های خاص تأسیس نمایند. دولت مرکزی موظف است همه تضمین‌ها و خدمات لازم را در اختیار آنان قرار دهد. از آنجا که این اقلیت‌ها در یک منطقه متراکم گرد نیامده‌اند، چنین نوعی از خودمختاری تهدیدی برای وحدت کشور

محسوب نمی‌شود. یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این مدل، نظام ملل در امپراتوری عثمانی بود که می‌توان آن را «خودمختاری شخصی» نامید. امروزه نمونه‌هایی از آن در کشورهایی چون اردن، لبنان و فلسطین مشاهده می‌شود. در اروپا نیز فنلاند چنین مدلی را در قبال اقلیت سوئدی زبان خود اعمال می‌کند.

اما خودمختاری سرزمینی که رایج‌ترین و از نظر سیاسی مهم‌ترین نوع خودمختاری است، به منطقه‌ای اعطا می‌شود که اقلیت در آن تمرکز یافته و اکثریت محلی را تشکیل می‌دهد، بدون آنکه حقوق سایر شهروندان نادیده گرفته شود. بدین ترتیب، تمامی شهروندان فارغ از محل اقامت‌شان از حقوق برابر برخوردارند. تفاوت این نوع آن است که حقوق اقلیت در سطحی برابر با حقوق اکثریت به رسمیت شناخته می‌شود. با این حال، این مدل غالباً نگرانی دولت مرکزی را برمی‌انگیزد، زیرا ممکن است اقلیت به سمت مطالبه‌ی جدایی حرکت کند.

خودمختاری سرزمینی تفاوت بنیادینی با نظام عدم تمرکز (Decentralization) دارد. در حالی که عدم تمرکز تنها به معنای تفویض اختیارات از مرکز به سطوح پایین‌تر است که در هر زمان قابلیت بازپس‌گیری دارد، خودمختاری بر انتقال واقعی و دائمی بخشی از صلاحیت‌ها و مسئولیت‌ها به یک واحد سرزمینی مشخص بنا شده است. این انتقال به اقلیت اختیار می‌دهد به طور مستقل درباره‌ی موضوعات مشخص تصمیم بگیرد. بنابراین، خودمختاری برخلاف عدم تمرکز، به رسمیت‌شناسی نوعی استقلال و حاکمیت داخلی برای اقلیت در محدوده‌ای مشخص است. از همین رو، ترتیبات آن باید مبتنی بر توافق و رضایت طرفین (مرکز و اقلیت) باشد و نه بر اساس رابطه‌ی تابع و متبوع.

خودمختاری از راه توافق به دست می‌آید، نه از طریق اجبار یا زور. این امر یا در متن قانون اساسی یا در قالب قانون ویژه‌ای تثبیت می‌شود و یک مسئله‌ی داخلی محسوب می‌گردد. بنابراین، دولت مرکزی نمی‌تواند یک‌جانبه آن را لغو کند مگر با رضایت اقلیت ذی‌نفع؛

تحت مسئولیت دولت مرکزی باقی می‌مانند و استقلال عملکردی را بیشتر شبیه به استقلال شخصی می‌کنند، اما با حقوق ویژه‌ای که به اقلیت در یک منطقه‌ی خاص اعطا می‌شود، نه به اعضای اقلیت در هر کجا که در ایالت ساکن هستند.

اما خودمختاری اداری دامنه‌ی وسیع‌تری نسبت به خودگردانی عملکردی دارد و به مرجع منطقه‌ای استقلال گسترده‌ای می‌دهد، از جمله نظارت بر بسیاری از حوزه‌ها، مانند آموزش، امور مذهبی و فرهنگی، و به آن اختیار نظارتی گسترده‌ای در منطقه می‌دهد. با این حال، این نوع به مرجع خودگردان منطقه‌ای اختیارات قانون‌گذاری نمی‌دهد. بلکه این اختیارات در اختیار دولت مرکزی است که آن‌ها را منحصراً اعمال می‌کند و قوانین آن به‌طور مساوی در تمام بخش‌های دولت اعمال می‌شود. خودمختاری تقنینی یا قانون‌گذاری جامع‌ترین، عمیق‌ترین و مهم‌ترین نوع خودگردانی منطقه‌ای است. مرجع منطقه‌ای از مسئولیت‌ها و اختیارات گسترده‌ای در زمینه‌های مختلف برخوردار است که آن را قادر می‌سازد قوانین منطقه‌ای را تصویب کند، مالیات‌های محلی را وضع کند و نیروی پلیس داخلی و دادگاه‌های ویژه ایجاد کند. در این نوع خودگردانی، حکومت منطقه‌ای متشکل از یک مرجع اجرایی جدا از دولت مرکزی است. این مرجع از مرجع مرکزی دولت سرچشمه نمی‌گیرد، تابع آن نیست یا نماینده‌ی آن نیست، بلکه در برابر یک شورای نماینده منتخب از درون منطقه پاسخگو است، نه مرجع مرکزی دولت. اگرچه امور اقتصادی و مالی عمومی همچنان در حوزه‌ی اختیارات دولت مرکزی، از جمله صدور پول، باقی می‌ماند، اما منطقه در این نوع خودگردانی معمولاً از طریق اتحادیه‌ی گمرکی با دولت مرکزی مرتبط است. با تأیید دولت مرکزی، مرجع منطقه‌ای می‌تواند روابط خارجی ویژه‌ای را در مناطق خاص، به‌ویژه در رابطه با امور اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، اعمال کند. اگر زبان رایج در منطقه با زبان رایج در دولت متفاوت باشد، به زبان رسمی منطقه تبدیل می‌شود.

هرگونه تغییر نیز تنها با توافق متقابل امکان‌پذیر است. دخالت دولت مرکزی در امور خودمختاری فقط در شرایط استثنایی مجاز است، همچون تهدید امنیت ملی یا خروج نهاد خودگردان از حدود صلاحیت‌هایش؛ نمونه آن همه‌پرسی استقلال کاتالونیا در اسپانیا بود که خلاف قانون اساسی انجام گرفت. با این حال، واحد خودگردان، بخشی جدایی‌ناپذیر از دولت واحد باقی می‌ماند و مسئولیت‌هایی چون سیاست خارجی، دفاعی و مالی همچنان در حیطه دولت مرکزی است، مگر اینکه صلاحیت‌های خاصی در این زمینه به نهاد خودگردان واگذار شود.

خودمختاری سرزمینی شکل واحد و ثابتی ندارد و متناسب با شرایط هر کشور تنظیم می‌شود. تاکنون حدود ۳۰ کشور در جهان از اشکال مختلف آن استفاده کرده‌اند. این نظام یا برای گذار از استعمار به استقلال، یا در جریان تشکیل دولت‌های نوین، یا تغییر نظام سیاسی، یا حل منازعات قومی - منطقه‌ای به‌وجود آمده است.

انواع خودمختاری

از نظر سطح اختیارات، می‌توان سه گونه‌ی اصلی از خودمختاری سرزمینی را برشمرد:

۱. **خودمختاری عملکردی یا وظیفه‌ای (Functional):** محدودترین نوع که فقط در یک حوزه مانند آموزش یا امور مذهبی اعمال می‌شود.
 ۲. **خودمختاری اداری (Administrative):** گسترده‌تر، با صلاحیت‌های متعدد در حوزه‌هایی چون آموزش و فرهنگ، اما بدون حق قانون‌گذاری.
 ۳. **خودمختاری تقنینی (Legislative):** کامل‌ترین نوع که شامل قدرت قانون‌گذاری، اخذ مالیات، ایجاد پلیس محلی، دادگاه‌های خاص و زبان رسمی منطقه است.
- خودمختاری وظیفه‌ای یا عملکردی، کم‌گسترده‌ترین شکل خودگردانی منطقه‌ای از نظر انتقال مسئولیت‌ها و اختیارات از دولت مرکزی به مرجع منطقه‌ای است. در این نوع، انتقال معمولاً فقط به یک حوزه، مانند آموزش یا امور مذهبی، محدود می‌شود. حوزه‌های باقی‌مانده

اهمیت این نوع خودگردانی در این است که مبتنی بر برابری قانونی بین دولت مرکزی و منطقه‌ی خودمختار است. بر این اساس، قدرت با تقسیم آن بین دو طرف به اشتراک گذاشته می‌شود، به طوری که حکومت منطقه در کنترل خود بر منطقه، بهره‌برداری از طبیعت و منابع مادی آن و قدرت تصمیم‌گیری در امور داخلی خود، مستقل از دولت مرکزی است. خودگردانی تقنینی می‌تواند با توجه به میزان استقلال اعطا شده به منطقه‌ی خودمختار، درجات مختلفی داشته باشد، که در مدلی به نام «خودگردانی»، می‌تواند به حداکثر استقلال واقعی برسد، به جز گام برداشتن برای اعلام رسمی استقلال از دولت اهمیت نوع سوم در آن است که به نهادی منطقه‌ای، قدرتی مشابه دولت محلی می‌دهد، گرچه همچنان در چارچوب دولت واحد باقی می‌ماند. این سطح از خودمختاری می‌تواند به «دولت در درون دولت» شباهت پیدا کند، بی‌آنکه به استقلال رسمی بیانجامد.

خودمختاری و فدرالیسم

اگرچه مدل خودمختاری منطقه‌ای با اختیارات قانون‌گذاری در یک دولت واحد از برخی جهات با مدل فدرال در یک دولت فدرال مشابه است، اما آن‌ها یکسان نیستند و باید مراقب بود که آن‌ها را با هم اشتباه نگرفت، زیرا تفاوت‌های اساسی بین این دو مدل وجود دارد. این دو مدل از این نظر مشابه هستند که واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی دولت در هر دو نمی‌توانند از دولت جدا شوند؛ بلکه بخش‌های دائمی و همیشگی آن هستند. حق جدایی و استقلال به آن‌ها اعطا نمی‌شود؛ برعکس، قانون اساسی در هر دو مدل، تمامیت ارضی دولت را حفظ می‌کند. آن‌ها همچنین در تقسیم قدرت حداقل در دو سطح نیز باهم شباهت دارند: بین سطح مرکزی عمومی و واحد یا واحدهای پایین‌تر.

اما تفاوت‌ها زمانی آشکار می‌شوند که از سطح ظاهری به درون دو مدل عمیق شویم:

اول: فدرالیسم، در ابتدا، به معنای تقسیم کل دولت به واحدهایی است که ایالات، جمهوری‌ها یا ولایات نامیده

می‌شوند. با این حال، در خودمختاری، این امر اجباری نیست؛ تنها بخشی از دولت - یک منطقه‌ی واحد یا مناطق خاص - می‌تواند خودمختاری دریافت کند، در حالی که بقیه‌ی اجزای دولت بدون تغییر باقی می‌ماند.

دوم: فدرالیسم یک سیستم حکومتی فدرال مبتنی بر اصل تقارن در توزیع قدرت است، به این معنی که تمام واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی فدراسیون به‌طور مساوی متعهد هستند و رابطه‌ی حقوقی یکسانی با دولت فدرال دارند. در خودگردانی، رابطه بین یک منطقه‌ی خودمختار و دولت مرکزی، رابطه‌ای ویژه است که ناشی از یک توافق خاص است. این رابطه ممکن است از رابطه‌ی یک منطقه‌ی خودمختار دیگر با همان دولت مرکزی یا از رابطه بین بقیه‌ی مناطق دولت با همدیگر متمایز باشد. خودگردانی مدلی است که برای رسیدگی به ویژگی یک یا چند موقعیت خاص، هر کدام به ترتیب مناسب، طراحی شده است، در حالی که فدرالیسم تعمیم یک مدل واحد در بین تمام اجزای فدراسیون است.

سوم: واحدهای یک سیستم فدرال، پس از واگذاری بخش عمده‌ای از حاکمیت اصلی خود به دولت فدرال برای پیوستن به فدراسیون، بقایای آن را برای خود حفظ می‌کنند. بنابراین، تأیید نهادهای نماینده‌ی این واحدها برای اصلاح قانون اساسی فدرال همچنان الزامی است. با این حال، این مورد در مدل خودگردانی الزامی نیست. منطقه یا مناطق خودمختار نقش مهمی در اصلاح و تعدیل قانون اساسی ندارند، به‌خصوص اگر این اصلاحیه و تعدیل مربوط به ترتیبات خودگردانی که نیاز به تأیید آن‌ها دارد، نباشد. این امر ناشی از این واقعیت است که منطقه‌ای که به آن خودمختاری اعطا شده است، ذاتاً از حاکمیت برخوردار نیست؛ بلکه بخشی از حاکمیت داخلی اولیه‌ی دولت مرکزی به آن اعطا می‌شود که ممکن است کمتر یا بیشتر باشد.

چهارم: نتیجه این امر را می‌توان در مشارکت قانونمند واحدهای سیستم فدرال در سطح دولت فدرال مرکزی مشاهده کرد که با تضمین نمایندگی برابر در مرجع

و به نهادهی دیگر در داخل قلمرو خود بسپارد. در مقابل، گروه دریافت‌کننده - که اقلیتی متمایز از اکثریت کشور است - معمولاً خواست‌ها و انتظاراتی فراتر از حدود اختیارات واگذار شده دارد.

اینجا پرسش اساسی مطرح می‌شود: چه چیزی دو طرف را وادار می‌کند به تسویه‌ای تن در دهند که برای یکی ناخوشایند و برای دیگری از منظر حقوقی ناکافی است؟ پاسخ این است که امتیازها و فواید این نوع توافق است که آن را - ولو با اکراه - قابل پذیرش می‌سازد.

نخست: در بسیاری از موارد، خودمختاری به تنش‌های طولانی‌مدت یا حتی درگیری‌های خونینی پایان می‌دهد که کشور را به مرز فرسودگی کشانده و راه‌حلی قاطع برای آن یافت نشده است. گرچه طرف‌های نزاع از طریق خودمختاری به تمامی مطالبات خود دست نمی‌یابند، اما این سازوکار می‌تواند راه خروجی مناسب و مصالحه‌ای عملی برای رسیدن به ثبات نسبی باشد. چنین توافقی که بر مبنای اصل «نه غالب، نه مغلوب» یا «نه بازنده و نه پیروز» استوار است، احساس بی‌عدالتی متقابل را کاهش داده و طرف‌ها را به رضایت نسبی از دستاوردهای خود سوق می‌دهد. بنابراین، این توافق می‌تواند رضایت طرفین را از اهدافی که به دست آورده‌اند، جلب کند و در نتیجه مسیر حل بلندمدت بی‌ثباتی را فراهم نماید.

دوم: خودمختاری اغلب مانع تجزیه‌ی کشورها و ظهور دولت‌های کوچک و کم‌منبع جدید می‌شود؛ امری که می‌تواند موجب افزایش ناامنی و تنش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی گردد. از آنجا که نظام بین‌المللی به دنبال ثبات است، بستن راه بر منبع احتمالی نزاع و تجزیه امری مثبت است. به عنوان نمونه، اتحادیه‌ی اروپا فشار زیادی، عمدتاً به صورت تشویقی، برای جلوگیری از موج تجزیه‌ی کشورهای موجود در اروپای مرکزی و شرقی وارد کرد. سوم: این سازوکار به مشارکت سیاسی معنا و بُعد تازه‌ای می‌بخشد و موجب تقویت دموکراسی می‌شود. خودمختاری با رسمیت دادن به تفاوت‌ها، اقلیت‌ها را در حفظ هویت و توسعه‌ی فرهنگی‌شان توانمند می‌سازد. در

قانون‌گذاری در آن سطح حاصل می‌شود. به همین دلیل، مرجع قانون‌گذاری فدرال معمولاً به دو مجلس تقسیم می‌شود که یکی از آن‌ها برای نمایندگی برابر واحدها تعیین شده است. در مقابل، هیچ نمایندگی رسمی از منطقه‌ی خودمختار در دولت مرکزی وجود ندارد. این امر ناشی از اصل اجتناب از تکرار است. قدرت منطقه فقط در قلمرو خود صلاحیت دارد. بنابراین، نمی‌تواند در تصمیم‌گیری‌های مربوط به دیگران در سطح بالاتر خارج از حوزه‌ی خود شرکت کند. با این حال، ساکنان منطقه ممکن است نمایندگانی داشته باشند که حق شرکت در انتخابات عمومی قانون‌گذاری را دارند.

در مجموع، می‌توان نتیجه گرفت که مدل خودمختاری، شکل خاصی از حکومت است که الگوی خاص و ثابتی برای آن وجود ندارد و نمی‌توان در مورد آن تعمیم‌هایی ارائه داد. این مدل با سیستم عدم تمرکز در یک کشور واحد و با فدرالیسم در یک کشور فدرال متفاوت است. به دلیل جنبه‌های مثبت آن، برای رسیدگی به نیازهای خاص استفاده می‌شود. با این حال، این بدان معنا نیست که مدلی عاری از نکات منفی، بدون ریسک و چالش و با موفقیت تضمین شده باشد، بلکه بیشتر به یک ماجراجویی نزدیک‌تر است که در هنگام اجرا به تدبیر، حکمت و خرد فراوان و برای موفقیت و تداوم به مراقبت مستمر نیاز دارد.

بخش پنجم: خودمختاری در ترازوی سنجش

خودمختاری چالشی برای همه‌ی طرف‌های درگیر در آن، چه در مرحله‌ی آماده‌سازی و چه در مرحله‌ی اجرا، به شمار می‌آید. این امر نیازمند اقتناع مداوم طرف‌ها به کارآمدی و فایده‌مندی آن است. غالباً چنین ترتیباتی «با اکراه اعطا می‌شود و بدون قدردانی پذیرفته می‌گردد». اعطاکننده، یعنی دولت، معمولاً تمایلی ندارد بخشی از حاکمیت و اقتدار خود، چه در عرصه‌ی داخلی و چه در عرصه‌ی خارجی، را واگذار کند. از سوی دیگر، خودمختاری منطقه‌ای چالشی برای دولت محسوب می‌شود؛ زیرا باید بخشی از اختیارات خود را واگذار کرده

نتیجه، اعتماد میان اقلیت و اکثریت افزایش یافته و همبستگی اجتماعی در چارچوب دولت ملی تقویت می‌شود. این امر نه تنها کیفیت مشارکت سیاسی بلکه سطح آزادی‌ها و حقوق فردی و جمعی را ارتقا می‌دهد که در جای خود زندگی انسانی در جهان را نیکو می‌گرداند.

با این حال، مخالفان همچنان بر مخاطرات نهفته در این مدل مخصوصاً مدل سرزمینی آن تأکید می‌کنند:

اول- خطر تجزیه طلبی: اعطای خودمختاری به یک اقلیت قومی در قلمروی مشخص، غالباً به عنوان گامی به سوی جدایی و استقلال تفسیر می‌شود. بدین ترتیب، به جای ثبات، بذر ناپایداری کاشته می‌شود و اقلیت‌ها به دنبال حق تعیین سرنوشت خارجی خواهند رفت. این امر زمانی شدت می‌یابد که منطقه‌ی خودگردان هم‌مرز با کشوری باشد که پیوندهای قومی با ساکنان آن دارد که در این صورت ممکن است منطقه‌ی خودمختار به کشورهای همسایه بپیوندد تا با مردم آن سرزمین ملت واحدی را تشکیل بدهند. نمونه‌ی روشن این وضعیت، منازعات روسیه با گرجستان و اوکراین بر سر برخی مناطق است دوم- سرایت مطالبات: اعطای خودمختاری به یک اقلیت می‌تواند سایر اقلیت‌ها را به طرح مطالبات مشابه تشویق کند. این روند در نهایت به چندپارگی کشور می‌انجامد و در صورت تلاش اقلیت خودگردان برای جدایی، موجی از جدایی طلبی در دیگر اقلیت‌ها ایجاد شود. همان گونه که در یوگسلاوی سابق مشاهده شد، این کشور از نقشه‌ی سیاسی محو شد.

سوم- ایجاد اقلیت جدید: با اعطای خودمختاری برای یک منطقه، ممکن است اقلیت پیشین، در آن منطقه‌ی خودمختار به اکثریت بدل شود و در نتیجه، بخشی از اکثریت ملی که در سطح کشور اکثریت هستند، اما در آن منطقه‌ی خاص به اقلیت محلی مبدل گردد. این امر می‌تواند چرخه‌ی جدیدی از تبعیض و بی‌عدالتی را نسبت به اقلیت جدید پدید آورد. البته ممکن است گفته

شود که می‌توان تساوی حقوق اقلیت و اکثریت در قلمرو منطقه‌ی خودمختار را تضمین کرد، ولی اگر این تضمین امکان‌پذیر باشد چرا از اساس برای آن منطقه در نظر گرفته نشود تا از اساس هیچ نیازی به اعطای خودمختاری نباشد.

چهارم- مشکلات اجرایی و مالی: خودمختاری مستلزم ایجاد نهادهای تازه در سطح منطقه و مرکز، تنظیم قوانین و رویه‌های جدید و تحمل هزینه‌های مالی سنگین است. این هزینه‌ها می‌تواند نارضایتی عمومی ایجاد کرده و حتی به سقوط سیاسی حامیان این طرح منجر شود.

جمع بندی

بر سر کارآمدی و صلاحیت مدل خودمختاری منطقه‌ای اجماع وجود ندارد. موافقان آن را عامل موفقیت در برخی کشورها می‌دانند و مخالفان بر شکست‌های آن تأکید دارند. با این حال، عواملی می‌تواند شانس موفقیت این الگو را افزایش دهد:

- توافق طرف‌ها بر اصل وحدت و تمامیت کشور و محدود کردن اختلافات به تقسیم قدرت؛
 - استقرار نظام دموکراتیک مبتنی بر حاکمیت قانون، آزادی‌ها و حقوق بشر؛
 - شفافیت و صراحت در تعیین حدود صلاحیت‌ها میان دولت مرکزی و منطقه به منظور جلوگیری از منازعات و اختلافات آینده؛
 - پیش‌بینی سازوکارهای حل اختلاف از همان آغاز؛
 - و در نهایت، حمایت و پذیرش کشورهای همسایه، مخصوصاً در صورت وجود دولت همسایه‌ای که از نگاه ملی با ساکنان منطقه‌ی خودمختار همگونی دارد.
- بنابراین، موفقیت این الگو - حتی با وجود همه‌ی عوامل مساعد فوق - وابسته به رضایت و اراده‌ی مستمر طرف‌های اصلی است.
- منابع: به جهت طولانی شدن این مقاله، منابع حذف شد و در اصل مقاله در دفتر مجله محفوظ است.

نگاهی به پیشینه و تجربه

حکومت‌های خودمختار (فدرالی) در افغانستان

توسلی غرجستانی

چکیده

«نگاهی به پیشینه و تجربه حکومت‌های خودمختار در افغانستان» به واکاوی سیر تحولات حکومتداری در این کشور از منظر تمرکز و عدم تمرکز قدرت می‌پردازد. این پژوهش نشان می‌دهد که ساختار سیاسی سرزمین کنونی افغانستان در طول تاریخ خود همواره در کشمکشی پایدار میان الگوهای حکومتی غیرمتمرکز، خودمختار و متمرکز مرکزی قرار داشته است. در حالی که سنت‌های ریشه‌دار قومی و جغرافیایی، بستر مناسبی برای شکل‌گیری حکومت‌های خودمختار محلی فراهم کرده بود، همان‌گونه که در دوره‌های احمدشاه ابدالی تا اوایل حکومت ظاهر شاه تجربه شد، دوره‌هایی از تاریخ معاصر نیز شاهد تلاش برای استقرار یک دولت متمرکز و اقتدارگرا بوده‌اند.

مقاله با تمرکز بر این دوره‌های تاریخی، تحلیل می‌کند که چگونه مفهوم «فدرالیسم» عمدتاً در قالب مؤلفه‌های حکومت‌های ولایتی، حکومتی اعلا و کلان ظهور یافته بود. با نزدیک شدن به دوره معاصر، به‌ویژه از سال ۱۳۴۳ به بعد، حکومت‌های خودمختار شبه‌فدرال (ولایتی، اعلا و کلان) جای خود را به حکومت‌های مرکزی متمرکز و اقتدارگرا دادند.

در دوره بیست‌ساله حکومت جمهوری (۱۳۸۱-۱۴۰۰ ش) - علی‌رغم حاکمیت متمرکز مرکزی - مفهوم فدرال در قالب مؤلفه‌های امنیتی و اقتصادی نمود یافت. از یک سو، تمرکززدایی در ساختارهای امنیتی و واگذاری مسئولیت‌ها به زون‌های امنیتی تا حدودی دنبال می‌شد و از سوی دیگر، ایجاد «زون‌های اقتصادی» به عنوان موتور محرکه توسعه منطقه‌ای، تجلی دیگری از تفکر فدرالیسم اقتصادی در چارچوب یک دولت متمرکز بود.

مقاله نتیجه می‌گیرد که شکاف میان الگوی حکومتداری متمرکز و واقعیات پراکنده قومی، جغرافیایی و زبانی، یکی از عوامل اصلی بی‌ثباتی در افغانستان بوده است؛ در حالی که پیشینه حکومتداری در این کشور با مفاهیم ساختاری حکومت‌های خودمختار و شبه فدرالی بیگانه نیست.

واژگان کلیدی: حکومت خودمختار، فدرالیسم، تمرکزگرایی، حکومتداری محلی، زون اقتصادی، زون امنیتی.

مقدمه

بحث پیرامون پیشینه و تجربه نظام‌های سیاسی غیرمتمرکز یا فدرال در افغانستان، موضوعی پیچیده و ریشه‌دار در تاریخ، جغرافیا و ساختار قومی این سرزمین است. در نیمه نخست قرن دوازدهم هجری، جغرافیایی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، عمدتاً از سه بخش اصلی تشکیل شده بود و علاوه بر آن چند حاکمیت محلی کوچک نیز در درون این مرزها وجود داشت.

بخش شرقی، موسوم به صوبه کابل یا کابلستان، در قلمرو امپراتوری مغولی هند قرار داشت؛ بخش‌های غربی و جنوب غربی، شامل هرات و قندهار، زیر سلطه امپراتوری صفوی ایران بودند؛ و مناطق شمالی با عنوان بلخ و ترکستان، بخشی از امارت بخارا به‌شمار می‌رفتند. افزون بر این، بدخشان به‌دست امرای محلی با القاب «شاه» و «میر» اداره می‌شد، هزاره‌جات یا هزارستان، غور و ایماقات و کتیرستان (کافرستان) تحت حاکمیت نیمه‌مستقل خاندان‌های محلی قرار داشتند و کنر نیز در اختیار خانواده‌ای از سادات با لقب «پاچا» بود.

در چنین اوضاعی، نادر قلی خان - مشهور به نادرشاه افشار - با گسترش قلمرو خود از بغداد تا دهلی و از بخارا تا دریای هند، به حاکمیت‌های سه‌گانه مغول، صفوی و استرخان‌ی در جغرافیای افغانستان کنونی پایان داد و بسیاری از قدرت‌های محلی را از میان برداشت. با این حال، امپراتوری نادرشاهی دیری نپایید؛ مرگ او در آغاز دهه شصتم قرن دوازده هجری موجب فروپاشی سلطنت گسترده‌اش شد و حاکمیت‌های محلی بار دیگر سر برآوردند.

در این میان، احمدخان افغان - یکی از سرداران سپاه نادر - با یاری نیروهای قزلباش و ازبک وفادار به نادر، قدرت را در قندهار به‌دست گرفت. وی با بهره‌گیری از قراردادهایی که نادر پیش‌تر با پادشاهان هند و بخارا درباره مرزهای شرقی و شمالی خود بسته بود، موفق شد پایه‌های یک دولت مستقل را در این منطقه بنیان نهد. مرگ نادرشاه از یک‌سو زمینه گسترش نفوذ احمدشاه را

در مرزهای هند و خراسان فراهم ساخت و از سوی دیگر باعث احیای مجدد قدرت‌های محلی گردید. در نتیجه، احمدشاه ناگزیر شد تا اداره برخی مناطق را به حاکمان محلی واگذار کند و با آنان وارد نوعی ساختار نیمه‌فدرالی یا اتحادی گردد؛ ساختاری که جوزف فییرر، افسر و مورخ فرانسوی، آن را الگویی «فدرالی» یا «اتحادی» توصیف کرده است. (مهدی، ۱۴۰۲)

از زمان شکل‌گیری واحد جغرافیایی گسترده به دست احمدشاه ابدالی در سال ۱۱۳۵ خورشیدی (۱۷۵۷ میلادی) - و حتی پیش از آن - واحدهای اداری این سرزمین به‌شکلی نسبتاً خودمختار و غیرمتمرکز اداره می‌شدند. هرچند افغانستان در هیچ مقطعی از تاریخ خود نظام فدرالی مدرن به‌سبک آلمان یا ایالات متحده را تجربه نکرده است، اما همواره گونه‌هایی از خودگردانی و غیرمتمرکز بومی در اداره مناطق مختلف کشور وجود داشته است.

در این نوشتار نشان داده می‌شود که افغانستان چگونه از الگوی سنتی حاکمیت‌های محلی و نیمه‌مستقل به سوی نظام متمرکز و اقتدارگرا حرکت کرده است. مردم این سرزمین، هرچند نه با عنوان «فدرالیسم» در معنای جدید آن، اما با شکل‌های سنتی حکومت‌های محلی و مشارکت منطقه‌ای در قدرت آشنایی و تجربه تاریخی داشته‌اند. حتی بسیاری از مخالفان فدرالیسم در دوره‌های معاصر، در سخنان خود از حکومت‌های اعلی، ولایات، و تقسیمات زونی یاد کرده و این شیوه اداره را شرط تحقق حکمرانی کارآمد و متناسب با تنوع فرهنگی، سیاسی و قومی افغانستان دانسته‌اند.

افغانستان؛ از حکومت‌های خودمختار تا حکومت‌های متمرکز

دوره احمدشاه درانی

بر اساس داده‌های تاریخی، احمدشاه ابدالی یکی از سرداران نادرشاه افشار بود که در ۲۰ سالگی پس از مرگ برادرش ذوالفقارخان به اردوی نادر پیوسته بود و چندی بعد در زمره نزدیکان او درآمد و فرماندهی ابدالیان لشکر

نادر را برعهده گرفت. او در لشکرکشی‌های متعدد نادر شرکت کرد و تجربه اندوخت (کاتب، ۱۳۳۱). پس از کشته شدن نادرشاه افشار، با استفاده از خلاء قدرت پیش‌آمده، حکومت خود را در شرق قلمرو نادر پایه‌گذاری کرد، قلمرو بسیار گسترده‌ای را دربر می‌گرفت؛ مرز شمالی آن به دریای آمو می‌رسید، مرز جنوبی تا سواحل دریای عرب و عمان امتداد داشت، سرحد غربی آن تا کرمان و شرق آن تا سلسله‌کوه‌های تبت امتداد می‌یافت. این سرزمین پهناور که طی جنگ‌ها و لشکرکشی‌های احمدشاه ابدالی به هند، ایران و برخی نواحی شمالی (ترکستان) به دست آمده بود، در عمل به‌گونه‌ای فدرالی و خودمختار توسط سرداران سپاه یا فئودال‌های متنفذ اداره می‌شد؛ زیرا والی هر ولایت در امور داخلی ولایت خود اختیارات کامل داشت و تنها در مسائل کلان سیاسی و اداری با مرکز مشورت می‌کرد (عارض، ۱۳۸۲: ۱۲). به‌مرور زمان، و در پی ضعف و ناتوانی جانشینان احمدشاه درانی، این قلمرو کوچک‌تر شد تا آن‌که با امضای دو معاهده سرنوشت‌ساز، یعنی معاهده گندمک توسط یعقوب خان و معاهده دیورند توسط عبدالرحمان خان، جغرافیای کنونی افغانستان شکل گرفت.

هرچند برخی مدعی هستند که نخستین بار واژه افغانستان در قرارداد میان انگلستان و ایران در سال ۱۸۰۱ میلادی در باره قلمرو امپراتوری احمدشاه درانی به کار رفته است اما دقت در آن معاهده نشان می‌دهد که این ادعا عاری از حقیقت است. زیرا در فقره دوم معاهده جان مالکم نماینده انگلیس، با حاج ابراهیم خان کلانتر صدراعظم دولت قاجاری (۱۸۰۱م)، گستره تحت فرمان شاه زمان، «قلمروهای افغان» (Afghan's Dominions)؛ و خود او «شاه افغان‌ها» (King of the Afghans) خوانده شده است. (مهدی، ۲۰۲۲) قلمرو افغانستان کنونی بخصوص در حکومت سلسله بارکزیایی‌ها بنام خراسان یاد می‌گردید. در طول تاریخ، نام‌های مختلفی به سرزمینی که امروز بنام افغانستان یاد می‌شود، اطلاق شده است؛ از جمله آریانا، باختر، خراسان و افغانستان.

در برخی از مقاطع تاریخی قلمرو حکومت و امپراتوری‌ها بنام سلسله‌ها و خاندان حاکمان یاد می‌شد مانند سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، غوریان، ... و درانیان. در تاریخ اسلام نیز حکومت‌های اسلامی بنام سلسله و خاندان یاد می‌شدند همچون امویان، عباسیان، علویان و... دکتر مهدی معتقد است که درانیان نامی برای قلمرو زیر اداره خویش نداشتند؛ آنان سرزمین‌هایی را که بر آن‌ها تسلط داشتند، و یا باج‌ده آنان بودند، «ممالک محروسه» می‌گفتند. «ممالک درانیه»، «قلمرو افغانیه» و در یک مورد «قلمرو تیمورشاهی»، اصطلاحات دیگری بودند که آنان به کار می‌بردند. (مهدی، ۲۰۲۲).

حتی تا سال ۱۸۰۹م به سرزمین‌های تحت سیطره جانشینان احمدشاه، افغانستان اطلاق نمی‌شد. چنان‌که در معاهده سه فقره‌ای که میان هیئت انگلیسی به ریاست الفستین، با شاه شجاع در سال ۱۸۰۹م در پشاور به امضا رسید، نام قلمرو مورد ادعای شاه مذکور، «ممالک سلطانی» خوانده شده است. (مهدی، همان)

به هر حال سرزمین و حکومت‌های خود مختار تحت سلطه احمدشاه ابدالی پس از مرگ وی یکی پس از دیگری توسط جانشینان او از دست رفت. یکی از نویسندگان بر این باور است که عبدالرحمان خان و بسیاری از پادشاهانی که معاهدات شکل‌گیری افغانستان امروزی را امضا کردند، «در حقیقت نمایندگان غیرمستقیم انگلیس‌ها بودند که نه به نقشه کشور و نه به سواد سیاسی کامل آشنایی داشتند» (عارض، ۱۳۸۲: ۱۳). معاهده گندمک در سال ۱۸۷۸ میلادی و معاهده دیورند در سال ۱۸۹۳ میلادی به امضا رسیدند.

از داده‌های تاریخی استنباط می‌شود که در اوایل تأسیس سرزمین تحت سلطه احمدشاه ابدالی، تبعیض قومی، زبانی، نژادی، منطقه‌ای و مذهبی چندان برجسته و نهادینه نشده بود؛ و احمدشاه ابدالی تلاش می‌کرد پایه‌های حکومت نوپای خود را بر مبنای مساوات حقوقی - همان حقی که امروز از آن با عنوان حقوق شهروندی یاد می‌شود - در میان اقوام بنا نهد.

نگاهی به جغرافیای ولایات، حکومت‌ها، والیان و حاکمان آن‌ها در آغاز شکل‌گیری قلمرو احمدشاه درانی تا حدودی می‌تواند این ادعا و برداشت را تأیید کند:

- والی ولایت هرات: درویش‌علی خان هزاره (در سال ۱۱۷۵ق احمدشاه درویش‌علی خان را بر کنار و فرزندش تیمور را به حکومت هرات گماشت (حسینی، ۲، ۱۰۴۲-۱۰۴۳)).

- والی ولایت مشهد: شاه‌رخ افشار نوه نادرشاه

- والی ولایت کشمیر: خواجه عبدالله خان خواجه‌زاده

- والی ولایت پتیاله: امیر سنگ سبک

- والی ولایت بلوچستان: نصیر خان بلوچ

- والی ولایت پنجاب: زین خان مومند

- والی ولایت سند: نورمحمد، ملقب به شهنواز خان سند

- والی ولایت دیره اسماعیل خان: موسی خان

- والی ولایت ملت: شجاع خان ابدالی

- رئیس دارالانشا در پایتخت حکومت احمدشاه: میرزا

هادی خان قزلباش، و مستوفی دیوان اعلی: میرزا علی‌رضا خان قزلباش

- خزانه‌دار کل: یوسف‌علی خان هندی، ملقب به التفات خان (غبار، ۱۳۲۳: ۳۵۹).

احمدشاه در سال ۱۷۷۳ میلادی، پس از شانزده سال جنگ، گریز و لشکرکشی درگذشت. قلمرو حکومت نو تأسیس او که موسوم به امپراتور درانی‌ها بود، شامل هشت ولایت و پانزده حکومت اعلی بود که بر اساس نظام شبه‌فدرالی اداره می‌شد. هر ولایت و حکومت اعلی از اختیارات گسترده داخلی برخوردار بودند. هرچند این واحدها رسماً عنوان «فدرالیسم» نداشتند، اما از نظر ساختاری به مفهوم امروزی دولت‌های فدرال شباهت داشتند و زیر چتری واحد عمل می‌کردند چنانکه پیش از این اشاره شد، برداشت افسر و مورخ فرانسوی جوزف فیئریر، از حکومت‌های دوره احمدشاه همین الگویی «فدرالی» بوده است.

هشت ولایت و پانزده حکومت اعلی دوره احمدشاه عبارت بودند از:

الف) ولایات/ایالات:

۱. قندهار

۲. هرات

۳. کابل

۴. مزار شریف

۵. خراسان

۶. بدخشان

۷. پنجاب

۸. کشمیر

ب) حکومت‌های اعلی:

۱. فراه

۲. میمنه

۳. بلوچستان

۴. لغمان

۵. پشاور

۶. غزنی

۷. دیره اسماعیل خان

۸. دیره غازی خان

۹. شکارپور

۱۰. سیوی

۱۱. سند

۱۲. چچه هزاره

۱۳. لیه

۱۴. ملتان

۱۵. سرهند (عارض، همان، ص ۳۰).

هر چند این نوع تقسیم‌بندی و سازمان‌دهی، با هدف سهولت در امور اداری با توجه به تجربه کسب شده از دربار نادرشاه افشار انجام می‌گرفت. والیان، حاکمان و فرماندهان نظامی و امنیتی، که با عنوان «امیر» یا «سردار» شناخته می‌شدند، با فرمان شاه منصوب می‌گردیدند. اما سایر مأموران توسط والیان یا رؤسای حکومت‌های اعلی انتخاب می‌شدند. (Ganda Singh, 1959, p. 353) این شیوه تعیین وظایف، دقیقاً با سیستم فدرالی امروزی مطابقت دارد که در بسیاری از کشورها با تفاوت‌هایی اجرایی

وجود دارد.

از سال ۱۸۱۹م به بعد ولایات شمالی و مرکزی افغانستان امروزی مانند بدخشان، تخارستان، بلخ، میمنه و هزاره‌جات، زیر اداره حکام محلی به شکل معجزا و ملوک الطوایفی اداره می‌شدند. (دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۲۸)

دوره شیرعلی خان

با وجود گستردگی قلمرو احمدشاه ابدالی در زمان حیاتش، چنانکه پیش از این اشاره شد، پس از مرگ او فرزندان و جانشینانش نتوانستند از این سرزمین محافظت کنند و به تدریج مرزها به نفع انگلیس در جنوب و جنوب شرق و روسیه در شمال و شمال شرق، کوچک و کوچک‌تر شد.

در دوران حکومت

شیرعلی خان، او کوشید حکومت‌های محلی را تضعیف کرده و ساختار مرکزی قدرت را مستقر سازد. با این حال، تشکیلات اداری او نیز شباهت زیادی به نظام نامتمرکز و فدرالی داشت. در آن زمان، افغانستان به چند ولایت تقسیم شده بود که عبارت‌اند از:

۱. ولایت کابل

۲. ولایت قندهار

۳. ولایت ترکستان

۴. ولایت هرات

۵. ولایت فراه. (دانش، ۱۴۰۱، همان)

پس از شیرعلی خان، محمد یعقوب خان قدرت را به دست گرفت، اما به دلیل بی‌کفایتی و واگذاری امور کشور به اقوام و نزدیکان خود، شیرازۀ حکومت در افغانستان از هم پاشید. عملاً اداره کشور به دست انگلیسی‌ها و مأمور

آنان، کیوناری، افتاد. با امضای معاهده گندمک در ۲۶ مه ۱۸۷۹ میلادی، مناطق وسیعی از جمله پشاور، کشمیر، ملتان، کرم تا ابتدای جاجی، درۀ خیبر تا شرق هفت‌چاه لندی کوتل و نیز مناطق سیبی و پشین تا کوه کوژک از افغانستان جدا و به هند بریتانیایی واگذار شد.

دوره عبدالرحمان خان

در پی جنگ دوم مردم افغانستان با انگلیس و شکست قوای آنان در بالا حصار کابل، انگلیسی‌ها با نیرنگ دیگری عبدالرحمان خان را که در روسیه به سر می‌برد، به عنوان حاکم افغانستان به قدرت رساندند. عبدالرحمان خان، تحت حمایت هند بریتانیایی، حکومت‌های خودمختار محلی را با سرکوب خونین و بی‌رحمانه از میان برداشت و از دشمنان خود کله‌منارهایی می‌ساخت. در

نتیجۀ این سیاست‌ها، حدود ۶۲ درصد مردم هزاره که تا آن زمان حکومت محلی خودمختار داشتند، با دسیسه‌های انگلیسی و اختلافات داخلی توسط عبدالرحمان خان قتل‌عام شدند. این خشونت در سایر نقاط افغانستان با شدت کمتر نیز اعمال گردید و برده‌داری در این دوره به شدت رایج شد.

از زمان عبدالرحمان خان نظام اداری متمرکز شکل گرفت اما مردم مخالف چنین تمرکزگرایی بودند. چنانچه جمعی از خوانین هزاره‌جات در پاسخ مأموران عبدالرحمان خان نوشته بودند که در کنار چهار دولت دیگر، چرا از هزاره‌جات هم به عنوان دولت پنجم یاد نکردید؟ این بدان جهت بود که هزاره‌جات تا آن زمان کاملاً به شکل خودمختار بوده است. عبدالرحمان خان در تاج التواریخ ضمن نقل مضمون این نامه، خاطر نشان می‌کند که در



مدت سه صد سال هیچ یک از سلاطین، قدرت نداشتند هزاره‌ها را کاملاً آرام نمایند. (عبدالرحمان، ۱۹۰۴م ص ۲۳۲ به نقل از دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۲۸) به گفته یکی از نویسندگان:

در دوره عبدالرحمان خان تشکیلات اداری و امور نظامی و ملکی کشور نسبت به گذشته توسعه قابل ملاحظه یافت؛ بدین معنا که قدرت حکمرانی محلی محدود گردید و با اتکا به قوای نظامی، مستقیماً تحت کنترل حکومت مرکزی درآمد. اداره تقریباً تمام مناطق دهاتی به وسیله حکومت‌های محلی صورت می‌گرفت و چون حکومت مرکزی روزبه‌روز تقویت شد، قدرت فئودالی به شدت کاهش یافت و افراد بانفوذ به شیوه‌های مختلف نابود یا منزوی شدند. (عارضی، همان، ص ۳۴)

علی‌رغم اینکه در این دوره بر تمرکزگرایی تأکید می‌شد، اما تشکیلات اداری افغانستان با اندکی تغییر نسبت به دوره قبل، به شش ولایت تقسیم شدند:

۱. ولایت ترکستان افغانی
۲. ولایت بدخشان
۳. ولایت هرات
۴. ولایت قندهار
۵. ولایت فراه
۶. ولایت کابل

با امضای معاهده دیورند در سال ۱۸۹۳ م میان عبدالرحمان خان و نماینده انگلیس، ماریتمیر دیورند، جغرافیا و مرزهای فعلی افغانستان تثبیت گردید. از آنجا که عبدالرحمان تحت حمایت انگلیسی‌ها بود و حفظ تاج و تخت برایش از هر موضوع دیگر مهم‌تر، پس از ورود کاروان هیئت انگلیسی به کابل، فرزندش حبیب‌الله خان را به عنوان مهماندار آنان در قصر چهل ستون گماشت. هیئت انگلیسی به رهبری ماریتمیر دیورند، شامل شش افسر و کاروانی بزرگ با ۳۲۴ نفر بود که بیش از چهل روز در کابل اقامت کردند و در نهایت، معاهده دیورند را به عنوان مرز میان افغانستان و هند بریتانیایی امضا نمودند.

نویسنده کتاب سرحادات افغانستان در این باره چنین

می‌نویسد:

عبدالرحمان خان در امتحانی دشوار گرفتار شد و نتوانست از اطاعت و فرمان انگلیس سر باز زند؛ لغزید، اما مقام خود را حفظ کرد و مسئولیت سنگینی را به طور یک‌جانبه بر دوش گرفت... امیر عبدالرحمان خان در حضور هیئت انگلیسی چنین بیانی‌ای ایراد کرد: سایر ملت‌ها امور خود را منظم کرده‌اند، جز افغانستان؛ چهارده سال است که من سرگرم اصلاحاتم. هر ملیتی در برابر دشمنان خود دوستانی دارد، مگر افغانستان. امروز ما نیز دوست لایق و شریکی در سود و زیان خود یافته‌ایم و لازم دیدم که حدود (مرز) بین طرفین معین و اختلافات جزئی رفع گردد. من با دولت انگلیس سخن گفتم و حدود شمالی مملکت را به واسطه او با دولت روس تعیین کردم... در عهد پادشاهان سابق، خواه به علت عدم قابلیت سرکردگان افغانی یا به واسطه خطاهای انگلیس‌ها، جنگ‌هایی رخ داد، ولی اینک کینه دیرینه را ترک کرده و با هم دوست شدیم. برای دوام این دوستی و جلوگیری از دشمنی، لازم بود که حدود دولتی تعیین گردد؛ پس بدون واسطه غیر و در خانه خود، دوستانه حدودمان را مشخص کردیم (همان، ص ۶۰).

بدین ترتیب، دیورند طی دو معاهده سرحدی، حدود جنوبی، جنوب شرقی و شرقی افغانستان را از واخان تا مرز ایران تعیین و امضا نمود.

همان‌گونه که گفته شد، در زمان عبدالرحمان خان، با وجود تأکید فراوان بر تمرکز قدرت و اختیارات حکومت مرکزی، افغانستان آن روزگار به شش ولایت تقسیم شده بود و از طریق نایب‌الحکومه‌هایی که از سوی مرکز (کابل) تعیین می‌شدند اداره می‌گردید. این ساختار، شباهت زیادی به نظام‌های فدرالی امروزی داشت؛ هر ولایت یا حکومت اعلی به چند ناحیه تقسیم می‌شد.

دوره امان‌الله خان

در دوران امان‌الله خان، تعدیلاتی در تقسیمات اداری افغانستان به عمل آمد. این اصلاحات در نظامنامه تقسیمات ملکیه افغانستان منتشر شده در سال ۱۳۰۰

خورشیدی چنین تشریح شده است:

در مقدمه نظامنامه آمده است:

افغانستان به ولایات و حکومت‌های اعلی تقسیم شده است، و ولایات و حکومت‌های اعلی خود به حکومت‌های کلان، حکومت‌ها و علاقه‌داری‌ها تقسیم می‌شوند.

در این دوره، افغانستان شامل پنج ولایت و چهار حکومت اعلی به ترتیب زیر بود:

الف) ولایات:

۱. ولایت کابل
۲. ولایت قندهار
۳. ولایت هرات
۴. ولایت ترکستان
۵. ولایت قطغن و بدخشان
- ب) حکومت‌های اعلی:
۱. حکومت اعلای سمت مشرقی
۲. حکومت اعلای سمت جنوبی
۳. حکومت اعلای فراه
۴. حکومت اعلای میمنه

۳. حکومت کلان غزنی

۴. حکومت کلان دای‌زنگی

(نظامنامه تقسیمات ملکیه افغانستان، ۱۳۰۰، صص ۲-۱۰)

دوره نادر خان

در زمان نادر خان، در تقسیمات اداری افغانستان تغییرات جزئی صورت گرفت:

الف) ولایات:

۱. ولایت کابل

۲. ولایت قندهار

۳. ولایت هرات

۴. ولایت مزارشریف

۵. ولایت قطغن و بدخشان

ب) حکومت‌های اعلی:

۱. حکومت اعلای سمت مشرقی
۲. حکومت اعلای سمت جنوبی
۳. حکومت اعلای فراه و چخانسور
۴. حکومت اعلای میمنه
۵. حکومت مستقل ارگون



تقسیمات ملکی افغانستان در زمان امیر امان‌الله خان

(Afghanpaper.com/info/dolati/edari.htm)

بنابراین، از آغاز تأسیس قلمرو درانی‌ها توسط احمدشاه ابدالی، تا شکل‌گیری مرزهای کنونی در دوره شیرعلی خان و عبدالرحمان خان و تا دوره نادر خان، شیوه اداره کشور بر پایه نظام حکومت‌های اعلی و ولایات با اختیارات خاص استوار بود؛ ساختاری شبیه نظام‌های فدرالی یا فئودالی که تجربه تاریخی حکومت‌های محلی و خودمختار را در افغانستان رقم زد. این پیشینه می‌تواند چراغ راه آینده برای تحقق اداره کارآمد کشور باشد.

هرچه به دوران معاصر نزدیک‌تر می‌شویم، نظام حکومتی در افغانستان تمرکز بیشتری می‌یابد. دلایل این تمرکز هر چه باشد، باز هم رگه‌هایی از «زون‌بندی» برای مدیریت بهتر مناطق هنوز دیده می‌شود.

ولایات تحت اداره نایب‌الحکومه‌ها و حکومت‌های اعلی توسط حاکمان اعلی اداره می‌شدند.

هر ولایت و حکومت اعلی به تقسیمات کوچک‌تر اداری شامل حکومت‌های کلان، حکومت‌ها و علاقه‌داری‌ها تفکیک می‌گردید. در این ساختار، حکومت‌های کلان بر حکومت‌ها، و حکومت‌ها بر علاقه‌داری‌ها نظارت داشتند. علاقه‌داری‌ها به عنوان کوچک‌ترین واحد اداری از چندین قریه تشکیل می‌شدند.

ولایت کابل که مشابه ایالت امروزی بود، شامل حکومت‌های زیر بود:

۱. حکومت کابل
۲. حکومت کلان سمت شمالی

منطقه‌ای یا زون‌بندی، با ماهیتی فدرالی و اختیارات و مزایای ویژه، تبارز یافت.

در طول بیست سال دورهٔ جمهوریت، علی‌رغم کاستی‌ها و چالش‌ها، این دوره را می‌توان از نظر ساخت‌وساز زیربنایی، توسعه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، یکی از بهترین دوران‌های تاریخ معاصر افغانستان دانست. گرچه حکومت طبق قانون اساسی سال ۱۳۸۲ خورشیدی متمرکز و ریاستی تعریف شده بود و در ساختار سیاسی و اداری تمرکز وجود داشت، در بخش‌های امنیتی و اقتصادی، کشور عملاً به زون‌های کلان کشوری تقسیم گردیده بود که از جهاتی شباهت بسیاری به سیستم فدرالی داشت.

الف) زون‌های امنیتی

بر اساس پیشنهاد وزارت امور داخله و منظوری ریاست جمهوری در سال ۱۳۹۴ خورشیدی، ۳۴ ولایت افغانستان به هشت منطقهٔ امنیتی (زون) تقسیم شد. هر زون چندین ولایت را تحت پوشش قرار می‌داد. این ساختار حتی در اداره کنونی طالبان نیز - با تغییر نام‌ها - همچنان پابرجاست. زون‌های امنیتی عبارت‌اند از:

۱. زون ۱۰۱ آسمایی: ولایت کابل
۲. زون ۲۰۲ شمشاد: شامل ننگرهار، کنر، نورستان، لغمان، پروان، کاپیسا و پنجشیر
۳. زون ۳۰۳ اسپین‌غر: شامل پکتیا، خوست، لوگر، میدان وردک، پکتیکا، غزنی و بامیان
۴. زون ۴۰۴ میوند: شامل قندهار، ارزگان، زابل و دایکندی
۵. زون ۵۰۵ بست: شامل هلمند و نیمروز
۶. زون ۶۰۶ انصار: شامل هرات، بادغیس، فراه و غور
۷. زون ۷۰۷ پامیر: شامل بلخ، سمنگان، جوزجان، سرپل و فاریاب
۸. زون ۸۰۸ اسپین‌زر: شامل قندوز، تخار، بغلان و بدخشان

ب) فدرالیسم اقتصادی

در دورهٔ نظام جمهوریت، مفهوم زون‌بندی اقتصادی از مسیرهای مختلف دنبال می‌شد؛ نهادهایی مانند ادارهٔ امور

این نوع حکومت‌های ایالتی، ولایتی، اعلی و کلان تا زمان ظاهرشاه ادامه داشت. چنان‌که اشاره شد، در زمان نادر خان (پدر ظاهرشاه) که توسط عبدالخالق هزاره، یکی از متعلمین کابل، با شلیک مستقیم کشته شد، افغانستان دارای پنج ولایت/ایالت و پنج حکومت اعلی و چندین حکومت کلان بود که بسیار شبیه نظام‌های فدرالی امروزی اداره می‌شد.

دوره ظاهرشاه

در دورهٔ ظاهرشاه و صدارت کاکاهای او، افغانستان به تدریج شکل فدرالی، حکومت‌های اعلی و کلان خود را از دست داد و به چند ولایت تحت رهبری حکومت متمرکز تبدیل شد.

در سال ۱۳۴۳ خورشیدی، تشکیلات اداری جدید تدوین گردید. در آغاز، افغانستان به ۲۹ ولایت تقسیم شد و یک سال بعد به ۲۸ ولایت کاهش یافت. از زمان ریاست جمهوری محمد داوودخان (۱۳۵۲ هـ.ش) به این‌سو، افغانستان دارای ۲۷ ولایت بوده است؛ که بر اساس آن، کشور شامل ۳۲۵ واحد اداری شامل ۲۷ ولایت، پنج لوی ولسوالی، ۱۷۵ ولسوالی و ۱۱۸ علاقه‌داری بود.

در سال ۱۳۷۰ خورشیدی، در دوران حکومت چپ (دوره حزب دموکراتیک خلق و پرچم)، تقسیمات اداری افغانستان شامل ۳۲ ولایت، ۹۴ نقطه شهری، ۲۹۴ ولسوالی و ۳۵۰۰ قریه بود. در این مرحله، علاقه‌داری‌ها از ساختار اداری حذف و به ولسوالی‌ها تبدیل شدند.

در زمان نظام جمهوری پس از سال ۱۳۸۲ خورشیدی، دو ولایت دایکندی و پنجشیر به مجموع ولایات افغانستان افزوده شد. بدین ترتیب، امروز افغانستان دارای ۳۴ ولایت درجه ۱، ۲ و ۳ است.

فدرالیسم امنیتی و اقتصادی در دورهٔ جمهوریت

هرچند هرچه به دورهٔ معاصر نزدیک‌تر می‌شویم، افغانستان از حالت حکومت‌های محلی و خودمختار - که با عناوینی چون ولایت، حکومت اعلی و حکومت کلان شناخته می‌شدند - به سوی حکومت متمرکز تمایل پیدا می‌کند، اما در بخش‌های امنیتی و اقتصادی همان دیدگاه



ریاست جمهوری، زون انکشاف کابل، کمیسیون انکشاف میدان‌های هوایی و وزارت صنعت و تجارت، هر کدام طرح‌هایی در زمینه ایجاد زون‌های اقتصادی داشتند.

در جلسه شورای عالی اقتصادی به تاریخ ۴ ثور ۱۳۹۷ خورشیدی (۲۴ آپریل ۲۰۱۸)، که به ریاست رئیس‌جمهور برگزار شده بود، درباره ایجاد زون خاص اقتصادی (Special Economic Zone) بحث گردید. در نتیجه، فیصله شد که کمیسیون انکشاف میدان‌های هوایی نخستین زون خاص اقتصادی را به صورت آزمایشی در میدان هوایی قندهار آغاز کند و اداره اراضی موظف شد هزار جریب زمین را در اختیار آن قرار دهد.

همچنین مقرر شد استاد سرور دانش، معاون ریاست جمهوری، در چهارچوب فرمان ریاست جمهوری، قانون زون‌های خاص اقتصادی را تدوین کند و رژیم‌های تشویقی لازم برای جذب سرمایه‌گذاری را معین نماید که کدام رژیم تشویقی برای جذب سرمایه‌گذاری در نظر گرفته شود. (روزنامه افغانستان ما، شماره ۳۴۳۱، ۴ ثور ۱۳۹۷)

برای تطبیق این طرح، بخش خصوصی پیشنهاد شد که باید از طریق داوطلبی انتخاب می‌گردید. این قانون، پس از جلسات متوالی میان مشاوران و کارشناسان دفتر معاون دوم ریاست جمهوری، تدوین شد و در آن، برای جلب سرمایه‌گذاران خارجی، معافیت‌های مالیاتی و امتیازات ویژه‌ای در نظر گرفته شد. بر اساس طرح، زون‌های خاص اقتصادی از شمول قوانین معمول داخلی - به‌ویژه در بخش مالیات - معاف می‌شدند و تنها قوانین ویژه زون در آن‌ها قابل اجرا بود.

همچنین وزارت صنعت و تجارت، به منظور مدیریت بهتر فعالیت‌های اقتصادی و رشد سکتور خصوصی، زون‌های اقتصادی را در سراسر کشور طراحی کرد. طبق این طرح، ۳۴ ولایت افغانستان در قالب هشت زون اقتصادی پیشنهادی قرار می‌گرفت.

نویسنده این سطور در یکی از جلسات وزارت صنعت و تجارت، به عنوان نماینده دفتر معاون دوم ریاست

جمهوری شرکت داشتیم. در آن جلسه، پس از بررسی پیش‌نویس، مشاهده شد که وزارت صنعت و تجارت، ولایات دایکندی، بامیان و غور را به زون‌های دیگر ملحق کرده است. این اقدام با اعتراض ما روبه‌رو شد؛ زیرا این سه ولایت هر کدام ظرفیت کافی برای تشکیل یک زون مستقل اقتصادی را دارا بودند و الحاق آن‌ها به زون‌های قندهار، هرات و کابل موجب تضعیف بهره‌مندی از منابع محلی می‌شد. در نتیجه، پیشنهاد شد زون مرکزی جدیدی متشکل از این سه ولایت شکل گیرد.

در سال ۱۳۹۹، از سوی دفتر معاون دوم ریاست جمهوری، طرحی با عنوان «بودجه ملی و انکشاف متوازن با تأکید بر ایجاد زون‌های اقتصادی» تهیه و به ریاست عمومی اداره امور ریاست جمهوری ارسال شد. در این طرح، ضمن بررسی بودجه پروژه‌های ولایتی سال‌های ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹، دیدگاه‌های تخصصی در محورهای زیر مطرح شده بود:

۱. سیر تحول مفهوم انکشاف
 ۲. شاخص‌های انکشاف پایدار
 ۳. مفهوم انکشاف متوازن
 ۴. شاخص‌های انکشاف متوازن
 ۵. بودجه ملی و انکشاف متوازن
 ۶. راهکارهای تدوین بودجه‌بندی متوازن و عدالت محور
 ۷. ارتباط انکشاف متوازن با زون‌های منطقه‌ای
- در بخش مزایای زون‌های اقتصادی، موارد زیر برجسته شده‌اند:

۱. پشتیبانی از فعالیت‌های اقتصادی و ایجاد ارتباطات تجاری بین‌المللی و منطقه‌ای
۲. تولید و پروسس کالا
۳. انتقال فناوری
۴. توسعه صادرات
۵. ایجاد اشتغال
۶. جلب و تشویق سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی
۷. ترانزیت کالا

زون‌های اقتصادی دارای قوانین خاصی هستند که باعث

رشد و جذب سرمایه‌گذاری می‌شوند؛ از جمله معافیت از عوارض معمول داخلی، صدور مجوز کلیه فعالیت‌ها در محدوده زون، و مستثنا بودن مبادلات بازرگانی خارجی از مقررات عادی کشور.

با توجه به اهمیت این موضوع و ویژگی‌های اختصاصی زون‌های اقتصادی، در بخش پایانی طرح یادشده، جدول پیشنهادی زون‌های هشت‌گانه اقتصادی افغانستان به ریاست جمهوری پیشنهاد و ارسال شده بود.

جدول زون‌های اقتصادی پیشنهادی برای افغانستان

شماره	نام زون اقتصادی	ولایات	دلیل زون شدن	توضیحات
۱	زون مرکز	کابل، پنجشیر، کاپیسا، میدان وردک و پروان	تمرکز اقتصادی در این زون، تمرکز روی تولید، حوزه دریایی کابل، اداره انکشاف زون پایتخت	
۲	زون شرق	ننګرهار، لغمان، کتر و نورستان	نزدیکی به زون مرکز به عنوان دهلیز تجاری کلیدی افغانستان و پاکستان، منابع سرشار زراعتی، منابع منرالی، اقلام باغداری، می تواند به شکل واحد کلیدی ترانزیتی و مرکز پروسس تولیدات زراعتی عمل کند.	
۳	زون جنوب شرق	پکتیا، خوست، لوگر، پکتیکا و غزنی	واحد کلیدی ترانزیتی، تولید اقلام عمده باغداری	
۴	زون جنوب	قندهار، هلمند، نیمروز، ارزگان و زابل	حوزه دریایی هلمند، زمین های زراعتی زیاد، منطقه ترانزیتی کلیدی بین ایران و پاکستان	
۵	زون مرکزی	بامیان، دایکندی و غور	دهلیز ترانسپورتنی و اتصال بین شش زون از هفت زون	
۶	زون غرب	هرات، بادغیس و فراه	ارتباط با حوزه دریایی هریرود و هلمند، ساحات تولیدی در اطراف هرات، تجارت با ایران و ترکمنستان	

شماره	نام زون اقتصادی	ولایات	دلیل زون شدن	توضیحات
۷	زون شمال	بلخ، سمنگان، جوزجان، سرپل و فاریاب	با حوزه دریایی شمال ارتباط دارد، ساحات عمده زراعتی، نقاط تجارتی با ازبکستان، ذخایر عمده هایدروکاربن	
۸	زون شمال شرق	کندز، تخار، بغلان و بدخشان	با حوزه آمودریا ارتباط دارد، زمین های زیاد زراعتی و سرشار از منابع طبیعی	

منبع: دفتر معاونت دوم ریاست جمهوری، ۱۳۹۹

ولایات ارزگان، غزنی، غور، میدان وردک و پروان تقسیم گردید. تنها ولایت بامیان به عنوان مرکز سیاسی و اداری مردم هزاره باقی ماند. این پراکندگی و تجزیه اداری در واقع نوعی انتقام سیاسی خاندان نادرخان از مردم هزاره پس از ترور نادرشاه توسط عبدالخالق، دانش آموزی هزاره تبار بود؛ هدف از این سیاست، کاهش تمرکز جمعیتی هزاره ها و محدود کردن حضور نمایندگان آنان در مجلس شورای ملی بود.

این تقسیمات ساختاری در دوره های بعد، به ویژه در نظام جمهوری پس از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۲ خورشیدی نیز تداوم یافت؛ هرچند نه به صورت آشکار در عرصه سیاسی و خدمات ملکی، بلکه بیشتر در حوزه های امنیتی و اقتصادی. تشکیل زون های امنیتی هشت گانه، تقسیم کشور به چند زون اقتصادی و دریایی، و در نهایت شکل گیری زون های خاص اقتصادی که قواعد ویژه ای بر آنها حاکم بود، همگی به لحاظ مفهومی، نشانگر تداوم نوعی ساخت فدرالی غیررسمی بودند؛ هرچند به دلیل حساسیت سیاسی نسبت به واژه «فدرال» و «فدرالیسم»، این اصطلاح در دوره جمهوریت عملاً به کار نمی رفت. بنابراین، افغانستان کنونی با تجربه و پیشینه تاریخی ساختارهای فدرالی و حکومت های خودمختار، بیگانه نیست. به ویژه در دوره احمدشاه ابدالی، مدیریت

در نظام جمهوریت، تأکید زیادی بر ایجاد زون های اقتصادی یا همان فدرالیسم اقتصادی وجود داشت. در تاریخ ۲۶ سنبله ۱۳۹۸، رئیس جمهور وقت در دیدار با اعضای اتاق صنایع و معادن، بر ایجاد زون های خاص اقتصادی تأکید کرده و نقش این اتاق را در این زمینه مورد توجه قرار داد. (<http://afghannews.af>)

نتیجه گیری

با توجه به بررسی های انجام شده در این پژوهش، بر مبنای منابع تاریخی و گزارش های معتبر، می توان دریافت که ساختارهای اداری مبتنی بر حکومت های فدرالی و خودمختار محلی، از زمان تأسیس قلمرو امپراتوری درانیتا اوایل دهه پنجاه خورشیدی، تحت عناوینی چون «ولایات/ایالات» و «حکومت های اعلی و کلان»، در دوره های مختلف زمامداری افغانستان، با دامنه ای از اختیارات وسیع و درجه ای از استقلال اداری وجود داشته اند.

از سال ۱۳۴۳ خورشیدی، یعنی در اوایل دهه چهارم پادشاهی محمد ظاهر شاه، ساختار حکومت های اعلی و کلان به نظام چندولایتی (در مقاطع مختلف مشتمل بر ۲۷ تا ۲۹ ولایت) تغییر یافت. در همین دوران، حکومت کلان دایزنگی لغو شد و بخش های وسیعی از هزاره جات طبق طرحی مبتنی بر سیاست های دسیسه آمیز، میان

واقع‌گرایانه سیاسی موجب شد تا زمامدار وقت برای مردم هزاره، حکومت خودمختاری تحت عنوان «حکومت اعلیٰ چچه هزاره» ایجاد کند، که در دوره‌های بعدی گاه با نام «حکومت کلان دایزنگی» از آن یاد می‌شد. در نتیجه، می‌توان گفت طرح نظام فدرال و تأکید بر تقسیم قدرت میان مناطق، نه پدیده‌ای نو، بلکه بازگشتی به تجربه‌ای تاریخی و نسبتاً موفق از شیوه اداره سرزمین افغانستان است. حساسیت برخی سیاست‌ورزان نسبت به واژه فدرالیسم و برداشت‌های بدبینانه از آن، فاقد مبنای علمی و تاریخی است؛ در حالی که تمرکزگرایی مطلق و نادیده‌گرفتن ظرفیت‌ها و تفاوت‌های قومی، زبانی، جغرافیایی و فرهنگی، خود یکی از عوامل اصلی در شکل‌گیری نابسامانی‌های کنونی کشور محسوب می‌شود.

منابع:

- حسینی، محمود (۱۹۷۴م)، تاریخ احمد شاهی، چ تصویری، به کوشش دوستم‌راد سید مرادوف، مسکو
- دانش، سرور (۱۴۰۱)، جستاری در باره فدرالیسم، کابل: بنیاد اندیشه
- دفتر معاونت دوم ریاست جمهوری (۱۳۹۹) بودجه ملی و انکشاف متوازن با تأکید بر ایجاد زون‌های اقتصادی، کابل

- روزنامه افغانستان ما، شماره ۳۴۳۱، ۱۳۹۷/۲/۴.
- عارض، غلام جیلانی (۱۳۸۲) سرحدا و تقسیمات اداری افغانستان در طول تاریخ، پاکستان: انتشارات ختیج بیارغونی اداره (کور).
- عبدالرحمان (۱۹۰۴م)، تاج التواریخ، چاپ قدیم، فصل یازدهم، کابل، انتشارات میوند
- غبار، میر غلام محمد (۱۳۴۹) احمدشاه بابا، کابل: مؤسسه طبع کتب.
- کاتب، فیض محمد (۱۳۳۱)، سراج التواریخ، چاپ قدیم، کابل، مطبعه حروفی دارالسلطنه
- مهدی، محی‌الدین (۲۰۲۲م)، تاریخ نام‌گذاری کشور افغانستان، وبسایت آریا پرس (<https://ariapress.org>)
- مهدی، محی‌الدین (۱۴۰۲) سخنرانی داکتر محی‌الدین مهدی در محفل اعلان موجودیت مجمع فدرال‌خواهان افغانستان، وبسایت حزب عدالت و آزادی افغانستان (<https://jfp-af.org>)
- Ganda Singh, 1959, Ahmad Shah Durrani; Father of Modern Afghanistan, London: Asia Publishing
- <http://afghannews.af>
- <https://www.afghanpaper.com/info/dolati/edari.htm>

فدرالیسم

و رابطه آن با نظام‌های سیاسی دیگر

داکتر حیات‌الله ناطقی

چکیده

فدرالیسم الگویی از سازمان‌دهی قدرت سیاسی است که میان دولت مرکزی و واحدهای تشکیل‌دهنده تقسیم نهادمند دارد و میان تمرکز مطلق و استقلال کامل واحدهای محلی قرار می‌گیرد. این نظام با تقویت خودمختاری و مشارکت محلی، انعطاف‌پذیری در سیاست‌گذاری، مدیریت تنوع فرهنگی، قومی و جغرافیایی، و افزایش ثبات و کارآمدی حکمرانی همراه است. مقایسه‌ی فدرالیسم با نظام‌های متمرکز، عدم‌تمرکز اداری، نظام‌های منطقه‌ای، شبه‌فدرال و کنفدراسیون نشان می‌دهد که فدرالیسم با تقسیم قدرت نهادمند و مشارکت واحدهای محلی در تصمیم‌گیری ملی، تعادلی میان وحدت و تنوع برقرار می‌کند. نمونه‌هایی چون آمریکا، آلمان، سوئیس، هند و کانادا تجربه‌های موفقی از مدیریت تنوع و توسعه‌ی متوازن ارائه می‌دهند. در افغانستان، فدرالیسم از نظر نظری پتانسیل دارد و می‌تواند مشارکت مردم و مدیریت تنوع قومی و منطقه‌ای را افزایش دهد، اما محدودیت‌های ساختاری، امنیتی و سیاسی و تجربه‌ی محدود تاریخی، اجرای کامل آن را با چالش مواجه می‌کند.

واژگان کلیدی: فدرالیسم، دولت متمرکز، کنفدرالیسم، نظام ریاستی، نظام پارلمانی، تقسیم قدرت.

مقدمه

فدرالیسم (Federalism) به‌عنوان یکی از الگوهای مهم سازمان‌دهی قدرت سیاسی، ساختاری را ترسیم می‌کند که در آن چند واحد نیمه‌خودمختار در چارچوب یک حکومت مرکزی واحد گرد می‌آیند و اختیارات میان سطوح مختلف حکومت به شکل قانونی و نهادمند تقسیم می‌شود. گستره‌ی کاربرد این مدل در کشورهای چون ایالات متحده، آلمان، سوئیس و هند سبب شده است که فدرالیسم به موضوعی محوری در مباحث دولت‌سازی، مدیریت تنوع قومی و زبانی و کارآمدسازی حکمرانی معاصر بدل شود (Riker, 1964, p1).

اهمیت فدرالیسم تنها در تعریف ساختار قدرت نیست، بلکه در نسبت آن با سایر نظام‌های سیاسی، از جمله دولت متمرکز، کنفدرالیسم و مدل‌های ریاستی و پارلمانی جلوه می‌کند. فهم این روابط برای تحلیل شکل‌بندی قدرت در جوامع مدرن

ضرورتی بنیادین دارد. بر این اساس، مقاله‌ی حاضر به بررسی مفهوم فدرالیسم و تحلیل جایگاه آن در میان دیگر الگوهای حکمرانی می‌پردازد تا تصویری روشن از مزایا، چالش‌ها و ویژگی‌های مقایسه‌ای این نظام ارائه دهد (فریادی و حبیبی، ۱۳۸۴، ص ۱-۲).

چیستی فدرالیسم

فدرالیسم را می‌توان سیاستی تعریف کرد در جست‌وجوی اتحاد همراه با تضمین استقلال، یا آن را سیاست گروه‌های مستقلی دانست که در جست‌وجوی تضمین استقلال خود از طریق اتحاد هستند. با این تعبیر فدرالیسم راه‌حلی است برای مسئله‌ی حکومت یک دولت بر اجتماعات گوناگون با در نظر گرفتن ملاحظات تاریخی، اجتماعی، جغرافیایی و اقتصادی هر کشور که ناظر است بر پیوند مردم و واحدهای سیاسی در اتحادی پایدار اما محدود بر اساس رضایت متقابل، بی‌آنکه تمامیت هر یک از آنها قربانی و تعدیل شود (خوبروی پاک، ۱۳۸۵، ص ۱۱۸). فدرالیسم الگویی از تنظیم و توزیع قدرت سیاسی است که در آن حاکمیت میان یک دولت مرکزی و واحدهای سیاسی تشکیل‌دهنده (ایالت‌ها، استان‌ها یا واحدهای قومی-سرزمینی) تقسیم می‌شود؛ به گونه‌ای که هر یک در حوزه‌های مشخص، اختیارات قانونی و نهادی تضمین شده دارند. این ساختار، نه تجزیه‌طلبانه است و نه کاملاً متمرکز؛ بلکه شکل میانی دولت‌سازی به شمار می‌آید که تلاش می‌کند میان وحدت سیاسی و تنوع اجتماعی تعادل برقرار کند (دانش، ۱۴۰۱، ص ۳۱-۳۲؛ عمید زنجانی، ۱۳۷۷، ص ۶۴-۶۵).

از آنجا که فدرالیسم نوعی معماری قدرت است، رابطه‌ی مستقیمی با سایر الگوهای حکمرانی — مانند نظام‌های متمرکز، عدم‌تمرکز اداری، حکومت‌های خودمختار، کنفدراسیون‌ها و نظام‌های شبه‌فدرال — پیدا می‌کند و مطالعه‌ی آن بدون مقایسه‌ی این ساختارها امکان‌پذیر نیست. این ویژگی سبب شده است که فدرالیسم در ادبیات علوم سیاسی، چارچوبی برای تحلیل نحوه‌ی توزیع قدرت، حفظ انسجام ملی و مدیریت تنوع قومی-

زبانی تلقی شود؛ چارچوبی که درک آن پیش‌شرط بررسی رابطه و تعامل میان انواع دیگر نظام‌های سیاسی است (درباره‌ی چیستی فدرالیسم، ر.ک: سردارنیا و زارع مهرآبادی، ۱۳۹۴، ص ۱۷۳-۱۷۸).

اصول بنیادین فدرالیسم

در بررسی فدرالیسم و تبیین نسبت آن با سایر نظام‌های سیاسی، نخست باید اصول بنیادین این ساختار حکمرانی روشن شود؛ زیرا بدون شناخت مبانی نظری و کارکردی فدرالیسم، مقایسه‌ی آن با الگوهای چون نظام متمرکز، عدم‌تمرکز اداری، حکومت‌های منطقه‌ای یا کنفدراسیون‌ها ممکن نخواهد بود. بر این اساس، مهم‌ترین اصول فدرالیسم که چارچوب مقایسه را فراهم می‌کند، عبارت‌اند از:

۱. **تقسیم قانونی و نهادی قدرت:** در فدرالیسم، قدرت میان دولت مرکزی و واحدهای تشکیل‌دهنده بر اساس قانون اساسی تقسیم می‌شود. این تقسیم، نه موقتی و اداری، بلکه ساختاری و تضمین‌شده است و امکان ادغام یا لغو اختیارات واحدهای فدرال بدون سازوکارهای قانون اساسی وجود ندارد. این اصل، فدرالیسم را از نظام‌های کاملاً متمرکز و مدل‌های صرفاً عدم‌تمرکز اداری متمایز می‌کند.

۲. **خودگردانی محدود و متوازن:** هر واحد فدرال در حوزه‌های مشخص — مانند آموزش، بهداشت، فرهنگ یا امور محلی — اختیار وضع قانون و اداره‌ی امور دارد. این خودگردانی کامل نیست و در چارچوب قواعد کلان حکومت مرکزی عمل می‌کند. این ویژگی، فدرالیسم را در میانه‌ی دو مدل افراطی قرار می‌دهد: نه استقلال کامل کنفدراسیونی و نه تمرکز مطلق دولت واحد.

۳. **مشارکت واحدهای فدرال در حکومت مرکزی:** واحدهای تشکیل‌دهنده تنها اداره‌ی داخلی ندارند، بلکه در تصمیم‌سازی‌های سطح ملی نیز سهیم‌اند. معمولاً این مشارکت از طریق مجلس دوم (سنای فدرال) یا سازوکارهای مشورتی انجام می‌شود. این اصل، فدرالیسم را از حکومت‌های خودمختار یا منطقه‌ای که نقشی در

تصمیم‌گیری ملی ندارند، متمایز می‌سازد.

۴. **برابری و حفظ تمامیت ارضی:** در نظام فدرال، واحدهای تشکیل‌دهنده از جایگاه حقوقی برابر برخوردارند و دولت مرکزی موظف است انسجام و وحدت سرزمینی را حفظ کند. بنابراین فدرالیسم هم‌زمان دو نیاز را پاسخ می‌دهد: تنوع و تفاوت محلی و یکپارچگی ملی. همین نقطه‌ی تعادل، آن را برای مقایسه با الگوهای تمرکز یافته یا مدل‌های جدایی‌گرا اهمیت‌مند می‌سازد.

۵. **حکمرانی دوگانه (Dual Government):** در فدرالیسم، دو سطح حکمرانی به‌طور هم‌زمان و قانونی وجود دارد: حکومت مرکزی با صلاحیت‌های کلان و حکومت‌های واحدهای فدرال با صلاحیت‌های محلی. هر دو سطح، مستقیم از مردم مشروعیت می‌گیرند و در امور خود از یکدیگر مستقل‌اند. این تنوع حکمرانی، فدرالیسم را از نظام‌های شبه‌فدرال یا عدم‌تمرکز یک‌طرفه متمایز می‌کند (دانش، ۱۴۰۱، ص ۴۴-۴۸؛ فریادی و حبیبی، ۱۳۸۴، ص ۳-۲. نیز ر.ک: مددی، ۱۳۹۲، ص ۸۶-۸۹).

فدرالیسم و سایر نظام‌های سیاسی

برای فهم جایگاه فدرالیسم در معماری قدرت، ضروری است آن را در رابطه و تقابل با دیگر الگوهای حکمرانی بررسی کنیم؛ زیرا فدرالیسم تنها یک ساختار مستقل نیست، بلکه در کنار نظام‌های متمرکز، کنفدراسیونی، منطقه‌ای و مدل‌های عدم‌تمرکز، بخشی از طیف گسترده‌ای از شیوه‌های توزیع قدرت محسوب می‌شود. مقایسه‌ی فدرالیسم با این الگوها نشان می‌دهد که هر یک از آنها چگونه میان «وحدت» و «تنوع»، یا «اختیار محلی» و «اقتدار ملی»، تعادل متفاوتی برقرار می‌کنند.

۱. **فدرالیسم در مقایسه با نظام متمرکز:** در نظام متمرکز، قدرت عمدتاً در سطح ملی تجمع می‌شود و واحدهای محلی فاقد صلاحیت‌های تضمین‌شده‌ی قانون اساسی‌اند. برخلاف آن، فدرالیسم تقسیم ثابت و نهادی قدرت را به رسمیت می‌شناسد و واحدهای تشکیل‌دهنده دارای اختیارات محفوظ و غیرقابل لغو یک‌طرفه هستند. این تفاوت نشان می‌دهد که فدرالیسم پاسخی ساختاری به

نیازهای تنوع سرزمینی و فرهنگی است، درحالی‌که تمرکز، یکپارچگی سیاسی را در اولویت قرار می‌دهد (سلگی، ۱۴۰۰، ص ۲۵۱).

۲. **فدرالیسم و عدم‌تمرکز اداری:** مدل عدم‌تمرکز در ظاهر مشابه فدرالیسم است، اما تفاوت اصلی آن در این است که اختیارات محلی توسط دولت مرکزی اعطا و قابل بازپس‌گیری است. در مقابل، در فدرالیسم، تقسیم قدرت قانون اساسی و بنیادین است و دولت مرکزی نمی‌تواند به‌طور یک‌جانبه حدود آن را تغییر دهد. به همین دلیل، فدرالیسم بیش از یک اصلاح اداری است؛ یک ساختار سیاسی پایدار محسوب می‌شود.

۳. **فدرالیسم و نظام‌های منطقه‌ای (Autonomy / Devolution):** حکومت‌های منطقه‌ای مانند بریتانیا با اعطای خودمختاری گسترده به مناطقی خاص عمل می‌کنند، اما همچنان وحدت ساختاری دولت واحد حفظ می‌شود و صلاحیت‌ها از بالا به پایین جریان می‌یابد. فدرالیسم اما بر دو سطح حکمرانی مستقل استوار است و واحدهای تشکیل‌دهنده دارای هویت سیاسی برابر هستند، نه امتیازی برگرفته از تصمیم مرکز.

۴. **فدرالیسم در برابر کنفدراسیون:** کنفدراسیون یک اتحاد شل از دولت‌های مستقل است که اغلب تنها برای اهداف محدود مانند دفاع یا تجارت شکل می‌گیرد و دولت مرکزی بسیار ضعیف است. در مقابل، فدرالیسم یک دولت واحد با ساختاری دولایه است که هم اقتدار ملی و هم خودگردانی محلی را تضمین می‌کند. از این‌رو، فدرالیسم را می‌توان نقطه‌ی میانی میان دولت یکپارچه و اتحاد دولت‌های مستقل دانست (تسیمرمان شتاينهارت و شتورم، ۲۰۰۵، ص ۱۰).

۵. **فدرالیسم و نظام‌های شبه‌فدرال:** برخی کشورها ساختاری شبیه فدرالیسم دارند اما بدون تضمین‌های کامل قانون اساسی؛ این الگوها «شبه‌فدرال» نامیده می‌شوند. این رژیم‌ها معمولاً در گذار به سمت فدرالیسم یا در حال تجربه‌ی مدلی میانی میان تمرکز و خودگردانی‌اند. مقایسه‌ی آن‌ها با فدرالیسم نشان می‌دهد

که کیفیت نهاده‌سازی قانون اساسی نقشی تعیین‌کننده در کارآمدی توزیع قدرت دارد.

جدول ۱: مقایسه فدرالیسم با سایر نظام‌های حکمرانی

ویژگی/نظام‌ها	فدرالیسم	دولت متمرکز	عدم تمرکز اداری	نظام منطقه‌ای	شبه فدرال	کنفدراسیون
ماهیت	دولت واحد با تقسیم قدرت نهادمند	دولت واحد با تمرکز قدرت	دولت واحد با اختیارات محلی اعطاشده	دولت واحد با خودمختاری مناطق خاص	دولت واحد با عدم تمرکز بالا	اتحاد دولت‌های مستقل
توزیع قدرت	تقسیم قانونی و نهادمند میان مرکز و واحدها	عمدتاً مرکزی	اختیارات محلی وابسته به مرکز	خودمختاری محدود مناطق	عدم تمرکز واقعی اما بدون تضمین قانونی کامل	بسیار محدود در سطح مرکزی
اختیارات محلی	قانونی و تضمین شده	محدود و قابل تغییر	قابل اعطا و پس‌گیری	محدود و مشروط	متوسط و نامطمئن	بالا، مستقل
مشارکت در تصمیم‌گیری ملی	بالاتر؛ از طریق نهادهای فدرال	محدود	کم	کم	متوسط	محدود یا صفر
نقش قانون اساسی	تضمین تقسیم قدرت	کم، ممکن است یک‌طرفه تغییر یابد	ضعیف	ضعیف	متوسط	اصولاً ندارد
انعطاف‌پذیری در تنوع محلی	بالا	پایین	متوسط	متوسط	متوسط	بالا
امکان تجزیه یا جدایی	محدود و قانونی ناپذیر	کم	کم	ممکن در موارد استثنایی	محدود	مجاز یا پذیرفته
نمونه‌ها	آمریکا، آلمان، سوئیس، هند	فرانسه، ایران	بریتانیا (قبل از خودمختاری)، ژاپن	اسپانیا، بریتانیا	اسپانیا، بریتانیا (بعد از خودمختاری)	اتحادیه اروپا، سوئیس قدیم

مزایا و چالش‌ها

فدرالیسم به عنوان شکلی از سازمان‌دهی اجتماعی تاکنون از سوی بیست کشور مورد پذیرش قرار گرفته است. مع‌هذا این سخن به معنای این نیست که فدرالیسم را به مثابه مدل و نمونه‌ای جهان‌شمول پنداشت که قابل به‌کارگیری در تمام کشورها باشد؛ بلکه متأثر از شرایط متنوع سیاسی هر کشور در نتیجه‌ی پی‌جویی نقطه‌ی میانه‌ای بین دو وضعیت افراطی — یعنی دولت بسیط و دولت کنفدراسیونی — ظهور کرد (خوبروی پاک، ۱۳۸۵، ص ۱۱۸).

مزایای نظام فدرالی را می‌توان در چند محور اصلی بررسی کرد. این مزایا عمدتاً بر اساس ساختار، کارکرد و آثار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی فدرالیسم تعریف می‌شوند:

۱. **تقسیم قدرت و جلوگیری از تمرکز قدرت:** فدرالیسم با تقسیم اختیارات بین دولت مرکزی و دولت‌های منطقه‌ای یا ایالتی، از تمرکز قدرت در یک نهاد مرکزی جلوگیری می‌کند. این ویژگی موجب کاهش احتمال سوءاستفاده از قدرت و افزایش کنترل متقابل بین سطوح مختلف حکومت می‌شود.

۲. **تقویت خودمختاری و مشارکت محلی:** دولت‌های محلی یا ایالتی می‌توانند با توجه به نیازها و ویژگی‌های بومی تصمیم‌گیری کنند. این امر به ارتقای مشارکت مردم در فرآیندهای سیاسی و افزایش حس مسئولیت‌پذیری اجتماعی منجر می‌شود.

۳. **انعطاف‌پذیری و پاسخگویی به تنوع فرهنگی و جغرافیایی:** در کشورهایی با تنوع قومی، زبانی، فرهنگی یا جغرافیایی، فدرالیسم امکان مدیریت این تفاوت‌ها را بدون تهدید یکپارچگی ملی فراهم می‌کند. دولت‌های محلی می‌توانند سیاست‌های خاص خود را بر اساس نیازهای محلی اجرا کنند (عمید زنجانی، ۱۳۷۷، ص ۶۴-۶۵).

۴. **تجربه‌ی سیاست‌های متنوع و نوآوری:** هر دولت محلی می‌تواند سیاست‌ها و برنامه‌های متفاوتی اجرا کند

و تجربه‌های موفق را به سطح ملی منتقل کند. این انعطاف‌پذیری زمینه‌ی نوآوری در سیاست‌گذاری و مدیریت عمومی را فراهم می‌آورد.

۵. **کاهش تنش‌های قومی و اجتماعی:** با اعطای اختیارات به مناطق مختلف، گروه‌های اقلیتی می‌توانند احساس کنند حقوق و منافعشان رعایت می‌شود که موجب کاهش تعارضات و اختلافات اجتماعی می‌شود.

۶. **تقویت ثبات سیاسی و قانونی:** با تقسیم وظایف و مسئولیت‌ها، فشار بر دولت مرکزی کاهش می‌یابد و تعادل بین مراکز قدرت برقرار می‌شود. این ویژگی می‌تواند باعث پایداری بیشتر نظام سیاسی در مواجهه با بحران‌ها و اختلافات شود.

۷. **ارتقای کارایی و بهره‌وری مدیریت:** تصمیم‌گیری در سطح محلی معمولاً سریع‌تر و متناسب با شرایط خاص آن منطقه است. این امر موجب بهبود کارایی اداره‌ی امور و ارائه‌ی خدمات عمومی می‌شود (Riker, 1964, pp. 10-2, 154).

چالش‌ها و معایب نظام فدرالی را می‌توان از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بررسی کرد. مهم‌ترین چالش‌ها عبارت‌اند از:

۱. **پیچیدگی ساختاری و اداری:** وجود سطوح متعدد حکومت (مرکزی و ایالتی/استانی) باعث پیچیدگی در تصمیم‌گیری و اجرای قوانین می‌شود. هماهنگی بین دولت مرکزی و دولت‌های محلی گاهی دشوار و وقت‌گیر است.

۲. **تضاد منافع بین دولت مرکزی و ایالت‌ها:** اختلاف در سیاست‌ها یا منافع اقتصادی و سیاسی می‌تواند منجر به تنش و اختلاف بین سطوح مختلف حکومت شود. گاهی این اختلافات باعث کندی در تصویب قوانین و اجرای برنامه‌ها می‌شود.

۳. **تفاوت اقتصادی و نابرابری منطقه‌ای:** دولت‌های محلی با منابع محدود ممکن است نتوانند خدمات عمومی مناسبی ارائه دهند، درحالی‌که ایالت‌های ثروتمندتر امکانات بیشتری دارند. این مسئله می‌تواند

باعث تشدید نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی بین مناطق شود.

۴. خطر تجزیه‌طلبی و جدایی‌خواهی: اعطای خودمختاری گسترده به مناطق مختلف گاهی زمینه‌ساز گرایش‌های تجزیه‌طلبانه یا استقلال‌طلبی می‌شود، به‌ویژه در کشورهایی با تنوع قومی و زبانی زیاد.

۵. هزینه‌های بالای اداره و مدیریت: وجود ساختارهای متعدد دولتی، دستگاه‌های اجرایی و نهادهای قانون‌گذاری در هر سطح، هزینه‌های اداره‌ی کشور را افزایش می‌دهد.

۶. ناسازگاری قوانین و مقررات: برخی قوانین و مقررات ایالتی ممکن است با قوانین ملی در تضاد باشد که این مسئله موجب سردرگمی و کاهش کارایی می‌شود.

۷. ضعف پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری: در صورت بروز مشکلات، تشخیص مسئول اصلی (مرکز یا ایالت) گاهی دشوار است و مردم نمی‌توانند به‌راحتی مسئولان را پاسخگو کنند (دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۰۰-۱۲۰؛ تسیمرمان شتاینه‌ارت و شتورم، ۲۰۰۵، ص ۱۴-۲۲؛ سردارنیا و زارع مهرآبادی، ۱۳۹۴، ص ۱۷۵).

جدول ۲: جدول جامع مقایسه‌ای مزایا و چالش‌های نظام فدرالی

محور مقایسه	مزایای فدرالیسم	چالش‌ها و معایب فدرالیسم
تقسیم قدرت	جلوگیری از تمرکز قدرت، افزایش کنترل متقابل بین سطوح حکومت	اختلاف منافع بین دولت مرکزی و ایالت‌ها، کاهش هماهنگی
خودمختاری و مشارکت محلی	ارتقای مشارکت مردم، تصمیم‌گیری متناسب با نیازهای محلی	خطر تجزیه‌طلبی، ضعف پاسخگویی
تنوع فرهنگی و جغرافیایی	انعطاف‌پذیری در مدیریت تنوع قومی، زبانی و فرهنگی	ناسازگاری قوانین و مقررات بین ایالت‌ها و مرکز
نوآوری و سیاست‌های متنوع	تجربه سیاست‌های مختلف، انتقال موفقیت‌ها به سطح ملی	پیچیدگی در هماهنگی و اجرای برنامه‌ها
پایداری و ثبات سیاسی	کاهش فشار بر دولت مرکزی، ایجاد تعادل بین مراکز قدرت	افزایش پیچیدگی اداری و بوروکراسی
کارایی و بهره‌وری	تصمیم‌گیری سریع‌تر در سطح محلی، ارائه خدمات بهتر	نابرابری اقتصادی و اجتماعی بین مناطق
کاهش تنش‌های اجتماعی	رعایت حقوق اقلیت‌ها و کاهش تعارضات	هزینه بالای اداره و مدیریت چندسطحی

نمونه‌های برجسته‌ی نظام فدرالیسم در جهان

نظام فدرالیسم به‌عنوان یکی از مهم‌ترین ساختارهای حکومتی در جهان، توانسته است با تقسیم قدرت بین دولت مرکزی و دولت‌های محلی، مدیریت بهتر تنوع قومی، زبانی و فرهنگی را ممکن سازد. نمونه‌های برجسته‌ی این نظام در جهان، تجربه‌های موفق و قابل توجهی ارائه کرده‌اند (عمید زنجانی، ۱۳۷۷، ص ۶۴-۶۵).

• **ایالات متحده‌ی آمریکا:** ایالات متحده‌ی آمریکا یکی از قدیمی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین نمونه‌های فدرالیسم در جهان است. قانون اساسی آمریکا اختیارات مشخصی را به دولت مرکزی و ایالت‌ها تفویض می‌کند و استقلال قابل توجهی به ایالت‌ها می‌دهد. ایالت‌ها می‌توانند قوانین و سیاست‌های اقتصادی، آموزشی و قضایی خود را در چارچوب قانون اساسی تنظیم کنند که این ویژگی فدرالیسم آمریکایی را نمونه‌ی موفقی در تعادل بین وحدت ملی و خودمختاری محلی کرده است (Riker, 1964, pp. 111-115؛ ر.ک: افراسیابی، ۱۳۸۷، ص ۱۲۳-۱۳۳؛ فریادی و حبیبی، ۱۳۸۴، ص ۷-۹).

• **کانادا:** کانادا نظام فدرالی دوسطحی دارد که شامل دولت فدرال و استان‌ها می‌شود. استان‌ها در حوزه‌های منابع طبیعی، آموزش و بهداشت دارای خودمختاری قابل توجه هستند. ساختار دوزبانه‌ی کانادا و توجه به تنوع فرهنگی و قومی، این کشور را به نمونه‌ای برجسته از فدرالیسم تطبیقی تبدیل کرده است.

• **آلمان:** جمهوری فدرال آلمان از ایالت‌های فدرال یا «لاندها» تشکیل شده است که هر یک پارلمان و دولت خود را دارند. ایالت‌ها در زمینه‌های آموزش،

فرهنگ و پلیس خودمختار هستند، اما در مسائل ملی با دولت مرکزی همکاری می‌کنند. این ساختار باعث ایجاد تعادل بین قدرت مرکزی و ایالت‌ها شده است.

• **هند:** هند به‌عنوان بزرگ‌ترین دموکراسی جهان، دارای نظام فدرالی است که به ایالت‌ها و قلمروهای متحد خود اختیارات گسترده‌ای می‌دهد. تنوع قومی، زبانی و مذهبی هند، فدرالیسم را به ابزاری مهم برای مدیریت همزیستی مسالمت‌آمیز و کاهش تنش‌های اجتماعی تبدیل کرده است.

• **استرالیا و سوئیس:** استرالیا شامل دولت فدرال و شش ایالت و دو قلمرو است که ایالت‌ها در زمینه‌هایی مانند آموزش، بهداشت و پلیس مستقل عمل می‌کنند. سوئیس نیز نمونه‌ای بارز از فدرالیسم اروپایی است، با ساختار کانتون‌ها که قدرت زیادی در امور محلی دارند و سیاست «دموکراسی مستقیم» باعث مشارکت گسترده‌ی مردم در تصمیم‌گیری‌های محلی می‌شود.

• **مکزیک:** جمهوری فدرال مکزیک دارای ایالت‌های متعدد است که هر یک پارلمان و دولت محلی خود را دارند. ایالت‌ها در زمینه‌های اقتصادی، قضایی و آموزشی دارای اختیارات مشخص هستند و این ساختار، فدرالیسم مکزیک را به نمونه‌ی موفقی در ترکیب حاکمیت ملی و خودمختاری محلی تبدیل کرده است (دانش، ۱۴۰۱، ص ۳۶-۳۹).

در مجموع، این نمونه‌ها نشان می‌دهند که نظام فدرالیسم با ایجاد توازن بین قدرت مرکزی و محلی، انعطاف‌پذیری در تصمیم‌گیری و توجه به تنوع فرهنگی و اجتماعی، می‌تواند بستری مناسب برای پایداری سیاسی و توسعه‌ی متوازن کشورها فراهم آورد (Riker, 1964, p. 1).

جدول ۳: جدول مقایسه‌ای از نمونه‌های برجسته‌ی فدرالیسم

کشور	ساختار فدرالی	تعداد ایالت‌ها/استان‌ها	حوزه‌های اصلی خودمختاری ایالت‌ها/استان‌ها	ویژگی برجسته
ایالات متحده آمریکا	جمهوری فدرال	۵۰ ایالت	آموزش، بهداشت، قضایی، مالیات محلی	تفکیک قوا روشن، استقلال قابل توجه ایالت‌ها
کانادا	فدرالیسم پارلمانی	۱۰ استان و ۳ قلمرو	آموزش، بهداشت، منابع طبیعی	دوزبانه بودن و مدیریت تنوع فرهنگی
آلمان	جمهوری فدرال	۱۶ ایالت (لاندها)	آموزش، فرهنگ، پلیس، مالیات محدود	همکاری نزدیک ایالت‌ها و دولت مرکزی در امور ملی
هند	جمهوری فدرال	۲۸ ایالت و ۸ قلمرو	آموزش، بهداشت، پلیس، منابع طبیعی	مدیریت تنوع قومی، زبانی و مذهبی گسترده
استرالیا	فدرالیسم پارلمانی	۶ ایالت و ۲ قلمرو	آموزش، بهداشت، پلیس، مالیات محلی	استقلال عملیاتی ایالت‌ها در حوزه‌های محلی
سوئیس	جمهوری کانتونی فدرال	۲۶ کانتون	مالیات، آموزش، پلیس، قانون محلی	دموکراسی مستقیم و مشارکت گسترده مردم
مکزیک	جمهوری فدرال	۳۲ ایالت	آموزش، بهداشت، قضایی، مالیات	استقلال قابل توجه ایالت‌ها و پارلمان محلی

امکان و محدودیت‌های اجرای نظام فدرالیسم در افغانستان

افغانستان کشوری با تاریخچه‌ی طولانی، تنوع قومی، زبانی و فرهنگی بسیار و ساختار جغرافیایی گسترده است. این ویژگی‌ها، از یک سو، ضرورت تفویض اختیارات به سطوح محلی را نشان می‌دهد و از سوی دیگر، پیچیدگی‌های خاصی در مدیریت کشور ایجاد می‌کند. در چنین شرایطی، نظام فدرالیسم به‌عنوان یکی از راهکارهای حکومتی برای مدیریت تنوع و همزیستی مسالمت‌آمیز اقوام و مناطق مختلف، توجه تحلیل‌گران سیاسی را به خود جلب کرده است.



۱. پتانسیل‌ها و امکان‌های فدرالیسم در افغانستان: یکی از مهم‌ترین دلایل امکان فدرالیسم در افغانستان، تنوع گسترده‌ی قومی و زبانی کشور است. جمعیت افغانستان شامل پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها و اقلیت‌های دیگر است و هر یک دارای ویژگی‌ها، نیازها و منافع خاص خود می‌باشند. این تنوع باعث شده است که تمرکز قدرت در یک نهاد مرکزی، پاسخگوی نیازهای همگی گروه‌ها نباشد. در این چارچوب، فدرالیسم می‌تواند با تفویض اختیارات به دولت‌های محلی و ایالتی، زمینه‌ی مشارکت مردم در اداره‌ی امور خود را فراهم کند و نقش اقوام و مناطق مختلف در تصمیم‌گیری‌های محلی تقویت شود.

از سوی دیگر، فدرالیسم امکان انعطاف‌پذیری در سیاست‌گذاری و مدیریت منابع را نیز فراهم می‌آورد. مناطق مختلف افغانستان از نظر جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی تفاوت‌های گسترده‌ای دارند؛ بنابراین، مدیریت یکپارچه و مرکزی نمی‌تواند همیشه پاسخگوی نیازهای محلی باشد. در این شرایط، دولت‌های محلی می‌توانند سیاست‌ها و برنامه‌های خاص خود را متناسب با شرایط منطقه‌ای تنظیم و اجرا کنند که این موضوع از مزایای کلیدی نظام فدرالی محسوب می‌شود.

۲. محدودیت‌ها و چالش‌های اجرای فدرالیسم در افغانستان: با وجود پتانسیل‌های نظری، اجرای فدرالیسم در افغانستان با چالش‌های جدی مواجه است:

نخستین مانع، ضعف ساختارهای حکومتی و اداری کشور است. نظام اداری افغانستان هنوز از انسجام و ظرفیت کافی برای اداره‌ی پیچیدگی‌های فدرالیسم برخوردار نیست و وجود فساد، ناکارآمدی و ضعف نظارت، اجرای موفق فدرالیسم را دشوار می‌کند.

دومین چالش، تضادهای قومی و محلی است. خودمختاری گسترده‌ی مناطق می‌تواند زمینه‌ساز اختلافات و حتی گرایش‌های جدایی‌طلبانه شود. این مسئله به‌ویژه در مناطقی با سابقه‌ی تنش‌های قومی و محلی اهمیت پیدا می‌کند و خطر تهدید یکپارچگی ملی

را افزایش می‌دهد.

سومین مانع، وضعیت امنیتی و ناپایداری سیاسی کشور است. بحران‌های امنیتی مداوم و نبود ثبات سیاسی، اجرای یک سیستم پیچیده و چندسطحی حکومتی را با محدودیت‌های جدی مواجه می‌سازد. علاوه بر این، تفاوت‌های اقتصادی بین مناطق و نابرابری در دسترسی به منابع، ممکن است باعث تشدید اختلاف‌ها و کاهش عدالت اجتماعی شود.

چهارمین محدودیت، تجربه‌ی محدود تاریخی افغانستان از نظام‌های فدرالی است. قوانین و ساختارهای موجود بیشتر مبتنی بر تمرکز قدرت هستند و تغییر به یک نظام فدرالی، نیازمند اصلاحات گسترده، تقویت نهادهای محلی و آموزش نیروهای مدیریتی است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

به‌طور کلی، امکان اجرای نظام فدرالیسم در افغانستان از نظر نظری وجود دارد و می‌تواند به مدیریت تنوع قومی، افزایش مشارکت مردم در امور محلی و انعطاف‌پذیری در سیاست‌گذاری کمک کند. با این حال، ضعف نهادهای حکومتی، ناپایداری امنیتی و سیاسی، اختلافات قومی و اقتصادی و تجربه‌ی محدود تاریخی، اجرای کامل فدرالیسم را با چالش‌های جدی مواجه می‌کند. بنابراین، برای بهره‌گیری مؤثر از مزایای فدرالیسم، نیازمند اصلاحات بنیادی، تقویت ظرفیت نهادهای محلی و مرکزی و ایجاد بستر امنیتی و قانونی مناسب هستیم تا اجرای این نظام بتواند ثبات، عدالت و توسعه‌ی متوازن را در کشور فراهم کند (ر.ک: دانش، ۱۴۰۱؛ مرتضوی و اقارب‌پرست، ۱۴۰۳، ص ۵۸-۶۲).

منابع

افراسیابی، محمداسماعیل. (۱۳۸۷). سیستم فدرالیسم در ایالات متحده آمریکا. کانون وکلا، ۲۰۰ و ۲۰۱، ۱۲۳-۱۳۳.
تسیمرمان شتاینهارت، پتر، و شتورم، رولاند. (۲۰۰۵). مقدمه‌ای بر فدرالیسم (ترجمه: سامره ندم). نورموس.
خوبروی پاک، محمدرضا. (۱۳۸۵). نقدی بر فدرالیسم. فصلنامه مطالعات ملی، ۱(۱)، ۱۱۸-۱۲۷.

دانش، سرور. (۱۴۰۱). جستاری درباره فدرالیسم (چاپ اول). انتشارات بنیاد اندیشه.

سردارنیا، خلیل‌الله، و زارع مهرآبادی، محمد. (۱۳۹۴). فدرالیسم و فرهنگ سیاسی در عراق. روابط خارجی، ۲۵، ۱۶۹-۱۹۰.

سلگی، فرشته. (۱۴۰۰). بررسی سیر تکاملی فدرالیسم. فقه و حقوق معاصر، ۷(۱۸)، ۲۳۴-۲۵۵.

عمید زنجانی، عباسعلی. (۱۳۷۷). فقه سیاسی (جلد ۲). امیرکبیر.

فریادی، مسعود (تهیه و تدوین)، و حبیبی، همایون (ناظر علمی). (۱۳۸۴). نگاهی به فدرالیسم [گزارش شماره ۷۶۱۱]. دفتر مطالعات

حقوقی.

مددی، جواد. (۱۳۹۲). نظام فدرالیسم در یمن. مطالعات راهبردی جهان اسلام، ۵۶، ۸۳-۱۱۰.

مرتضوی، سیدمحمد مهدی، و اقارب‌پرست، محمدرضا. (۱۴۰۳). الگوی حکمرانی مبتنی بر فدرالیسم متمرکز برای آینده سیاسی افغانستان. مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ۱۲۶ (ویژه‌نامه)، ۴۳-۶۶.

Riker, William H. (1964). Federalism: Origin, operation, significance. Little, Brown and Company.

فدرالیسم؛

مزایا و معایب

دکتر سبحان دانش 

چکیده

در طول تاریخ، زمامداران به شیوه‌های مختلف به اداره‌ی امور و کشور داری پرداخته‌اند. یکی از شیوه‌های تجربه‌شده در آیین کشورداری، به‌ویژه کشورهایی که از تنوع جغرافیایی، نژادی، مذهبی و زبانی برخوردارند، حکمرانی به شیوه‌ی فدرالی است. در این شیوه برای اداره‌ی کشور، تمرکززدایی قدرت از مرکز صورت گرفته و به رسمیت شناختن خودمختاری در ایالت‌ها می‌انجامد. آنچه در پژوهش پیش‌رو مورد بررسی قرار گرفته است، پاسخ به این پرسش است که: «حکومت فدرالی دارای چه مزایا و معایبی می‌باشد؟». نگارنده در پژوهش حاضر با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی پس از بررسی مفاهیم به‌کاررفته، به تبیین هدف پژوهش، یعنی مزایا و معایب حکومت فدرالی پرداخته و به این نتیجه می‌رسد که حکومت فدرالی از مزایای بسیار عالی برخوردار است. وجود معایب و برجسته‌سازی آن در نظام فدرالی، هرگز به معنای عدم کارایی آن نیست؛ بلکه به این معناست که با شناخت معایب، می‌توان آن معایب را به حداقل رساند و با تقویت و برجسته‌سازی جنبه‌های مثبت آن، بر مشکلات فائق آمده و برای متحد کردن مردم گام‌های اساسی را برداشت.

واژگان کلیدی: حکومت، فدرالیسم، مزایا، معایب.

مقدمه

با نیم‌نگاهی به سیر تاریخی حکومت‌ها، به‌روشنی در می‌یابیم که حکومت‌ها در اعصار گذشته به شکل‌های گوناگونی پدیدار گشته‌اند. این تعدد در اشکال و اطوار حکومت‌ها، در واقع بیانگر سیر تحول و تکامل در آیین شهرداری می‌باشد که جوامع انسانی در هر عصر و زمانی به اشکال مختلفی آن‌ها را تجربه کرده‌اند. اندیشمندان عرصه‌ی سیاست همواره سعی کرده‌اند که با مطالعه و شناخت دقیق انواع حکومت‌ها، بهترین و ایده‌آل‌ترین شیوه‌ی زمامداری را برای سامان دادن به جامعه‌ی هدف ارائه نمایند. یکی از شیوه‌های تجربه‌شده در آیین کشورداری، به‌ویژه کشورهایی که از تنوع جغرافیایی، نژادی، مذهبی و زبانی برخوردارند، حکومت به شیوه‌ی فدرالی است.

البته نظام فدرالی یک پدیده‌ی کاملاً جدید و نوظهوری نیست؛ بلکه این نوع از نظام ریشه در یونان باستان دارد. در یونان باستان دولت‌شهرها، اتحادیه‌هایی را با انعقاد قراردادها به وجود می‌آوردند. این قراردادها به گونه‌ای آزادانه و پس از مذاکرات متوالی میان آنان به امضا می‌رسید و در آن بخشی از اختیارات دولت‌شهرها کاهش می‌یافت. به همین نسق در نظام فدرالی نیز از تمرکز قدرت در مرکز ممانعت به عمل می‌آید. طرفداران این نوع نظام اعتقاد به پراکندگی قدرت در میان ایالت‌ها دارند. به عبارت دیگر، یکی از ویژگی‌ها و اصول مسلم نظام فدرالی، تقسیم قدرت در میان ایالت‌هاست.

با توجه به شرایط و تنوع جغرافیایی، نژادی، مذهبی و زبانی بعضی از کشورها مثل افغانستان، مناسب‌ترین و کارآمدترین نظام برای اداره‌ی کشور، نظام فدرالی به نظر می‌رسد. پژوهش حاضر ضمن طرح این پرسش که: «حکومت فدرالی دارای چه مزایا و معایبی می‌باشد؟»؛ بر آن است تا با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی، پس از بررسی مفاهیم به‌کاررفته، به تبیین فرضیه، مزایا و معایب حکومت فدرالی بپردازد.

۱. مفاهیم و کلیات حکومت

۱-۱. مفهوم حکومت

الف) مفهوم لغوی: حکومت از ماده‌ی «حکم» در لغت به معنای منع، حکم (راغب اصفهانی، ۱۳۹۴، ص ۲۰۳)، اداره، حکمرانی، فرمانروایی و رهبری کردن (بعلبکی، ۱۳۹۲، ص ۴۴۹) آمده است.

ب) مفهوم اصطلاحی: درباره‌ی معنای اصطلاحی حکومت از سوی اندیشمندان تعاریف گوناگونی ارائه شده است. در ساده‌ترین تعریف می‌توان گفت: حکومت عبارت است از نظام اجتماعی خاصی که بر اساس آن، عده‌ای از افراد بشر به‌منظور نیل به یک سلسله هدف‌های نسبتاً مشخص با یکدیگر همکاری می‌کنند (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۱۱). منظور از حکومت در این تعریف، قدرت سیاسی سازمان‌یافته‌ای است که امر و نهی می‌کند؛ بنابراین، حکومت در این تعریف به معنای هیئت حاکمه است که مجموعه‌ی سازمان‌ها و نهادهای قدرت را شامل می‌شود. این معنا از حکومت دارای سه باب و جنبه‌ی متمایز و درعین حال مربوط با یکدیگر است: الف) حکومت دارای اقتدار است؛ فرمان می‌دهد و امر و نهی می‌کند.

ب) حکومت، دارای سازمان و ساختار است.

ج) حکومت اعمال قدرت می‌کند؛ یعنی وظایف را بر عهده می‌گیرد.

بنا بر آنچه گفته شد، حکومت قدرتی است که امر و نهی می‌کند، قانون‌گذاری و اجرای آن را بر عهده دارد (واعظی، ۱۳۷۹، ص ۱۹).

۱-۲. انواع حکومت

راجع به انواع حکومت از سوی اندیشمندان نظریات مختلفی مطرح شده است. افلاطون و ارسطو نخستین کسانی بودند که به مقوله‌ی حکومت و انواع آن توجه ویژه نموده‌اند. ارسطو حکومت را با توجه به فرمانروایان و هدف حکومت، به شش قسم تقسیم کرده است: حکومت پادشاهی، حکومت استبدادی، حکومت اریستوکراسی، حکومت الیگارش، حکومت دموکراسی

(کابلستون، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۴۰۵-۴۰۶). منتسکیو بر اساس تفکیک قوا، حکومت‌ها را به پادشاهی، استبدادی و جمهوری (منتسکیو، ۱۳۶۲، ص ۶۲) طبقه‌بندی کرده است.

توماس هابز معتقد است که تفاوت میان حکومت‌ها، از تفاوت حکام یا اشخاص که نماینده‌ی عموم مردم است، ناشی می‌شود؛ چون حاکمیت یا در دست یک تن و یا در دست انجمنی از چندین نفر قرار دارد. در چنین انجمنی یا همه و یا افرادی متمایز از بقیه کسان، حق ورود دارند؛ بنابراین از اینجا آشکار می‌شود که تنها سه نوع حکومت وجود داشته باشد؛ زیرا شخص نماینده‌ی دولت باید ضرورتاً یک نفر یا بیشتر باشد. اگر بیش از یک نفر باشد، در آن صورت یا انجمن همگان است و یا انجمن برخی از کسان؛ اما وقتی که شخص نماینده یک نفر باشد، در آن صورت، حکومت فردی یا پادشاهی است؛ وقتی حکومت در دست انجمن مرکب از همه کسانی باشد که گرد هم می‌آیند، در آن صورت، مردمی یا دموکراسی است؛ وقتی حکومت در دست مجمع یا انجمن برخی از کسان باشد، در آن صورت حکومت اشرافی است؛ نوعی دیگر از حکومت متصور نیست؛ زیرا کل حاکمیت یا باید در دست یک تن، یا چند تن و یا همگان باشد (هابز، ۱۳۸۹، ص ۲۰۱). از نظر هابز حکومت استبدادی و الیگارش‌ی تنها نام‌های دیگری برای حکومت پادشاهی و حکومت اشرافی هستند.

۳-۱. مفهوم فدرال

واژه‌ی فدرال در لغت به معنای اتحاد، ائتلاف و اتفاق آمده است. به اجتماع دسته‌ها و یا گروه‌ها (اعم از ورزشی و کارگری) که باهم متحد می‌شوند و یا به تشکیل انجمن و یا جمعیتی می‌پردازند، «فدراسیون» اطلاق می‌گردد. بدین جهت «فدرالیسم» هم به معنای «ساختار» و هم به معنای «نظام حکومتی» به کار می‌رود (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ص ۱۴). در پژوهش پیش‌رو منظور از واژه‌ی فدرالیسم نوعی از نظام حکومتی است که با این شاخصه‌ها شناخته می‌شود:

(الف) در ازای یک حکومت مرکزی، تشکیلات و حکومت‌های خودمختار و محلی وجود دارد.
(ب) قدرت و وظایف دولت، میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی تقسیم می‌شود.
(ج) به بخش‌ها و حوزه‌های محلی مملکت، حقوق، امتیازات و وظایف ویژه‌ای محول می‌شود.
(د) هنگام بروز اختلافات و منازعات، ترتیبات و روش‌های خاصی برای حل این معضلات میان حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی و نیز میان واحدهای محلی و ناحیه‌ای مقرر می‌شود (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۲۴۰-۲۴۱) تا به بهترین وجه اختلافات پیش‌آمده حل و فصل گردد.

بنابراین، در نظام حکومتی فدرالی قدرت بین دولت مرکزی و ایالت‌ها تقسیم می‌شود و هر ایالت با توجه به مصالح و منافع خویش، سیاست خاص خود را اعمال می‌کند. این نوع از سیستم حکومت‌داری برای کشورهای که از قلمرو وسیع، تنوع ناحیه‌ای و جغرافیایی، ناهمگونی نژادی، مذهبی، زبانی و دینی برخوردارند، بسیار مناسب به نظر می‌رسد (جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۷، ص ۱۱۴). مهم‌ترین هدفی که در نظام فدرالی دنبال می‌شود، تمرکززدایی قدرت از مرکز و به رسمیت شناختن خودمختاری در ایالت‌های مربوطه است. البته این‌طور تصور نشود که نظام فدرالی با چنین رویکرد و هدفی در پی ایجاد اختلاف میان ایالت‌هاست؛ بلکه نظام فدرالی در حقیقت ابزاری برای متحد کردن مناطقی هستند که به‌صورت آشکارا از هم متفاوت و متمایزند. نظام فدرالی سعی می‌کند که ورای تفاوت‌های ملموس و بزرگ جامعه‌شناسانه، اعم از مردم‌شناسی، زبان، نژاد و مذهب، بافت دیگری به وجود آورد (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ص ۱۵) که نمایانگر اتحاد و همبستگی در یک قالب جدید باشد.

۴-۱. اصول فدرالیسم

هرچند در بحث قبلی به‌طور تلویحی به بعضی از اصول اساسی فدرالیسم اشاره شد، ولی برای روشن شدن هرچه

بیشتر این مقوله بحث از اصول آن خالی از فایده نیست. مادر پژوهش به طور فشرده به تبیین این اصول می‌پردازیم (الف) تقسیم حاکمیت: یکی از اصول مسلم در نظام فدرالی اصل تقسیم حاکمیت است. این اصل را نباید با مقوله‌ی «تفکیک قوا» با اصطلاح رایج آن، یعنی تفکیک قوای سه‌گانه (قوه‌ی مقننه، قوه‌ی مجریه و قوه‌ی قضاییه) که مستقل از یکدیگر است، اشتباه گرفت. در نظام فدرالی، افزون بر تفکیک قوای سه‌گانه، دوگانگی حاکمیت نیز وجود دارد تا تقسیم قدرت انجام گیرد. به عنوان نمونه، قوه‌ی مقننه میان دولت فدرال و حکومت‌های ایالتی، بر حسب اینکه موضوع قانون‌گذاری اهمیت ملی و یا ابعاد محلی داشته باشد، تقسیم می‌شود. همه پژوهشگران این عرصه اتفاق نظر دارند که ویژگی اصلی نظام فدرالی، تقسیم است (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۶). بدین صورت که در قانون اساسی کشورهای فدرال، به جز وظایف معین و مشخص (امور بین‌المللی، چاپ پول رایج، جنگ‌ها و مهاجرت) که برای دولت مرکزی در نظر گرفته می‌شود، سایر اختیارات بین ایالت‌ها تقسیم می‌گردد (جمعی از نویسندگان، ۱۳۷۷، ص ۱۱۴).

ب) خودمدریریتی سیاسی: خودمدریریتی یا خوداداری اشاره به اعطای صلاحیت تصمیم‌گیری درباره‌ی بخشی از امور یک محل یا ناحیه و یا ایالت و... می‌باشد (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۴۹). مطابق این اصل، هر یک از حکومت‌های ایالتی در قلمرو صلاحیت‌ها و اختیارات تعیین‌شده، خودمدیر و مسئول هستند. از این رو، کنترل و نظارت بر حسب سلسله‌مراتب وجود ندارد و حکومت‌های محلی تحت قیمومیت دولت فدرال نیستند (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۶) تا سلسله‌مراتب را رعایت نموده و به طور سیستماتیک عمل نمایند.

ج) مشارکت: بی‌هیچ تردیدی، مشارکت در تمام اقدامات و تصمیمات سیاسی از جمله اموری است که بدون حضور مردم امکان‌پذیر نیست. مشارکت در این عرصه‌ها از حقوق مسلم شهروندان به حساب می‌آید. این مشارکت

می‌تواند به صورت مستقیم باشد؛ یعنی همه شهروندان واجد شرایط در همه تصمیمات مهم به طور مستقیم اعلام نظر و رأی نمایند، و یا به صورت غیرمستقیم و از طریق سیستم نمایندگی. در نظام فدرالی، جوامع محلی در نهادهای فدرالی شرکت دارند. این مشارکت معمولاً بر اساس تشکیل مجلس دومی است؛ مثل مجلس سنای ایالات متحده آمریکا و یا بوندس‌رات آلمان که در آن نمایندگان جوامع محلی شرکت دارند و با مشارکت مجلس دیگر در مورد همه‌ی قوانین فدرال تصمیم می‌گیرند (همان، ج ۱، ص ۱۷). در این مورد و موارد مشابه، مردم غیرمستقیم و از طریق نمایندگان خویش در تصمیم‌گیری‌ها و... مشارکت می‌کنند.

د) قوه‌ی قضائیه‌ی مستقل و دیوان قانون اساسی: برای اجرای اصول سه‌گانه‌ی فوق و احترام به آن، دادگاهی مستقل، نگهبانی از قانون اساسی را به عهده می‌گیرد تا همه‌ی مقامات سیاسی و رسمی، این اصول سه‌گانه را رعایت کنند. همین دادگاه می‌تواند آن دسته از تصمیمات مقامات مختلف را که با اصول فدرالیسم ناسازگار و در تضاد باشند، باطل نماید (همان، ص ۱۷).

۲. مزایای نظام فدرالی

بدون تردید، هر نظام و سیستمی دارای مزایا و معایبی می‌باشد. نظام فدرالی که روشی از حکمرانی و حکومت‌داری است از این امر استثنا نبوده و مانند سایر نظام‌های حکومتی مزایا و معایب مختص به خود را دارد. در این مقاله در وهله‌ی نخست به تبیین مزایای نظام فدرالی می‌پردازیم و در مرحله‌ی بعد به توضیح معایب آن خواهیم پرداخت.

۲-۱. حکومت محلی: در ادبیات سیاسی، حکومت محلی دایره‌ی بسیار وسیعی را پوشش می‌دهد. در واقع حکومت محلی سازمانی است که در واحد به خصوصی مانند ده، بخش، شهر، ولایت و ایالت با اختیارات وسیع به وجود می‌آید و در وضع مقررات و اجرای آن‌ها در حوزه و قلمرو مربوطه از استقلال کافی برخوردار است و خود مردم آن ناحیه، به موجب اختیارات قانونی می‌توانند

با تصویب مقررات، به شرط آنکه مغایرتی با قوانین کلی کشور نداشته باشد، امور مربوط به محل و ایالت خود را اداره کنند (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۳۸۵) و با برنامه‌ریزی‌های دقیق به امور ایالت‌داری سرعت ببخشند

۲-۲. برخورداری از نمایندگی محلی: بدون هیچ تردیدی، وجود نمایندگی در ایالت‌ها یک امتیاز ویژه‌ای محسوب می‌شود؛ زیرا حکومت فدرالی نمایندگانی را برای جمعیت‌های مختلف پیشنهاد می‌دهد. شهروندان استان‌های مختلف امکان دارد که از آرمان‌ها، قومیت و فرهنگ‌های مختلفی برخوردار باشند. دولت مرکزی گاهی اوقات ممکن است این اختلافات را نادیده گرفته و سیاست‌هایی را اتخاذ نماید که اکثریت را پوشش می‌دهند. اینجاست که حکومت منطقه‌ای وارد عمل می‌شود. نیازهای محلی، سلیق و عقاید توسط حکومت‌های ایالتی در نظر گرفته می‌شوند. حقوق اقلیت‌ها نیز حفظ می‌شود. به‌عنوان مثال در ایالاتی مانند آریزونا جمعیت زیادی اسپانیایی زندگی می‌کنند و در نتیجه در آن‌جا تعداد زیادی از مدارس آموزش‌های دوزبانه ارائه می‌شود (راسخون، بی‌تا) و از این طریق بسیاری از حساسیت‌ها کاسته و موجبات رضایت همگان فراهم می‌گردد.

۲-۳. سیاست‌گذاری: در حکومت فدرالی، سیاست‌گذاری به فرایند اخذ تصمیم در مورد یک خط‌مشی که باید در آینده پیگیری شود و مورد عمل قرار گیرد گفته می‌شود؛ بنابراین، سیاست‌گذاری متعلق به سازمان یا افرادی است که هم در طرح و تعیین سیاست شرکت دارند و هم در اجرای آن سهیم هستند، مثل رؤسای دولت‌ها، وزیران و نمایندگان مجلس (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۵۱۴-۵۱۵). در حکومت فدرالی این حق به نمایندگان ایالت‌ها داده شده است تا دولت‌های محلی در اتخاذ سیاست‌ها از اختیارات کافی برخوردار باشند و از این ناحیه دولت ملی سبک‌دوش گردد.

۲-۴. بهره‌وری بهینه از منابع: همه کشورها از منابع

طبیعی و غیرطبیعی برخوردارند. برای پیشرفت و توسعه کشور وجود منابع به‌تنهایی کفایت نمی‌کند؛ بلکه استفاده بهینه از منابع مستلزم برنامه‌ریزی دقیق و نظام‌مند از سوی مدیران و دست‌اندرکاران این عرصه می‌باشد. یکی از راه‌های دسترسی به استفاده بهینه از منابع، تقسیم کار بین دولت مرکزی و دولت‌های محلی در ایالت‌ها است. تقسیم کار بین دولت مرکزی و حکومت‌های محلی منجر به بهینه‌سازی استفاده از منابع می‌شود. دولت مرکزی به‌جای تمرکز بر انجام امور داخلی، به انجام وظایف اصلی خویش، یعنی امور بین‌الملل، جنگ‌ها و دفاع از کشور، مسئله‌ی مهاجرت و... پردازد و اداره‌ی امور و تأمین نیازهای محلی را به حکومت‌های محلی واگذار نماید.

۲-۵. بسترسازی برای رقابت مثبت و نوآوری: استقرار حکومت فدرالی موجبات رقابت مثبت در ایالت‌ها را فراهم می‌سازد. حکومت‌های محلی در تمام امور (اعم از مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی) خویش را مکلف به انجام این امور می‌دانند. رقابت‌های مثبت در تمام عرصه‌ها منجر به نوآوری می‌شود؛ زیرا نوآوری‌ها معمولاً توسط کسانی انجام می‌گیرد که از شرایط موجود رنج می‌برند و نه کسانی که از این شرایط سوءاستفاده می‌کنند. البته به این نکته باید توجه داشت که نوآوری به عوامل گوناگون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، مثل روحیه‌ی اختراع و ابداع، تحقیق و توسعه، میزان حمایت مالی از تحقیقات علمی و کاربردی، کیفیت آموزشی و پرورش، امکان شکوفایی استعدادها، شرایط کلی اقتصاد ملی و فضای باز سیاسی جامعه بستگی دارد (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۳۱۸). به این علت برای استفاده بهینه از منابع و تحقق نوآوری، نظام فدرالی برای بعضی از کشورها مناسب به نظر می‌رسد.

۳. معایب نظام فدرالی

برخورداری نظام فدرالی از مزایای فوق، دلیلی بر مبرا بودن آن از معایب نیست. توجه و دقت هرچه بیشتر به معایب، زمینه را برای استحکام و اقتدار نظام فدرالی

فراهم می‌سازد. بدون آماده‌سازی زیرساخت‌ها و همچنین شناخت معایب، پیاده‌سازی نظامی فدرالی با مشکلات عدیده برخورد خواهد خورد؛ بنابراین، ما در این پژوهش به بسط و تبیین معایب فدرالیسم خواهیم پرداخت تا چالش‌های فراروی نظام فدرالی به‌طور دقیق مشخص گردد.

۳-۱. کشمکش بر سر قدرت: یکی از مشکلات و موانعی که در نظام فدرالی در میان سیاستمداران خودنمایی می‌کند، کشمکش و ستیزه بر سر قدرت است. در ابتدا شاید چنین تصور شود که با تقسیم قدرت میان دولت مرکزی و ایالت‌ها، کشمکش و ستیزه از میان برداشته می‌شود و دیگر جایی برای ستیزه و کشمکش باقی نمی‌ماند؛ اما این تصور ابتدایی و برداشت سطحی درست به نظر نمی‌رسد؛^۱ زیرا موارد بسیاری وجود دارد که منشأ ستیزه و کشمکش قرار گیرد. این ستیزه و کشمکش^۲ در دو سطح ممکن است اتفاق بیفتد. یکی در میان سیاستمداران ایالت‌ها و دیگری با دولت مرکزی. آنچه^۳ که در این دو سطح باعث رقابت‌های منفی می‌شود، تجارتی ک‌کردن سیاست است. یکی از مشکلات بسیار مهم و طاقت‌فرسای که فراروی حکومت‌ها، به‌ویژه نظام فدرالی قرار دارد، شیوه همه‌گیر شدن سیاست به این نحو است. در انتخابات مجلس، نمایندگان، سناتور و نمایندگان انجمن‌های ولایتی، پول نقش اصلی را ایفا می‌کند. آنان با مصارف بسیار گزاف، کرسی‌های خود را می‌خرند و با رسیدن به جایگاه، برای جمع‌آوری مال و به‌دست آوردن امتیاز دست‌به‌کار می‌شوند (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۰۷). بدین ترتیب آتش کشمکش بر سر قدرت را شعله‌ور می‌سازند.

گاهی ممکن است تداخل و همپوشانی در کار پیش آمده منشأ اختلاف گردد؛ زیرا در موارد زیادی دیده شده است که وظایف نهادهای محلی و دولت مرکزی در برخورد با بحران‌های ناخواسته به‌خوبی و به‌طور شفاف بیان نشده است. این مسئله باعث ایجاد سردرگمی شده و به بروز اختلاف و کشمکش می‌انجامد. به‌عنوان نمونه طوفان

کاترینا که از خطرناک‌ترین طوفان‌ها بود، خسارات زیادی را به بار آورد. بعضی از آن به‌عنوان تأسف‌بارترین فاجعه‌ی تاریخ امریکا نام برده‌اند. بر اساس آخرین آمار تاییدشده، تعداد ۱۶۱۹ نفر مستقیماً و ۳۲۱ نفر به‌صورت غیرمستقیم جان باخته‌اند و ۲۹۰۰۰ نفر مفقودالثر گزارش شده است که تخمین زده می‌شود بیش از ۱۰۰۰۰ نفر دیگر جان خود را از دست داده باشند. همچنین این طوفان از لحاظ مالی نیز سنگین‌ترین هزینه را تحمیل کرده و تنها در شهر نیواورلئان میزان خسارت بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار برآورد شده است (خبرگزاری مهر، ۱۳۸۴).

علت این که در کار امداد رسانی تأخیر صورت گرفت، این بود که سردرگمی میان دولت‌های ایالتی و دولت فدرال به وجود آمده بود که کدام‌یک بایستی مسئولیت مدیریت بحران را بر عهده بگیرند. این امر باعث شد که ساکنان این ایالت متقبل خسارات جانی و مالی زیادی شوند.

۳-۲. دولت در مقابل دولت: یکی از معایبی که در نظام فدرالی به‌وضوح مشاهده می‌شود، قرار گرفتن دولت‌های محلی در مقابل دولت مرکزی است. این تقابل ممکن است با زیاده‌خواهی دولت مرکزی، احزاب و... صورت بگیرد و در نتیجه، حکومت‌های منطقه‌ای و یا سایر ذینفعان در برابر دولت مرکزی تمرّد نمایند. به‌هر حال، تمرّد از هر ناحیه که باشد برای اتحاد و یکپارچگی کشور تهدید جدی به شمار می‌آید. به‌عنوان نمونه، پس از تسلط آمریکا و انگلستان بر عراق و ندای دموکراسی‌سازی آنان در منطقه، و همچنین برای ورود دوباره پاکستان به اجتماع دولت‌های همسود با انگلستان، دولت پاکستان طرحی را برای واگذاری اختیارات بیشتر به ایالت‌ها تهیه کرده بود که در صورت اجرا ممکن بود که از اثرات زیان‌بار فدرالیسم کنونی پاکستان جلوگیری کند؛ اما سه گروه با این طرح مخالفت کردند. از جمله این مخالفان احزاب سیاسی بودند. احزاب این طرح تازه را «مداخله در قلمرو صلاحیت ایالت‌ها» و «تجاوز به خودمدریتی ایالت‌ها»

فدرالی از این امر استثنا نیست. هرچند ممکن است که چنین تصور شود که در نظام‌های مبتنی بر دموکراسی، فساد رهبران و مسئولان سیاسی معمولاً کنترل و سرانجام مهار می‌شود، یا در صورت عدم کنترل، در نهایت افشا می‌گردد؛ اما این برداشت سطحی و خوش‌بینانه درست به نظر نمی‌رسد. برای مثال، سال‌هاست که نظام سیاسی هند را نظامی دموکراتیک می‌خوانند و گاهی فراتر از آن، یعنی منسجم‌ترین نظام دموکراسی دنیا قلمداد می‌کنند (روزنامه شرق، ۱۳۸۳)؛ ولی همین نظام مصون از فساد نبوده است. نهادینه شدن تقلب در انتخابات سبب شده است که خوش‌خیالی مردم درباره‌ی انتخابات زدوده شود. از زمانی که روش تک‌حزبی به کنار نهاده شده است و احزاب گوناگون که رهبری کشور و یا حکومت‌های محلی را به دست می‌گیرند، نقش پول در انتخابات اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته است. مافیاهای هندی، از همه انواع آن، یعنی از سینما گرفته تا پخش الکترونیک، هزینه‌های هنگفت نامزدهای انتخابات را پرداخت می‌کنند. فساد عمومی سراسر کشور را فراگرفته است. این امر سبب شده است تا مبالغ زیادی از یارانه‌های نظام فدرال توسط سرآمدان، واسطه‌ها و دیوان‌سالاران محلی حیف و میل شود و تنها بخش اندکی از این کمک‌ها به صاحبان واقعی خود برسد (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ص ۲۴۵)؛ بنابراین، تنها تغییر شیوه‌ی حکومت باعث فسادزدایی نمی‌شود؛ بلکه آنچه که مهم و حیاتی است، مدیریت درست است.

۳-۴. **توزیع نابرابر ثروت:** پرواضح است که اگر نظام فدرالی به‌طور صحیح مدیریت نشود، موجب نابرابری توزیع ثروت در ایالت‌ها خواهد شد. منابع طبیعی، صنایع و فرصت‌های شغلی از منطقه‌ای به منطقه‌ی دیگر تفاوت خواهد داشت. ممکن است بعضی از ایالت‌ها غرق در ثروت گردند و در نتیجه از تمام امکانات رفاهی برخوردار گردند؛ ولی بعضی از ایالت‌ها حتی از امکانات اولیه محروم و به فقر روزگار سپری کنند. به‌عنوان نمونه، در ایالات متحده آمریکا که قدرت اقتصادی

می‌دانستند؛ زیرا پارتی‌بازی و مشتری‌پروری برای احزاب سیاسی پاکستان سود زیادی داشته و دارد. روابط محکم و نزدیک احزاب پاکستانی با دیوان‌سالاران، خاندان‌های سیاسی-ایلی، زمین‌داران بزرگ و صاحبان صنایع، همواره سبب تسلط در بخش‌های مختلف کشور بوده است. در چنین نظامی، راه به روی طبقه‌ی جدید برای ورود به عرصه‌ی سیاسی بسته شده است (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۰۷-۱۰۸). در چنین وضعیتی نظام فدرالی با مرور زمان رو به فرسایش رفته و کارایی خود را از دست می‌دهد.

۳-۳. **گسترش فساد:** از جمله معضلاتی که همواره فراروی دولت‌ها قرار می‌گیرد، مقوله‌ی فساد و گسترش آن در سطح کشور است. اشاعه فساد و گسترش آن در بسیاری از موارد ریشه در قدرت سیاسی دارد؛ استفاده از قدرت سیاسی برای اهداف شخصی و نامشروع. فساد مالی و اداری از جنبه‌های مهم فساد سیاسی است. ویتو تانزی معتقد است که در هر کشوری معمولاً چند عامل، نقش و میزان تأثیر فساد را تعیین می‌کند:

- ۱) دولت و مجموعه‌ی ابزارهای مورد استفاده آن.
- ۲) خصوصیات اجتماعی جامعه (مثلاً در مناسبات اجتماعی-اقتصادی تا چه حدی روابط مبتنی بر ضابطه و بی‌طرفی رایج است).
- ۳) ماهیت نظام سیاسی.
- ۴) نظام جزایی.

به نظر تانزی، در بعضی از کشورها، فساد زیر سر رهبران سیاسی است. در بعضی از کشورهای دیگر، فساد از کارکنان دولت و کارمندان شهرداری سرچشمه می‌گیرد و در بعضی از کشورها، هر دو گروه دست‌به‌کار فسادند. دولت‌هایی هم که با برنامه‌های آرمان‌گرایانه قوی یا انقلابی به قدرت می‌رسند، ممکن است برای مدتی بتوانند با اتکا به آرمان‌ها یا شور انقلابی فساد را کنترل نمایند؛ ولی به‌محض فرونشستن تب آرمان‌گرایی و شور انقلابی، فساد ریشه می‌گیرد و گسترش می‌یابد (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۵۱۷-۵۱۸). بدون تردید، نظام

به درآمد و پس‌انداز مربوط می‌شود، تحت نفوذ یک عده افراد محدودی قرار دارد که شاید بیش از ده درصد کل جمعیت را تشکیل نمی‌دهند. منابع و نحوه‌ی زندگی‌شان آنان را با بقیه اقشار جامعه متمایز ساخته است. در درون همین قشر کوچک، گروهی از نخبگان قرار دارند که بر کنسرن‌های (شرکت‌های بزرگ) جهان نظارت می‌کنند. آنان بخش اصلی اقتصاد و تصمیمات اساسی را در خصوص سرمایه‌گذاری‌ها و قیمت‌گذاری (که تأثیر مستقیم بر زندگی مردم دارد) در دست دارند و به اجرا درمی‌آورند. به‌طور کلی جامعه آمریکا با علامت ویژه‌ی عدم برابری در توزیع قدرت و درآمد مشخص می‌شود. بسیاری عقیده دارند که در جامعه آمریکا تقریباً هر کس بدون در نظر گرفتن وضعیت، اصل و نسب یا طبقه، این امکان را دارد تا از موهبت مادی این سرزمین به‌طور مساوی بهره‌برد؛ در حالی که ساختار اجتماعی آمریکا از این نظریه‌ها خارج است. بین تهیدست و توانگر یک فضای باز وجود دارد که تقریباً از زمان بحران اقتصادی، همچنان باقی مانده است (روریش، ۱۳۸۸، ص ۱۴۹-۱۵۰). در کشور پاکستان این وضعیت بسیار اسفناک است. نابرابری اجتماعی روزبه‌روز افزایش می‌یابد. مردم از دموکراسی چندان بهره نبرده‌اند، مردم انتظار آن را دارند که دولت مرکزی به سرنوشت فقرا و مستمندان توجه کند و از همه‌ی مردم در برابر خودکامگی قوای انتظامی الیگارش‌های محلی حمایت کند (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۰۹)؛ بنابراین، توزیع نابرابر ثروت یکی از معضلاتی است که نظام فدرالی با آن روبروست. عدم توجه به آن از معایب نظام فدرالی به شمار می‌رود.

۳-۵. قوم‌گرایی: بسیاری از کشورها روی گسل قومیت قرار دارند. قوم‌گرایان همواره قوم خویش را مرکز جهان می‌دانند و با جوامع دیگر که هنجارهای متفاوتی دارند، با دید تحقیرآمیز می‌نگرند. بدون تردید، قوم‌گرایی و خودمرکزپنداشتن، باعث ایجاد عقاید قالبی، عدم تفاهم و کشمکش بین جوامع می‌شود (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۶، ص ۲۲۴). در نظام فدرالی کسانی که زمام امور را

به دست می‌گیرند، ممکن است از موقعیت خویش سوءاستفاده نموده و به مسئله‌ی قومیت دامن بزنند. مسئله‌ی قوم‌گرایی در بسیاری از کشورهایی که دارای نظام فدرالی می‌باشند، به‌وضوح مشاهده می‌شود. مثلاً در کشور مالزی گزینش و اجرای سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی بر اساس جایگاه قومی است. اتحاد ملی مالایایی‌ها پرنفوذترین ائتلافی است که در کشور حکومت می‌کند. کوشش دولت مالزی، پس از شورش‌های سال ۱۹۶۹ م، با اجرای برنامه‌های گوناگون برای ایجاد تعادل در میان دولت‌های محلی عضو فدراسیون نبود؛ بلکه می‌خواست تعادلی در میان گروه‌های مختلف قومی ایجاد کند تا در آن مالایایی‌ها بهره‌ی بیشتری از کار خود و اقتصاد کشور داشته باشند. این سیاست به اهداف خود نرسید و در سال ۱۹۹۰ م دولت مجبور به بازنگری در آن شد (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ص ۱۵۲-۱۵۳).

در امارات متحده عربی نیز وضعیت چنین است. از نظر هویت ملی هنوز انسجامی در امارات دیده نمی‌شود؛ زیرا امارات مانند بسیاری از کشورهای نواحی خاورمیانه از مردم گوناگون با خاستگاه ولایتی، قبیله‌ای، قومی و یا مذهبی، به‌گونه‌ای ساختگی (مصنوعی) ایجاد شده است. این دولت‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده، قادر به کار ملت‌سازی، یعنی پیوند دادن اقوام و قبایل گوناگون و ادغام آنان در یکدیگر نشده‌اند؛ زیرا عوامل ملت‌سازی همچون تاریخ مشترک، پذیرفتن سرنوشت مشترک، منافع مشترک و... در میان آنان وجود نداشته و ندارد. حتی در حال حاضر در امارات، با همه ثروت آن، هیچ فعالیت و کوششی برای ایجاد آموزشگاه‌های مختلط، تشویق ازدواج‌های مختلط، ایجاد ارتش مرکب از مناطق مختلف و... به عمل نیامده است. اقلیت‌های مذهبی و قومی در این‌گونه از کشورها وزنه‌ی مهمی به شمار می‌آیند؛ ولی ترس امیران از آنان، سبب تبعیض‌های فراوانی شده که نشان‌دهنده نارسایی ملی در این کشورهاست (همان، ص ۵۰).

توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که برای ایجاد

فهرست منابع

۱. آقابخشی، علی، و افشاری‌راد، مینو. (۱۳۸۶). فرهنگ علوم سیاسی. چاپار.
۲. بعلبکی، روحی. (۱۳۹۲). المورد (ترجمه‌ی محمد مقدس). امیرکبیر.
۳. جمعی از نویسندگان. (۱۳۷۷). فلسفه سیاست. مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۴. خبرگزاری مهر. (۱۳۸۴، ۱۷ مهر). [بدون عنوان]. قابل دسترس در آرشیو خبرگزاری مهر.
۵. خوبروی پاک، محمدرضا. (۱۳۸۹). فدرالیسم در جهان سوم. نشر هزار.
۶. دو توکویل، الکسی. (۱۳۴۷). تحلیل دموکراسی در آمریکا (ترجمه‌ی رحمت‌الله مقدم). [بی‌نا].
۷. راغب اصفهانی، حسین. (۱۳۹۴). مفردات (ترجمه‌ی حسین خداپرست). نوید اسلام.
۸. راسخون. (بی‌تا). بازیابی شده از <https://rasekhoon.net>
۹. روریش، ویلفرید. (۱۳۸۸). سیاست به مثابه علم (ترجمه‌ی ملک یحیی صلاحی). سمت.
۱۰. روزنامه شرق. (۱۳۸۳، ۲۹ بهمن). [بدون عنوان]. آرشیو روزنامه شرق.
۱۱. کاپلستون، فردریک چارلز. (۱۳۸۶). تاریخ فلسفه. انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۲. منتسکیو، شارل دو. (۱۳۶۲). روح القوانین (ترجمه‌ی علی اکبر مهتدی). امیرکبیر.
۱۳. هابز، توماس. (۱۳۸۹). لویاتان (ترجمه‌ی حسین بشیریه). نشر نی.
۱۴. واعظی، احمد. (۱۳۷۹). مبانی حکومت دینی، تأمل دو اندیشه سیاسی اسلام. مرصاد.

سیستم فدرالی تنها وضع قوانین خوب و مناسب کافی نیست؛ بلکه باید اقوام و مللی که در نظر است آن قوانین را محترم شمرده و مورد استفاده قرار دهند، دارای بخشی از شرایط اتحاد باشند تا زندگانی مشترک را که در پیش دارند بر آنان آسان ساخته و از این ناحیه بار حکومت را سبک نمایند. اقوام و ملیت‌هایی که نظام فدرالی را برپا می‌کنند، معمولاً دارای منافع مشترکی هستند و همان منافع پیوند ذهنی و فکری مشارکت و اتحاد آنان را فراهم می‌نماید (دو توکویل، ۱۳۴۷، ص ۳۵۰). این پنج مورد، از جمله مهم‌ترین معایی می‌باشد که نظام فدرالی با آن روبروست. البته چنین تصور نشود که این معایب جزء لاینفک نظام فدرالی است. با تدوین قانون اساسی و اتخاذ سیاست‌های درست، می‌توان یک نظام فدرالی برخوردار از مزایای عالی و فاقد معایب داشت.

نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد، به این نتیجه می‌رسیم که نظام فدرالی مانند سایر نظام‌های حکومتی دارای مزایا (همچون حکومت محلی، نمایندگی محلی، سیاست‌گذاری، بهره‌برداری بهینه از منابع و بسترسازی برای رقابت‌های مثبت و نوآوری) و معایی (همچون کشمکش بر سر قدرت، دولت در مقابل دولت، گسترش فساد، توزیع نابرابر ثروت و قوم‌گرایی) می‌باشد. وجود معایب و برجسته‌سازی آن در نظام فدرالی، هرگز به معنای عدم کارایی آن نیست؛ بلکه به این معناست که با شناخت معایب، می‌توان آن معایب را به حداقل رساند و با تقویت و برجسته‌سازی جنبه‌های مثبت آن، بر مشکلات فائق آمده و برای متحد کردن مردم کشوری که از لحاظ جغرافیایی، مذهبی، زبانی و نژادی با هم متفاوت هستند، گام‌های اساسی را برداشت و با این شیوه‌ی از حکمرانی به اهداف موردنظر دست یافت.

شهید مزاری

و طرح نظام فدرالی در افغانستان

حسین صالحی مالستانی

چکیده

افغانستان در طول تاریخ سیاسی، با نظام استبدادی اداره شده است؛ چه در نظام دوامدار سلطنتی که تاروپود آن با استبداد آمیخته است، چه در نظام‌هایی به اصطلاح جمهوری و نیز در ادارات خودخوانده‌ای مانند اداره‌ی شورای نظار و اداره‌ی امارتی، روح استبداد، انحصارطلبی و سیاست حذف و دیکتاتوری عریان حاکم بوده است. در فراز و فرود و تحولات پرتعداد قدرت‌گردانی در افغانستان، فقط عنوان حکومت‌ها عوض شده ولی روح استبداد، انحصار و سیاست حذف، در همه‌ی نظام‌های تجربه‌شده، با تفاوت‌ها و شدت و ضعف ادامه یافته است. با توجه به تداوم استبداد در نظام سیاسی کشور و عدم اراده‌ی سیاست‌گران مملکت بر تغییر و حرکت جدی به سمت مردم‌سالاری و مشارکت مردمی، استاد مزاری طرح نظام فدرالی را به عنوان راهبرد و راه حل بحران تداوم استبداد ارائه کرد، تا مردم رنج‌کشیده‌ی افغانستان، مشارکت در سرنوشت سیاسی خود را به درستی تجربه کنند و کشور از بحران ایستایی و عقب‌گردی، سیر صعودی را پیمایند و نظام مردم‌سالار شکل بگیرد. در این مقاله با استناد به اسناد موجود از شهید مزاری، منطقی بودن سیستم فدرالی در اندیشه‌ی رهبر شهید، مورد واکاوی قرار می‌گیرد. ضمن طرح نظام فدرالی شهید مزاری، منطق استدلال ایشان برای تحقق این سیستم و ضرورت و منفعت ملی آن در راستای تحقق عدالت، وحدت ملی و مشارکت کیفی مردم در سرنوشت سیاسی‌شان بررسی خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: شهید مزاری، نظام فدرالی، استبداد، انحصارطلبی، سیاست حذف، مردم‌سالاری، مشارکت سیاسی، عدالت اجتماعی، وحدت ملی، استقلال.



مقدمه

افغانستان از نظر ژئوپولیتیکی، مطالعات منطقه‌ای، اقلیم، جمعیت‌شناسی و منابع طبیعی، به‌عنوان کلید یک قاره و یا سقف جهان و بام دنیا لقب گرفته است و از نظر خصوص منابع طبیعی، از غنای حیرت‌انگیز و بکر برخوردار است. همین خصوصیت‌ها به‌علاوه‌ی انفعال حاکمان کشور، قدرت‌های استعماری را برای مداخله در کشور وسوسه و وادار به مداخله‌ی ممتد کرده است. فرصت‌های یادشده با ندانم‌کاری، مسئولیت‌شناسی و وابستگی نوعی حاکمان کشور به قدرت‌های استعماری، به‌جای اینکه سرمایه و مایه‌ی نجات، رفاه و زندگی مردم در امنیت روانی و فیزیکی شود، بستری برای اشغال مسلسل مملکت، تجاوز و مداخله‌ی ممتد قدرت‌های شرق و غرب بر سرنوشت کشور و مردم بوده و در افغانستان، استقلال، امنیت، ملت‌سازی و رفاه و تولید منابع و توزیع عادلانه‌ی آن و فرصت‌ها برای همه‌ی مردم کشور، به‌معنای واقعی کلمه محقق نشده است. جشن‌های استقلال توسط رژیم‌های مختلف وابسته نیز از نگاه مردم شبیه به یک شوخی تلخ تلقی گردیده و مردم با دیدن وابستگی سیاسی و اقتصادی دولت‌مردان افغانستان، جشن استقلال و یا ادعای استقلال از سوی حاکمان را به‌صورت یک تناقض برشمردند.

حاکمان افغانستان در دل نظام استبدادی، نسبت به مردم و منافع آنان، رویه‌ی دیکتاتوری، استبداد و زورگویی، ستم و حق‌کشی و توقع بی‌جای تملق از مردم را داشته‌اند، اما نسبت به قدرت‌های خارجی و مداخلات آنان، همواره زبان تملق و التماس داشته و از بیرون کشور خط گرفته‌اند. کشور و جغرافیای سیاسی به نام افغانستان، با مشورت و مداخله‌ی استعمار انگلیس شکل گرفته و در مسیر سیاست‌گردانی، گاهی به دامن شوروی سابق افتاده و یا در دامن آمریکا و غرب قرار گرفته است.

تداوم سیاست استبداد و انحصارطلبی و تثبیت و تغییرناپذیری این سیاست ایستا، سبب شد که در دهه‌ی هفتاد شمسی، اداره‌ی خودخوانده‌ی مجاهدین به ریاست

برهان‌الدین ربانی نیز در همین ریل غلط انحصار و استبداد قرار بگیرد. در این میان، استاد مزاری به‌عنوان رهبر مکتبی، مردمی و با تجربه‌ی تعامل فعال با جنبش‌های اصلاح‌طلبانه‌ی منطقه، راهبرد پایان دادن به این سیاست غلط تاریخی را ارائه داد. استاد مزاری که یک عنصر فرهنگی فعال، رهبر سیاسی دوراندیش و کلان‌نگر بود، با برنامه وارد مبارزه‌ی اصلاح‌گرانه در تاریخ افغانستان شد. استاد مزاری موفق به تغییر تاریخ استبداد در سیاست افغانستان گردید؛ رهبر شهید، پارادایم عدالت‌خواهی در سیاست افغانستان ایجاد کرد. او با راهبردها و راهکارهای مشخص نظام‌سازی وارد صحنه‌ی سیاست افغانستان گردید.

استاد مزاری تنها رهبر سیاسی در تاریخ معاصر افغانستان است که برای نظام‌سازی برنامه‌های مشخص، روشن و تعریف‌شده ارائه داد. رهبر شهید، نسبت به تدوین قانون اساسی با نرم بین‌المللی، تغییر عدالت‌محور واحدهای اداری تبعیض‌آمیز کشور، نفوس‌شماری زیر نظر سازمان ملل، شکل‌گیری نظام‌سازی با سازوکار جهان‌پسند مشارکت جمعی همه‌ی اتباع کشور اعم از زن و مرد، مقیم و مهاجر و از همه‌ی اقوام کشور در سرنوشت سیاسی‌شان، با مکانیسم مشخص انتخابات آزاد، مردمی و فراگیر و نیز طرح حکومت مردمی و فراگیر و عدالت‌محور، بدون هیچ‌گونه امتیازخواهی از سوی هیچ نهاد و قوم و از جمله طرح نظام فدرالی را با تدوین قانون اساسی نظام فدرال افغانستان مطرح کرده و بر ضرورت، فایده و اثرات آن راهبردها و راهکارها، استدلال کرد و دیگران را نیز به ارائه‌ی طرح و برنامه فراخواند. او به‌طور مکرر مردم و سیاست‌مداران کشور را از اصرار کور و ناکام بر زورگویی، سیاست حذف و انکار و جدل‌های بی‌حاصل در حاشیه و دورماندن از قضایای اصلی کشور، برحذر داشته و منطق گفت‌وگو و تفاهم و همدیگرپذیری و زندگی در سایه‌ی صلح و برادری و برابری منطقی را خواستار گردید. شهید مزاری با دلسوزی به مردم افغانستان، وحدت ملی را به‌عنوان یک اصل مطرح کرد و نفاق ملی

را فاجعه خوانده و نفاق اندازان ملی را مورد نکوهش قرار داد.

استاد مزاری با شناخت و مطالعه‌ی دقیق تاریخ و سیاست افغانی، دریافته بود که واقعیت‌گریزی و استبداد و سیاست حذف، در تاروپود سیاست افغانی ریشه دوانده است؛ از همین بابت، نظام فدرالی را به عنوان راه حل بحران تداوم استبداد، انحصار و سیاست حذف، پیشنهاد کرد. او افزون بر پیشنهاد سیستم فدرالی، با ذکر شواهد منطقه‌ای و بین‌المللی، همچنین بیان زمینه و پیشینه‌ی تاریخی بومی کشور، برای تحقق آن استدلال کرد. علاوه بر آن، استاد مزاری قانون اساسی فدرال افغانستان را به طور جامع و مدون ارائه داد و برای پابندی به مشارکت جمعی، دیگر احزاب و جریان‌های مدعی در دنیای سیاست افغانستان را نیز به ارائه‌ی طرحی که مدافع حقوق و حضور و مشارکت مردم افغانستان باشد، تشویق کرده و با صراحت اعلام کرد: اگر طرح بهتر از طرح حزب وحدت اسلامی ارائه شود آن را می‌پذیرد.

مقاله‌ی حاضر، به فراخور زمینه و توان این قلم و ظرفیت این نوشته، درصدد تبیین سیاست استبدادی و انحصاری در افغانستان و تبیین طرح نظام فدرالی در اندیشه‌ی شهید مزاری (ره) است که با استناد به آثار برجای مانده از رهبر شهید استاد مزاری و نیز نیم‌نگاهی به واقعیت بافت متکثر قومی-مذهبی کشور و پیشینه و صحنه‌ی سیاست و حکومت تک‌صدا در افغانستان، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱. مفهوم‌شناسی

از واژه‌ی فدرال و فدرالیسم، تعاریف متعددی ارائه شده است. فدرال به معنای ائتلاف و اتحاد آمده است؛ خروجی آن، یک دولت ائتلافی است که در آن، با توجه به ساختارهای سیاسی و حقوقی، قدرت و اختیارات، در درون یک دولت مرکزی، بین ایالت‌ها توزیع می‌شود (عالم، ۱۳۸۴، ص ۳۳۵).

نظام فدرال، واحدهای حکومتی جداگانه‌ی موجود را در نظام سیاسی جامع‌تری به یکدیگر پیوند می‌دهد و برای

آن‌ها این امکان را فراهم می‌کند تا تمامیت و یکپارچگی سیاسی اصلی خود را حفظ کنند (عزیزی، ۱۴۰۱، ص ۵۲۴).

نظام حکومتی فدرال، عبارت از نوعی روش حکومتی است که در آن، حکومت به صورت غیرمتمرکز اداره می‌شود؛ حکومت مرکزی نقش هماهنگ‌کنندگی امور را دارد که خروجی چنین نظامی، دولت دوسطحی خواهد بود که در سطح ملی عنوان «فدرال» محقق می‌شود و در سطح منطقه‌ای، ایالت‌ها شکل خواهند گرفت. اما آنچه مهم است، اجازه‌ی اجرای خودمختاری نسبی برای سطح دوم فراهم است. در عین حال، به دلیل اینکه ایالت‌ها و یا قدرت‌های محلی، بخشی از اتحادیه‌ی فدرال هستند که از طریق آن، قدرت و مسئولیت‌های مشترک را در زمینه‌های مشترک دارند، در عین حال، قدرت‌های محلی و ایالتی، استقلال نسبی نیز در هر ایالت خواهند داشت (صباغیان، ۱۴۰۱، ص ۱۴۲).

با توجه به مفهوم مذکور از نظام فدرال، می‌توان گفت که این نظام عبارت از همان اصطلاح معروف سپردن کار مردم به دست مردم است که مردم برای اداره‌ی بهتر و مناسب‌تر امور منطقه و ایالت خود، فعالانه سهم گرفته و علاقه‌مند به آن می‌شوند (طاهری، ۱۳۹۶، ص ۹۹). در واقع، فدرالیسم شکلی از اشکال مختلف سازماندهی اجتماعی است که دارای مجموعه‌ای از طرز تفکرها، ارزش‌ها و جهان‌بینی‌هایی است که بیان‌کننده‌ی فلسفه‌ای براساس حفظ تنوع در عین وحدت و یگانگی به شمار می‌رود (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ص ۱۴-۱۵).

فدرالیسم کوشش می‌کند اتحادی به وجود آورد، بدون آنکه لزوماً این اتحاد به ادغام بینجامد. رعایت همزمان گوناگونی و یگانگی، با تضمین همزیستی اجتماع محلی با جامعه‌ی ملی، دلیل وجودی فدرالیسم به شمار می‌آید. بدین ترتیب، اعضای تشکیل‌دهنده‌ی فدراسیون، با وجود از دست دادن استقلال مطلق‌شان، در یکپارچگی جامعه‌ی جدید محو نمی‌شوند (خوبروی پاک، ۱۳۸۹، ص ۲۳؛ ر.ک: حسنی، ۱۴۰۲، ص ۹).

۲. فدرالیسم در جهان

کشورها و نظام‌های فدرال، نیمه‌فدرال و متمایل به ساختار فدرال، در همه‌ی قاره‌های جهان یافت می‌شود. برخی از این کشورها از آغاز ایجاد و تأسیس خود، ساختار فدرال را برگزیده‌اند، برخی دیگر در مسیر پیش‌رو، به دلیل گوناگونی از جمله حل و فصل منازعات داخلی، مدیریت بحران نفوذ و ادغام و اداره‌ی بهتر کشور، توسعه‌ی متوازن، جلوگیری از تجزیه یا بزرگتر شدن و قدرتمندتر شدن کشور، این ساختار را برگزیده‌اند. با توجه به روزگار جهانی شدن و فرصت یافتن خرده‌فرهنگ‌های محلی و جغرافیایی در پرتو فناوری اطلاعات، این روند روزبه‌روز، رو به فزونی است (جوادی، ۱۴۰۲، ص ۳۹-۴۰).

برخی از صاحب‌نظران، سده‌ی بیستم را از نگاه تقسیمات کشوری، قرن فدرالیسم نامگذاری کرده بودند. در آغاز قرن بیستم تنها نه (۹) کشور فدرال در جهان وجود داشت، امروزه در حدود سی کشور جهان، نظام فدرال را برگزیده‌اند که بیش از ۴۰٪ جمعیت جهان را در بر می‌گیرد. نزدیک به همه‌ی دموکراسی‌های جهان که دارای سرزمین‌های پهناور هستند، یا شمار بزرگی از جمعیت جهان را دارند، ساختار فدرالی دارند. سرزمین‌هایی که در گذشته دستخوش درگیری‌های مسلحانه بودند، در دوره‌ی صلح و آشتی ساختار فدرال را به‌عنوان راه‌حل برگزیده‌اند؛ مانند بوسنی، کنگو، عراق، سودان، آفریقای جنوبی و... (اندرسون، ۱۴۰۲). همچنین در آمار دیگری آمده است: در آغاز قرن بیست‌ویکم، عملاً ۵۶٪ جمعیت جهان تحت نظام فدرالی زندگی می‌کنند. از لحاظ مساحت از هشت کشور بزرگ جهان، هفت‌تای آن یعنی روسیه، کانادا، ایالات متحده آمریکا، برزیل، استرالیا، هند و آرژانتین نظام فدرال دارند (دانش، ۱۴۰۱، ص ۳۷-۳۸). سیستم سیاسی فدرالی، در کشورهایی مانند ایالات متحده آمریکا، کانادا، آلمان، چک و اسلواکی، یوگسلاوی سابق، استرالیا، و برخی از کشورهای حوزه‌ی بالکان مانند بوسنی و هرزگوین، هند، مکزیک، نیجریه، سوئیس، و همچنین کلیت قاره‌ی اروپا به‌عنوان یک اتحادیه، به‌خوبی

نتیجه داده است (دوفصلنامه تخصصی...، ۱۴۰۲، ص ۲-۱).

۳. پیشینه‌ی فدرالیسم در افغانستان

افغانستان بازه‌های تاریخی را با ادارات محلی شبه‌فدرالی سپری کرده است. غبار از قدرت‌های محلی با عناوین بدخشان، تخارستان، بلخ، میمنه و هزاره‌جات نام برده است (غبار، ۱۳۶۸، ص ۵۱۰). ولی از زمان امیر عبدالرحمن جابر، نظام اداری کاملاً متمرکز شکل گرفت. به همین دلیل، جمعی از خوانین هزاره‌جات در جواب مأمورین عبدالرحمن که نامی از هزارستان نبرده بود، نوشته بودند که در کنار چهار دولت دیگر، چرا از هزاره‌جات هم به‌عنوان دولت پنجم یاد نکردید؟ این بدان خاطر بود که هزاره‌جات تا آن زمان کاملاً به‌شکل خودمختار می‌زیسته‌اند. امیر عبدالرحمن در تاج‌التواریخ ضمن نقل مضمون این نامه می‌گوید: در مدت سیصد سال هیچ‌یک از سلاطین، قدرت نداشتند هزاره‌ها را کاملاً آرام نمایند (عبدالرحمن‌خان، ۱۹۰۴، ص ۲۲۳؛ ر.ک: دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۲۸). قضیه‌ی نامه‌ی یادشده و اظهارات عبدالرحمن جابر، حکایت از نوعی خودمختاری و اداره‌ی شبه‌فدرالی کشور از جمله با قدرت محلی هزاره‌جات دارد.

اما فدرال‌خواهی در افغانستان به‌طور رسمی حداقل بیش از ۶۰ سال پیشینه دارد (دانش، ۱۴۰۱، ص ۱۲۸). دو تن از چهره‌های برجسته‌ی تاریخ کشور در راه عدالت‌خواهی و فدرال‌خواهی به شهادت رسیدند: شهید محمدطاهر بدخشی و استاد شهید عبدالعلی مزاری. طبق برخی از شواهد، شهید محمدطاهر بدخشی در یک یادداشت شخصی خود در سال ۱۳۳۷ از «فدرال» یاد کرده است. او شخصیت برجسته، تحصیل‌کرده، مبارز و اولین فدرالیست در تاریخ سیاسی افغانستان شمرده می‌شود که به‌طور علنی و رسمی نظام فدرال را تنها راه‌حل رفع «ستم ملی» در افغانستان معرفی می‌کرد. بدخشی، متولد ولایت تاریخی و زیبای بدخشان و از طرف پدر، اوزبک و از طرف مادر، تاجیک و همسرش هم بانو جمیله بدخشی

بوده و حضور کم‌رنگ دیگر اقوام، آن هم به شکل سمبلیک اتفاق افتاده است. البته در دهه‌ی هفتاد و دوره‌ی جمهوریت، تاجیک‌ها در قالب شورای نظار نیز امتحان بدی دادند و در انحصارطلبی و رویه‌ی فاشیستی، بدتر از حاکمان پشتونی عمل کردند. انحصارطلبی به‌عنوان مانع اصلی در راه شکل‌گیری دولت فراگیر قرار داشته و وضعیت ایستای سیاسی، اقتصادی و علمی و فرهنگی و ناامنی مستمر را بر مردم تحمیل کرده است.

فلسفه‌ی گردش و تقسیم قدرت در جهان مدرن، برای آن طراحی شده است که ماهیت قدرت، با استبداد و انحصار و فساد در همه‌ی زوایای زندگی سیاسی و اجتماعی درهم‌تنیده است؛ تداوم و انحصار قدرت، سبب لجام‌گسیختگی و فسادآور شدن آن می‌شود. از همین‌رو، مهم‌ترین مزیتی که در نظام فدرالی به‌عنوان شاهبیت خوبی‌های آن می‌توان از آن یاد کرد، همان تقسیم قدرت میان حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی و تمرکززدایی از آن است. از این رهگذر و سایر مزایای آن که بنگریم، نظام فدرالی قابل دفاع و تأیید است؛ خصوصاً در واحدهای سیاسی با تکرر بالای فرهنگی، اتنیکی، زبانی و مذهبی (دوفصلنامه تخصصی...، ۱۴۰۲، ص ۱-۲).

شهید مزاری برای احقاق حق مردم افغانستان تلاش مستمر انجام داد. ایشان پیش‌شرط احقاق حقوق مردم و برقراری عدالت را در نفی انحصار جستجو کرده و ریشه و عامل اصلی فاجعه در کشور را انحصارطلبی و نادیده گرفتن حقوق اقوام دیگر از ناحیه‌ی قبیله‌ی حاکم برشمرده است: «ریشه‌ی اصلی تمام فاجعه‌ها در کشور، انحصارطلبی و نادیده گرفتن حقوق دیگران است» (شهید مزاری، ۱۳۸۸، ص ۳۷). این یک واقعیت بسیار عینی در افغانستان است. ایشان در این راستا با صراحت این دوگانه را مطرح کرد: «ما حقوق مردم خود را می‌خواهیم و انحصار را نفی می‌کنیم». در منطق و منظومه‌ی فکری شهید مزاری «مردم افغانستان دشمن یکدیگر نیستند، آن‌ها یکدیگر را برادر می‌دانند و خواهان زندگی برادرانه در افغانستان می‌باشند، هیچ قومی، قوم دیگر را نفی

از قوم هزاره و خواهر سلطان‌علی کشتمند صدراعظم اسبق افغانستان بود. او یک شخصیت روشنفکر و در عین حال عارف‌مسلک و عاشق مثنوی مولانا و عرفای دیگر بود و در آخرین سال عمرش در زندان پلچرخ قرآن کریم را حفظ می‌کرد. او سال‌ها در مورد تاریخ کشور و مشکلات مردم در تمام مناطق افغانستان مطالعه کرده بود و بعد از تحلیل و ارزیابی دقیق از اوضاع، تنها راه‌حل اصولی مشکلات دیرپا و مزمن افغانستان را در حاکمیت نظام فدرالی می‌دانست.

همچنین شهید استاد مزاری در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ به‌صورت رسمی و با منطق رسا نظام فدرالی را به‌عنوان تنها راه‌حل بنیادی برای بحران افغانستان اعلام کرد و حتی آن را به‌حیث سیاست راهبردی حزب وحدت اسلامی در قالب یک پیش‌نویس به نام «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» طراحی کرده بود، اما متأسفانه با شهادت استاد مزاری به دست گروه متحجر و جنگ‌افروز طالبان، در آن سال‌ها این طرح تعقیب نشد ولی امروز همفکران و پیروان شهید مزاری با جدیت تمام از این طرح حمایت می‌کنند و برای تحقق آن مبارزه‌ی خود را ادامه خواهند داد (دانش، ۱۴۰۳، ص ۷۰-۷۱).

۴. بحران نظام سیاسی و ضرورت طرح نظام فدرالی در افغانستان

۱-۴. اصرار بر سیاست انحصار و حذف

انحصارطلبی، تداوم نظام استبدادی و تشدید عصیت قومی، از موانع اصلی شکل‌گیری دولت فراگیر ملی در افغانستان به‌شمار می‌آید؛ در طول تاریخ کشور، حتی نام افغانستان بر این خطه‌ی خراسان و یا آریانا، انحصارگرایانه، غیرمنطقی و از جانب حاکمان قبیله با مشارکت انگلیس، بر این جغرافیای سیاسی تحمیل شده است؛ افغان معادل و برابر با قوم پشتون است در حالی که اکثریت قاطع ساکنین کشور را غیرپشتون‌ها یا غیرافغان‌ها تشکیل می‌دهند. از این گذشته، سیاست و قیادت در کشور نیز در طول تاریخ شکل‌گیری جغرافیای سیاسی جدید به نام افغانستان، انحصاری و در اختیار چند خاندان از یک قوم

و انحصاری، ضد مردمی و غیر مشروع و در جهت مشارکت عادلانه‌ی مردم در سرنوشت‌شان ارائه گردیده است.

۳-۴. تداوم تبعیض سیستماتیک از سوی حاکمان

در زیر چتر نظام استبدادی، انحصاری و سیاست حذف و انکار، در طول تاریخ کشور، تبعیض سیستماتیک علیه اقوام محروم اعمال شده است، البته بیشترین زجر این تبعیض تاریخی بر هزاره‌های افغانستان تحمیل گردیده است. عمق فاجعه گاهی فراتر از قدرت تصویرسازی است؛ مانند قتل عام این مردم توسط عبدالرحمن جابر و حتی تداوم آن توسط اعمال مالیات‌های گوناگون و سنگین، کوچ اجباری و غصب سرزمین، قتل و کشتارهای در مسیر راه‌ها، در خدمت سربازی و تداوم تبعیض و کشتار سیستماتیک در دوره‌ی نظام جمهوری اسلامی بیست سال اخیر، همه و همه، برآمده از همان خلاء حضور مؤثر و کیفی نمایندگان واقعی مردم در سیستم حکومتی است.

سیستم فدرالی از راه‌های حل منطقی بحران توزیع است که جلو اعمال تبعیض را گرفته و مشارکت کمی و کیفی مردم در سرنوشت سیاسی‌شان را ترسیم و ممکن می‌کند

۴-۴. حکومت و تزریق گریز از همدیگرپذیری

اقوام افغانستان، تابلوی رنگین‌کمانی است که از تنوع آن با مدیریت انسانی و اسلامی، می‌توان بهترین نمایش زندگی انسانی، امن، عادلانه و همسو را سامان داد، اما حاکمان کوتاه‌نظر افغانستان، در طول تاریخ کاملاً برعکس عمل کردند. آنان به مردم پشتون یا همان قوم افغان، به غلط القا و تلقین کردند که اگر اقوامی مانند تاجیک، هزاره یا ازبک بر مقدرات حکومتی مسلط شوند، برای قوم افغان فاجعه پیش می‌آید. با همین شیوه به جای ارتقای سطح آگاهی مردم حتی مردم افغان، عصیت آنان را تشدید کردند. با این شیوه‌ی غیرانسانی، کشور و منابع سرشار و خدادادی آن دست‌نخورده باقی مانده و مردم، به‌خصوص جوانان وطن، برای به‌دست آوردن یک لقمه نان، در مرزهای کشورهای همسایه و دور، یا غریبانه

نمی‌کنند و این جناح قدرت طلب و انحصار طلب است که به‌خاطر بقای حکومت انحصاری خود، ملیت‌ها را علیه یکدیگر تحریک می‌کنند» (شهید مزاری، ۱۳۷۳، ص ۱۰۴). رهبر شهید استاد مزاری می‌خواست: «کلیه ملیت‌های مسلمان این سرزمین، هویت سیاسی داشته باشند و با توافق و شرکت آن‌ها حکومت آینده‌ی کشور، سازمان‌دهی شود» (شهید مزاری، ۱۳۸۸، ص ۳۵). بنا بر تجربه‌ی تاریخ سیاست افغانی، تحقق هویت سیاسی مردم افغانستان از همه‌ی اقوام و مذاهب، در بستر نظام فدرالی قابل تحقق است.

۲-۴. نادیده گرفتن واقعیت متکثر قومی افغانستان

از معضلات بحران‌ساز تاریخی در سیاست افغانی، طفره رفتن کتله‌ی حاکمان نوعاً پشتون یا همان افغان‌ها، از پذیرش واقعیت متکثر قومی-مذهبی در افغانستان به‌شمار می‌آید؛ زیرا حاکمان افغانستان از همان ابتدای تشکیل جغرافیای سیاسی با نام افغانستان، تلاش مستمر و عمدی به خرج داده‌اند تا قوم پشتون را به‌نوعی صاحب‌اختیار و با امتیاز شبه حق و تو در کشور جا بیندازند؛ در پی این تلاش‌ها، در صدد تصاحب و انحصار همه‌ی امتیازات سیاسی و دیگر عرصه‌ها برآمده‌اند. با تداوم این سیاست، معضل تاریخی انحصار و استبداد و انکار و حذف را بر دیگر اقوام افغانستان تحمیل کرده‌اند. به‌عنوان نمونه، در طول تاریخ حدود بیش از دو قرن و نیم، حق حاکمیت از آن افغان‌ها پنداشته شده است و دیگر اقوام اگر مشارکت کم‌رنگی داشته‌اند، در رده‌های دسته‌چندم حاکمیت، آن‌هم حضور نمایشی و غیر مؤثر بوده است. حتی در بیست سال نظام جمهوری اسلامی (۱۳۸۰ - ۱۴۰۰ شمسی)، ریاست‌جمهوری حق اختصاصی افغان و معاونت‌ها از آن اقوام هزاره، تاجیک و ازبک، به‌عنوان قانون نانوشته محسوب می‌شد. تا این روند واقعیت‌گریزی در کشور وجود داشته باشد، تعادل در سیاست و نظام و حاکمیت ایجاد نمی‌شود.

طرح نظام فدرالی از سوی رهبر شهید استاد مزاری، دقیقاً برای جلوگیری از تداوم چنین سیاست ناکارآمد استبدادی

کشته شدند یا تحقیرهای ممتد را تحمل کردند. مردم عمداً به سمت تفرق و گریز از هم سوق داده شدند تا صدای واحدی برای مطالبه‌ی حق و عدالت از حکومت و نظام استبدادی، شکل نگیرد.

استاد شهید عبدالعلی مزاری، دقیقاً برای ایستادن در برابر این سیاست شیطان، تلاش وحدت‌بخش خود را سامان داد و وحدت ملی را به‌عنوان یک اصل مطرح کرد و با صراحت گفت: «وحدت ملی را ما در افغانستان یک اصل می‌دانیم» (شهید مزاری، ۱۳۸۸، ص ۱۵۵؛ همو، ۱۳۷۴، ص ۱۴۶). استاد مزاری عملی شدن وحدت ملی را از جمله از راه تشکیل نظام فدرالی، قابل تحقق برشمرد. ایشان معتقد بود وحدت ملی نیز با سیستم فدرالی قابل تحقق است (شهید مزاری، ۱۳۷۳، ص ۶۹ و ۱۱۳).

ایشان ضمن تأکید بر تحقق وحدت ملی، نفاق ملی را فاجعه برشمرد و گفت: «من معتقدم در اینجا در طول تاریخ گذشته‌ی افغانستان حکومت ملی و اسلامی به وجود نیامده، اما یک خاندان و تعدادی قدرت‌طلب بالای مردم ظلم کرده است. اگر ما در اینجا بیایم یک حکومت اسلامی که مردم ما می‌خواهند به وجود آوریم که در آن حق همه‌ی ملیت‌ها تعیین شده باشد، این باور باور درستی می‌باشد... اینجا برای شما واضح می‌گویم که در افغانستان دشمنی ملیت‌ها فاجعه‌ی بزرگی است. در افغانستان برادری ملیت‌ها مطرح است؛ حقوق ملیت‌ها یعنی برادری ملیت‌ها» (شهید مزاری، ۱۳۷۴، ص ۸۶-۸۷). احقاق حقوق همه‌ی مردم و پیرو آن، همدلی مردم افغانستان، در قالب نظام فدرالی، قابل تحقق است.

۵-۴. تداوم وابستگی حاکمان افغانستان به قدرت‌های خارجی

وابستگی حاکمان کشور به قدرت‌های بیگانه و تعیین سرنوشت آنان و به تبع کشور و مردم افغانستان، از سوی بادران خارجی حاکمان، از معضلات بحران‌ساز در کشور افغانستان به حساب می‌آید. به قول اقبال لاهوری:

خدا آن ملتی را سروری داد / که تقدیرش به‌دست خویش بنوشت

به آن ملت سروکاری ندارد / که دهقانش برای دیگران کشت

متأسفانه از ابتدای شکل‌گیری جغرافیای سیاسی به‌نام افغانستان، دست استعمار در تعیین مرزها و نام‌گذاری آن دخیل بوده و تا امروز پس از قرن‌ها این وابستگی و دخالت بیگانه‌ها بر امور مملکتی ادامه یافته است؛ تازه موجب‌بگیری و وابستگی حاکمان به قدرت‌های بیگانه، علنی‌تر نیز شده است. علت این رویه‌ی ضداستقلالی نیز به جریان و تداوم حکومت تک‌قومی و انحصاری برمی‌گردد؛ حاکمان قبیله با تقلید از نیاکان و پیشینیان خود، به‌راحتی با سرنوشت کشور و مردم، با بادران خارجی خود وارد معامله می‌شوند؛ دود این معامله‌های ننگین به چشم مردم می‌رود ولی حاکمان کشور موجب و اجرت معامله را استفاده می‌کنند.

از راهبردهایی که مانع وابستگی و ضامن استقلال کشور می‌گردد، نظام فدرالی است؛ زیرا در نظام فدرالی استبداد نیست و حکومت مرکزی نمی‌تواند در سرنوشت کشور به‌تنهایی تصمیم بگیرد، بلکه قدرت، بین مرکز و ایالت‌ها یا قدرت‌های محلی توزیع می‌شود. مردم نیز از طریق حکومت‌های ایالتی و محلی، به میدان می‌آیند، لذا حکومت مرکزی به ناچار در سیاست‌های کشور دست‌به‌عصا حرکت کرده، از جمله تصمیم‌گیری در نحوه‌ی تعامل با کشورهای خارج، با مشارکت نمایندگان مردم رقم می‌خورد و مردم راضی نمی‌شوند گوش‌به‌فرمان بیگانه‌ها باشند. از رهگذر مشارکت مردم در سرنوشت خود و کشور، زمینه‌ی استقلال فراهم می‌گردد. استاد مزاری نسبت به دخالت بیگانه‌ها در امور کشور به‌شدت حساس بوده و راجع به آن ابراز رنج می‌کرد. به تعبیر خبرنگار ایرانی، وقتی سخن از دخالت بیگانگان به میان می‌آمد، چهره‌ی استاد مزاری برافروخته می‌شد (روزنامه کیهان، ۱۳۷۳/۱۲/۲۳، ص ۱۴). زیرا رهبر شهید عمق فاجعه‌ی وابستگی حاکمان به بیگانه‌ها را به‌درستی درک کرده بود. از همین بابت، دغدغه‌ی مشارکت کیفی مردم در سرنوشت سیاسی آنان را داشت و طرح نظام فدرالی

را در همین راستا ارائه داد.

۵. شهید مزاری و حل بحران کشور از کانال نظام فدرالی

۵-۱. پذیرش تکثر قومی، بستر تحقق نظام فدرالی
با آنکه همه می‌دانند، بافت جمعیتی افغانستان، بافت موزاییکی با تکثر قومی است و اقوام مختلف کشور به‌خصوص چهار قوم عمده‌ی آن که عبارتند از هزاره، افغان یا پشتون، ازبک و تاجیک و دیگر اقوام، جمعیت این کشور را شکل داده‌اند، اقوام یادشده با تفاوت‌های اندک، هیچ‌یک اکثریت قاطع ندارد ولی حاکمان افغان‌تبار، در طول تاریخ ادعا کرده‌اند که قوم پشتون اکثریت دارد، بر همان اساس، مدعی حاکمیت انحصاری هستند. در حالی‌که اگر قوم پشتون را نسبت به سه قوم دیگر و خرده‌اقوام موجود در کشور مقایسه کنیم، قوم افغان در اقلیت مطلق قرار می‌گیرد.

استاد مزاری با مطالعه‌ی دقیق تاریخ و سابقه‌ی سیاست در افغانستان، شکل‌گیری نظام فدرالی را از راهبردها و راه‌حل زدودن حاکمیت انحصاری مطرح کرد. بسیار واضح است که با شکل‌گیری نظام فدرالی، عملاً تکثر قومی نیز به‌عنوان یک واقعیت، به رسمیت شناخته می‌شود و تمامی اقوام افغانستان، با مشارکت در سرنوشت سیاسی خود، بستر بروز هویت و زمینه‌ی فعالیت پیدا می‌کنند.

۵-۲. نظام فدرالی، نظام تجربه‌شده و موفق در جهان

شهید مزاری بر اساس مطالعات خود در کشورهای منطقه و از نظام‌های موجود در جهان، بر این باور بود که نظام فدرال در دنیای معاصر یکی از موفق‌ترین نظام‌ها است؛ از همین بابت نظام فدرالی را با طرح و چارچوب قانونی مدون ارائه کرد. ایشان معتقد بود که وقتی نظام فدرالی در کشورهای منطقه و غرب، خوب جواب داده است، چرا ما در افغانستان از این نظام استفاده نکنیم؟ شهید مزاری با صراحت گفت: «این چطور می‌شود که این قانون فدرالی برای پاکستان خوب است، برای آلمان خوب است، در

هند خوب است، در آمریکا خوب است، وقتی در افغانستان آمد بد می‌باشد؟ این طور نباید باشد، همین هزاره، همین بلوچ، همین افغان در پاکستان هم زندگی می‌کنند، آنجا زیرسیستم فدرالی زندگی می‌کنند، خودشان رأی می‌دهند، برای خود کرسی تشکیل می‌دهند، قانون می‌سازند، اما برای افغانستان اینطور نمی‌شود» (شهید مزاری، ۱۳۷۴، ص ۳۸). استاد مزاری برای اینکه افغانستان نیز هماهنگ با جهان، مسیر مشارکت جمعی و توسعه را طی کند، همدیگرپذیری اقوام را راه‌حل قضیه‌ی افغانستان، از جمله از راه تشکیل نظام فدرالی می‌دانست.

۵-۳. نظام فدرالی و عدالت اجتماعی

شهید مزاری با درک دقیق ریشه‌های بحران و تداوم بی‌عدالتی‌ها و خشونت‌ها در افغانستان، ضرورت نظام فدرالی را مطرح کرد. همان‌گونه که عدالت در مکتب ما، اعطای حق به هر صاحب حق معنا یافته است، در سیستم فدرالی این احقاق حق، تحقق پیدا می‌کند. شهید مزاری معتقد بود که ما تا چنین نظامی نداشته باشیم، برای امنیت و مصونیت جانی مردم ما تضمینی وجود ندارد و نظام فدرالی می‌تواند از تکرار قتل‌عام‌ها جلوگیری کند. استاد مزاری در یکی از سخنان خود با استدلال منطقی این‌گونه تصریح کرده است: «ملیت‌هایی که محروم بوده و تحت فشار بوده اگر قانون فدرالی نیاید هیچ‌گونه تضمینی وجود ندارد که در آینده قتل‌عام نمی‌شوند، در آینده کشته نمی‌شوند و در آینده تحت فشار قرار نمی‌گیرند. تنها اطمینانش این است که سرنوشتش را خودش باید تعیین کند. ما در طول تاریخ افغانستان، سه، چهار بار قتل‌عام شده‌ایم که در دوران عبدالرحمن ۶۲ درصد مردم ما از بین رفت. این چطور می‌شود که ما این را اطمینان بکنیم که یک حکومت مرکزی به وجود بیاید، ما خلع سلاح شویم و دوباره این مسأله تکرار نشود و کسانی که در دفعه قبل [قتل‌عام مردم هزاره را] تجویز کرده بود، امروز هم تجویز نکند. لذا تنها راه آرامی در افغانستان و تنها راهی که تجزیه نشود، راهی که ملیت‌ها همبستگی خود را حفظ بکند و تمامیت ارضی افغانستان حفظ شود،

۵-۵. نظام فدرالی و تحقق مشارکت جمعی مردم در سرنوشت سیاسی

تمرکززدایی از نظام ریاستی در تحقق سیستم فدرالیسم در کشور قابل تحقق می‌باشد. در حقیقت، پایه‌ی اصلی اندیشه‌ی فدرالیسم برای جلوگیری از فربه شدن و تمرکز قدرت حاکمیت، در یک چوکات متمرکز ریاستی می‌باشد که در چنین سیستم حکومتی، حاکمیت بر پایه‌ی اصل تقسیم قدرت به زون‌های مختلف، برابری مشارکت همه‌ی اقوام و اقشار کشور را در ساختار اداره‌ی سیاسی تأمین می‌کند. به همین علت استاد مزاری تأکید کرد: «حزب وحدت معتقد است و اعلان هم کرده که آینده‌ی افغانستان توسط سیستم فدرالی اداره شود؛ تا هر ملیت احساس کند که دربارهی سرنوشت خود، خودشان تصمیم بگیرند. حالا عملاً مناطق، در دست مردم است اگر در ایجاد یک دولت فدرالی توافق نشود، اصلاً مرکز در شمال تمرکز ندارد، در هرات تسلط ندارد و در هزاره‌جات تسلط ندارد. هم در آن‌ها تشکیلات دارند هم سلاح دارند، هم امکانات دارند و هم وسیله. تنها راه‌حلی که هم افغانستان را از تجزیه نجات می‌دهد و هم ملیت‌ها را قانع می‌سازد و هم باعث تضمین حقوق‌شان می‌شود، یک سیستم فدرالی در افغانستان است که در آن توافق ملیت‌ها در نظر گرفته شود، عنعنات در نظر گرفته شود و خودشان تصمیم‌گیرنده باشند. یک حکومت مرکزی هم داشته باشند. این چطور می‌شود که این قانون فدرالی برای پاکستان خوب است، برای آلمان خوب است، در هند خوب است، در آمریکا خوب است، وقتی در افغانستان آمد، بد می‌شود. اینطور نباید باشد. ملیت‌هایی که محروم بوده و تحت فشار بوده اگر قانون فدرالی نیاید هیچ‌گونه تضمین وجود ندارد که در آینده قتل‌عام نمی‌شوند» (شهید مزاری، ۱۳۷۴، ص ۳۸-۳۹). شهید مزاری معتقد بود که در سایه‌ی نظام فدرالی، حقوق همه اقوام و گروه‌های سیاسی به‌صورت بهتر تأمین می‌شود. شهید مزاری در این مورد گفته است: «ما تنها راه‌حل مشکل افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این

ایجاد سیستم فدرالی در افغانستان است» (شهید مزاری، ۱۳۷۴، ص ۳۹). استاد مزاری در این بیان، با ذکر تاریخ جنایت و بی‌عدالتی در حق مردم، ضمن اینکه نظام فدرالی را اهرم مهار تکرار جنایات حاکمان مستبد می‌شمارد، نظام فدرالی را حافظ تمامیت ارضی و مانع تجزیه‌ی کشور نیز معرفی می‌کند.

۵-۴. نظام فدرالی و وحدت ملی

استاد شهید مزاری که وحدت ملی را برای خود یک اصل می‌دانست، معتقد بود که فدرالیسم نه‌تنها موجب تجزیه و تفرقه نمی‌شود - آن‌چنان که عده‌ای می‌پندارند و همواره فدرال‌خواهان را به تجزیه‌طلبی متهم می‌کنند - بلکه وحدت ملی، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی در سایه‌ی نظام فدرالی به‌صورت بسیار بهتر و مؤثرتر تأمین می‌شود و از تجزیه جلوگیری می‌کند (دانش، ۱۴۰۳، ص ۱۰۹ - ۱۱۱). ایشان در این مورد گفت: «حکومت فدرال در کشورهای پیشرفته و آزادی‌خواه دنیا وجود داشته و موجب جذب و وصل ملیت‌های متعدد است. ما معتقد هستیم تنها راه جلوگیری از تجزیه‌ی افغانستان و تأمین وحدت ملی و ارضی این است که همه ملیت‌ها به حقوق‌شان برسند» (شهید مزاری، ۱۳۷۴، ص ۳۸). ایشان معتقد بود وحدت ملی نیز با سیستم فدرالی قابل تحقق است (شهید مزاری، ۱۳۷۳، ص ۶۹، ۱۱۳). از نظر استاد مزاری: «تنها راه ثبات و به وجود آوردن مرکزیت، اعمال سیستم فدرالی است و ما آن را تنها راه‌حل می‌دانیم که تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان را در پی دارد. یکی از اصول فدرالیسم این است که حاکمیت‌های مختلف در ارتباط با حاکمیت مرکزی به کار ادامه می‌دهند» (شهید مزاری، ۱۳۸۸، ص ۳۷-۳۸). البته در افغانستان وحدت و عدالت و عبارات ارزشمندی از این قبیل، در سایه‌ی تک‌صدایی و استبداد، از مفهوم خود منحرف شده و هرگونه حق‌طلبی، عدالت‌خواهی و دفاع از هویت را انگ تفرقه‌طلبی، مخالفت با وحدت ملی و تجزیه‌طلبی زده‌اند. استاد مزاری، ضمن دفاع از طرح نظام فدرالی این فرافکنی‌ها را نیز پاسخ داده است.

سرزمین می‌دانیم و معتقدیم که بدون ایجاد یک ساختار فدرالی که تأمین‌کننده‌ی خواست‌ها و اهداف کلیه‌ی اقوام، مذاهب و گرایش‌های سیاسی باشد، بحران افغانستان حل نخواهد شد... در سیستم فدرالی حقوق ملیت‌ها بهتر تأمین خواهد شد و وحدت ملی نیز به صورت اصولی تحقق خواهد یافت» (شهید مزاری، ۱۳۷۳، ص ۶۹).

در دنیای امروز بیش از نیمی از کشورهای جهان، با سیستم فدرالی اداره می‌شود؛ آن هم کشورهایی که می‌خواهند برای دیگر کشورها، سیستم اداری تعریف کنند، مانند ایالات متحده آمریکا و... که مجال طرح مفصل آن نیست. رهبر شهید نیز از جمله طرح‌هایی که برای جلوگیری از تبعیض، تحقق حکومت عادلانه در افغانستان و احقاق حقوق همه ملیت‌ها ارائه داد، «سیستم فدرالی» است که به عنوان راه حل معضل افغانستان مطرح کرد، لوازم و ملزومات آن را نیز متذکر شده و استدلال کرده است که عملاً در افغانستان امروز، حکومت مرکزی بر ولایات تسلط لازم را ندارد، پس چه بهتر که یک حکومت مرکزی تشکیل شود و در آن سیستم فدرالی، با توافق ملیت‌ها در نظر گرفته شود و عنعنات مردم مورد توجه قرار بگیرد (شهید مزاری، [۱۳۹۳]، ص ۷۱-۷۲).

پیش‌بینی رهبر شهید، پس از شهادت ایشان محقق شد؛ با تأسف مردم ما به هر بهانه‌ای قتل عام می‌شوند. با بی‌شرمی تمام خون هزاران انسان در دوره‌ی حکومت وحدت ملی نادیده گرفته شد. در هر دو دولت حامد کرزی و اشرف غنی، هزاران نفر از مردم ما قتل عام شدند، هیچ جانی و قاتلی در بیست سال نظام متمرکز جمهوری به اصطلاح اسلامی، محاکمه نشد. در نظام امارتی نیز مردم ما به بهانه‌های مختلف مورد تبعیض و حق‌کشی، غصب زمین و خانه و کوچ اجباری قرار می‌گیرند.

رهبر شهید با ذکر این نکته که هزارها یک‌سوم کل جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند در حالی که یک ولایت مستقل ندارند، ایشان در اداره‌ی شورای نظار، خواستار تغییرات اساسی در سیستم اداری کشور بود تا جلو تبعیض گرفته شود: «...ما که ثلث مردم افغانستان را

تشکیل می‌دهیم از سی ولایات یک ولایت در اختیار نیست، این در کجای عدالت است در کجای قانون است...؟» (همان، ص ۷۳). البته در دوره‌ی حکومت حامد کرزی، فقط دایکندی از مناطق هزاره‌جات تبدیل به ولایت شده ولی هیچ تغییری - مگر خیلی اندک و ناچیز - از طرف دولت برای وضع آبادی آن به وجود نیامده است؛ زیرا مردم آن به خاطر تعلق به قوم خاص (هزاره) مورد تبعیض آشکار قرار گرفته است. مسئله لین برق ۵۰۰ کیلوولت که با همین سیاست تبعیض‌آمیز از مسیر بامیان به سالنگ تغییر یافت، در اعتراض مسالمت‌آمیز با عنوان «جنبش روشنائی» در دوم اسد ۱۳۹۵، حدود بیش از ۳۰۰ نفر از جوانان تحصیل‌کرده‌ی مردم به خاک و خون کشیده شدند، بدون اینکه مسئله‌ی حقوق آنان پیگیری شود. همچنین کشتارهای مساجد و راهگیری‌های مستمری که از مردم بی‌گناه ما هر روز قربانی می‌گرفت، همه و همه، ادامه‌ی همان سیستم تبعیض است که رهبر شهید از وقوع آن بیم داشته و هشدار داده بود.

در نگاه شهید مزاری، سیستم فدرالی از جمله راه‌حل‌هایی است که می‌تواند از ملیت‌های محروم، تا حدودی رفع تبعیض کند. حقانیت این طرح نیز از این زاویه روشن می‌شود که امروزه به عنوان یک مکانیسم در فضای اداری سیاسی کشور مطرح است، کسانی که طرح شهید مزاری را در دهه‌ی هفتاد نادیده گرفتند و یا با آن مخالفت و خشونت کردند، امروز، بر حقانیت این طرح اذعان کرده و فدرال‌خواهان در کشور رو به فزونی است.

۶-۵. نظام فدرالی و تمامیت ارضی

شهید مزاری تحقق تفاهم و وحدت ملی و محافظت از تمامیت ارضی را در سایه‌ی تشکیل نظام فدرالی قابل تحقق می‌دانست. استدلال ایشان هم این بود که افغانستان به وجود یک حکومت مرکزی نیازمند است که با تفاهم به وجود بیاید و این تفاهم در صورتی به وجود می‌آید که قدرت‌های محلی وجود داشته و مردم از طریق آنان در این حکومت سهم و مؤثر باشند و همین به معنای سیستم فدرالی است (شهید مزاری، ۱۴۰۲، ص ۱۳۵).

استاد مزاری در مصاحبه‌ای راجع به تاریخ گذشته‌ی افغانستان تصریح کرده است که قبل از تسلط و جنایات عبدالرحمن، در افغانستان سیستم غیرمتمرکز حاکم بوده و همه‌ی افتخارات فرهنگی و تمدنی کشور، مربوط به دوران قبل از تسلط عبدالرحمن و زیر سایه‌ی نظام غیرمتمرکز شکل گرفته است. برعکس، تمام بدبختی، جهل و جنایت و عقب‌ماندگی بعد از تسلط عبدالرحمن و در نظام متمرکز بر مردم افغانستان تحمیل شده است (شهید مزاری، ۱۴۰۲، ص ۱۳۵). استاد مزاری پس از یادآوری عدم تسلط حکومت مرکزی زمانه‌ی خود بر غرب، مرکز و شمال کشور به صراحت می‌گوید: «تنها راه‌حل، که هم افغانستان را از تجزیه نجات می‌دهد و هم ملیت‌ها را قانع می‌سازد و هم حقوق‌شان را در دست‌های‌شان می‌دهد، یک سیستم فدرالی در افغانستان است که در آن توافق ملیت‌ها در نظر گرفته شود، عنعناتش در نظر گرفته شود و خودشان تصمیم‌گیر باشند، یک حکومت مرکزی هم داشته باشند» (شهید مزاری، ۱۳۷۴، ص ۳۸).

استاد مزاری با توجه به تغییر وضعیت افغانستان و مبارزات مردم، دوگانه‌ای را مطرح می‌کند که در افغانستان یا نظام فدرالی حاکم شود که این کارشدنی، منطقی و تنها راه رسیدن مردم به آرزوی مشارکت آنان در سرنوشت سیاسی خود است و یا اینکه استبداد حاکم شود. ایشان تأکید می‌کند حاکمیت استبدادی ممکن نیست، زیرا مردم بیدار شده‌اند و استبداد را برنمی‌تابند، پس راه چاره، به وجود آوردن نظام فدرالی در افغانستان است (شهید مزاری، ۱۴۰۲، ص ۱۳۵-۱۳۶).

استاد مزاری به صراحت گفته است: «تنها راه آرامی در افغانستان و تنها راهی که [کشور] تجزیه نشود، راهی که ملیت‌ها همبستگی خود را حفظ بکند و تمامیت ارضی افغانستان حفظ شود، ایجاد سیستم فدرالی در افغانستان است» (شهید مزاری، ۱۳۷۴، ص ۳۹). استاد مزاری در این بیان، با ذکر تاریخ جنایت و بی‌عدالتی در حق مردم، ضمن اینکه نظام فدرالی را اهرم مهار تکرار جنایات

حاکمان مستبد می‌شمارد، نظام فدرالی را حافظ تمامیت ارضی و مانع تجزیه‌ی کشور نیز می‌داند.

استاد مزاری در جواب خبرنگار تلویزیون پیام آزادی که بی‌عدالتی و برخی مشکلات در سیستم فدرالی مانند آمریکارا مطرح کرده است، در جواب توضیح می‌دهد که بی‌عدالتی، اغتشاش و فساد در نظام استبدادی بیشتر از نظام فدرالی است، با این تفاوت که در نظام بسته‌ی متمرکز و استبدادی، کسی حق و توان اعتراض را ندارند، ولی در نظام فدرالی قدرت و حق اعتراض وجود دارد، مردم از بستر ادارات محلی و اختیارات آن، می‌توانند علیه بی‌عدالتی، تبعیض و فساد، صدای خود را آزادانه بلند کنند و جلو فساد و بی‌عدالتی را بگیرند (شهید مزاری، ۱۴۰۲، ص ۱۳۶).

نتیجه

نظام فدرالی بر بیش از نیمی از جمعیت جهان حکمرانی موفق و معمول و تجربه‌شده دارد، در افغانستان نیز نظام فدرالی نباید تابو و هراس‌انگیز تلقی شود. با توجه به سابقه‌ی نظام انحصاری و استبدادی در افغانستان و اصرار حاکمان بر سیاست حذف، تبعیض سیستماتیک و انکار و فرار از پذیرش واقعیت بافت متکثر قومی کشور، طرح نظام فدرالی بهترین گزینه برای جلوگیری از تداوم سیاست ناکام گذشته است. شهید مزاری طرح مدون قانون اساسی نظام فدرالی را در اوایل دهه‌ی هفتاد شمسی ارائه کرد. مشارکت جمعی و جامع تمامی اتباع کشور در نظر گرفته شده و مشارکت کیفی مردم در سرنوشت سیاسی آنان، از کانال نظام فدرالی به‌خوبی رقم می‌خورد. در نظام فدرالی تحرک جمعی ایجاد می‌شود و یک رقابت مثبت بین ایالات یا قدرت‌های محلی به وجود می‌آید که این رقابت می‌تواند به تولید و بروز سرمایه‌های ملی و شکوفا شدن استعداد مردم بینجامد و مردم از آوارگی و فقر نجات پیدا کنند. نظام فدرالی می‌تواند جلو تبعیض را بگیرد و عدالت را ولو نسبی و با مشکلات، در بین تمامی اتباع کشور اعم از زن و مرد، محقق کند. در سایه‌ی نظام فدرالی با رقم خوردن رقابت مثبت از درگیری‌های

بی‌حاصل در حاشیه، جلوگیری به عمل آمده و همدلی و وحدت ملی نیز شکل می‌گیرد. با استقرار نظام فدرالی، واقعیت متکثر و بافت موزاییکی جمعیت کشور عملاً پذیرفته می‌شود و زمینه‌ی سیاست‌گذاری‌ها و توزیع امکانات و فرصت‌ها به‌طور عادلانه فراهم می‌شود. بدیهی است که به قول شهید مزاری، نگاه به واقعیت باید تغییر کند؛ همان‌گونه که تعدد اقوام و نحله‌های متفاوت در دیگر کشورها مشکل ایجاد نمی‌کند به دلیل آنکه آنان، واقعیت این تکثر را می‌پذیرند، در کشور افغانستان نیز پذیرش واقعیت و این همدلی باید فرهنگ‌سازی شود، تا هم‌ی مردم خود را در داخل نظام و نظام را محصول تلاش و مشارکت خود بدانند و جانانه از آن دفاع کنند.

منابع

۱. اندرسون، جورج. (۱۴۰۲). مقدمه‌ای بر فدرالیسم (ترجمه سرور دانش). کابل: بنیاد اندیشه.
۲. جواد، آصف. (۱۴۰۲). فدرالیسم و زمینه‌های آن در افغانستان. دوفصلنامه تخصصی معارف اسلامی و علوم سیاسی (افغانستان و نظام فدرالیسم)، ۱۱(۲۱).
۳. حسنی، محمدباقر. (۱۴۰۲). بررسی نظام فدرالیسم در اندیشه شهید مزاری. دوفصلنامه تخصصی معارف اسلامی و علوم سیاسی (افغانستان و نظام فدرالیسم)، ۱۱(۲۱).
۴. خوبروی پاک، محمدرضا. (۱۳۸۹). فدرالیسم در جهان سوم (چاپ نخست). تهران: نشر هزار.
۵. دانش، سرور. (۱۴۰۱). جستاری درباره‌ی فدرالیسم. کابل: انتشارات بنیاد اندیشه.
۶. دانش، سرور. (۱۴۰۳). نظام فدرالی؛ راهی به‌سوی عدالت و ثبات در افغانستان. قم: بنیاد اندیشه.
۷. دوفصلنامه تخصصی معارف اسلامی و علوم سیاسی (افغانستان و نظام فدرالیسم). (۱۴۰۲). سال یازدهم،

شماره ۲۱. قم: جامعه‌المصطفی‌العالمیه.

۸. روزنامه کیهان. (۱۳۷۳/۱۲/۲۳). تهران: اداره روزنامه کیهان.
۹. شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۳۸۸). چراغ راه: سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های برگزیده از رهبر شهید بابه مزاری (ره) (به کوشش رضا ضیایی). اروپا: بنیاد رهبر شهید بابه مزاری.
۱۰. شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۳۹۳). منشور برادری: مجموعه سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، پیام‌ها و ملاقات‌های رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری (چاپ سوم). کویت: نشر فرهنگ هزاره.
۱۱. شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۴۰۲). مصاحبه. بیدارگران (ویژه‌نامه استاد قربانعلی عرفانی یکاوانگی)، (۶). کابل: دفتر نشر مقاومت.
۱۲. شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۳۷۴). احیای هویت: مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید عبدالعلی مزاری (ره). قم: سراج.
۱۳. صباغیان، علی. (۱۴۰۱). ریشه‌ها، ساختار و تحول فدرالیسم در جمهوری فدرال آلمان. مطالعات حقوق عمومی، ۵۲.
۱۴. طاهری، الیاس. (۱۳۹۶). نظام‌های فدرالی و پارلمانی در شرایط فعلی افغانستان قابل تطبیق نیست. روزنامه افغانستان ما، ۱۱(۳۲۲۳).
۱۵. عالم، عبدالرحمن. (۱۳۸۴). بنیادهای علم سیاست (چاپ سیزدهم). تهران: نشر نی.
۱۶. عبدالرحمن‌خان. (۱۹۰۴). تاج‌التواریخ. (چاپ قدیم).
۱۷. عزیزی، سعید. (۱۴۰۱). بررسی تغییر ساختار سیاسی ایران از سنترالیسم (تمرکزگرایی) به فدرالیسم. جغرافیا و روابط انسانی، ۴(۴)، پیاپی ۱۶.
۱۸. غبار، میرغلام‌محمد. (۱۳۶۸). افغانستان در مسیر تاریخ (چاپ چهارم). تهران: [بی‌نا].

فدرالیسم؛

راه حل مشکل تنوع و تکثر قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان

(با تکیه بر دیدگاه شهید عبدالعلی مزاری)

داکتر محمدرضا امینی

چکیده

افغانستان کشوری با بافت متکثر قومی، زبانی و مذهبی است که همواره از نبود ساختار عادلانه‌ی سیاسی و تمرکزگرایی شدید در رنج بوده است. تجربه‌ی چند دهه جنگ، بی‌ثباتی و حذف سیستماتیک اقلیت‌ها، ضرورت بازنگری در ساختار دولت و توزیع قدرت را دوجندان کرده است. بنابراین، این مقاله درصدد پاسخ به این پرسش است که آیا نظام فدرالیسم می‌تواند راه حل مشکل تنوع و تکثر قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان برای تأمین عدالت و همزیستی مسالمت‌آمیز اقوام، زبان‌ها و مذاهب تلقی گردد یا خیر؟ نگارنده با مراجعه به منابع موجود در این ارتباط و با مراجعه به دیدگاه شهید مزاری و استفاده از روش تحقیقی-تحلیلی به این نتیجه دست یافته است که نظام فدرالیسم می‌تواند مطمئن‌ترین راه حل مشکل تنوع و تکثر قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان باشد.

واژگان کلیدی: فدرالیسم، اقوام، شهید مزاری، عدالت قومی، تمرکززدایی، حقوق اقلیت‌ها.

مقدمه

گفته آمد ریشه در مسائل اجتماعی دارد و رضایت و تراضی عمومی از زیرسازها و بنیان‌های امور دولت‌داری است. پرواضح است که افغانستان به مثابه‌ی کشوری با تنوع گسترده‌ی قومی، زبانی و مذهبی، همواره با چالش‌های ناشی از تمرکز قدرت، سلطه‌ی یک‌جانبه‌ی

فدرالیسم و تکثرگرایی یا پلورالیسم در همه‌ی عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی و تمدنی امری مطلوب و پسندیده است، اما در عرصه‌های سیاست و دولت‌داری از هر عرصه‌ی دیگری ضروری‌تر و لازم است؛ زیرا اموری که



قومی و انکار هویت‌های متکثر مواجهه بوده است. ساختار متمرکز دولت که عمدتاً بر پایه‌ی برتری یک قوم خاص شکل گرفته، منجر به حذف سیستماتیک سایر اقوام از مشارکت در قدرت سیاسی شده است. در این میان، شهید عبدالعلی مزاری از نخستین رهبرانی بود که صراحتاً خواستار بازسازی ساختار سیاسی افغانستان بر اساس اصول عدالت، مشارکت برابر و فدرالیسم قومی شد.

هدف این مقاله بررسی فدرالیسم به‌عنوان یک مدل ساختاری برای حل بحران چندگانگی هویتی در افغانستان و تحلیل دیدگاه‌های شهید مزاری در این زمینه است. تأمین صلح و همزیستی و در تعقیب آن تأمین وحدت ملی و امنیت سراسری در افغانستان، می‌طلبد که به تنوع و تکثر قومی، فرهنگی و زبانی در این کشور توجه شود؛ بنابراین ضروری است که جهت برون‌رفت از مشکل تنوع قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان با تکیه به دیدگاه شهید مزاری، راه‌حل‌ها و راهکارهایی جستجو گردد.

درست است که نوشته‌هایی در مورد فدرالیسم صورت گرفته است، اما تا جایی که نگارنده جستجو نموده است، کتاب و مقاله‌ای در مورد فدرالیسم در افغانستان و راه‌حل مشکل تنوع و تکثر قومی، زبانی و مذهبی در این کشور با تکیه بر دیدگاه شهید عبدالعلی مزاری نوشته نشده است. این مقاله درصدد این است تا با روش تحقیقی و تحلیلی کتابخانه‌ای و با مراجعه به دیدگاه‌های صاحب‌نظران این دانش، راه‌حل مشکل تنوع قومی و زبانی و مذهبی را با تکیه به دیدگاه شهید مزاری، بررسی نموده و یافته و نتایج به‌دست‌آمده را به‌عنوان راهکار ارائه نماید.

سؤال اصلی مقاله این است که سیستم فدرالیسم در افغانستان با توجه به تکثر و تنوع قومی، زبانی و مذهبی در این کشور با تکیه به دیدگاه شهید مزاری می‌تواند راه‌حل مشکل در این کشور محسوب گردد یا خیر؟

در پاسخ به این پرسش می‌توان گفت، اگر سیستم فدرالیسم در افغانستان پیاده گردد می‌تواند مشکل این کشور دارای تنوع قومی و فرهنگی را تا حدودی مرتفع

گرداند. هدف تحقیق نیز ارائه‌ی راه‌حل از مشکلات تنوع قومی، فرهنگی و مذهبی در افغانستان و جستجوی راه‌های برون‌رفت از مشکل در این کشور است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که پیاده‌سازی سیستم فدرالیسم یکی از اساسی‌ترین راه‌حل‌های بحران اجتماعی در این کشور کثیرالاقوام است. مقاله‌ی حاضر نخست به بیان مفاهیم و مبانی بسنده نموده و سپس به ذکر مصادیق فدرالیسم و بررسی دلایل موافقان و مخالفان سیستم فدرالیسم در افغانستان پرداخته است.

۱. مفهوم فدرالیسم و مبانی نظری آن

۱-۱. پلورالیسم اجتماعی

فدرالیسم از منظر مفهوم بسیار نزدیک به مفهوم پلورالیسم است. همان‌طور که پلورالیسم معنی تعدد و تکثر را ایفا می‌کند، فدرالیسم نیز معنی تعدد و تکثر را تداعی می‌نماید؛ زیرا مفهوم پلورالیسم یا تکثر اجتماعی با مفهوم پلورالیسم فلسفی ارتباط دارد که در آغاز به‌عنوان یک متد اندیشه‌ی فلسفی این باور پدید آمد که حقایق جهانی هستی به مبنای تک‌عنصری و ریشه‌ی واحد قابل فهم نیست، زیرا حقایق هستی دارای ابعاد و جوانب متعدد است. بر اساس همین مبنای فلسفی -فکری برای جهان هستی، نگرش‌های متعدد در مورد فرهنگ، تمدن و سیاست و جامعه و تکثر اجتماعی نیز پدید آمد (کوران، ۱۹۹۲، ص ۱۴). پرواضح است که پلورالیسم اجتماعی به مفهوم نگرش و گرایش به کثرت و تعدد و افزایش کمی و کیفی احزاب و جمعیت‌ها و انجمن‌ها و تنوع آراء و عقاید در جهت مصالح جامعه و سرانجام کثرت و تعدد در همه‌ی زمینه‌ها به کار رفته است (ربانی گلپایگانی، ۱۳۷۸، ص ۶۶).

در اصطلاح حقوق عمومی، فدرالیسم به‌عنوان یک نظام سیاسی و حقوقی است که در آن قدرت به روش عمودی میان واحدهای سیاسی، مانند ایالت‌ها، ولایات یا مناطق و دولت مرکزی تقسیم می‌شود.

۱-۲. پیشینه‌ی فدرالیسم

ریشه‌ی فکری و سیاسی پلورالیسم (pluralism) یا کثرت‌گرایی را می‌توان در نوشته‌های فلاسفه‌ی قرن ۱۷ و

۱۸ مانند جان لاک، منتسکیو و کانت جستجو کرد. کانت می‌گوید: دولت باید مبتنی بر اصل موافقت و قبول و قرارداد اجتماعی باشد و در ضمن باید اقتدارش هم محدود بوده و بین چند دستگاه اداری تقسیم شود (کانت، ۱۳۸۸، ص ۱۷۲). در مورد حقوق ملت (حق ملی) نیز می‌گوید: انسان‌ها در حالت طبیعی نسبت به یکدیگر در یک وضعیت غیرحقانی قرار دارند؛ این وضعیت یک وضعیت جنگی است، زیرا همیشه در حالت خصومت قرار دارند حتی اگر جنگی هم نباشد. بنابراین به موجب یک قرارداد اجتماعی اولیه، الزاماً باید پیمانی بین ملت‌ها منعقد گردد؛ نه برای دخالت در امور همدیگر، بلکه برای دفاع از یکدیگر در مقابل حملات خارجی. این اتحادیه‌ای که به سبب قرارداد منعقد می‌شود، نباید شامل مافوق گردد، بلکه باید فقط شامل همبستگی ملت‌ها یعنی فدرالیت‌ها باشد و به‌گونه‌ای باید تنظیم شود که مردم بتوانند آن را فسخ کنند و یا هرچندگاهی آن را تجدید نمایند؛ این حق در واقع حق حمایت از دیگران است (کانت، ۱۳۸۸، ص ۲۰۷). اما جان لاک می‌گوید: در جوامع خوب و منظم که بیشترین توجه به رفاه همگانی می‌شود، قدرت قانون‌گذاری به دست افراد متعدد است، نظیر قوه‌ی مجریه و قوه‌ی فدراتیو که قدرت‌ها واقعاً مجزا از یکدیگرند ولی در پیوند با یکدیگرند؛ اگر قانون‌گذار و مجری قانون یک نفر باشد ممکن است قانونی را به نفع خود به تصویب برساند یا یک روزی از اجرای آن استنکاف نماید (لاک، ۱۳۸۷، ص ۱۹۵). ولی مشهورترین کسی که به اندیشه‌ی پلورالیسم نهادها و سازمان‌های اداری و سیاسی پرداخت و از آن دفاع کرد منتسکیو در روح‌القوانین است. ایشان می‌گوید: محاسن مبتنی بر متعدد بودن منابع قدرت این است که بین نهادهای قدرت توازن برقرار می‌شود (منتسکیو، ۱۳۴۹، ص ۱۹۲).

برداشت جان لاک و منتسکیو از دولت و نهادهای دولتی اساساً مبتنی بر ضرورت محدود ساختن است. بر اساس نظریه‌ی آنان ماهیت قدرت طغیان‌گری است؛ برای اینکه جلو طغیان قدرت گرفته شود باید این قدرت بین بیش از

یک مرکز یا نهادهایی که همدیگر را کنترل می‌کنند توزیع و تقسیم شود (کوران، ۱۹۹۲، ص ۱۴). امانوئل کانت در مورد فدرالیسم می‌گوید: صلح وقتی پایدار می‌ماند که به‌جای پیمان صلح، حق ملت‌ها بر اساس یک دولت فدرالی خاصی در بین کشورهای آزاد، تضمین شود (کانت، ۱۳۸۸، ص ۲۰۷). نخستین دولت‌های مدرن فدرالی در اروپا (سوئیس، هلند، آلمان) تشکیل شد؛ در این سرزمین‌ها در آغاز دولت‌های سستی فدرال وجود داشت و به‌تدریج به دولت‌های فدرالی دموکراسی پارلمانی مبدل گشتند (صالحی، ۲۰۱۹، ص ۲۱).

۳-۱. قرارداد اجتماعی

در سیاست ماکیاولی، حاکم باید درندگی را از شیر و حیله‌گری را از روباه بیاموزد و کاری بکند که مردم هم از او احترام بگیرند و هم از او بترسند (موحد، ۱۳۸۱، ص ۱۵۱). برعکس ماکیاول، دانشمند هلندی هوگو گروسیوس تشکیل دولت را نتیجه‌ی یک قرارداد اجتماعی می‌داند که در دو مرحله انعقاد می‌یابد:

نخست: مرحله‌ی پیمان مشارکت که مردم برای ایجاد یک جامعه‌ی مدنی باهم توافق می‌کنند؛

دوم: مرحله‌ی پیمان انقیاد که مردم به موجب آن، فرد صاحب قدرت را برای سروری معین می‌کنند و به اطاعت آنان گردن می‌نهند؛ یعنی حق حکومت بر خود را به حاکمان انتقال می‌دهند (موحد، ۱۳۸۱، ص ۱۵۷). از منظر گروسیوس الزاماً باید حکومت از درون یک قرارداد اجتماعی برخاسته باشد تا الزام‌آور باشد، نه پیش‌گرفتن شیوه‌ی شیر و روباه که منطق ماکیاولی است. جان لاک نیز منشأ و خاستگاه دولت را توافق و رضایت مردم می‌داند؛ از منظر این دانشمند، حکومت باید طوری تشکیل گردد که مردم رضایت داشته باشند (موحد، ۱۳۸۱، ص ۱۷۳). امانوئل کانت، بر این باور است که حکومت مطلوب، حکومتی است که جمهوری بوده و نه‌تنها بر اساس امتیازات موروثی نباشد، بلکه مبتنی بر اراده‌ی مردم باشد و در آن تفکیک قوا لحاظ شده باشد؛ به دلیل اینکه هر حکومتی الزاماً باید دارای سه قوه باشد،

نظیر قوهی مقننه، قوهی قضائیه و قوهی مجریه (کانت، ۱۳۸۸، ص ۱۶۹).

پرواضح است جامعه‌ای که آزادی عقیده را پذیرفته باشد ناچار یک جامعه‌ی کثرت‌گرا و پلورالیسم است و لازمه‌ی کثرت‌گرایی تجویز مبارزات انتخاباتی است (موحد، ۱۳۸۱، ص ۲۳۵). در نهایت باید گفت دغدغه و دل‌مشغولی همه‌ی این دانشمندان این است که باید از تمرکز و تجمع قدرت کاسته شود تا از قدرت سوءاستفاده صورت نگیرد، یا از سوءاستفاده از قدرت جلوگیری شود. پرواضح است که سیستم فدرال و سرشکن شدن تمرکز قدرت، مطمئن‌ترین راه برای جلوگیری از سوءاستفاده از اختیارات حاکمان است؛ بنابراین اگر هدف این است که از تمرکز قدرت در دست زمامداران جلوگیری شود، لابد و ناگزیر باید به سیستم فدرالی روی آورد. توماس هابز نیز در اصل از طرفداران قرارداد اجتماعی است، لذا در تعریف دولت می‌گوید: من حق خود به حکومت بر خویشان را به این شخص و یا به این مجمع از اشخاص وامی‌گذارم و همه‌ی اعمال او را برحق و جایز می‌دانم به این شرط که تو نیز حق خود را به او واگذار بکنی و به همان نحو تمام اعمال وی را برحق و جایز بدانی (هابز، ۱۳۸۹، ص ۱۹۲). سپس می‌فرماید: وقتی این توافق صورت گرفت همان جماعتی که به این شیوه در یک شخص وحدت می‌یابد دولت خوانده می‌شود؛ این همان «لویاتان» و یا به سخن محترمانه‌تر خداوند میران است که آدمیان در سایه‌ی اقتدار خداوند جاویدان، صلح و آرامش خویش را مدیون او می‌دانند (هابز، ۱۳۸۹، ص ۱۹۲).

جالان در مورد تفکیک قوا و عدم تمرکز قدرت بر این باور است، اگر در شرایطی دولت از اختیارات خود سوءاستفاده کند، اقدام به انقلاب برای سرنگونی دولت، نه تنها یک حق، بلکه یک تکلیف برای مردم است (صناعی، ۱۳۳۸، ص ۸۴-۸۹). بی‌تردید روی آوردن به قرارداد اجتماعی و باور به اینکه دولت محصول قرارداد اجتماعی و توافق ملت‌ها است، زمینه می‌شود بر این

مسأله که همان‌طور که اراده‌ی مردم در اصل و تأسیس دولت مشروعیت‌آور بوده و لابد و ناگزیر است، بنابراین در شکل و ساختار دولت و حکومت نیز اراده‌ی مردم نقش دارد و مشروعیت‌آور است. اینکه حکومت متمرکز باشد یا غیرمتمرکز، به‌طور مثال فدرالیسم، این مورد در واقع ساختار حکومت است که نیازمند تأیید به‌وسیله‌ی اراده‌ی مردم است.

۲. مصادیق سیستم فدرالی و ضرورت آن

این سیستم فدرالیسم و حکومت با شیوه‌ی پلورالیسم اجتماعی که جهت حل مشکلات تکثر و تعدد قومی و فرهنگی تدارک دیده شده است، خود نیز به‌وسیله‌ی مجموعه‌ای از اصول و مصادیق قابل تشخیص است که عمدتاً اصول ذیل نمونه‌های از آن‌ها هستند:

۱-۲. توزیع عمودی قدرت

یکی از اصول فدرالیسم این است که قدرت بین دولت مرکزی و واحدهای محلی تقسیم می‌شود، نظیر آنچه در ایالات متحده‌ی آمریکا جریان دارد. بر اساس قانون اساسی این کشور که در ۲۱ ژوئیه ۱۷۸۸ تصویب شده است، نوع نظام آمریکا جمهوری فدرال با نظام ریاستی است و ساختار سیاسی دولت فدرال شامل سه قوه است: قوهی مقننه (کنگره) که بر اساس اصل یکم قانون اساسی آمریکا، کنگره متشکل از مجلس نمایندگان و مجلس سنا می‌باشد؛ قوهی مجریه و در رأس قوهی مجریه‌ی این کشور رئیس‌جمهور قرار دارد که در عین حال رئیس دولت است و فرمانده کل قوا نیز می‌باشد؛ و قوهی قضائیه که قوهی قضائیه‌ی آمریکا را دادگاه عالی، دادگاه‌های تالی و دادگاه‌های فدرال تشکیل می‌دهد (قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، ۱۷۸۸، اصل سوم فقره‌ی یکم).

۲-۲. تضمین خودمختاری نسبی

دومین اصل این که در نظام فدرالی خودمختاری تضمین شده است، بدین معنی که حاکمان جهت اداره‌ی مناطق تحت کنترل بدون اینکه دستوری از حکومت مرکزی دریافت نمایند، خود می‌توانند از خودمختاری استفاده نمایند. منظور از خودمختاری استقلال واحدهای

تشکیل‌دهنده‌ی دولت فدرال مانند ایالات و مناطق در امور مخصوص به خود است؛ با داشتن قانون اساسی ایالتی و قوای مقننه و قوه‌ی مجریه‌ی خاص و نظام قضایی و مالی خاص خود (دانش، ۱۴۰۳، ص ۸۲). قانون اساسی سوئیس در اصل ششم فقره‌ی یکم به این موضوع پرداخته است: «ایالت‌ها می‌توانند خواستار تضمین قانون اساسی خود از سوی کنفدراسیون گردند» بر اساس نظریه‌ی قرارداد اجتماعی هابز نیز یک فرد در زندگی فردی در برابر هیأت اجتماع و دولت، چه این دولت دولتی با قدرت متمرکز باشد و یا دولت غیرمتمرکز و فدرالی باشد، در وضع طبیعی از آزادی و اختیار برخوردار است؛ بدین معنی که هر انسانی از آزادی و اختیار برخوردار است تا به میل و اراده‌ی خودش قدرت خود را برای حفظ طبیعت، یعنی زندگی خویش به کار ببرد و به تبع آن هر کاری را که طبق داوری و عقل خویش مناسب‌ترین وسیله برای رسیدن به آن هدف تصور می‌کند انجام دهد (هابز، ۱۳۸۵، ص ۱۶۰). در واقع از منظر هابز همان‌گونه که هرگاه یک فرد در برابر هیأت اجتماع قرار می‌گیرد مبنا و معیار آزادی و اختیار، همان حفظ وضع طبیعی است، در صورتی که افرادی مانند ساکنان یک ایالت در حکومت‌های خودمختار در برابر ساکنان چندین ایالت قرار می‌گیرند بازهم می‌شود با همین مبانی برای حفظ آزادی و اختیار خود استدلال کرد.

در نظام حقوقی اسلام برای اولین بار، قرارداد خودمختاری بین پیامبر (ص) به‌عنوان حاکم حکومت اسلامی و قبایل ساکن در مدینه در قانون اساسی مدینه تدوین گردید. در این سند برای هفت قبیله، نظیر قبیله‌ی مهاجران قریش، قبیله‌ی بنوعوف، قبیله‌ی بنوحارث، قبیله‌ی بنوساعده، قبیله‌ی جشم، قبیله‌ی بنونجار، قبیله‌ی بنوعمر، قبیله‌ی بنونیت، قبیله‌ی بنواوس، جهت حفاظت از خود، مسئولیت اداره‌ی خودمختاری اعطاء شده است (دانش، ۱۴۰۴، ص ۱۲-۱۳).

۳-۲. اصل عدم تمرکز و مشارکت عادلانه

سومین اصل از اصول فدرالیسم، عدم تمرکز است. منظور از اصل عدم تمرکز و مشارکت عادلانه این است که واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی دولت فدرال، به‌طور مثال ایالت‌ها، باید در اتخاذ تصمیمات در مرکز کشور مشارکت داشته باشند از طریق مجلس قانون‌گذاری‌ای که از ایالات نمایندگی می‌کند (دانش، ۱۴۰۳، ص ۸۲). نمونه‌ی دقیق آن را می‌توان در جمهوری فدرال دموکراتیک سوئیس مطالعه کرد. اصل سوم قانون اساسی سوئیس مقرر می‌دارد: «ایالت‌ها مستقل هستند به این معنی که قانون اساسی فدرال، استقلال آن‌ها را محدود نمی‌نماید، بر همین اساس حقوقی را که به دولت فدرال واگذار نگردیده است، اعمال می‌کند» (قانون اساسی سوئیس، ۱۸۷۴، اصل ۲۹). جمهوری فدرال از مجموعه‌ی ۲۶ کانتون تشکیل شده است؛ کانتون‌ها از استقلال بسیار بالایی برخوردارند. هر کانتون قانون اساسی و دولت محلی خود را دارد و سیستم دموکراسی مستقیم در سطح فدرال و کانتونی بسیار فعال است، یعنی همه‌پرسی‌های متعدد در تمام سطوح حاکم است.

۴-۲. پذیرش و به رسمیت شناختن تنوع هویتی

اصل پذیرش و به رسمیت‌شناسی تنوع هویتی نیز از مشخصه‌های نظام فدرالیسم است که با شدت و ضعف در نظام‌های فدرالیستی این اصل مورد قبول قرار گرفته است؛ به‌طور مثال در ایالات متحده‌ی آمریکا و کانتون‌های سوئیس این نوع از نظام فدرالی حاکم است. پرواضح است که در حقوق عمومی، فدرالیسم ابزار حقوقی و ساختاری برای مهار سلطه‌ی یک‌جانبه و تأمین توازن قدرت میان گروه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی محسوب می‌شود. این فدرالیسم یکی از دو تقسیمی است که برای جلوگیری از تمرکز قدرت و کاستن از قدرت مطلقه‌ی زمامداران به کار گرفته شده است؛ نظیر تقسیم عمودی که از آن به فدرالیسم تعبیر می‌شود و تقسیم افقی که از آن به تفکیک قوا تعبیر شده است. منتسکیو شاید از نخستین کسانی است که این تفکیک قوا را پیشنهاد کرد؛

روی آوردن به سیستم فدرالی از هر جهت ضروری پنداشته می‌شود.

۳. ضرورت تمرکززدایی از قدرت

روسو دانشمندی است که با این تعبیر درباره‌ی آزادی شناخته می‌شود: «تمامی افراد بشر آزاد و مساوی آفریده شده‌اند و هیچ‌یک از آن‌ها بر دیگری امتیاز ندارند، بنابراین حق ندارند که بر هم‌نوعان خود مسلط شوند مگر اینکه با رضایت خود با همدیگر قرارداد تشکیل دهند» (روسو، ۱۳۴۱، ص ۴۱). از منظر روسو هر نوع از قرارداد با هر شکل و فرمی که منعقد گردد و مورد رضایت قرار گیرد همان قرارداد الزام‌آور است، زیرا اساس و بنیان این قرارداد بر تراضی نهاده شده است. گروسیوس هلندی نیز در این خصوص می‌گوید: هم‌چنان که یک فرد می‌تواند به میل و اراده‌ی خود آزادی خویش را به دیگری واگذار نماید، تمام مردم یک کشور نیز می‌تواند از آزادی خود صرف‌نظر کند، یعنی رعیت یک پادشاه گردد. اگرچه ممکن است این نظریه‌ی روسو با جدی‌ترین اشکالات مواجه باشد ولی این بخشی از اظهارات روسو که قرارداد و رضایت را برجسته می‌سازد در تأسیس یک نظام فدرالی نیز قابل استناد است؛ بدین معنی که هر شکل و هر فرمی از حکومت که مورد تراضی ملت و حکومت قرار بگیرد همان مدار اعتبار است. روسو از بین انواع حکومت‌های موناشرسی (پادشاهی مطلقه‌ی تک‌فردی)، اریستوکراسی (نجیب‌سالاری چندنفری)، تئوکراسی (حکومت خداوند به‌وسیله‌ی کشیشان) و دموکراسی (حکومت ملت)، فقط حکومت دموکراسی را می‌پسندد و می‌گوید: اگر در دنیا ملتی از خدایان و فرشتگان تشکیل یافت، به‌خوبی و کمال دموکراسی برای آدمیزاد مناسب نیست (روسو، ۱۳۴۱، ص ۱۱۸).

۴. ضرورت سیستم فدرالی

در خصوص ضروری بودن نظام فدرالی هابز می‌گوید: طبیعت انسان از لحاظ قوای بدنی و ذهنی برابر آفریده شده است، که هم دارای تفاوت‌های بدیهی در قوای جسمانی و فکری و هم دارای استعداد‌های مشابهی با

این پیشنهاد نیز به دلیل کاربردی بودنش به‌طور جدی در جامعه طرفداران زیادی پیدا کرد. در سیستم تفکیک قوا، قدرت به سه قوه (قوه‌ی مجریه، قوه‌ی مقننه و قوه‌ی قضائیه) تقسیم شده است. منتسکیو دلیل این طرح و پیشنهاد تفکیک قوا را این‌گونه تحلیل می‌کند: «این مسأله به تجربه ثابت شده است، هر کسی که زمام امور را در دست دارد متمایل است که از زمامداری خود سوءاستفاده کند؛ برای اینکه از اختیارات و سوءاستفاده جلوگیری شود لازم است به‌گونه‌ای رفتار شود که قدرت، جلوی قدرت را بگیرد» (منتسکیو، ۱۳۴۹، ص ۲۹۵). بی‌تردید این تئوری پیشنهادی منتسکیو برای کاستن از تمرکز قدرت است؛ بدین معنی هدف این است که زمامداران از قدرت سوءاستفاده نکنند، بلکه قدرت از حالت تمرکز بیرون بیاید؛ اعم از اینکه در قالب فدرال باشد یا خودمختار یا حتی ممکن است در قالب تفکیک قوا صورت بگیرد. بدیهی است هرگاه قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه در اختیار یک شخص و یا یک هیأت واحد که زمامدار نیز هست قرار گرفت، دیگر آزادی وجود نخواهد داشت، زیرا ممکن است که آن شخص یا این هیأت، قوانین جابرانه وضع نماید و همان قوانین جابرانه را هم اجرا نماید (منتسکیو، ۱۳۴۹، ص ۲۹۷).

بی‌تردید در برخی از نظام‌های فدرالی مانند نظام فدرالی ایالات متحده‌ی آمریکا، آلمان، کانادا همه‌ی این اصول قابل مشاهده هستند و ممکن است در برخی از نظام‌های فدرالی مانند هندوستان و پاکستان همه‌ی این اصول رعایت نشود. ولی مهم‌ترین ویژگی‌های مشترک نظام‌های فدرالی عبارت است از: داشتن قانون اساسی مکتوب و سخت یا انعطاف‌ناپذیر، برتری و حاکمیت قانون اساسی بر همه‌ی دستگاه‌ها و واحدهای دولتی، تقسیم سطوح حکومت به دو لایه‌ی مرکزی و ایالتی یا سه لایه به اضافه‌ی حکومت محلی، داشتن دو مجلس قانون‌گذاری و همچنین داشتن دادگاه خاص قانون اساسی و حل منازعات بین ایالات یا بین مرکز و ایالات (دانش، ۱۴۰۳، ص ۸۲). بعد از دانستن اصول فدرالیسم بررسی دلایل

هم‌نوع خود هست. از سوی هم‌انسان موجود خودپرست و خودمحور است، لذت‌ها و آرزوهای خاصی خود را دارد به هیچ نظم سیاسی و اخلاقی تعلق خاطر ندارد (هابز، ۱۳۸۵، ص ۱۶۰). هابز بر این باور است، باید قدرت و اختیارات این انسان محدود گردد، تا امنیت در جامعه حاکم گردد تا آن کسی که در هرم قدرت قرار دارد نسبت به زیردستان خود ظلم و ستم نکنند. هم‌چنین برخی دیگر از صاحب‌نظران امور بر این باورند استفاده از قدرت به‌گونه‌ای گسترده و نامحدود جزء خصیصه‌ی اساسی رفتار انسان‌ها است، بنابراین برای تأمین امنیت و رضایت مردم از حکومت الزاماً به‌وسیله‌ی تعهداتی باید این تمایل را محدود کرد (بلوم، ۱۳۷۳، ج ۲، ص ۵۲۳). از منظر ویلیام تی، در نتیجه‌ی تلاش برای کسب قدرت بیشتر، انسانی (مقتول) در معرض کشته شدن به‌وسیله‌ی انسان دیگر (قاتل) قرار می‌گیرد؛ با محدود ساختن قدرت ممکن است از قتل و کشتار جلوگیری گردد. با توجه به اظهارات فوق، تنها شکستن تمرکز قدرت می‌تواند قدرت انسان زیاده‌طلب را مهار کند؛ بی‌تردید سیستم فدرالی یکی از همین ابزارهای مهار قدرت است، بنابراین روی آوردن به سیستم فدرالی یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. برخی از حقوق‌دانان دلیل روی آوردن به نظام فدرالیسم را از این جهت ضروری می‌دانند؛ زیرا نظام‌های سیاسی در جوامع چندپاره با چالش‌های مشروعیت، کارآمدی و هویت ملی مواجه است، بدین معنی که چگونه می‌توان حکومتی را تأسیس و تقویت کرد که برای همه‌ی گروه‌ها مشروعیت داشته باشد. اما چالش ناکارآمدی از این جهت است که نمی‌تواند در تصمیم‌گیری‌های خود منافع متنوع را بازتاب داد و در عین حال از فلج شدن تصمیم‌گیری‌ها نیز جلوگیری کرد و هم‌چنین در کنار احترام به تنوع، احساس تعلق مشترک به یک ملت را تقویت کرد. برای این کار راهکارهایی نظیر حفظ وحدت ملی، تأمین برابری و پیشگیری از بروز تنش‌ها لازم و ضروری است. برای برون‌رفت از این چالش‌ها راه‌حل‌های متعددی نظیر تشکیل دولت ملی و

گنجاندن آموزه‌های حقوق بشری در قوانین اساسی ارائه شده است، ولی ایده‌آل‌ترین راه‌حل‌ها، تأسیس سیستم فدرالی و تنظیم قانون اساسی بر اساس اصول فدرالیسم با محوریت نظام پارلمانی و استفاده از عناصر دموکراسی توافقی است (کوران، ۱۹۹۲، ص ۱۳-۱۸).

۵. گونه‌های فدرالیسم

۱-۵. فدرالیسم تعاونی

این نوع از فدرالیسم برای تحقق شرایط زندگی همگون در همه‌ی مناطق پیش‌بینی شده است. در این زمینه دولت‌های ایالتی و دولت مرکزی با هم همکاری و همیاری می‌کنند، لذا از آن به سویسید یاریتی یا خوداتکائی نیز تعبیر می‌شود (اشتورم et al., ۲۰۰۷، ص ۱۶). بر همین اساس شهید مزاری، تأکید بر سیستم فدرالی می‌نماید و می‌گوید: تقسیمات ظالمانه و تبعیض‌آمیز سیستم اداری در کشور افغانستان یکی از مشکلات بنیادین سیاسی، اجتماعی در افغانستان بوده است؛ به‌عنوان نمونه یک واحد اداری به‌طور مثال در یک ولسوالی هزاره‌نشین یکصد و شصت هزار نفر جمعیت را در خود تشکیل می‌دهد در حالی که همان واحد اداری در مناطق پشتون با نفوس سه هزار نفر تشکیل شده است. این نوع تبعیض زیست برادرانه و صلح‌آمیز را تهدید می‌کند (شهید مزاری، ۱۳۹۷، ص ۱۲۵). لذا برای برون‌رفت از مشکل تبعیض سیستم فدرال را مطرح می‌کند و می‌فرماید: «ما سیستم فدرالی را که در آن حقوق همه‌ی مردم افغانستان رعایت شده و سیستم انحصاری قدرت را در هم می‌شکند، مناسب‌ترین ساختار سیاسی برای آینده‌ی افغانستان می‌دانیم. در این سیستم که با توجه به واقعیت‌های جامعه‌ی افغانستان و بافت و ترکیب قومی و مذهبی و محلی آن پیشنهاد می‌گردد، بسیاری از مشکلات کنونی حل گردیده و خواسته‌های برحق ملت‌ها و احترام به اقوام افغانستان مبنی بر سهم‌گیری در تصمیم‌گیری‌های مربوط به کشور تحقق می‌یابد» (شهید مزاری، ۱۳۷۳، ص ۱۱۳).

۲-۵. فدرالیسم رقابتی

در این سیستم دولت ایالتی و دولت فدرال با همدیگر برای شکوفایی هرچه بیشتر اقتصادی و فرهنگی رقابت دارند، مانند سوئیس و ایالات متحدهی آمریکا (صالحی، ۲۰۱۹، ص ۱۴). شهید مزاری در جواب خبرنگار ایتالیایی می‌گوید: ما تنها راه‌حل مشکل افغانستان را در تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم. در سیستم فدرالی حقوق ملت‌ها بهتر تأمین خواهد شد و وحدت ملی نیز به‌صورت اصولی تحقق خواهد یافت (شهید مزاری، ۱۳۹۳، ص ۶۹). به نظر می‌رسد این فرمایش شهید مزاری، با فدرالیسم رقابتی خیلی نزدیک است. این نکته قابل توجه است که شهید مزاری نسبت به اصل سیستم فدرالیسم که حضور همه‌ی اقوام را در تصمیم‌گیری تضمین نماید تأکید داشت، اما اینکه کدام نوعی از سیستم فدرالی، رقابتی یا سیاسی دارای مزایا و معایب است مورد نظر ایشان نبوده است، زیرا ایشان در این مورد تخصص نداشته است.

۳-۵. فدرالیسم قومی

این نوعی از فدرالیسم که از قبل وجود داشته است، یک نمونه‌ی آن را می‌توان در سوئیس پیدا کرد که این کشور از اقوامی تشکیل شده است که با چهار زبان سخن می‌گویند؛ این نوع از فدرالیسم، دارای معایب است، زیرا سبب نابرابری حقوقی بین شهروندان می‌شود؛ افرادی که با آن زبان سخن نمی‌گویند یا از آن قوم نیستند ولو در آن سرزمین زندگی می‌کنند، از حقوق برابر با دیگر شهروندان بهره‌مند نمی‌شوند (صالحی، ۲۰۱۹، ص ۱۵). جملائی در فرمایشات شهید وحدت ملی مشاهده می‌شود که می‌تواند دلیلی باشد بر فدرالیسم قومی افغانستان، مانند موردی که می‌گوید: باید توسط یک سیستم فدرالی اداره شود تا هر ملیتی احساس کند که درباره‌ی سرنوشت خود تصمیم بگیرد (شهید مزاری، ۱۳۹۷، ص ۴۹). یا در مورد دیگر می‌گوید: «ما حقوق همه‌ی مردم افغانستان را طبق نفوس و به تناسب حضورشان در صحنه‌ی جهاد می‌خواهیم» (شهید مزاری، ۱۳۹۳، ص ۲۵). بی‌تردید فدرالیسم قومی

مبتنی بر واقعیت‌های موجود در افغانستان است. ایشان می‌فرماید: هر ملیتی به واقعیت وجودی و حضور خود در این کشور در سرنوشت سیاسی خود سهیم باشند (شهید مزاری، ۱۳۷۳، ص ۲۶).

۴-۵. فدرالیسم اجرایی

در این سیستم نمایندگان حکومت‌های ایالتی که قوه‌ی مجریه‌ی ایالت‌ها را تشکیل می‌دهند با گردهمایی در نهادهایی که می‌تواند قانون‌گذاری کند قوه‌ی مقننه‌ی دولت فدرالی تشکیل می‌دهند؛ این نوعی از حکومت در آلمان در ۱۸۷۰ مرسوم بوده است (صالحی، ۲۰۱۹، ص ۲۱). از برخی اظهارات شهید مزاری در مواقع مختلف، می‌شود فهمید که هدف ایشان از طرح کردن نظام فدرالیسم، همان فدرالیسم اجرایی است، لذا می‌گوید: «ما معتقد هستیم در اینجا مسأله‌ی افغانستان وقتی حل می‌شود که همه‌ی مردم و احزاب همدیگر را تحمل کنند و درصدد حذف یکدیگر نباشند چه از نگاه اقوام، چه از نگاه احزاب، چه از نگاه مذاهب. روش حزب وحدت این است که با کسی جنگ نداریم. برای همه‌ی ملیت‌ها احترام قائلیم و برای همه حق مساوی طبق نفوس‌شان می‌خواهیم و راه‌حل افغانستان به تفاهم است نه حذف یکدیگر؛ لذا هر کسی که می‌آید برای حذف یک ملت یا یک تنظیم در افغانستان فعالیت می‌کند سخت در اشتباه است» (شهید مزاری، ۱۳۹۷، ص ۱۶۵). شهید مزاری برای برون‌رفتن از تبعیض سیستماتیک در افغانستان، سیستم فدرالیسم و توجه به واقع‌گرایی نسبت به جامعه‌ی چندقومی افغانستان و همدیگری‌پذیری و تشکیل حکومت با محوریت عدالت اجتماعی را تنها راه‌حل مشکل در این کشور چندقومی و چندفرهنگی ارائه می‌دهد.

۵-۵. فدرالیسم سیاسی

در این سیستم همه‌ی لایه‌های سیاسی و اجتماعی بازتاب می‌یابد و علاوه بر آن ممکن است دربرگیرنده‌ی ساختارهای سیاسی فدرالیستی فراملی و جهانی نیز باشد، مانند اتحادیه‌ی اروپا که از کشورهای زیادی اروپایی تشکیل شده است (پدرام، ۱۳۸۹، ص ۱۹). بر همین

اساس از فدرالیسم سیاسی به فدرالیسم درهم‌تنیده نیز تعبیر شده است (اشتورم et al, ۲۰۰۷, ص ۱۶).

۶. تفاوت فدرالیسم و دموکراسی توافقی

فدرالیسم که یک نوع تمرکززدایی از قدرت است، شباهتی هم با فدراسیون، حکومت خودمختار و دموکراسی توافقی دارد، زیرا در این نوع از سیستم‌های حکومتی نیز از تمرکز قدرت جلوگیری می‌شود ولی سیستم فدرال غیر از سیستم فدراسیون و غیر از دموکراسی توافقی است.

۶-۱. فدرالیسم و خودمختاری

تفاوت‌های حکومت فدرالیسم با حکومت‌های مشابه مانند فدراسیون و کنفدراسیون و حکومت خودمختار در این است که حکومت فدرال، یک ساختار سیاسی است که قدرت بین حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی تقسیم می‌شود. علاوه بر اینکه قانون اساسی واحد دارد، الزاماً هم دولت مرکزی و هم دولت‌های ایالتی از آن پیروی می‌کنند. هر دولت ایالتی خود قانون اساسی مستقل دارد و دارای پارلمان مستقل است، اختیارات و صلاحیت‌های مستقل دارد، اما دولت مرکزی فقط سه تا مسئولیت مهم در مورد ایالات دارد، نظیر امور مالی و دفاع از کشور و تعیین سیاست خارجی، مانند ایالات متحده آمریکا و آلمان و سوئیس. اما فدراسیون یا کنفدراسیون اتحادیه‌هایی از دولت‌های مستقل است که برای به دست آوردن امور مانند امور دفاعی یا اقتصادی با هم همکاری می‌کنند ولی هر عضوی کاملاً مستقل است و هر زمانی هم که بخواهد از اتحادیه خارج می‌شود؛ قدرت دولت مرکزی در اینجا بسیار ضعیف است، تصمیمات دولت مرکزی برای سایر اعضای فدراسیون الزام‌آور نیست، مگر اینکه مورد تصویب همه‌ی اعضای فدراسیون قرار بگیرد، مانند سوئیس قبل از فدرال شدن. ولی حکومت خودمختار، ساختاری است که مناطقی یا استانی در درون یک کشور قرار دارد و این حکومت امور خود را به‌طور محدود اداره می‌کند ولی جزئی از یک دولت است، دولت مرکزی در حکومت خودمختاری

بسیار قدرتمند است هر لحظه می‌تواند خودمختاری را لغو کند (پدرام، ۱۳۸۹، ص ۲۸). به بیان دقیق‌تر هر نظام فدرالی ضرورتاً بر عدم تمرکز استوار است و لکن هر نوع عدم تمرکز به معنی سیستم فدرالی نیست، به دلیل اینکه بسیاری از کشورها دارای سیاست عدم متمرکز می‌باشند ولی فدرالی نیستند. مهم‌ترین مشخصه‌ی سیستم فدرالی وجود حاکمیت دوگانه است که به‌وسیله‌ی هر دو، دولت مرکزی و دولت ایالتی اعمال می‌شود.

۶-۲. فدرالیسم و دموکراسی توافقی

بی‌تردید برقراری و تأمین صلح و عدالت و دموکراسی در جوامع، امری است که تحصیل آن به دلیل وجود تفاوت‌های اقتصادی، اجتماعی با مشکلات جدی روبروست؛ زیرا حفظ امنیت و تأمین صلح و جلوگیری از تنش‌های اجتماعی، خواست هر حکومتی است؛ بنابراین تأکید بر پذیرش و اعمال دموکراسی صرفاً اکثریتی و عددی برای جوامع چندقومی که در آن شکاف وجود دارد و در گذشته‌ی نه‌چندان دور نیز گرفتار جنگ و تنش بوده‌اند، مفید نخواهد بود و به وضعیتی منجر می‌شود که به تعبیر لیجفارت دانشمند هلندی-آمریکایی، دیکتاتوری اکثریت تلقی می‌شود (عزیزی، ۱۳۹۳، ص ۲۷). دموکراسی توافقی از انواع دموکراسی‌های جدید است که برخی متخصصان مسائل جوامع متکثر، آن را در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی مطرح نموده و عناصر و مؤلفه‌های آن را به‌تدریج بیان و تدوین کرده‌اند. به باور طرفداران دموکراسی توافقی پذیرش و اجرای این مدل دموکراسی، کلید برقراری عدالت و دموکراسی حقیقی در جوامع متکثر و سازوکار مناسب برای حل و فصل مخاصمات درگیری میان گروه‌ها در این جوامع است (عزیزی، ۱۳۹۳، ص ۲۷). نکته‌ی قابل دقت این که مؤلفه‌های دموکراسی توافقی با فراهم شدن چهار عنصر تأمین می‌گردد، نظیر مشارکت نمایندگی تمامی گروه‌های قومی در اداره‌ی کشور، تأمین درجه‌ی بالایی از خودمختاری داخلی برای گروه‌های قومی، متناسب بودن حضور در قدرت، اعطای حق وتو در تصمیم‌گیری برای

گروه‌ها و اقلیت‌های قومی (عزیزی، ۱۳۹۳، ص ۳۰).

۷. دلایل موافقان و مخالفان نظام فدرالی در افغانستان

سیستم فدرالیسم اغلب در کشورهایی که دارای تنوع قومی-فرهنگی می‌باشند از هر جای دیگر بیشتر ضرورت دارد، زیرا فدرالیسم در واقع دارای خصلتی دوسویه است؛ از یک سو نیروی متحدکننده است که مجموعه‌ای دارای ویژگی‌های مشترک را متحد می‌کند و از سوی دیگر برای حفظ تنوعات فرهنگی و سنت‌های منطقه‌ای فشار را برای عدم تمرکز و پراکندگی قدرت ایجاد می‌کند.

۷-۱. دلایل موافقان سیستم فدرالی در افغانستان

پرواضح است که بافت جغرافیایی و فرهنگی افغانستان به‌شدت ناموزون و ناهمگون است، بنابراین رشد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی افغانستان جز با نظام فدرالی هم‌خوانی ندارد؛ در نتیجه پذیرفتن نظام فدرالی راه‌حل عادلانه برای همزیستی است (پدرام، ۱۳۹۳، ص ۵). شهید مزاری نیز در مورد ضرورت نظام فدرالی می‌گوید: «ما تنها راه‌حل مشکل افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم و معتقدیم که بدون ایجاد یک ساختار فدرالی که تأمین‌کننده‌ی خواست‌ها و اهداف کلیه‌ی اقوام، مذاهب و گرایش‌های سیاسی باشد بحران افغانستان حل نخواهد شد. در سیستم فدرالی حقوق ملیت‌ها بهتر تأمین خواهد شد و وحدت ملی نیز به‌صورت فدرالی تحقق خواهد یافت» (شهید مزاری، ۱۳۹۷، ص ۴۹). در جای دیگر می‌فرماید: «ما سیستم فدرالی را که در آن حقوق همه‌ی مردم افغانستان رعایت شده و سیستم انحصاری قدرت را در هم می‌شکند، مناسب‌ترین ساختار سیاسی برای آینده‌ی افغانستان می‌دانیم. در این سیستم که با توجه به واقعیت‌های جامعه‌ی افغانستان و بافت و ترکیب قومی و مذهبی و محلی آن پیشنهاد می‌گردد بسیاری از مشکلات کنونی حل گردیده و خواسته‌های برحق کلیه‌ی ملت‌ها و

اقوام افغانستان مبنی بر سهم‌گیری در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مربوط به کشور تحقق می‌یابد» (شهید مزاری، ۱۳۷۷، ص ۵۰).

در تأیید نظام فدرالیسم می‌شود گفت، توزیع عمودی قدرت نه‌تنها زندگی صلح‌آمیز را برای مجموعه‌ی شهروندان فراهم می‌سازد و امکان آن را به وجود می‌آورد، بلکه بسیاری از مناقشاتی که ممکن است بین ایالت‌ها و دولت مرکزی و یا بین ملت‌های مختلف بروز می‌کند حل و فصل می‌شود (پدرام، ۱۳۸۹، ص ۳۴).

۷-۲. مخالفان سیستم فدرالی در افغانستان

از این نکته نباید غفلت کرد که فدرالیسم در کشورهایی با تنوع قومی و فرهنگی موجب برقراری عدالت و برابری می‌گردد، زیرا هر قومیتی و هر فرهنگی با فرهنگ خود مناطق تحت کنترل خود را اداره می‌کند؛ این خود یک نوعی از عدالت اداری و فرهنگی محسوب می‌شود. لطیف پدرام در مورد ناکارآمدی نظام متمرکز در افغانستان می‌گوید: «در هم‌چون کشوری نمی‌توان رژیم‌های سیاسی‌ای را بر پایه‌ی نظام‌های متمرکز ایجاد کرد چرا که نظام‌های متمرکز نمی‌تواند حقوق اساسی شهروندان را برتباد. بستر اجتماعی جامعه‌ی افغانستان هیچ‌گاهی از لحاظ رویکرد مدیریتی‌اش با نظام‌های متمرکز قوم‌محور سنخیت نداشته و ندارد» (پدرام، ۱۳۹۳، ص ۸۱).

برخی از نظریه‌پردازان بر این باورند، سیستم فدرالی در کشورهایی مانند ایران و افغانستان که دچار بحران‌های قومیت و فرهنگ و مذهب می‌باشند بسیار خطرناک است، زیرا موجب از بین بردن این کشورها می‌شود (مبارز، ۱۹۹۸، ص ۷۲). با توجه به اینکه در سیستم فدرال، قدرت از مرکز به محیط در حال فرار قرار می‌گیرد، بدین معنی که ولایات به‌تدریج خود را از مرکز دور می‌سازند، به دلیل اینکه یک فرهنگ سیاسی و یک پختگی و احزابی که واقعاً ملی بیندیشند در افغانستان وجود ندارد، در نتیجه فاکتور فدرالی موجب تقویت تجزیه می‌گردد مخصوصاً اگر تحریکاتی از خارج صورت بگیرد (مبارز، ۱۹۹۸، ص ۹۱). مخصوصاً اگر

گروه‌های محلی پر قدرت مسلح باشند با دریافت مشروعیت دست به تمرد می‌زنند و مشکلات را چند برابر می‌کنند.

۸. چالش‌ها و موانع اجرای فدرالیسم در افغانستان

مقاومت جریان‌های قوم‌گرا و متمرکزگرا، با حمایت از طالبان که در شرایط فعلی بر افغانستان مسلط‌اند، و با انکار جنایت‌ها و ژنوسایدی که در حق هزاره‌ها از سال ۱۸۹۱ میلادی به وسیله‌ی عبدالرحمن در حق هزاره انجام شده و متأسفانه تا اکنون هم ادامه دارد، بر همگان واضح است که هزاره‌ها و سایر اقوام ساکن در افغانستان، مانند تاجیک، ازبک و سایر قومیت‌ها امروزه در معرض شدیدترین توهین‌ها، تحقیر و حتی در معرض کشتار و کوچ‌های اجباری و انتقال و جابه‌جایی غیرقانونی قرار دارند. دیده‌بان حقوق بشر این کوچ اجباری هزاره‌ها را نقض آشکار حقوق بشر و مجازات گروهی هزاره‌ها خوانده و به شدت محکوم کرد (DW, n.d). این موارد از چالش‌ها، جدی‌ترین مانع بر سر راه سیستم فدرالیسم محسوب می‌شود:

- ضعف فرهنگ مدنی و ضعف نهادهای دموکراتیک.
- سوءبرداشت از فدرالیسم به مثابه‌ی تجزیه‌طلبی که برخی‌ها با این استدلال پیش آمده‌اند.
- نفوذ کشورهای همسایه و منافع ژئوپلیتیک آن‌ها؛ زیرا برخی از کشورها به دلیل ترس از خودشان تلاش دارند که سیستم فدرال در افغانستان پیاده نشود مبادا فردا دامن‌گیر خودشان گردد. با این حال، بسیاری از این چالش‌ها با آموزش، گفت‌وگوهای ملی و تضمین‌های حقوقی در قانون اساسی قابل رفع است.

۸-۱. وضعیت تنوع قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان

افغانستان دارای اقوام متعدد از جمله پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ و... است. در قانون اساسی کشور به این تنوع قومی تصریح شده است. قانون اساسی در این زمینه مقرر می‌دارد: از منظر زبانی، پشتو و دری دو

زبان رسمی‌اند، اما زبان‌های محلی بسیاری همچون ازبکی، ترکمنی، بلوچی، نورستانی و پامیری وجود دارد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده ۴). همچنین، تنوع مذهبی شامل سنی‌های حنفی، شیعیان جعفری و شیعیان اسماعیلی، اهل تصوف و دیگر گرایش‌های مذهبی نیز در بافت اجتماعی کشور دیده می‌شود (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده‌های ۴۵، ۱۳۰ و ۱۳۱). با وجود این تنوع، ساختار حکومتی بر مدار سلطه‌ی قوم خاص و نادیده گرفتن دیگر هویت‌ها طراحی شده است؛ در چنین جامعه‌ای تنها سیستم فدرالیسم می‌تواند از بروز تنش‌ها بکاهد، به دلیل اینکه طبق نظریه‌ی توماس هابز، در طبیعت هر انسانی سه انگیزه وجود دارد که مایه‌ی کشمکش می‌شود: رقابت با همدیگر برای به دست آوردن سود بیشتر، عدم اعتماد نسبت به مال و جان خود، و سرانجام حب شآن و مقام برای نام‌آوری و آبرومندی؛ همه‌ی این انگیزه‌ها موجب می‌گردد که انسان به هم‌نوع خود بتازد (سبزه‌ای، ۱۳۸۶، ص ۷۱).

۸-۲. راهکارهای حل بحران افغانستان از دیدگاه شهید مزاری

شهید مزاری معتقد بود که ریشه‌ی بحران افغانستان در تمرکز قدرت و حذف اقوام دیگر از ساختار سیاسی است. دیدگاه‌های کلیدی او در این خصوص عبارتند از:

۱. **تقسیم عادلانه‌ی قدرت:** شهید مزاری خواهان توزیع متوازن قدرت در سطوح محلی، ولایتی و مرکزی بود.
۲. **به رسمیت شناختن تنوع قومی و زبانی:** ایشان بر این باور بود که هیچ قوم و زبانی نباید بر دیگران برتری داشته باشد. قانون اساسی سوئیس که مظهر عالی‌ترین و پیشرفته‌ترین نظام سیاسی در جهان است، به رسمیت‌شناسی تنوع قومی و زبانی از اصول بنیادین دموکراسی تلقی شده است، در اصل ششم فقره‌ی یکم، مقرر می‌دارد: «ایالت‌ها می‌توانند خواستار تضمین حقوق اساسی خود از سوی کنفدراسیون گردند». بی‌تردید به رسمیت شناختن تنوع قومی و زبانی از حقوق اساسی هر شهروند است؛ در سیستم فدرال این حقوق برای هر

فردی از افراد جامعه به رسمیت شناخته می‌شود.

۳. فدرالیسم قومی و منطقه‌ای: شهید مزاری خواهان ایجاد ساختار فدرالی بود تا اقوام مختلف بتوانند در مناطق خویش از خودمدیریتی برخوردار باشند. ایشان می‌گوید: «رعایت حقوق اقلیت‌ها فقط در قالب حکومت فدرالی عملی است و با این طرح می‌توان حکومت‌های متعدد ولایت را در یک حکومت مرکزی جمع‌آوری کرد و الا احتمال تجزیه‌ی افغانستان و تداوم جنگ‌های داخلی قویاً وجود دارد» (شهید مزاری، ۱۳۷۳، ص ۴۵). در ادامه می‌فرماید: حکومت فدرال فعلاً در کشورهای پیشرفته و آزادی‌خواه دنیا وجود داشته و موجب جذب و وصل ملیت‌های متعدد است (شهید مزاری، ۱۳۹۳، ص ۴۵).

۴. عدالت اجتماعی و سیاسی: مشارکت برابر اقوام در تصمیم‌گیری‌های کلان ملی، اصل محوری دیدگاه شهید مزاری است. نقل قول معروف او در این زمینه که: «اگر افغانستان خانه‌ی مشترک همه است، پس همه باید در مدیریت آن سهیم باشند» گواه روشنی بر اعتقاد وی به ضرورت مشارکت عادلانه در قدرت است.

۳-۸. فدرالیسم به مثابه‌ی راه‌حل حقوقی بحران ساختار در افغانستان

فدرالیسم، به‌ویژه در کشورهایی با تنوع فرهنگی و زبانی، مزایای زیر را دارد:

- کاهش تنش‌های قومی و زبانی: بر همین اساس قانون‌گذار سوئیسی در قانون اساسی مقرر می‌دارد: «هدف از تشکیل کنفدراسیون تضمین استقلال کشور در برابر کشورهای بیگانه، حفظ نظم و آرامش داخلی، حمایت از آزادی و حقوق دول عضو و افزایش موفقیت‌های مشترک آن‌ها است» (قانون اساسی سوئیس، ۱۸۷۴، اصل ۲).

- افزایش مشارکت مردم در اداره‌ی امور کشور: همان‌گونه که در سیستم حقوقی کشورهایی که دارای نظام‌های فدرالیسم هستند، مانند آمریکا، کانادا، سوئیس، هند و آلمان، مشارکت‌های مردمی بسیار برجسته و جدی است و همین مسأله موجب برقراری

آرامش و امنیت و حتی پیشرفت و توسعه‌ی این کشورها نیز شده است.

- ارتقاء احساس تعلق شهروندی: در مناطق محروم و جلوگیری از سلطه‌ی اقلیت حاکم بر اکثریت محروم. منتسکیو در کتاب روح‌القوانین کتاب نهم، با برجسته ساختن دولت فدرالی که در آن دوران در هلند، سوئیس و آلمان وجود داشت، گزینه‌ی تازه‌ای از ساختار دولت مدرن را طراحی کرد که بر اساس آن شاهان اروپایی دیگر نمی‌توانستند از قدرت مطلقه‌ی سلطنتی برخوردار شوند تا بتوانند هر سه قوه، مقننه، مجریه و قضائیه را به کنترل خود داشته باشند (صالحی، ۲۰۱۹، ص ۷). در همین ارتباط روح‌القوانین می‌گوید: «یک جمهوری که در اثر اتحاد سیاسی با چند جمهوری دیگر متحد شده در واقع همه‌ی قدرت را تفویض نموده و تفویض می‌نماید و دیگر اختیاراتی برای خود باقی نمی‌گذارد که از آن سوءاستفاده نماید و یا سوءاداره پیش آید» (منتسکیو، ۱۳۴۹، ص ۲۶۱). برخی دیگر از نظریه‌پردازان طرفدار فدرالیسم بر این باورند، فدرالیسم نه تنها کلید تجزیه نیست، بلکه تنها راه حفظ تمامیت ارضی است، زیرا اتحاد داوطلبانه‌ی اقلیت‌ها که در قالب فدرالیسم امکان‌پذیر است، موجب می‌شود تمامیت ارضی حفظ شود (اشتورم et al, ۲۰۰۷، ص ۲). نمونه‌هایی از کشورهای موفق در اجرای مدل فدرال در شرایط مشابه شامل سوئیس، هند، آلمان و عراق فدرال پس از ۲۰۰۳ هستند.

نتیجه‌گیری

افغانستان به‌عنوان کشوری با تنوع و تکرر، تعدد قومی، مذهبی و زبانی هم در گذشته و هم در شرایط فعلی در یک دور باطل از حذف، حاشیه‌نشینی و خشونت قومی قرار داشته و قرار دارد. در نتیجه سیستم عدم تمرکز قدرت یا سیستم فدرالیسم می‌تواند راهکاری حقوقی، عادلانه و باثبات برای تضمین مشارکت سیاسی اقوام، مذاهب و زبان‌های مختلف در این کشور باشد. بنابراین

دیدگاه‌های شهید مزاری همچون نقشه‌ی راهی است که اگر در سطح قانون‌گذاری و سطح ساختاری و اداری افغانستان پیاده شود، این ساختار یعنی سیستم فدرال می‌تواند بنیان یک افغانستان نوین، عادلانه و چندفرهنگی را پی‌ریزی کند و در تعقیب این امر زمینه‌ی صلح، امنیت، مساوات و برابری و سرانجام توسعه‌ی اقتصادی و فرهنگی نیز تأمین و تضمین می‌گردد.

پیشنهادهای:

۱. تدوین یک قانون اساسی جدید مبتنی بر مدل فدرالی با ضمانت‌های حقوقی برای اقلیت‌ها.
۲. برگزاری گفت‌وگوهای ملی با حضور نمایندگان اقوام، مذاهب و زبان‌ها.
۳. ارتقاء آموزش عمومی درباره‌ی فدرالیسم و رفع سوءبرداشت‌های رایج.
۴. استفاده از تجارب موفق بین‌المللی با حفظ بستر فرهنگی افغانستان.

منابع

اشتورم، رولاند؛ تسمیرما، پیتز؛ و هاری، اشتاین. (۲۰۰۷). مقدمه‌ای بر فدرالیسم (ترجمه سامره ندم). مرکز تربیت سیاسی ایالت بایرن آلمان.

بلوم، ویلیام تی. (۱۳۷۳). نظریه‌های نظام سیاسی: کلاسیک‌های اندیشه‌ی سیاسی و تحلیل سیاسی نوین (ترجمه احمد تدین) (ج ۲). تهران: انتشارات آران.

پدرام، لطیف. (۱۳۸۹). جمعی نویسندگان: پنج مقاله درباره‌ی فدرالیسم. کابل: انتشارات حلیمی (کنگره ملی افغانستان).

پدرام، لطیف. (۱۳۹۳). فدرالیسم گزینه‌ی مناسب برای افغانستان. کابل: انتشارات کنگره ملی افغانستان.

جان لاک. (۱۳۸۷). رساله‌ای درباره‌ی حکومت (با مقدمه کارپنتر مکفرسون، ترجمه حمید عضدانلو). تهران: نشر نی.

دانش، سرور. (۱۴۰۳). عدالت و امید: فصلنامه‌ای در عرصه‌ی اندیشه، سیاست، اجتماع، فرهنگ و ادب، (۱۱).

بنیاداندیشه.

دانش، سرور. (۱۴۰۴). عدالت و امید: فصلنامه‌ای در عرصه‌ی اندیشه، سیاست، اجتماع، فرهنگ و ادب، (۱۲-۱۳). بنیاداندیشه.

ربانی گلیاگانی، علی. (۱۳۷۸). کالبدشکافی پلورالیسم دینی. کتاب نقد، (۴). تهران: موسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.

روسو، ژان ژاک. (۱۳۴۱). قرارداد اجتماعی (ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده). تهران: شرکت سهامی انتشار.

سبزه‌ای، محمدتقی. (۱۳۸۶). جامعه مدرن به مثابه قرارداد اجتماعی: تحلیل مقایسه‌ای اندیشه‌های هابز، لاک، روسو. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، ۹(۲۲)، ۷۱.

شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۳۷۳). فریاد عدالت: مجموعه مصاحبه‌های استاد مزاری دبیرکل حزب وحدت اسلامی افغانستان (تهیه و تنظیم عبدالله غفاری). قم: موسسه فرهنگی و تحقیقاتی و آموزشی شهید سجادی.

شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۳۷۷). [عنوان کتاب/سند ذکر نشده در متن اصلی].

شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۳۹۳). [عنوان کتاب/سند ذکر نشده در متن اصلی].

شهید مزاری، عبدالعلی. (۱۳۹۷). احیای هویت: مجموعه سخنرانی‌های شهید وحدت ملی (تنظیم‌کننده امان‌الله فصیحی و حسین حیدریگی). کابل: انتشارات بنیاد اندیشه.

صالحی، منوچهر. (۲۰۱۹). کندوکاوی درباره فدرالیسم. آلمان.

صناعی، محمود. (۱۳۳۸). آزادی فرد و قدرت دولت. تهران: انتشارات هرمس.

عزیزی، ستار. (۱۳۹۳). صلح، عدالت و دموکراسی در جوامع چندقومیتی متکثر: دموکراسی توافقی با تأکید بر مقایسه‌ی تطبیقی کشورهای بوسنی و هرزگوین و عراق. مجله حقوقی بین‌المللی، ۹(۲۳ و ۲۴)، ۴۸، ۲۷.

قانون اساسی افغانستان. (۱۴ جدی ۱۳۸۲). مصوب لویه

- جرگه کابل. مبارز، عبدالحمید. (۱۹۹۸). فدرالیسم و عواقب آن در افغانستان. پیشاور: کتابخانه سبا.
- منتسکیو، شارل دو. (۱۳۴۹). روح القوانين (ترجمه علی اکبر مهتدی). تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.
- موحد، محمدعلی. (۱۳۸۱). در هوای حق و عدالت: از حقوق طبیعی تا حقوق بشر. تهران: کارگاه کارنامه.
- هابز، توماس. (۱۳۸۵). لویاتان (ترجمه حسین بشیریه). تهران: نشر نی.
- هابز، توماس. (۱۳۸۹). لویاتان (با مقدمه سی.بی مکفرسون، ترجمه حسین بشیریه). تهران: نشر نی.
- Deutsche Welle (DW). (n.d.). [Online report regarding forced displacement of Hazaras]. Retrieved from <https://www.dw.com>
- قانون اساسی ایالات متحده آمریکا. (۲۱ ژوئیه ۱۷۸۸). (ترجمه مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی ایران، ۱۳۵۷/۱۱/۲۱).
- قانون اساسی سوئیس. (۲۹ مه ۱۸۷۴). (ترجمه مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی ایران، ۱۳۹۳/۱۲/۲۵).
- کانت، امانوئل. (۱۳۸۸). فلسفه حقوق (ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی). تهران: انتشارات نقش و نگار.
- کوران، یوسف. (۱۹۹۲). التنظيم الدستوري للمجتمعات التعددية في الدول الديمقراطية. مرکز کردستان للدراسات الاستراتيجية.
- کوران، یوسف. (۱۹۹۲). تنظيم قانون اساسی برای جوامع متکثر در نظام‌های دموکراتیک (ترجمه سرور دانش). مطالعات استراتژیک کردستان.

فدرالیسم

به مثابه مدلی برای پالیسی سازی موفق و چالشی فرا روی حکومت داری

● رولاند اشتورم^۱ / مترجم: محمدسخی رضایی^۲

راه هایی برای بهبود حکومت داری. به عنوان مثال، مدل حکومت داری وست مینستر باید راه هایی برای تطبیق تفکر حاکمیت مطلق پارلمانی با حاکمیت مردمی ایالت ها/ مناطق/ ولایت هایی که فدراسیون را تشکیل می دهند، پیدا کند. استراتژی های مختلفی را می توان در اینجا یافت. به عنوان مثال، در کانادا، تضعیف نقش دولت فدرال در امور ولایتی، زمینه های پالیسی سازی مشترک را تا حدی کاهش داده است که بعید است این سؤال مطرح شود که کدام یک از اصول کشورداری، اصول فدرال یا حاکمیت پارلمان در اتاوا، غالب خواهد بود. علاوه بر این، در رابطه با پالیسی سازی، هیچ مجلس فدرالی وجود ندارد که بتواند و تمایل به وتوی سیاست های ولایتی داشته باشد. اما در هند، ما نقطه ی مقابل آن را می بینیم: دخالت مکرر دولت فدرال در امور ایالت ها، به ویژه از طریق اداری

نهادی مختلفی بروز می کند. این امر متأثر از شرایط ملی است که در نظام فدرالیسم باید مدنظر قرار بگیرند. با این حال، تعمیم و تعیین پیش شرط های یک دولت فدرال موفق با در نظر داشت شرایط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشورها امکان پذیر است. اساسی ترین زمینه برای یک نظام فدرال، زمینه ی دموکراسی است: بدون دموکراسی، هیچ شانسی برای توسعه ی کارایی و پتانسیل های مشارکتی فدرالیسم وجود ندارد (Sturm, 2015). در یک دنیای ایده آل، پالیسی سازی از منطق تقسیم قدرت فدرال پیروی خواهد کرد. واقعیت در کشورهای فدرال اغلب کمتر سراسر است (Butenschön & Stiansen, 2015).

فدرالیسم اغلب به عنوان چالشی برای شیوه های سنتی حکومت داری دیده می شود و نه به عنوان ارائه دهنده ی

[۱] پروفیسور دکتر رولاند اشتورم (Roland Sturm) - استاد علوم سیاسی دانشگاه فریدریش الکساندر ارلانگن-نورنبرگ آلمان.

[۲] پژوهشگر حوزه ی علوم اجتماعی و سیاست گذاری.

سازماندهی خدمات بهداشتی است. سؤالات مربوط به کارایی باید در چارچوبی پاسخ داده شوند که درجه‌ی تنوع یک جامعه را در نظر بگیرد و جامعه آن را کافی بداند (Fierlbeck & Palley, 2015).

پیچیدگی سازمانی در فدرالیسم در چیزی که پالیسی‌سازی چندسطحی نامیده می‌شود، منعکس می‌شود. آنچه دولت‌های فدرال را از دولت‌های واحد متمایز می‌کند این است که این سطوح پالیسی‌سازی چیزی بیش از واحدهای اداری هستند. همچنین، این سطوح سیاست‌گذاری مشارکت سیاسی را تضمین می‌کنند. نه سطوح حکومت‌داری به‌خودی‌خود، بلکه میزانی که آنها بازتاب‌دهنده‌ی خواسته‌های منطقه‌ای می‌باشند از اهمیت برخوردار است. این امر فرآیندهای تصمیم‌گیری از بالا به پایین را حذف می‌کند. کشورهای فدرال تا حد زیادی به مذاکرات بین‌دولتی متکی هستند - چه این مذاکرات در یک محیط رسمی، مانند مجلس دوم یا جلسات وزارتخانه‌های فدرال و منطقه‌ای، و چه به‌صورت غیررسمی باشد. میزان شفافیت لازم در این مذاکرات به پذیرش این شیوه‌ی حل اختلاف و قدرت سنت‌ها بستگی دارد. فدراسیون‌های "قدیمی‌تر"، مانند سوئیس، می‌توانند با سبک مذاکره‌ی نخبگان محور زندگی کنند، در حالی که فدراسیون‌های جوان‌تر، مانند عراق، که سطح اعتماد اجتماعی پایین است، یا کشورهای در حال فدرال شدن، مانند میانمار، به اطمینان دائمی‌ای نیاز دارند که سازش‌های انجام‌شده در رابطه با سیاست‌ها، تبعیض علیه یک یا گروه دیگر (قومی) ایجاد نکند. پالیسی‌سازی در فدراسیون‌های ناپایدار یا دولت‌های شکننده، مانند سودان جنوبی، به‌عنوان یک بازی با حاصل جمع صفر تلقی می‌شود. در چنین کشورهایی، سازش را می‌توان به‌عنوان ضعف تعبیر کرد و در آن‌ها جایگزین جدایی یا جنگ داخلی را نمی‌توان رد کرد.

پالیسی‌سازی موفق در کشورهای فدرال باید از مزیتی که شرایط آزمایشگاهی ضرب‌المثلی فدرالیسم فراهم می‌کند، استفاده کند. نوآوری در پالیسی به منبع واحد اصلاحات

عامه، که ستون فقرات اجرای سیاست‌ها است؛ در زمان‌های درگیری‌های منطقه‌ای-ایالتی، دولت فدرال تا حدی غالب است که منجر به این سؤال شده است که آیا هند هنوز یک کشور فدرال است یا خیر. مورد آفریقای جنوبی حتی شدیدتر است. حزب سیاسی پیشرو (ANC)، سازمان فدرال ایالت را مانعی برای حکومت‌داری می‌داند. این مانع باید با نفوذ متمرکزکننده‌ی سیاست‌های حزبی برطرف شود. تمرکزگرایی سازمان حزب (ANC) را نمی‌توان با تنوع فدرال تطبیق داد.

پالیسی‌سازی موفق

«راز» پالیسی‌سازی موفق در فدرالیسم، استفاده‌ی مناسب از تنوع است. تنوع یک مسئله‌ی پیچیده است. این امر به ادغام نیروهای گریز از مرکز در جوامع، به‌ویژه در جوامعی که از نظر قومی تقسیم‌بندی شده‌اند، کمک می‌کند. از جانب دیگر، پذیرش تنوع هزینه دارد. حکومت‌داری را پیچیده‌تر می‌کند و لازم است که به تقاضاهای انواع مختلف مشارکت در پالیسی‌سازی رسیدگی شود. این امر مستلزم ایجاد تعادل بین کارایی و حق اظهارنظر است. کارشناسان پالیسی‌سازی راه‌حل‌های مسئله‌محور را ترجیح دهند. در حالی که در ایالت‌های فدرال، جهت‌گیری مسئله‌محور باید جهت‌گیری‌های رویه‌ای را در نظر بگیرد. به‌طور مثال زمانی که در یک سیستم، خواسته‌ها و ضرورت‌های منطقه‌ای نادیده گرفته می‌شود، معرفی چنین سیستمی لازم نیست، حتی اگر نسبت به سیستم موجود بهتر باشد؛ مثلاً اگر به‌جای سیستم بهداشتی موجود یک سیستم مراقبت‌های بهداشتی بهتر، که در آن ضرورت‌های منطقه‌ای در نظر گرفته نشده است معرفی شود، می‌تواند چالش خلق کند. یک نمونه‌ی اخیر، خدمات بهداشت ملی در بریتانیا است که با شروع پذیرش تمرکززدایی از سازمان ایالتی خود، فدرالیزه شد. اکنون چهار سرویس بهداشتی - برای انگلستان، ولز، اسکاتلند و ایرلند شمالی - وجود دارد. این سؤال فنی که آیا یک سرویس بهداشتی واحد احتمالاً کارآمدتر خواهد بود، منسوخ شده است. تنوع، پیش‌شرط پذیرش

متمرکز تقلیل نمی‌یابد. در فدرالیسم، مراکز متعدد نوآوری در پالیسی با هم وجود دارند و رقابت می‌کنند. اگر فدراسیون‌ها آزادی کافی برای کاوش نوآوری به شیوه‌ای غیرمتمرکز ندهند، منع فدرالیسم آزمایشگاهی، پالیسی‌سازی را غنی نخواهد کرد. بنابراین، علاوه بر احترام به تنوع قومی، که منبع ثابتی برای مشروعیت‌بخشی به پالیسی‌سازی است، احترام به نیروهای مولد منطقه‌ای، نیاز به تنوع در پالیسی‌سازی را تبیین می‌کند.

مشارکت به‌عنوان یکی از اجزای پالیسی‌سازی موفق در فدراسیون‌ها اغلب دست‌کم گرفته می‌شود و گاهی حتی به‌عنوان یک مانع غیرضروری برای تصمیم‌گیری تلقی می‌شود. دیدگاه اخیر مبتنی بر نگاهی محدود به پروسه‌ی پالیسی‌سازی است. در تمام مراحل این پروسه، یعنی تعیین دستور کار، تصمیم‌گیری، اجرا، ارزیابی و یادگیری پالیسی، مشارکت در ایالت‌های فدرال نتایج پالیسی‌سازی را بهبود می‌بخشد.

در رابطه با تعیین دستور کار، آشکار است که هرچه ایده‌ها بیشتر در دستور کار سیاسی مدیران سیاسی نقش داشته باشند، احتمال نتایج قانع‌کننده بیشتر است. مشارکت زودهنگام تمام سطوح یک دولت فدرال، متضمن مشروعیت رویه‌ای و مسئولیت‌های مشترک است - همچنین، این امر در رابطه با نتایج پالیسی نیز صدق می‌کند.

اگر مشارکت منطقه‌ای شامل تصمیم‌گیری مشترک باشد، مشروعیت پالیسی‌سازی بیشتر بهبود می‌یابد. باید خاطرنشان شود، هر تصمیمی که دولت‌های مرکزی بگیرند، باید اجرا شود. البته در اینجا، مدل‌های مختلف اجرا امکان‌پذیر است. اگر دولت فدرال، مانند کانادا یا ایالات متحده، قوانین فدرال را اجرا کند، این ممکن است این مزیت را داشته باشد که اجرا بر اساس منطقه، متفاوت نباشد و به هدف اصلی یک قانون نزدیک بماند. با این حال، عدم حساسیت منطقه‌ای به اجرای پالیسی نیز می‌تواند یک مشکل باشد. به‌ویژه اگر آن مناطق برای خودمختاری و خودگردانی مبارزه کنند، می‌تواند از طریق

جلوگیری از اعمال مستقیم بوروکراسی دولت مرکزی در سطح منطقه‌ای، مفید باشد. در عوض، اجرای غیرمتمرکز می‌تواند یک جایگزین باشد. همان‌طور که مثال آلمان نشان می‌دهد، مشکلی نیست که به بوروکراسی‌های منطقه‌ای دانش فنی و ابزارهای مالی لازم برای امکان‌پذیر کردن اجرای غیرمتمرکز ارائه شود.

تطبیق، پایان داستان پالیسی‌سازی نیست. ارزیابی پالیسی‌هایی که باید دنبال شوند اغلب مورد غفلت قرار می‌گیرد. البته مهم است که بدانیم چه چیزی تحت چه شرایطی مؤثر است. در یک دولت فدرال، شرایط بر اساس منطقه متفاوت است و ما باید بپذیریم که انگیزه‌ی خاصی برای تغییر اجتماعی در یک منطقه از کشور به وجود می‌آید، در حالی که چنین انگیزه‌ای در یک منطقه‌ی دیگر خیلی زود یا خیلی دیر اتفاق می‌افتد. تنوع در فدرالیسم منجر به آغاز تعدادی از فرآیندهای یادگیری می‌شود که در کنار هم پیش شرط‌هایی را برای پالیسی‌سازی موفق فراهم می‌کنند. توجه به این نکته مهم است که یادگیری پالیسی در سیستم‌های فدرال از منطق تناسب پیروی می‌کند. تناسب در مقایسه با تصمیم‌گیری در کشورهای دارای دولت یکپارچه، دو معنی دارد. ما به دنبال راه‌حلی هستیم که مناسب باشند، زیرا آن‌ها مشکلات پالیسی‌سازی را حل می‌کنند (مانند کشورهای دارای نظام واحد)، اما همچنین به دنبال راه‌حلی هستیم که پذیرش منطقه‌ای پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، منطق انتخاب منطقی، به‌خودی‌خود منجر به پالیسی‌سازی موفق در فدرالیسم نخواهد شد. مزید بر این، پالیسی‌سازی موفق در فدرالیسم همواره به عناصر هویت‌ها، سنت‌ها یا فرهنگ منطقه‌ای احترام می‌گذارد.

در حالی که پالیسی‌سازی در کشورهای دارای دولت یکپارچه بر کارایی و اثربخشی تأکید دارد، پالیسی‌سازی در کشورهای فدرال در الزامات تنوع منطقه‌ای ریشه دارد. بنابراین، پالیسی‌های ملی در کشورهای فدرال، ترکیبی از دیدگاه‌های منطقه‌ای هستند و نه تنها راه‌حل‌های عملی برای مشکلات پالیسی در آن منطقه. به‌عنوان مثال، یک

تصمیم ساده برای ساختن پلی از A به B یا مثلاً حفاری برای نفت در یک منطقه، ممکن است از دیدگاه دولت مرکزی مزایای اقتصادی زیادی به همراه داشته باشد، اما از دیدگاه منطقه‌ای ممکن است میراث منطقه‌ای را از بین ببرد.

علاوه بر این، این سؤال مطرح است که چه کسی درآمد حاصل از منابع طبیعی را کنترل می‌کند. در فدرالیسم، پیامدهای توزیعی تصمیمات پالیسی همیشه یک موضوع است. آرژان اچ. شاکل قضیه‌ی تمرکززدایی زیر را فرموله کرده است: "این قضیه بیان می‌کند که درجه‌ی بهینه‌ی تمرکززدایی به ناهمگونی ترجیحات از یک سو و سرریزهای بین‌حوزه‌ای (اثرات خارجی) و صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس از سوی دیگر بستگی دارد" (Schakel, 2010). این تلاشی برای گرد هم آوردن کارایی و مشارکت در یک معادله است.

گراف ۱: پروسه‌ی پالیسی‌سازی

تطبیق (اجرا) → ارزیابی → یادگیری پالیسی
تعیین دستور کار (آجندا) → تصمیم‌گیری →

بُعد سیاسی حزب

در دموکراسی‌ها، احزاب سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم‌گیری‌های سیاسی دارند. در کشورهای فدرال، این امر ممکن است عناصر متمرکزکننده در پالیسی‌سازی را تقویت یا تضعیف کند. عوامل تعیین‌کننده در اینجا ترجیحات سیاسی رأی‌دهندگان هستند. در فدراسیون‌ها، بر اساس اجماع سیاسی همه‌ی مناطق، ترجیحات پالیسی تمایل به تجمع در میانه دارند و انعطاف‌پذیری سیاسی زیادی در مورد مصالحه‌های سیاسی وجود دارد. پالیسی‌سازی به‌هم‌پیوسته بین سطح فدرال و منطقه‌ای امکان‌پذیر است، حتی تا حدی که کشورهای فدرال به شیوه‌ای بسیار شبیه به کشورهای دارای نظام واحد عمل می‌کنند، همان‌طور که نمونه‌های اتریش و آلمان نشان می‌دهند. این یک قاعده‌ی کلی است که با این حال، برخی استثنائات قابل توجه دارد، به‌ویژه هنگامی که تهدیدها برای اصل فدرال به مسائل سیاسی تبدیل

می‌شوند. پالیسی‌سازی به‌هم‌پیوسته، سیاست حزبی ملی را تقویت می‌کند و به احزاب سیاسی اجازه می‌دهد در مبارزات انتخاباتی به کل ملت، حتی بدون در نظر گرفتن منافع منطقه‌ای، بپردازند. اما حتی در متمرکزترین فدراسیون‌ها نیز نباید بدیهی پنداشت که ترجیحات منطقه‌ای همیشه در میانه قرار می‌گیرند. فدرالیسم ساختار فرصتی را برای سیاسی شدن بُعد منطقه‌ای فراهم می‌کند (Lustick et al., 2004)، همان‌طور که درگیری‌ها در آلمان بر سر پالیسی‌های انرژی یا پناهندگان نشان داده است.

وقتی ترجیحات منطقه‌ای در میانه جمع می‌شوند، پالیسی‌سازی تا حدودی از سیاست‌های هویت منطقه‌ای جدا می‌شود. اگرچه ترجیحات A تا D ممکن است به دلیل فرآیندهای سیاسی در مناطق، نوعی تغییر را نشان دهند، احزاب سیاسی منطقه‌ای مشکلی برای معامله با سایر احزاب منطقه‌ای نخواهند داشت و برای احزاب سیاسی ایالتی، تطبیق ترجیحات منطقه‌ای رأی‌دهندگان‌شان آسان است. فدرالیسم مبتنی بر اجماع ممکن است احزاب قومی-منطقه‌گرا داشته باشد. با این حال، این احزاب اولویت‌های خود را در دستاوردهای مالی یا مشارکتی دارند و نه در سیاست‌های خودمختاری. اگر پالیسی‌سازی نتایج مورد انتظار را برای مناطق به همراه نداشته باشد، یا اگر مرکز به دلیل سرکوب، فساد، خشونت یا سایر اشکال سوءمدیریت، حمایت سیاسی منطقه‌ای را از دست داده باشد، میانه تضعیف می‌شود. فدرالیسم مبتنی بر اجماع انسجام خود را از دست می‌دهد. نخبگان منطقه‌ای و احزاب منطقه‌ای ممکن است جایگزین را در یک مرکز ضعیف‌تر و در یک فدرالیسم با همکاری کمتر ببینند. فرسایش مرکز، داستان فدرالیسم بلژیک است. در بلژیک، تنش‌ها بین جوامع هلندی‌زبان و فرانسوی‌زبان منجر به الگویی از زندگی جدا از هم شده است.

وقتی فدرالیسم بیان دیدگاه‌های مختلف از ایالت بودن باشد، همکاری سیاسی در یک فدرالیسم در حال فروپاشی از همان ابتدا دشوار به نظر می‌رسد. وقتی جدایی راه‌حل نباشد، فدرالیسم یک چارچوب نهادی فراهم می‌کند که

خودگردانی و حکومت مشترک را با هم ترکیب می‌کند. هر دو برای پالیسی‌سازی و رقابت سیاسی حزبی مهم هستند. خودگردانی در نحوه‌ی تضمین صلاحیت‌ها برای مناطق نمود پیدا می‌کند. طیف وسیعی از صلاحیت‌ها که در سطح منطقه‌ای یافت می‌شود، زمینه‌ی مساعدی را برای رقابت سیاسی-حزبی منطقه‌ای جدا از رقابت سیاسی حزبی ملی فراهم می‌کند. احزاب ایالتی ممکن است در رقابت برابر با احزاب منطقه‌ای با مشکل مواجه شوند (Alonso, 2012). پیش‌بینی میزان احتمالی حکومت مشترک هنگام تمرکززدایی فدرالیسم دشوار است (Biela & Hennl, 2010). همان‌طور که مورد اسپانیا نشان می‌دهد، حتی برای نیروی پلیس نیز نمی‌توان یک مدل برای کل اسپانیا پیدا کرد.

در مورد ساختارهای ترجیحی قومی-منطقه‌ای واگرا، دو نتیجه از پالیسی‌سازی در یک زمینه‌ی فدرال امکان‌پذیر است. یکی توسعه‌ی جداگانه است. سیاست‌ها فقط متناسب با نیازهای یک منطقه‌ی قومی تنظیم می‌شوند. اگر قانون مشترک معناداری در رابطه با سایر سیاست‌ها، به‌عنوان مثال سیاست‌های اقتصادی یا خارجی، رعایت شود، این امر نیازی به بی‌ثبات کردن یک جامعه‌ی سیاسی ندارد. به‌عنوان مثال، در کانادا، سیاست زبانی کبک در دهه‌ی ۱۹۸۰ به‌شدت در غرب کانادا مورد مخالفت قرار گرفت، اما هنوز هم این کشور می‌تواند با یک حوزه‌ی پالیسی‌سازی که حتی حداقل اجماعی برای آن وجود نداشت، کنار بیاید. هرچه سیاست‌ها بیشتر متناسب با نیازهای منطقه‌ای تنظیم شوند، احزاب منطقه‌ای اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند یا در عوض، منطقه‌ای شدن احزاب در سطح ایالت اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

دومین پیامد احتمالی ساختارهای ترجیحی منطقه‌ای واگرا، اصلاحات نهادی است. اصلاحات نهادی، فشار بر نهادهای فدرال برای ایجاد اجماع در جایی که غیرممکن است را از بین می‌برد. اصلاحات نهادی ممکن است به شکل عقب‌نشینی دولت مرکزی (تمرکززدایی بیشتر)، خصوصی‌سازی حوزه‌های پالیسی‌سازی یا ضمانت‌های

جدید قانون اساسی برای صلاحیت‌های منطقه‌ای باشد. فدرالیسم غیرمتمرکز به‌خودی‌خود از فدرالیسم به‌هم‌پیوسته پایدارتر نیست. هر دو شکل فدرالیسم دارای نقاط اختلاف هستند. آنچه متفاوت است، استراتژی سیاسی حزب برای غلبه بر تضاد سیاسی است.

فدرالیسم مالی

تمرکززدایی مالی پیش‌شرط تعیین‌کننده برای تنوع سیاست‌های منطقه‌ای است. اگر ترجیحات منطقه‌ای متفاوت باشد، کافی نیست که مناطق حق ابراز اختلافات خود را در قوانین منطقه‌ای داشته باشند. تا زمانی که مناطق فاقد قدرت مالی برای عملی کردن تنوع پالیسی‌های منطقه‌ای باشند، فدرالیسم فقط سیاست‌های نمادین را مجاز می‌داند. یک مثال خوب، پالیسی‌های آموزشی است که در اکثر فدراسیون‌ها توسط مناطق کنترل می‌شوند (Hrbek et al., 2012).

به‌عنوان مثال، در آلمان، ایده این بود که دولت فدرال را از این حوزه‌ی پالیسی‌سازی دور نگه دارند. قرار بود استانداردهای لازم با همکاری داوطلبانه‌ی ایالت‌ها رعایت شود. کمبود منابع ایالت‌ها در رابطه با تأمین مالی دانشگاه‌ها، آزمون‌های آموزشی یا اصلاح آموزش ابتدایی، دولت ملی را دوباره وارد ماجرا کرده است؛ نه به این دلیل که هیچ استدلال اساسی وجود نداشت، بلکه تنها به این دلیل که ایالت‌ها قادر به بسیج منابع لازم نبودند. به نظر می‌رسد قانون اساسی سوئیس در ماده ۶۱a خود فراتر از قانون اساسی آلمان می‌رود، زیرا وظیفه‌ی کانتون‌ها و دولت فدرال را برای همکاری به‌منظور تأمین تحرک داخلی و کیفیت بالای استانداردهای آموزشی در سوئیس به رسمیت می‌شناسد. اما تفاوت مهم با مورد آلمان این است که نیاز قانونی به همکاری مبتنی بر مجموعه‌ای جداگانه از صلاحیت‌ها است، در حالی که در آلمان، همکاری توجیه خود را در اهداف سیاسی تعریف شده خارج از ضمانت‌های قانون اساسی می‌یابد.

اکثر ایالت‌های فدرال وسوسه می‌شوند که از کنترل ملی خود بر منابع به‌عنوان ابزاری برای تضعیف استقلال در

پالیسی‌سازی منطقه‌ای استفاده کنند. تنها در کانادا و سوئیس، مرکز کمتر از ۵۰ درصد درآمد ملی را کنترل می‌کند. در نیجریه، مکزیک یا مالزی، دولت مرکزی حدود ۹۰ درصد منابع مالی را کنترل می‌کند و در آرژانتین، آفریقای جنوبی، استرالیا، بلژیک و برزیل این میزان اندکی کمتر است. آلمان، اتریش، اسپانیا و هند در گروه میانی با کنترل بین ۶۰ تا ۶۵ درصد منابع قرار دارند (Anderson & Scheller, 2012). جای تعجب نیست که جدایی‌طلبی اغلب انگیزه‌ی اصلی خود را کنترل منطقه‌ای بیشتر بر منابع خود منطقه قرار می‌دهد، مانند مثال در کاتالونیا، اسکاتلند یا فلاندر. مسأله‌ی کنترل بر منابع نیز مانع اصلی معرفی فدرالیسم است، مانند مثال میانمار، جایی که دستیابی به تمرکززدایی اداری بسیار آسان‌تر از اشتراک در منابع طبیعی است (Lynn & Oye, 2014).

در رابطه با ظرفیت‌های پالیسی‌سازی، دو مدل جایگزین از امور مالی منطقه‌ای در کنار هم وجود دارند. یکی بودجه‌ی منطقه‌ای است که به‌ندرت در خالص‌ترین شکل خود، یعنی با حاکمیت کامل بر مالیات‌ها و هزینه‌ها و حق قرض گرفتن پول از بازارهای سرمایه‌ی بین‌المللی، وجود دارد. در جایی که چنین بودجه‌ای وجود دارد، باید سه حالت کنترل خارجی را بپذیرد. حالت اول کنترل توسط رأی‌دهندگان است. رأی‌دهندگان بودجه‌ها را به‌عنوان ترازنامه‌ی پالیسی‌سازی می‌بینند. در انتخابات، آن‌ها این فرصت را دارند که قضاوت کنند که آیا دولت منطقه‌ای منابع منطقه‌ای را عاقلانه خرج کرده است یا خیر.

دومین شیوه‌ی کنترل، بررسی دقیق مخالفان سیاسی در پارلمان منطقه‌ای از طریق کمیته‌های بودجه و کار دیوان محاسبات است. و در نهایت، کنترل توسط بازارهای مالی بین‌المللی و رتبه‌بندی‌های آن‌ها وجود دارد که برای نرخ بهره، در صورت نیاز یک منطقه به وام گرفتن، بسیار مهم هستند. مزایای بودجه‌ی منطقه‌ای واضح به نظر می‌رسد، زیرا شفافیت، کنترل و پاسخگویی به ترجیحات سیاست‌های منطقه‌ای را تضمین می‌کند.

در اکثر فدراسیون‌ها، همه این مزایا با مقاومت شگفت‌آوری

کم کنار گذاشته می‌شوند. در مدل دوم، تأمین مالی منطقه‌ای، اغلب اعمال می‌شود. این مدل مبتنی بر تقسیم درآمدهای مالیاتی بین مرکز و مناطق و کمک‌های مالی دولت فدرال برای بهبود قدرت هزینه‌های منطقه‌ای است. پیامد این مدل، شفافیت کمتر است، زیرا مرکز، سیاست‌های مهم را به‌طور مشترک تأمین مالی می‌کند. در این مدل، از دست دادن کنترل اجتناب‌ناپذیر است. به‌عنوان مثال، در سوئیس، جایی که کانتون‌ها مسئولیت بودجه‌های خود را بر عهده می‌گیرند، بازارها بودجه‌های منطقه‌ای را کانتون به کانتون به‌طور متفاوت ارزیابی می‌کنند، در حالی که در آلمان - جایی که ایالت‌ها و دولت فدرال منابع را به اشتراک می‌گذارند - چنین تمایزی لازم نیست، زیرا ایالتی با بودجه‌ی ناپایدار می‌تواند به کمک مالی متکی باشد. کنترل پارلمانی و کنترل توسط رأی‌دهندگان نیز در یک سیستم مالی به‌هم‌پیوسته از عدم شفافیت رنج می‌برد. چه کسی مقصر تخصیص نادرست منابع است، اگر مدیران اجرایی در تمام سطوح فدرال در پالیسی‌سازی دخیل بوده‌اند؟

اغلب گفته می‌شود که مدل‌های اشتراک منابع، تأمین مالی منطقه‌ای پایدارتری را فراهم می‌کنند و باید به فقیرترین مناطق یک ایالت کمک کنند. این امر منطقاً باید مانع از پرداخت‌های اضافی توسط مرکز به مناطق شود. اما اغلب برعکس این اتفاق می‌افتد. کمک‌های مالی توسط دولت‌های فدرال نه تنها به مناطقی با بودجه‌ی نسبتاً مستقل، مانند مدل ایالات متحده، کانادا (و برخلاف روح قانون اساسی آن: سوئیس) بلکه به مناطقی که در مدل‌های اشتراک منابع گنجانده شده‌اند نیز اعطا می‌شود. چرا این‌طور است؟ به نظر می‌رسد یک توضیح قابل قبول این است که مرکز در پذیرش استقلال مالی مناطق مشکل دارد. می‌خواهد مالیات‌ها و تا حد کمتری هزینه‌ها را کنترل کند، زیرا خود را مسئول رقابت بین‌المللی یک فدراسیون به‌عنوان یک کل می‌داند. انگیزه‌ی کنترل، کمتر نوع‌دوستانه است. حمایت پولی توسط مرکز می‌تواند بر ترجیحات سیاستی تأثیر بگذارد و می‌تواند پیش‌شرط

اجرای پالیسی‌ها باشد.

ماهیت مشارکتی فدرالیسم اغلب با هدایت مالی از بالا به پایین مرکز به چالش کشیده می‌شود. این امر نه تنها با اصل وابستگی متقابل در تضاد است، بلکه همان‌طور که تحلیل‌های تجربی نشان داده‌اند، هیچ دستورالعملی برای پالیسی‌سازی موفق نیز به‌شمار نمی‌رود. مطالعه‌ای توسط سورنز که ۳۹ کشور را مقایسه می‌کند، نشان داده است که کشورهایی که حداقل تا حدی استقلال بودجه‌ای منطقه‌ای را انتخاب می‌کنند، کمتر هزینه می‌کنند و نسبت هزینه‌های دولتی پایین‌تری دارند (Sorens, 2010). جرواسونی نشان داده است که کمک‌های مالی دولت مرکزی که با توانایی‌های مالی یک منطقه مطابقت ندارند (به عبارت دیگر نمی‌توانند به‌طور کافی جذب شوند) باعث توسعه‌ی اقتصادی نمی‌شوند، بلکه باعث رانت‌خواری دولت‌های منطقه‌ای می‌شوند (Gervasoni, 2010).

چالش حکومت‌داری

فدرالیسم تعداد ذی‌نفعان در پالیسی‌های عمومی را افزایش می‌دهد. همچنین دسترسی بیشتری برای مؤسسات جامعه‌ی مدنی در سطوح محلی و منطقه‌ای فراهم می‌کند. نظریه‌های حکومت‌داری ادعا کرده‌اند که حکومت‌داری شبکه‌ای جایگزین تصمیم‌گیری سلسله‌مراتبی شده است (Rhodes, 1997). از این منظر، فدرالیسم عنصر دیگری از تنوع ساختاری خواهد بود. دولت‌های منطقه‌ای، نمایندگان منطقه‌ای جامعه‌ی مدنی، لابی‌گران و گروه‌های خاص قدرت سیاسی باید به فهرست بازیگرانی که بر تصمیمات و نتایج پالیسی‌سازی تأثیر می‌گذارند، اضافه شوند. آنچه ادبیات حکومت‌داری دقیقاً برای بررسی پویایی فدرالیسم ارائه می‌دهد، یک سؤال تحقیقاتی باز است. آنچه می‌توانیم بگوییم این است که در فدراسیون‌های چندقومیتی، پالیسی‌سازی در درجه‌ی دوم اهمیت نسبت به تقسیم قدرت و دموکراسی قرار دارد. تا زمانی که یک فدراسیون به تعادل پایداری از نمایندگی منافع منطقه‌ای و ملی که در فرهنگ فدرالیسم ریشه دارد، دست نیافته باشد (Kincaid & Cole, 2010)،

پالیسی‌سازی به این شکل، مشکل قانون اساسی را حل نخواهد کرد. حکومت‌داری خوب به یک فدرالیسم کارآمد وابسته است و نه برعکس.

منابع و مآخذ

- Alonso, S. (2012). Challenging the state: Devolution and the battle for partisan credibility: A comparison of Belgium, Italy, Spain, and the United Kingdom. Oxford University Press.
- Anderson, G., & Scheller, H. (2012). Fiskalföderalismus: Eine international vergleichende Einführung. Verlag Barbara Budrich.
- Biela, J., & Hennl, A. (2010). The distinct effects of federalism and decentralization on performance. In J. Erk & W. Swenden (Eds.), New directions in federalism studies (pp. 171–157). Routledge.
- Butenschön, N. A., & Stiansen, Ø. (2015). Power-sharing in conflict-ridden societies: Challenges for peace and stability. Farnham.
- Fierlbeck, K., & Palley, H. A. (Eds.). (2015). Comparative health care federalism. Farnham.
- Gervasoni, C. (2010). A rentier theory of subnational regimes: Fiscal federalism, democracy, and authoritarianism in the Argentine provinces. World Politics, 340–302, (2)62.
- Hrbek, R., Große Hüttmann, M., & Schmid, J. (Eds.). (2012). Bildungspolitik in Föderalstaaten und der Europäischen Union: Does federalism matter?. Baden-Baden.
- Kincaid, J., & Cole, R. L. (2010). Citizen attitudes towards issues of federalism in Canada, Mexico, and the United States. Publius: The Journal of Federalism, 75–53, (1)40.
- Lustick, I. S., Miodownik, D., & Eidelson, R. J. (2004).

Schakel, A. H. (2010). Explaining regional and local government: An empirical test of the decentralization theorem. *Governance*, 355–331 ,(2)23.

Sorens, J. (2010). The institutions of federalism. *Publius: The Journal of Federalism*, 231–207 ,(2)41.

Sturm, R. (2015). *Der deutsche Föderalismus: Grundlagen – Reformen – Perspektiven*. Baden-Baden.

Secessionism in multicultural states: Does sharing power prevent or encourage it? *American Political Science Review*, 229–209 ,(2)98.

Lynn, T. A., & Oye, M. (2014). *Natural resources and subnational governments in Myanmar: Key considerations for wealth sharing*. The Asia Foundation.

Rhodes, R. A. W. (1997). *Understanding governance: Policy networks, governance, reflexivity and accountability*. Open University Press.



دومین کنفرانس فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت اجتماعی، صلح و ثبات در افغانستان

II. CONFERENCE

**Federalism: A Pathway to Social Justice, Peace
and Stability in Afghanistan**

**The Federalists Assembly of Afghanistan and
PEER LEADER INTERNATIONAL**

زمان: 28 و 29 نوابر 2025 📅

محل برگزاری: شهر هانوفر آلمان 📍

برگزار کنندگان: مجمع فدرال خواهان افغانستان

و Peer leader International



گزارش

دومین کنفرانس فدرالیسم؛

راهی به سوی عدالت اجتماعی، صلح و ثبات در افغانستان

محمد جوادی

روز اول:

این کنفرانس که برای دو روز در تاریخ ۲۸ و ۲۹ نوامبر ۲۰۲۵ توسط «مجمع فدرال خواهان افغانستان» و با همکاری «شبکه جهانی رهبری جوانان (Peer Leader International)» و با حضور تعدادی از شخصیت‌های علمی و فرهنگی از کشورهای مختلف و شهرهای آلمان، در شهر هانوفر، ایالت نیدرزاکسن، برگزار گردید، با موفقیت به پایان رسید. در روز نخست، گرداندگی برنامه را داود اسکانی بر عهده داشت.

آقای هارالد کلیم، سیاست‌مدار آلمانی و رئیس مؤسسه «Peer Leader International»، به زبان آلمانی درباره همکاری‌ها و فعالیت‌های این نهاد صحبت کرد؛ از جمله آموزش برای توسعه پایدار، یادگیری، ادغام، پرورش مهارت‌های فردی و اجتماعی جوانان و پروژه‌های مشارکتی. او بیان داشت که تمرکز این شبکه بر آموزش است؛ شبکه آن‌ها بزرگ نیست، اما با شبکه‌های جهانی در تماس‌اند و به عنوان بخشی از جامعه جهانی برای صلح، عدالت، حفظ محیط‌زیست و حکومت‌داری خوب تلاش می‌کنند. وی افزود که نظام فدرال در آلمان آن‌ها را به مردم نزدیک‌تر ساخته است.

بانو نبیه مصطفی‌زاده، معاون دوره‌ای مجمع فدرال خواهان افغانستان، نیز به صورت آنلاین درباره فعالیت‌های مجمع توضیح داد. سپس نبیه مصطفی‌زاده، سناتور پیشین مجلس سنا و عضو هیئت رهبری مجمع فدرال خواهان، به سخنرانی پرداخت.

دکتر عباس بصیر، وزیر پیشین تحصیلات عالی افغانستان و از اعضای هیئت رهبری مجمع فدرال خواهان، ضمن توضیح پیش‌نیازهای گذار از نظام متمرکز به فدرالیسم گفت که گذار به فدرالیسم، در عین حال که یک ضرورت است، مستلزم توجه عمیق و برنامه‌محور به پیش‌نیازهای نهادی، حقوقی و اجتماعی است؛ از جمله تدوین قانون اساسی جدید، اندیشیدن به راهکارهای عملی برای تقویت اداره‌های محلی، ایجاد سیستم عادلانه تقسیم منابع و تضمین حقوق اقلیت‌ها در ساختارهای محلی.

در این راستا، مجمع فدرال خواهان با تدوین مسوده قانون اساسی فدرال افغانستان گامی عملی و بنیادی برای تحقق این پیش‌نیازها برداشته است. این مسوده که بیانگر یک نگاه کلان و جامع نسبت به نظام سیاسی آینده است، نه تنها فرصت گفتگو و هم‌اندیشی پیرامون نظام سیاسی آینده را فراهم می‌کند، بلکه به شکل‌گیری آگاهی جمعی و مشارکت گسترده در تصمیم‌سازی ملی نیز یاری

می‌رساند.

وی از همه جریان‌های سیاسی خواست که بحث ساختار آینده قدرت را جدی بگیرند و از همین حالا وارد گفتگوی علمی، حقوقی و ملی در این باره شوند. به تأخیر انداختن این بحث برای دوران پساطالبان، فرصت‌های مهم و حیاتی برای آمادگی نهادی و طراحی ساختارهای مناسب آینده را سلب می‌کند. اگر کسانی به فدرالیسم باورمند نیستند، طرحی بدیل ارائه کنند تا روی آن بحث و تبادل نظر صورت گیرد. ما با آغوش باز آماده‌ایم تا در فضای عقلانی، مستدل و شهروندمحور درباره همه طرح‌ها بحث کنیم.

خانم فرنگیس سوگند، ژورنالیست، شاعر، نویسنده و فعال حقوق بشر، در سخنرانی خود به موضوع «افغانستان چندقومی؛ چرا فدرالیسم نسخه واقع‌بینانه آینده است؟» پرداخت. او تأکید کرد که افغانستان به دلیل تنوع قومی و زبانی با نظام متمرکز سازگار نیست و تجربه تاریخی نیز ناکارآمدی تمرکز قدرت را ثابت کرده است. وی گفت فدرالیسم می‌تواند گزینه‌ای واقع‌بینانه برای آینده باشد؛ زیرا تنوع را به رسمیت می‌شناسد، قدرت را عادلانه توزیع می‌کند، مشارکت مردم را افزایش می‌دهد و از منازعه بر سر مرکز می‌کاهد. به باور او، فدرالیسم نه تجزیه‌طلبی است و نه وارداتی، بلکه نسخه‌ای سازگار با ساختار واقعی جامعه افغانستان است و می‌تواند به عدالت و ثبات سیاسی کمک کند.

دکتر عبداللطیف پدram، رهبر کنگره ملی افغانستان و عضو هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، به اهمیت فدرالیسم در غیاب نظریه دولت پرداخت و بر ضرورت جایگاه مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی تأکید کرد. او گفت مشکل اصلی افغانستان نبود «نظریه علمی دولت» است. افغانستان از قرن نوزدهم تاکنون نتوانسته وارد مرحله دولت-ملت‌سازی شود، به وحدت ملی برسد یا ساختار سیاسی پایداری ایجاد کند؛ زیرا دولت هرگز بر پایه یک تئوری روشن اقتصادی، حقوقی و سیاسی بنا نشده است.

پدram بیان کرد که فدرالیسم زمانی معنا پیدا می‌کند که نظریه دولت مشخص باشد و طرح‌های سیاسی بر اساس آن تدوین شوند. او افزود مجمع فدرال‌خواهان برای پر کردن این خلأ، دیدگاه‌ها و پیشنهادهای خود را در قالب یک سند منسجم و پیش‌نویس قانون اساسی گردآوری کرده است.

وی با اشاره به گسترش رسانه‌ها گفت که در عصر حاضر حضور فیزیکی مخاطبان اهمیت گذشته را ندارد و پیام‌ها از طریق پلتفرم‌های دیجیتال به سرعت منتشر می‌شود. پدram تأکید کرد که احزاب موجود نتوانسته‌اند نظریه جامع دولت ارائه دهند و سند مجمع فدرال‌خواهان می‌تواند بدیلی علمی و عملی برای آینده سیاسی افغانستان باشد.

در این نشست، دکتر حسین یاسا به صورت آنلاین به تشریح مفاهیم فدرالیسم و توافق‌گرایی و کاربرد آن‌ها در ساختارهای حکومتی معاصر پرداخت. او تأکید کرد که در یک نظام سیاسی سالم، هیچ گروهی نباید برای دستیابی به حقوق خود به زور متوسل شود و توافق‌گرایی می‌تواند الگویی مؤثر برای مدیریت جوامع متنوع و جلوگیری از تنش‌های داخلی باشد. به گفته او، توافق‌گرایی بر تقسیم قدرت میان نخبگان و نمایندگان گروه‌های مختلف جامعه استوار است و نباید با نگاه سنتی به آن نگریت؛ زیرا چنین برداشتهایی می‌تواند جوامع چندپاره را در معرض بی‌ثباتی نگه دارد. وی همچنین توضیح داد که فدرالیسم یک بسته کامل سیاسی و اداری است و ایجاد چند لایه حکومتی به‌تنهایی به معنای تحقق آن نیست. تحقق فدرالیسم مستلزم مجموعه‌ای هماهنگ از اصول، سازوکارها و تقسیم صلاحیت‌هاست که باید به صورت قانونی و منظم اجرا شود.

دکتر یاسا در بخش دیگری از سخنانش تفاوت میان توافق‌گرایی و اجماع‌گرایی را توضیح داد؛ توافق‌گرایی رویکردی نخبه‌محور دارد، در حالی که اجماع‌گرایی بر مشارکت گسترده‌تر و سازوکارهای نهادی تکیه می‌کند. او در پایان تأکید کرد که فهم درست و علمی این مفاهیم





وی در ادامه به ناکامی نظریه دولت ملی مرکزگرا و ضرورت انتقال به نظام فدرال در جوامع متکثر اشاره کرد و دو رویکرد اصلی را مطرح نمود: الگوی کلاسیک دولت ملی مرکزگرا و الگوی کثرت‌گرا. دانش تأکید کرد که نظام غیرمتمرکز نمی‌تواند مشکلات کشور را حل کند و به بررسی نگرانی‌ها و چالش‌های موجود پرداخت. استاد دانش اصول بنیادین طرح قانون اساسی فدرال را در قالب ۱۴ اصل معرفی کرد. او اصل اول را مربوط به هویت و شناس‌نامه افغانستان و اصل دوم را مربوط به هویت و شناس‌نامه نظام سیاسی کشور دانست. در ادامه، ویژگی‌های دولت و کشور و نیز ویژگی‌های نظام سیاسی فدرالی تشریح شد.

از دیگر اصول این طرح می‌توان به جایگاه دین و شریعت (اصل سوم)، هویت ملی مبتنی بر اصل کثرت در عین وحدت (اصل چهارم)، زبان‌های ملی و رسمی (اصل پنجم) و نمادهای ملی شامل شعار، نشان، بیرق، سرود ملی و پول ملی (اصل ششم) اشاره کرد. همچنین تقسیمات ایالتی بر اساس ۱۲ ایالت (اصل هفتم)، حقوق اقلیت‌ها در دو سطح ملی و ایالتی (اصل هشتم)، توزیع

می‌تواند زمینه‌ساز ایجاد یک نظام سیاسی پایدار، عادلانه و پاسخگو در افغانستان باشد.

استاد محمد سرور دانش، معاون پیشین ریاست جمهوری و عضو هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، در سخنرانی خود درباره ساختار و اصول بنیادی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان توضیحاتی ارائه کرد. او اعلام نمود که پس از پنج ماه کار مستمر و برگزاری بیش از ۲۰ جلسه تخصصی، پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نهایی شده و آماده نشر است.

ایشان تأکید کرد که افغانستان به دلیل نظام متمرکز از صلح، عدالت و ثبات محروم بوده و تنها نظام فدرالی می‌تواند این اهداف را تأمین کند.

استاد دانش توضیح داد که در این پیش‌نویس، افغانستان کشوری مستقل، اسلامی، متحد و مبتنی بر اراده مردم تعریف شده و ساختار سیاسی آن به صورت جمهوری، پارلمانی و فدرالی پیشنهاد شده است. وی افزود که حقوق اقلیت‌ها، هویت ملی، زبان‌ها، نمادهای ملی و جایگاه زنان در این طرح مورد توجه ویژه قرار گرفته است.



مشارکت عادلانه اقوام و گروه‌ها و ساختار حقوقی و اداری برای جلوگیری از بحران‌های گذشته بود.

* دکتر رسول طالب: مشاور پیشین ریاست جمهوری، رئیس کمیته سیاسی حزب عدالت و آزادی و عضو هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، تأکید کرد که تمرکز قدرت عامل اصلی تداوم منازعات در افغانستان است و تنها نظام فدرالی می‌تواند عدالت، کاهش فساد و توزیع عادلانه قدرت را تضمین کند.

* ضیاءالدین آریایی‌نژاد: رئیس اسبق شورای ولایتی سمنگان و عضو هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، بر اهمیت تعیین حدود و مناطق ایالت‌ها و ضرورت حمایت مردم از نظام فدرالی تأکید کرد. او نیز تمرکز قدرت را عامل اصلی تداوم منازعات دانست و تأکید کرد که تنها نظام فدرالی می‌تواند عدالت، کاهش فساد و توزیع عادلانه قدرت را تضمین کند.

* مسعوده کوهستانی: فعال حقوق بشر و عضو هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، نقش زنان و اقلیت‌ها در نظام فدرالی و ضرورت رعایت اصل مساوات را برجسته ساخت.

اختیارات میان مرکز و ایالت‌ها (اصل نهم) و حضور متناسب اقوام در ادارات ملکی، نظامی و امنیتی حکومت مرکزی فدرال (اصل دهم) در این پیش‌نویس در نظر گرفته شده است.

علاوه بر این، ساختار قوه مجریه و شیوه انتخاب رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر (اصل یازدهم)، ساختار قوه مقننه و نحوه انتخاب اعضای شورای ملی (اصل دوازدهم)، جایگاه و حقوق زنان (اصل سیزدهم) و ایجاد دادگاه عالی قانون اساسی (اصل چهاردهم) از دیگر اصول مهم این طرح به شمار می‌روند.

در پایان سخنرانی، استاد دانش درباره نحوه تصویب و نافذ شدن این طرح قانون اساسی توضیحاتی ارائه کرد و مسیر حقوقی و اجرایی آن را تشریح نمود.

پنل‌ها و میزگردها

میزگرد اول: چارچوب‌های واقع‌گرایانه برای صلح پایدار در افغانستان

این میزگرد با گرداندگی محمد جوادی، عضو هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، برگزار شد و شامل موضوعاتی همچون مدل سیاسی مناسب برای صلح،



متن گزارش شما حاوی نکات تحلیلی بسیار خوبی است. من ویرایش‌های لازم را برای بهبود وضوح نگارشی و املائی اعمال کرده‌ام. تأکید بر نیم‌فاصله‌ها، اصلاح برخی ساختارهای دستوری و یکدست‌سازی نگارش در این نسخه لحاظ شده است.

میزگرد دوم: هماهنگی میان جریان‌های فدرالیست؛ فرصت‌ها و چالش‌ها

با حضور دکتر حسین یاسا و کلیم‌الله هم‌سخن، از اعضای هیئت رهبری مجمع فدرال خواهان، و با گرداندگی مسعود قریشی برگزار شد.

دکتر یاسا بر استمرار گفتمان علمی درباره فدرالیسم و واگذاری صلاحیت‌ها از پایین به بالا تأکید کرد و گفت فدرالیسم نظامی شهروندمحور است که همه هویت‌ها را به رسمیت می‌شناسد. وی توضیح داد که در نظام فدرالی قدرت به سطوح مختلف — سه‌گانه، گاهی چهارگانه و حتی پنج‌گانه — توزیع می‌شود، و این توزیع قدرت باعث می‌شود مردم احساس قدرتمندی کنند و صلاحیت و اختیار به آنان واگذار شود. یاسا در بخش دیگری از صحبت‌های خود افزود که برای رفع نگرانی برخی از منتقدان پیرامون نظام فدرالی نیاز به اطلاع‌رسانی و آگاهی‌دهی است؛ مجمع فدرال خواهان با تأکید بر اینکه همه برادران و خواهران‌اند — هم مخالفین و هم موافقین — تلاش خواهد کرد با برگزاری سمینارهای علمی، نگارش مقالات آکادمیک و ارتباط با نهادهای بین‌المللی فعال در عرصه فدرالیسم که برای افغانستان کار می‌کنند، ارتباط برقرار کند.

کلیم‌الله هم‌سخن درباره مقابله با تبلیغات تجزیه‌طلبانه توضیح داد که ابزار اصلی فدرال خواهان، قانون اساسی فدرال است که پس از اصلاح بر اساس دیدگاه مردم، به‌عنوان چارچوب قانونی جریان عمل خواهد کرد. او افزود که اندیشه فدرال‌خواهی در کشور میان مردم، سیاست‌مداران و فرهنگیان رشد تصاعدی یافته است؛ اگر در گذشته صحبت از فدرالیسم یک تابو به حساب می‌آمد، اکنون به یک داعیه حق‌خواهی و عدالت‌محور تبدیل شده

است.

آقای هم‌سخن گفت مخالفان نظام فدرالی در افغانستان دو دسته‌اند: دسته اول کسانی هستند که اندیشه‌ای انحصارگرا دارند و مستبدانی با ایدئولوژی قومی، گروهی و زبانی‌اند و با استقرار نظام فدرالی، انحصار و استبدادشان گرفته می‌شود؛ و گروه دوم کسانی‌اند که در محلات و قریه‌ها از نفوذ کافی برخوردارند و با تحقق نظام فدرالی احساس می‌کنند نفوذشان را از دست می‌دهند، زیرا قدرت به مردم انتقال پیدا می‌کند و دیگر افراد خاص نیستند که تصمیم‌گیرنده باشند؛ بلکه مردم تصمیم می‌گیرند و مردم به محور قدرت تبدیل می‌شوند.

در جمع‌بندی، محمد جوادی یادآور شد که در این نشست دریافته است که تمرکز بیش از حد قدرت تجربه‌ای شکست‌خورده در تاریخ افغانستان است و عدالت را تضعیف می‌کند. او افزود:

* توزیع عادلانه قدرت، مشارکت واقعی مردم و ساختارهای غیرمتمرکز یا فدرال، صلح را از حالت قراردادی به واقعیت پایدار تبدیل می‌کنند.

* حقوق بشر، عدالت اجتماعی و نقش زنان و اقلیت‌ها ستون‌های اصلی صلح پایدار هستند.

* تجربه ولایات نشان داده که مردم از مدل‌هایی حمایت می‌کنند که قدرت به نزدیک‌ترین سطح ممکن منتقل شود.

* نظام سیاسی آینده افغانستان باید برخاسته از اجماع ملی باشد و هیچ فرد، قوم یا گروهی حذف نشود.

* مجمع فدرال خواهان افغانستان در راستای شکل‌گیری چنین اجماعی و اجرای حکومت فدرالی تلاش خواهد کرد.

در پایان برنامه، آقای داوود پژمان، هنرمند خوش‌صدای افغانستان، چند قطعه موسیقی خراسانی را با «*قشقاچه*» اجرا کرد. این اجرا، که رنگ‌وبوی فرهنگی ویژه‌ای به فضا بخشید، به‌عنوان بخش پایانی روز نخست کنفرانس ارائه شد. این نشست فردا نیز با برنامه‌ها و سخنرانی‌های دیگر ادامه یافت.

روز دوم:

دومین روز کنفرانس «فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت اجتماعی، صلح و ثبات در افغانستان» نیز با برنامه‌های سخنرانی، میزگرد و یک تور شهری ادامه یافت.

در دومین روز این کنفرانس، شماری از سیاستمداران، پژوهشگران و چهره‌های فرهنگی افغانستان و چند تنی از سیاستمداران و کارگزاران دخیل در احزاب و سیاست‌گذاری کشور میزبان اشتراک کرده بودند؛ از جمله آقای دکتر عبداللطیف پدram، عضو هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، خانم فاطمه اکبری، معاون پیشین ولایت دایکندی، و از کشور میزبان: آقای هارالد کلیم، سیاستمدار، عضو حزب سبزها و رئیس مؤسسه «Peer Leader International»؛ یورگن گنسایر، سیاستمدار، عضو حزب CDU و رئیس پیشین پارلمان ایالت نیدرزاکسن؛ مانفرد راکل، دانش‌آموخته تاریخ و زبان انگلیسی، پژوهشگر و نویسنده، که به صورت حضوری حضور داشتند. آقایان استاد سرور دانش، دکتر عباس بصیر و دکتر همت فاریابی از اعضای هیئت رهبری مجمع فدرال‌خواهان افغانستان نیز به صورت آنلاین و از طریق برنامه زوم حضور داشتند.

برنامه شامل دو بخش می‌شد:

بخش اول: دو میزگرد با عناوین

۱. «فدرالیسم؛ گزینه مناسب برای نظام حکمرانی افغانستان»
۲. «پرسش‌های مردم درباره فدرالیسم و قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان»

بخش دوم: چند سخنرانی با عناوین:

۱. «مردم‌سالاری در آلمان؛ ساختارها و چالش‌ها: دموکراسی به عنوان نظریه و ساختار محافظتی در برابر مستبدان»
۲. «مبانی نظری فدرال آلمان»
۳. «هائوفر به عنوان نمونه؛ بررسی تاریخ، روند بازسازی و فرایند آشتی»
۴. «آلمان در جهان: مهاجرت، تجارت، اقتصاد، آب و هوا، آموزش، جوانان، رسانه‌ها و ناتو»

سخنرانان و پنلیست‌ها هر کدام دیدگاه‌های خود را درباره آینده نظام سیاسی افغانستان مطرح کردند.

اکثر سخنرانان بر این باور بودند که نظام متمرکز در گذشته افغانستان نه تنها مشکل‌گشا نبوده، بلکه خود به عامل تولید بحران، نابرابری و فروپاشی‌های پی‌درپی قدرت تبدیل شده است. به گفته آنان، افغانستان با ساختار موجود نمی‌تواند تنوع قومی، زبانی و جغرافیایی خود را مدیریت کند و به همین دلیل، فدرالی‌سازی ساختار قدرت یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است.

در میزگردی که با عنوان «پاسخ به پرسش‌های مردم درباره فدرالیسم و قانون اساسی فدرال افغانستان» برگزار شده بود، استاد سرور دانش و دکتر عبداللطیف پدram صحبت کردند.

دکتر عبداللطیف پدram که در سخنرانی خویش مبانی علمی، تئوریک و نظری دولت و سیاست را بررسی می‌کرد، به بررسی بنیه‌های معرفت‌شناختی ساختار دولت و نقش اخلاق در سیاست‌گذاری و رفتار دولتمردان اشاره کرد و با بررسی دیدگاه چند تن از فیلسوفان کلاسیک و معاصر، به‌ویژه فیلسوفان آلمانی و با تأکید بر فلسفه تحلیلی آلمان و انقلاب انفورماتیک، تأکید کرد که تنها زمینه راه‌حل برای کشوری مانند افغانستان که دارای تنوع‌های فرهنگی، قومی و زبانی است، ساختار فدرال است. پدram تأکید کرد هرگز جغرافیا، نفوس و اندازه سرزمین مشکل فدرالیسم نیست، همان‌طور که در هیچ کشوری فدرالیسم بر مبنای تعداد نفوس یا اندازه سرزمین شکل نگرفته است. پدram در سخنان خود گفت که تجربه سیاسی افغانستان نشان داده است که تمام حکومت‌های متمرکز بر بنیاد انحصار و حذف سیاسی شکل گرفته‌اند و این مدل دوام‌پذیر نیست. به گفته وی، فدرالیسم تجزیه نیست؛ راهی است برای بازسازی رابطه قدرت و پایان دادن به سلطه یک‌جانبه. او تأکید کرد که بدون تقسیم عادلانه قدرت، هیچ نوع صلح و ثبات پایداری در افغانستان به وجود نخواهد آمد و نهایتاً به قول آقای پدram، آنچه که در گذشته اتفاق افتاده واکنش‌های خیالی

به نمایندگان مردم در شوراهای ولایتی اهمیت نمی‌دادند؛ برای تفسیر قانون اساسی یک مرجع مشخص وجود نداشت، که خیلی اوقات میان حکومت، پارلمان و ستره محکمه تعبیرهای متفاوت وجود داشت و هرکسی به سلیقه خود قانون را تعبیر می‌کرد؛ اما همه این مشکلات در قانون اساسی فدرال افغانستان حل شده است.

به گفته وی، فدرالیسم نه یک انتخاب احساسی، بلکه یک ضرورت حقوقی و سیاسی است؛ زیرا اصلاحات جزئی نمی‌تواند مشکل اساسی تمرکز قدرت را حل کند.

اما در میزگرد دیگری که در همین روز با عنوان «فدرالیسم، گزینه مناسب برای نظام حکمرانی افغانستان» برگزار شده بود، دکتر عباس بصیر، وزیر پیشین تحصیلات عالی افغانستان و عضو هیأت رهبری مجمع فدرال‌خواهان، فاطمه اکبری، معاون پیشین ولایت دایکندی، و دکتر اکبر همت فاریابی، فعال سیاسی و عضو مجمع فدرال‌خواهان حضور داشتند.

فاطمه اکبری گفت که در افغانستان انواع نظام‌های سیاسی تجربه شده، اما به دلیل تمرکز و انحصار قدرت، همه این نظام‌ها ناکام بوده و نتوانسته‌اند رضایت مردم را جلب کنند. او با اشاره به محرومیت زنان افغانستان از حقوق اساسی‌شان به دلیل جنسیت، تأکید کرد که باید برای تحقق یک نظام فدرالی هماهنگ شویم. وی افزود که در گذشته، فدرالیسم تنها در کلاس‌های دانشگاهی مورد بررسی قرار می‌گرفت، اما امروز به یک خواست جمعی تبدیل شده و جوانان، فرهنگیان، دانشجویان و توده‌های مردم خواهان تطبیق آن هستند.

***دکتر* عباس بصیر با بررسی نظام‌های سیاسی گذشته افغانستان گفت که افغانستان تنها کشوری در جهان است که تاکنون هفت نوع نظام سیاسی را تجربه کرده است، در حالی که در جهان معمولاً حکومت‌ها تغییر می‌کنند اما نظام‌ها ثابت می‌مانند. او افزود که تغییر مداوم نظام‌های سیاسی سبب بی‌ثباتی در کشور شده است. بصیر مدل متمرکز قدرت را که بر مبنای قومیت تعریف شده، عامل اصلی بحران در افغانستان دانست؛

بوده و هرگز عمل محسوب نمی‌شده است. فدرالیسم نیز در غیاب نظریه دولت چنین خواهد شد؛ اما وقت ما در مجمع فدرال‌خواهان که از فدرالیسم حرف می‌زنیم، مبانی عملی و نظری آن را با دقت بررسی کرده‌ایم و مبتنی بر تئوری‌ها و نظریه‌های علمی دولت، فدرالیسم تنها راه حل بحران افغانستان است و مجمع فدرال‌خواهان تنها نهادی است که با تئوری و اندیشه کار می‌کند.

استاد سرور دانش نیز در پاسخ به پرسش «آیا نظام فدرالی برای افغانستان بهشت موعود است؟» گفت: مشکل ما در افغانستان مطلق‌نگری است و این مطلق‌نگری بوده که در تاریخ افغانستان بحران خلق کرده، بی‌ثباتی به بار آورده و نهایتاً نظام‌ها و ساختارها دچار فروپاشی شده‌اند. ما باید از هر نوع مطلق‌نگری پرهیز کنیم؛ همان‌طور که نظام فدرالی خیر مطلق نیست و شر مطلق نیز نیست؛ یا به عبارت دیگر نه بهشت موعود است و نه آن‌چنان که مخالفان می‌گویند، کفر مطلق. اما در مقایسه با نظام‌های گذشته که همواره مبتنی بر تمرکز قدرت بوده‌اند و انحصار به بار آورده و موجب نارضایتی مردم شده‌اند، بله، فدرالیسم در مقایسه گزینه‌ای برتر و کارآمدتر است.

دانش با نقد حقوقی ساختارهای گذشته بیان داشت که مدل متمرکز نه وحدت آورده و نه توسعه متوازن. آقای دانش تأکید کرد که ساختار قدرت متمرکز هرگز در گذشته افغانستان ظرفیت پاسخ‌گویی به نیازهای متنوع جامعه را نداشته و در آینده نیز نخواهد داشت.

استاد دانش افزود که قانون اساسی دوره جمهوریت از نظر تئوری یکی از بهترین قوانین بوده و اصول بنیادینی در متن آن تعریف شده بود؛ از جمله حقوق اقوام، اقلیت‌ها، نقش شوراهای ولایتی، حقوق شخصی احوال اهل تشیع و خیلی موارد دیگر که در متن قانون آمده بود و روی برخی از آن‌ها تفاهم نظر وجود داشت؛ اما در عمل هرگز کسی به آن عمل نکرد. قانون احوال شخصیه در هیچ محکمه‌ای تطبیق نشد، قانون شوراهای ولایتی میان پارلمان و حکومت در رفت‌وآمد بود و نهایتاً تصویب نشد؛ در ولایات والی و یک مأمور پایین‌رتبه حکومت هم

مدلی که موجب انحصار سیاسی، ایجاد شکاف‌های قومی، کاهش مشارکت مردم در حکومت و حتی بروز جنگ‌ها و درگیری‌های خونین شده است. به گفته او، بر اساس این تجربیات تلخ، گذار از نظام متمرکز به نظام غیرمتمرکز یک ضرورت است و فدرالیسم می‌تواند گزینه مناسب باشد، زیرا:

* در نظام فدرالی با توزیع قدرت، انعطاف‌پذیری، رقابت و ایجاد انگیزه، از انحصار قدرت جلوگیری می‌شود.

* کارایی و پاسخ‌گویی حکومت افزایش می‌یابد.

* فدرالیسم تنها گزینه برای ایجاد ثبات و آرامش پایدار است.

* فدرالیسم قدرت را به محلات توزیع می‌کند.

* تصمیم‌گیری‌ها به سطوح محلی منتقل می‌گردد.

* بخش‌های مختلف جامعه در فرایند تصمیم‌گیری مشارکت می‌کنند.

* حکومت‌های محلی به مشکلات محلی واکنش سریع‌تر نشان می‌دهند و عملکرد حکومت مؤثرتر می‌شود.

* به حکومت‌های محلی در اجرای قوانین انعطاف‌پذیری داده می‌شود.

* امکان تنظیم و اجرای سیاست‌های حکومت محلی مطابق نیازمندی‌های مردم فراهم می‌آید.

* ایجاد حکومت‌های محلی باعث ایجاد رقابت در امر خدمت‌رسانی به مردم میان آن‌ها شده و سطح کارایی حکومت را بالا می‌برد و باعث ایجاد انگیزه برای خدمت بهتر، با کیفیت‌تر و مؤثرتر می‌شود.

* فدرالیسم حتی برای حل منازعات بهترین گزینه است؛ زیرا در یک ساختار فدرالیسم منازعه از سطح ملی به سطح ایالت تنزیل پیدا می‌کند و طبعاً حل آن در سطح کوچک‌تر به مراتب آسان‌تر است.

بصیر در رابطه با ضرورت فدرالیسم اضافه کرد که حتی در زمان جمهوری‌نیت نیز ضرورت فدرالیسم یا حداقل ضرورت وجود یک حکومت غیرمتمرکز احساس شده بود؛ و

همین بود که رئیس‌جمهور غنی از توزیع قدرت و انتقال قدرت به والیان سخن می‌گفت، اما چون یک مکانیزم روشن وجود نداشت، هر زمان که طبعش خوش بود قدرت را به والیان تفویض می‌کرد و زمانی که طبعش خوش نبود قدرت را پس می‌گرفت. اما در نظام فدرالی این‌ها تضمین شده است.

دکتر اکبر همت‌فاریابی که پیرامون ساختار فدرالی بر مبنای نظریه دولت از نظر حقوق و علوم سیاسی صحبت می‌کرد، نکات زیر را مطرح کرد:

۱. کسانی که ذهنی‌گرایانه در برابر فدرالیسم موضع‌گیری می‌کنند، متوجه جایگاه ساختار فدرالی به‌عنوان یک انستیتوت دولت نیستند و موضع‌گیری ناآگاهانه آنان، به‌صورت عقده‌ای و بحرانی، به بیراهه می‌رود.

۲. تنظیمات اداری، ارضی و تشکیلاتی دولت — که عده‌ای آن را ساختار سیاسی می‌نامند — به‌عنوان یک انستیتوت در نظریه دولت مطرح است. در تاریخ دولت‌ها تنها سه نوع از این ساختار اداری، ارضی و تشکیلاتی وجود داشته: کنفدراسیون، فدراسیون و یونیتاری یا متمرکز؛ که از این میان کنفدراسیون عملاً وجود ندارد. نظام یونیتاری یا سنترال در اکثر کشورها باعث بروز نارضایتی شده و از جمله در افغانستان خرابی خلق کرده و باعث انحصار قدرت و تمرکزگرایی مطلق شده است؛ اما تنها گزینه‌ای که فعلاً در اکثر جهان حکم‌فرماست و با توجه به تنوع فرهنگی، مذهبی، قومی و زبانی کشور به‌نام افغانستان می‌تواند گزینه‌ای مناسب باشد، فدرالیسم است.

۳. عده‌ای نیز باور دارند که نظام متمرکز و سنترال در خیلی از کشورها پاسخ خوب داده و یک تجربه موفق بوده؛ مثلاً در فرانسه. آنان اما متوجه نیستند که در فرانسه مطابق قانون اساسی آن کشور و با توجه به نارضایتی‌هایی که وجود داشت، دولت مجبور شد مطابق اصول و ساختار فدرالیسم به مردم در محلات حق اشتراک در ساختار قدرت بدهد.

۴. مشکل دیگر در افغانستان، نبود قدرت ملی است؛ اما فدرالیسم می‌تواند با انتقال قدرت به مردم در محلات و

شریک ساختن مردم در تصمیم‌گیری‌ها، زمینه ایجاد قدرت ملی را فراهم کند.

۵. در نظام‌های سنترال حتی اگر گاهی تصمیماتی برای غیرمتمرکزسازی گرفته شود و تفویض صلاحیت به ادارات محلی صورت گیرد، بسیار به همان سادگی قدرت پس گرفته می‌شود؛ در حالی که در نظام فدرالی برای آن مکانیزم قانونی وجود دارد و این مردم‌اند که به حکومت‌های محلی صلاحیت می‌دهند، نه رئیس دولت. ۶. تعداد دیگری که از نظام غیرمتمرکز سخن می‌گویند، متأسفانه بین نظام پارلمانی و فدرالی خلط کرده‌اند؛ فدرالیسم با سایر نظام‌های غیرمتمرکز تفاوت دارد. در نظام پارلمانی تقسیم قدرت به صورت افقی مطرح است، در حالی که در نظام فدرالی مهم‌ترین مسئله توزیع عمودی قدرت است.

نهایتاً سه تن از سخنرانان کشور آلمان که به زبان آلمانی سخنرانی می‌کردند و سخنرانی‌هایشان برای شنوندگان ترجمه می‌شد، به بیان دیدگاه‌های خود پیرامون ویژگی‌های نظام فدرال پرداختند و اعضای مجمع فدرال خواهان را تشویق کردند که برای رسیدن به اهداف‌شان دست از تلاش برندارند و با تلاش و زیست مسالمت‌آمیز می‌توان به هدف رسید. آن‌ها با نشر فیلمی

از سطح ویرانه‌های شهر هانوفر بعد از جنگ جهانی دوم — هنگامی که شهر کاملاً به ویرانه تبدیل شده بود — تأکید کردند که با تلاش و زندگی مسالمت‌آمیز می‌توان به هدف رسید. آن‌ها تأکید کردند که افغانستان از نظر جغرافیا بزرگ‌تر از آلمان است اما از نظر نفوذ، آلمان نفوذ بسیار بیشتری دارد؛ لذا در تطبیق فدرالیسم جغرافیا و نفوس هرگز یک مانع نیست. یکی از سخنرانان که از اعضای حزب سبزها بود، سیاست‌های مهاجرتی‌زی که در دولت فعلی آلمان مورد بحث است را به شدت نقد کرد و گفت این‌ها راه حل نیست؛ مردمی که این‌جا آمده‌اند از روی شوق نیامده‌اند، از مجبوری به ما پناه آورده‌اند و باید از آن‌ها حمایت شود.

نهایتاً بعد از آنکه در پایان برنامه از سوی برگزارکنندگان تأکید صورت گرفت که با بررسی‌های علمی، تئوریک و با مشاهده تجربیات از نظام‌های گوناگون گذشته، تنها نظام فدرالی می‌تواند به بحران افغانستان خاتمه دهد و راه حل چالش‌های ساختار قدرت در کشور باشد، کنفرانس با یک تور شهری که توسط نهاد میزبان برای اشتراک‌کنندگان کنفرانس و اعضای مجمع فدرال خواهان تهیه دیده شده بود، با بازدید از نقاط تاریخی و ساختارهای سیاسی شهر هانوفر به پایان رسید.



ساختار و اصول بنیادی

طرح قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان

استاد سرور دانش

راستای تطبیق اهداف منشور و انجام رسالت و مسئولیت خود، طرح قانون اساسی فدرال را به عنوان یک طرح مدون و مدرن حکمرانی دموکراتیک و عادلانه به مردم افغانستان عرضه کند. ما خوشحال خواهیم شد که همه جریان‌ها و حلقات فکری و سیاسی، طرح اصلی خود را در قالب طرح قانون اساسی یا نظام سیاسی آینده ارائه کنند تا در آینده که نظام سیاسی پایدار برای کشور ما طراحی می‌شود، از همه این طرح‌ها استفاده به عمل آید. انتخاب عنوان «فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت، صلح و ثبات در افغانستان» برای این کنفرانس یک عنوان دقیق و جامعی است که آگاهانه و سنجیده شده برای این کنفرانس انتخاب شده است و ما امیدواریم که کنفرانس‌های بعدی را نیز تحت همین عنوان ادامه بدهیم. این سه عنوان (صلح، عدالت و ثبات) دیدگاه و فلسفه سیاسی ما را در داعیه فدرال‌خواهی تشکیل می‌دهد که شرح کامل این سه عنصر و بررسی تحولات کشور در پرتو این سه عنصر، کتاب قطوری می‌طلبد. اما به طور خلاصه باید گفت که این سه عنوان نشان می‌دهد که ما در تاریخ معاصر افغانستان و حداقل در طول یک و نیم قرن اخیر، در کشور خود نه «صلح» داشته‌ایم و نه «عدالت» و نه «ثبات» و بلکه

(متن سخنرانی در دومین کنفرانس «فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت، صلح و ثبات در افغانستان»
مجمع فدرال‌خواهان افغانستان
آلمان - شهر هانور - ۲۸ نوامبر ۲۰۲۵ - ۷ قوس
(۱۴۰۴)

در ابتدا اجازه دهید برگزاری دومین کنفرانس فدرالیسم توسط مجمع فدرال‌خواهان را در اروپا تبریک بگویم و از همه دست‌اندرکاران و مخصوصاً نهاد همکار آلمانی Peer Leader International صمیمانه تشکر کنم. در این بخش از برنامه با مسرت و افتخار به اطلاع همه طرفداران و حامیان داعیه فدرالیسم می‌رسانم که نسخه دوم و کامل‌تر طرح قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان اکنون مراحل نهایی خود را طی کرده و در آینده نزدیک نشر خواهد شد. این نسخه دوم بعد از نشر نسخه اول و جمع‌آوری پیشنهادات و انتقادات از خوانندگان و با تعدیلات و اصلاحات مجدد در کمیته قانون اساسی مجمع فدرال‌خواهان در طی بیش از پنج ماه و در بیش از ۲۰ جلسه بررسی و تدقیق، اکنون آماده نشر شده است. از این جهت لازم می‌بینم به همه اعضای مجمع فدرال‌خواهان تبریک بگویم که این مجمع توانسته در





مجمع فدرال خواهان افغانستان

فدرالیسم: راهی به سوی عدالت اجتماعی صلح، و ثبات در افغانستان
ایککینچی فدرالیسم کنفرانسی: افغانستان ده صلح، تینجلیک و اجتماعی عدالت که تمان بیر یول

The Federalists Assembly of Afghanistan

Federalism: A Pathway to Social Justice, Peace and Stability in Afghanistan.

II. CONFERENCE

روز دوم

پرسش‌های مردم درباره فدرالیسم و قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان



گرداننده



شفیع رحیمی
عضو مجموعه فدرال خواهان
خبرنگار و فعال مدنی

سخنران



سرور دانش
معاون پیشین ریاست جمهوری، رهبر
حزب عدالت و آزادی افغانستان، و عضو
هیأت رهبری مجمع
فدرال خواهان

سخنران



دکتر لطیف پدرام
رهبر کنگره ملی افغانستان، شاعر
و نویسنده، عضو پیشین مجلس
نمایندگان مردم افغانستان، و
عضو هیأت رهبری مجمع
فدرال خواهان

CONTACT US
AFCFEDERALISTASSEMBLY@GMAIL.COM

JOIN US ON
FACEBOOK LIVE

Hanover,
Germany

START AT
11:00-19:00

ON FRIDAY,
28 NOV. 2025

میزگرد سوم
09:45-10:30

اهمیت طرح قانون اساسی از این جهت است که فدرالیسم را از صرف یک طرح یا شعار و مطالبه سیاسی خارج می‌سازد و آن را در قالب یک تصویر کامل نظام حکمرانی به نمایش می‌گذارد. قانون اساسی حکم یک پازلی را دارد که پاره‌های یک تصویر را در کنار هم قرار می‌دهد و برای هر چالشی و در هر موضوعی راه حل آن را ارائه می‌کند. در مورد فدرالیسم اکثر افراد، موضوع یا مسأله‌ای را شنیده یا خوانده و معمولاً یک بخشی از تصویر را دیده است و به همین جهت هم قضاوت‌های ناقص و سطحی صورت می‌گیرد. اما قانون اساسی فدرال، تمام اجزای تصویر نظام فدرال را در قالب یک کل و یک نظام کامل سیاسی با همه ابعاد حقوقی، اجتماعی، اقتصادی، اداری و حتی تاریخی و فرهنگی آن به نمایش می‌گذارد و این می‌تواند جامعه ما را به یک قضاوت منصفانه و تصمیم عادلانه رهنمون شود.

در این رابطه مطالب مورد نظر خود را در دو بخش تقدیم می‌دارم. بخش اول در حقیقت مقدمه بخش دوم و توضیحی است در مورد ضرورت انتقال از نظام مرکزگرا به نظام فدرال در جوامع متکثر و پلورال. اما در بخش دوم اصول بنیادی قانون اساسی فدرال را توضیح خواهم داد.

به طور مداوم در چرخه بی‌پایان جنگ و خشونت و تبعیض‌های سیستماتیک و وضعیت ناپایدار سیاسی و بلکه گسست و فروپاشی قرار داشته‌ایم. اما عامل این وضعیت چه بوده؟ به باور ما یکی از عوامل و دلایل اصلی این وضعیت، حاکمیت نظام‌های مرکزگرای مبتنی بر تئوری دولت ملی با رویکرد هژمونی تک‌دولت-تک‌ملت بوده است که با توجه به متکثر و متنوع بودن بافت و ساختار اجتماعی و فرهنگی کشور، هم باعث ایجاد خشونت و منازعه شده و هم تفرقه و تبعیض و بی‌عدالتی را به بار آورده و هم کشور را گرفتار بی‌ثباتی و ناپایداری متداوم ساخته است و اکنون تنها راه حل واقعی و ریشه‌ای این است که برای آینده کشور نظامی بنیان نهاده شود که این هر سه عنصر یعنی «صلح، عدالت و ثبات» را یکجا فراهم آورد و این نظام نیست جز نظام فدرال که تجربه موفق را در شرایط مشابه افغانستان در سراسر جهان داشته است.

اکنون ما در مجمع فدرال خواهان به همین منظور و با همین فلسفه سیاسی، طرح جامع قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان را تدوین کرده و به عنوان یک نسخه شفابخش دردها و رنج‌های مردم افغانستان ارائه می‌کنیم.

اول- ناکامی نظریه دولت ملی مرکزگرا و ضرورت انتقال به نظام فدرال در جوامع متکثر

در دنیای امروز کمتر کشوری وجود دارد که با موضوع تکثر و تنوع اجتماعی در قالب ملیت‌ها، اقوام، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، ادیان و مذاهب مواجه نباشد و کشورهایی که در ترکیب اجتماعی خود کاملاً از خلوص ملی برخوردار بوده و از نگاه اجتماعی و فرهنگی تجانس و یکپارچگی کامل داشته باشند، بسیار اندک هستند. از سوی دیگر در جهان حدود ۵۰۰۰ گروه قومی و فرهنگی وجود دارند که از نظر زبان و گویش، مذهب، فرهنگ و نژاد از هم متمایز هستند و آشکار است که نمی‌توان به ازای هر گروه قومی، فرهنگی و مذهبی در جهان یک دولت جدید تأسیس کرد.

با توجه به این وضعیت به‌طور طبیعی این سؤال مطرح می‌شود که پس کشورهای متکثر و چندگانه، در نظام سیاسی و حقوقی خود در مواجهه با این تکثر و تعدد، چه نوع تعاملی باید داشته باشند و برای تأمین عدالت و حاکمیت دموکراسی به معنای واقعی آن که حقوق همه اقوام و گروه‌های اجتماعی را رعایت کند، در ساختار قوانین اساسی خود چه راه‌حلهایی را باید در نظر بگیرند؟ و در یک کلام: چگونه می‌توان از تنوع قومی، زبانی و فرهنگی، قدرتی برای همبستگی ساخت، نه بستری برای تفرقه؟

دو نگرش

برای حل این مشکل دو نوع نگرش در مورد طراحی نظام سیاسی و قانون اساسی وجود دارد. دقت در این دو نوع نگرش می‌تواند نگاه ما را نسبت به موضوع بسیار مهم و کلیدی دولت‌سازی کاملاً تغییر دهد و فلسفه اصلی فدرالیسم و ضرورت نظام فدرال مخصوصاً در کشورهای چندقومی را بیش از پیش آشکار سازد.

۱) نگرش الگوی کلاسیک دولت ملی مرکزگرا

نگرش اول الگوی کلاسیک برای طراحی قانون اساسی و دولت‌سازی است که بر اساس اندیشه لیبرال دموکراسی

در ابتدا از دنیای غرب و در رأس فرانسه، بریتانیا، ایتالیا و آلمان، بعد از معاهده وستفاليا، آغاز شد و سپس در آفریقا و آسیا هم گسترش یافت و تا امروز ادامه دارد. در این الگو شاخصه‌های اصلی دولت‌سازی عبارت است از: ۱) نظریه دولت ملی (بر مبنای تک‌دولت و تک‌ملت)؛ ۲) اصل دموکراسی اکثریتی. این سیاست برای دولت‌سازی، چون چالش جوامع متکثر چندقومی و چند فرهنگی را مورد توجه قرار نداده بود، نتوانست مناسبات عادلانه در مورد حقوق اقوام را تأمین کند زیرا نظام مبتنی بر تک‌دولت و تک‌ملت یا ملت متجانس بر مبنای معیار اکثریت در موارد زیادی به اتخاذ روش «ادغام‌سازی فرهنگ‌ها، زبان‌ها و قومیت‌ها در فرهنگ و زبان واحد و هژمونی اکثریت قومی بر اقلیت‌ها» انجامید که خود پیامدهای بسیار منفی و گاهی حتی خونین داشت و پایه دموکراسی را از اساس متزلزل ساخت و در برخی از موارد، پاکسازی نژادی، کوچ‌های اجباری و بیرون‌راندن باشندگان از سرزمین‌هایشان از نتایج طبیعی الگوی دولت ملی بود.

برای جلوگیری از این تزلزل و حل این مشکل، در اندیشه لیبرال دموکراسی، چنان‌که گفته شد دو اصل دیگر به‌عنوان راه‌حل مطرح شد: ۱) طرح و تطبیق حقوق بشر و ۲) بی‌طرفی حکومت‌ها در قبال ملیت‌ها، اقوام، زبان‌ها، ادیان و مذاهب با معیار قرار دادن حقوق شهروندی. مکتب لیبرال دموکراسی بر این باور بود که در کنار دموکراسی اکثریتی، رعایت حقوق بشر و بی‌طرف بودن حکومت با محوریت حقوق شهروندی، می‌تواند مشکل حقوق اقوام، فرهنگ‌ها، زبان‌ها، مذاهب و اقلیت‌ها را حل کنند.

اما طرح این دو اصل نیز نتوانست این مشکل را به‌گونه‌ای ریشه‌ای و اساسی حل کند و حقوق همه گروه‌های اجتماعی و فرهنگی را تأمین نماید؛ زیرا اولاً دستگاه‌های حاکمه نتوانستند واقعاً بی‌طرفانه عمل کنند و در عمل از یک گروه خاص که معمولاً اکثریت عددی داشتند، حمایت کرده و اقلیت‌های عددی را به حاشیه راندند و ثانیاً اصل حقوق بشر حقوق شهروندی و سایر اصول

لیبرال دموکراسی به طور عمده «فرد» را معیار قرار می‌داد و تمام توجه آن بر تأمین حقوق فردی افراد بود، زیرا این مکتب مبتنی بر «اصالت فرد» است؛ در حالی که در یک جامعه متکثر و چندپارچه، در کنار «حقوق فردی» افراد، ما با «حقوق گروهی و هویت جمعی» نیز مواجه هستیم؛ یعنی حق یک گروه اجتماعی و قومی در استفاده از زبان، فرهنگ، دین و مذهب خود و مشارکت آن گروه در قدرت سیاسی و این مشکل از راه منطق حقوق شهروندی و حقوق بشر و آزادی‌های فردی و گنجاندن وثیقه حقوق در قوانین اساسی حل نمی‌شود، زیرا محور حقوق بشر و حقوق شهروندی، حقوق فرد است و نه گروه و از اینجا بود که حتی تئوری «دولت ملی» زیر سؤال قرار گرفت، زیرا در چنین وضعیتی، ملت واحدی وجود ندارد تا دولت ملی و حاکمیت ملی وجود داشته باشد و عملاً در جوامع متکثر، ملیت‌های متنوع و اراده‌های متعدد وجود دارند که هر کدام آن‌ها باید بخشی از حاکمیت را اعمال کنند.

به عنوان مثال خیلی روشن در افغانستان که خود نمونه‌ای از جوامع متکثر است، در طول چند قرن اخیر و مخصوصاً در دوره‌هایی که سخن از دموکراسی و حقوق بشر مطرح بود مانند دوره ۲۰ ساله جمهوریت اخیر، به خوبی دریافتیم که در مورد حل چالش‌های ناشی از تکثر و چندپارچگی قومی، زبانی و مذهبی و برای تأمین عادلانه حقوق همه اقوام و گروه‌های اجتماعی، نه «دموکراسی اکثریتی» کارساز واقع شد و نه نظریه «دولت ملی» و نه «حقوق بشر» و نه «وثیقه حقوق» که در فصل دوم قانون اساسی جمهوری به تفصیل در مورد حقوق فردی افراد تدوین شده بود و همچنین حکومت‌ها هم نتوانستند به عنوان نهاد شهروندمحور، نسبت به همه گروه‌های مردم، غیرجانبدار و بی طرف عمل کنند و به همین جهت نه تنوع ما مایه قدرت و اقتدار شد و نه وحدت ملی تأمین گردید و نه روند دولت-ملت‌سازی به سرانجام رسید و با بازگشت مجدد حاکمیت طالبان، شالوده همه چیز فرو ریخت و همه شعارهای دموکراسی و حقوق بشر و نهادسازی با

پشتوانه‌های خارجی و بین‌المللی خود باد هوا شدند. پس به طور خلاصه باید گفت: الگوهای کلاسیک قانون اساسی و دولت‌سازی که بر پایه «دولت-ملت» و تمرکزگرایی بنا شده‌اند، پاسخی برای این چالش بنیادین ندارند. تأکید صرف بر حقوق بشر و بی طرفی دولت و منطق شهروندی بدون در نظر گرفتن سازوکارهای دیگر، در عمل نتوانسته است از حقوق اقلیت‌ها در برابر هژمونی ایدئولوژی‌های قومی محافظت کند و اغلب به نادیده گرفتن هویت‌های گوناگون منجر شده است.

۲) نگرش الگوی دولت کثرت‌گرا

نگرش دوم الگوهای نوین نظام سیاسی و طراحی قانون اساسی مبتنی بر پلورالیسم و کثرت‌گرایی و به رسمیت شناختن تنوع و تکثر هویتی در متن قانون اساسی و طراحی نظامی است که حقوق همه اقوام و گروه‌های اجتماعی و نحوه مشارکت آنان در قدرت سیاسی را به گونه واضح ترسیم و تطبیق کند.

بر اساس این نگرش امروز کارشناسان حقوقی و سیاسی در سطح جهانی با نقد اندیشه دولت ملی و ناکامی این الگو، برای حل مشکل جوامع متکثر چندقومی و چند فرهنگی راه‌حل‌های کاملاً جدید و مغایر با ساختار تک‌دولت-تک‌ملت را مطرح کرده‌اند که به طور کلی می‌توان از سه الگوی حکمرانی نام برد:

۱. دموکراسی توافقی که توسط دانشمند هلندی، آرنست لیپهارت در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مطرح و تئوریزه شد و نمونه‌هایی از آن در کشورهای مانند: سوئیس، لبنان، بلژیک، بوسنی هرزگوین، هلند، ایتالیا و آفریقای جنوبی به اجرا گذاشته شد.

۲. اعطای خودمختاری برای برخی از مناطق که امروزه در کشورهای مختلف از جمله: چین، روسیه، صربستان، کره جنوبی، تانزانیا، فنلاند، بریتانیا، ایتالیا، فرانسه، فلسطین، آذربایجان، دانمارک، فیجی، گرجستان، هند، اسپانیا، اندونزی، مکزیک، میانمار، نیکاراگوئه، فیلیپین، پرتغال و کشورهای دیگر دیده می‌شود.

۳. نظام فدرال که هم اکنون در نزدیک به ۳۰ کشور حاکم



است و کشورهای دیگری نیز وجود دارد که نظام شبه فدرالی دارند.

این سه سازوکار به عنوان سه نسخه سیاسی و حقوقی برای حکمرانی عادلانه، نقاط مشترک زیادی و در عین حال تفاوت‌های اساسی هم با یکدیگر دارند که اکنون مجال شرح آن‌ها نیست، مخصوصاً بین دو نظام خودمختاری و فدرالیسم، تفاوت‌های بنیادی وجود دارد که که متأسفانه برخی این تفاوت را درک نکرده و این دو را به یک معنا به کار می‌برند، ولی باید گفت که به تأیید همه اندیشوران، در میان این سه مدل حکمرانی، مناسب‌ترین و ایده‌آل‌ترین آن‌ها «نظام فدرال» است و تا جایی که مطالعات و معلومات من اجازه می‌دهد کسی از صاحب‌نظران و اندیشمندان در سطح دنیا را نیافتم که نظام فدرال را از اساس و بنیاد و به طور کلی نظام معیوب و مردود تلقی کرده باشد.

نظام غیرمتمرکز هیچ مشکلی را حل نمی‌کند

نکته قابل یادآوری این است که امروزه برخی از هموطنان ما طرح نظام غیرمتمرکز مخصوصاً از نوع صدارتی آن را راه‌حل مشکل تكثر و تنوع قومی و فرهنگی افغانستان می‌پندارند. اما آیا نظام غیرمتمرکز می‌تواند مشکل جوامع متکثر را حل کند؟ برخی می‌پندارند که افزودن مقام

صدراعظم یا نخست‌وزیری در کنار ریاست جمهوری می‌تواند نظام را غیرمتمرکز بسازد. چنان که پیشتر یاد کردیم در میان همه صاحب‌نظران و کارشناسان، برای حل مشکل جامعه چند قومی، از نظام غیرمتمرکز به عنوان یک راه‌حل اصلاً نام برده نشده است، چون غیرمتمرکزسازی اصولاً هیچ ربطی به حقوق اقوام و اقلیت‌ها و به رسمیت شناختن حقوق گروه‌های متکثر جامعه ندارد. نظام غیرمتمرکز مانند نظام غیرمتراکم، صرفاً یک سیستم اداری است و هیچ پیام و محتوای سیاسی ندارد، در حالی که ما با یک مشکل سیاسی و حقوقی مواجه هستیم که راه‌حل سیاسی و حقوقی می‌طلبد و نه یک راه‌حل اداری. هدف از نظام غیرمتمرکز، تنها سبک کردن بار دوش حکومت مرکزی است و نه دادن اختیارات یا استقلال داخلی برای مردمان ایالات و تنها به معنای تفویض صلاحیت از طریق قوانین عادی است. در این نظام صلاحیت تفویض شده ناشی از حکم قانون اساسی نیست، بلکه ناشی از تصمیم اجرایی حکومت و یا قوانین حکومت مرکزی بوده و هر لحظه قابل سلب است. در نظام غیر متمرکز، برنامه ریزی‌ها کاملاً مرکزی است و تنها اجرای آن گاهی به صورت نامتمرکز صورت می‌گیرد و در عین حال حکومت مرکزی صلاحیت کامل قیمومیت

و کنترل ادارات محلی را در اختیار دارد.

از طرف دیگر از آنجا که صلاحیت‌های ولایات در نظام غیرمتمرکز در قانون اساسی تصریح نمی‌شود، حکومت‌ها همواره غیرمتمرکز را به سمت تمرکز سوق داده و تمام اختیارات را در انحصار خود می‌گیرند، چنان که در دوره جمهوریت ما شوراهای ولایتی را هم داشتیم که خود از نشانه‌های بارز نظام غیرمتمرکز است، ولی دیدیم که این شوراها نه تنها بر حکومت مرکزی هیچ نفوذی نداشتند که حتی در خود ولایت نیز از حق تصمیم‌گیری برخوردار نبودند و بیشتر نهادهای سمبولیکی بودند که حتی والی و ریاست‌های مستقر در ولایت نیز به توصیه‌های آنان احترامی قایل نبودند.

از سوی دیگر افزودن مقام نخست وزیر در کنار ریاست جمهوری و یا انتخابی بودن والی هم هیچ مشکلی را حل نمی‌کند چون صدراعظم هم در چنین طرحی باید زیر نظر رئیس جمهور عمل کند و برای ولایات و مردمان محل و جوامع متکثر هیچ مزیتی در پی ندارد و ما در گذشته افغانستان در حکومت‌ها مقام صدراعظم را هم داشته‌ایم و حتی هم اکنون نظام طالبانی نیز رئیس الوزرا یا نخست وزیر دارد، اما هیچ کمکی به تمرکززدایی و تأمین حقوق اقوام و مشارکت گروه‌های اجتماعی و بهبود وضعیت مناطق و جوامع محلی نکرده است. همچنین والی نیز حتی اگر انتخابی باشد نیز مجبور است در چارچوب قوانین مرکز عمل کند و پالیسی‌ها و برنامه‌های مرکز را تطبیق نماید. بنا بر این نظام غیرمتمرکز اداری هر چند نسبت به نظام‌های متمرکز یک گام به جلو و امری مثبت است، اما در حل مشکل حقوق جوامع متکثر و چندقومی تأثیر زیادی ندارد و ایده‌آل‌ترین و بلکه تنها راه حل بنیادی و ریشه‌ای برای تأمین عدالت و تمرکززدایی واقعی و توزیع عادلانه قدرت، نظام فدرال است که قدرت را در قالب لایه‌های متعدد حکومتی تقسیم می‌کند و در متن قانون اساسی فدرال، صلاحیت‌های وسیعی را به حکومت‌های ایالتی واگذار می‌نماید و هر ایالت از خود قانون اساسی و قوای مقننه و مجریه و قضائیه داشته

و از صلاحیت‌های کافی برخوردار است.

نگرانی‌ها و چالش‌ها

البته فدرالیسم هم مدل‌های مختلف خود را دارد که برای هر کشوری باید متناسب با شرایط آن کشور، مدل مناسب انتخاب شود و گر نه ممکن است در مرحله تطبیق با چالش مواجه گردد. طبیعی است که باید به طور دقیق این چالش‌ها مورد بحث قرار گیرد و به صورت علمی و مستدل به رفع نگرانی‌ها و توضیح ابهامات و پاسخ انتقادات پرداخته شود. ما بعد از نشر نسخه نخست قانون اساسی فدرال، از همه پیشنهادات و انتقادات استقبال کردیم و همه پیشنهادات را به طور دقیق مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادیم. خوشبختانه در دو سال اخیر موضوع فدرالیسم در افغانستان به یک گفتمان عمومی تبدیل شده است. من مجموعه‌ای از انتقادات و نظریات موافقان و مخالفان را گردآوری کرده‌ام که یک کتاب قطوری شده و در آینده آن را به صورت یک کتاب به نام «فدرالیسم در ترازوی نقد» منتشر خواهم کرد.

اما موضوع قابل یادآوری این است که برخی از نقدها واقعا بسیار ناشیانه بوده و ناشی از آشنا نبودن با فلسفه اصلی فدرالیسم است. به عنوان مثال برخی از هموطنان ما می‌گویند: فدرالیسم در افغانستان به ضرر فلان قوم یا نفع فلان قوم است، در حالی که نظام فدرال در هیچ کشوری برای یک قوم خاص و با داعیه ناسیونالیسم قومی شکل نگرفته و بلکه برای همه و به نفع همه بوده و به ضرر و زیان هیچ قوم یا حزب و گروه اجتماعی و مذهبی و زبانی نیست مگر این که نظام فدرال از روح و فلسفه اصلی خود تهی شود و تمرکزگرایی و هژمونی قومی و انحصارطلبی را پیشه کند. فلسفه اصلی فدرالیسم رعایت حقوق تمام گروه‌های متکثر جامعه است و اگر زمانی قومی یا گروهی از آن متضرر شود و یا در حاشیه قرار بگیرد، در حقیقت فدرالیسم به صورت درست تطبیق نشده است. به عبارت دیگر فدرالیسم، از نگاه اصول، هژمونی قومی و قوم‌گرایی‌های افراطی را برنمی‌تابد و بلکه این نوع تفکر، برای نظام فدرالی یک

آفت است که آن را از درون فرو می‌پاشاند. از سوی دیگر این بسیار یک برداشت سطحی است که برخی می‌پندارند در صورت فدرالی شدن از اقتدار یا امتیازات فلان قوم کاسته خواهد شد. در نظام فدرال هرگاه قومی و گروهی از یک نوع اکثریت نفوس در سطح ملی یا محلی برخوردار باشد، به تناسب نفوس و شعاع وجودی خود از اقتدار بیشتر در حکومت مرکزی و ایالتی برخوردار خواهد بود و هیچگاه از اقتدار و جایگاه آن کاسته نخواهد شد. نظام فدرالی تنها جلو هژمونی قومی و سلطه طلبی‌های قومی را خواهد گرفت و حقوق واقعی اقوام و جایگاه و مشارکت عادلانه همه را در قدرت تأمین خواهد کرد.

به همین جهت در ساختاری که ما در طرح قانون اساسی فدرال در نظر گرفته‌ایم، در سطح حکومت فدرال و حکومت‌های ایالتی، حقوق تمام اقوام افغانستان بدون استثنا به گونه منصفانه و عادلانه و بدون هیچگونه تبعیض و نابرابری انعکاس یافته و میکانیزم‌های دقیقی برای مشارکت تمام گروه‌های اجتماعی از نگاه قومی، فرهنگی و جنسیتی پیش‌بینی شده است که در سطور بعدی توضیح داده خواهد شد.

برخی دیگر هم باز هم برای فریب مردم، شعار همیشگی تجزیه را مطرح می‌کنند، در حالی که همه آگاهان می‌دانند که اصولاً فدرالیسم نه برای تجزیه بلکه برای متحد ساختن گروه‌های متفرق و جلوگیری از تجزیه احتمالی طراحی شده است. چالش تجزیه در هر کشوری معلول عوامل دیگری است که فدرال ساختن یکی از راه‌های جلوگیری از آن است.

در این رابطه برخی هم نمونه‌های ناکام از فدرال در سطح جهان را مطرح می‌کنند مانند: بالکان یا یوگسلاویای سابق و سودان یا اتیوپی و مناطق دیگر که دچار جنگ‌ها و درگیری‌های داخلی و تجزیه شدند. اما باید گفت که اولاً در مقابل این نمونه‌های ناکام، ده‌ها مدل موفق و کامیاب نیز وجود دارند مانند: آمریکا، روسیه، آلمان، هند، سوئیس، بلژیک، آفریقای جنوبی، مالزی، امارات و اخیراً عراق و

غیره و ثانیاً کشورهایی که دچار منازعه و یا تجزیه شدند در حقیقت آن‌ها از روح فدرالیسم یعنی رعایت عدالت و تأمین حقوق جوامع متکثر فاصله گرفته بودند. فدرالیسم تنها یک شعار و یک مفهوم تهی از معنا نیست. زمانی که در یک کشور نظام فدرال در نظر گرفته می‌شود باید روح و محتوای آن تطبیق شود که عبارت است از تعامل مثبت و برابر با همه اقوام و گروه‌های متنوع زبانی، قومی و مذهبی و تأمین عادلانه حقوق همه واحدها و گروه‌های تشکیل دهنده آن بدون تبعیض سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و گرنه اگر تنها در شعار فدرال مطرح باشد ولی در عمل همچنان هژمونی یک واحد و یک گروه بر همه واحدها و گروه‌های دیگر اعمال شود، نه تنها فدرالیسم از هم می‌پاشد بلکه اصل موجودیت آن کشور در معرض خطر قرار گرفته و دچار تجزیه و فروپاشی می‌گردد، مانند یوگسلاویای سابق و پاکستان زمان بنگلادیش و مشکلاتی که در برخی دیگر از کشورهای فدرال وجود داشته است افراسیاب ختک سیاستمدار پشتوزبان معروف پاکستان در مصاحبه اخیر خود با انیسه شهید با تأکید بر این که طالبان و تی‌تی‌پی برای جلوگیری از رشد جنبش ناسیونالیسم پشتون و بلوچ ایجاد شده، نظام فدرالی پاکستان را یک نظام معیوب دانسته گفت: «پاکستان از نگاه هویت احساس عدم مصونیت می‌کند. پاکستان از نظر قانون اساسی کشور فدرالی است ولی هرگز آماده نیست و راضی نیست که فدرالیسم به صورت درست تطبیق شود و اجازه نمی‌دهد که مردم در مکتب، پشتو و بلوچی را بخوانند و منابع مادی ما را هم اشغال کرده‌اند. این تخلف از قانون اساسی است. فدرالیسم را در زبان می‌پذیرند ولی در عمل تطبیق نمی‌کنند.»

جدا از این که سخنان آقای ختک در باره پاکستان درست است یا نه، اما این یک حقیقت مسلم است که فدرالیسم تنها در زبان و شعار کارایی ندارد و باید روح و جوهر فدرالیسم که تأمین عدالت و پذیرفتن حقوق عادلانه همه اقوام و گروه‌های اجتماعی است به اجرا گذاشته شود و گرنه خود زمینه نارضایتی‌ها و سرانجام جدایی طلبی‌ها را

فراهم می‌گرداند.

بنا بر این اگر در جایی یک کشور فدرال دچار چالش یا احیاناً جنگ و فروپاشی و تجزیه شده نه به خاطر معیوب بودن ذات فدرالیسم بلکه به جهت مشکلاتی بوده که از قبل در آن کشور وجود داشته و از فدرالیسم هم به صورت معیوب و ناقص استفاده شده و آن کشور نتوانسته برای حل مشکلات خود از فدرالیسم به صورت عملی و حقیقی کار بگیرد.

دوم- اصول بنیادی طرح قانون اساسی فدرال

در این بخش در ابتدا اجازه دهید قبل از پرداختن به تشریح اصول بنیادی طرح قانون اساسی فدرال، از دو تن چهره‌های برجسته تاریخ افغانستان یاد کنم که حق بزرگی بر همه فدرال خواهان دارند چون از اولین طراحان داعیه فدرالیسم و فریادگران عدالت خواهی در افغانستان بودند: شهید محمد ظاهر بدخشی که اولین کسی است که در دهه های ۴۰ و ۵۰ طرح ستم ملی و ضرورت حل عادلانه مناسبات ملی از طریق نظام فدرالی را مطرح کرد و دوم استاد شهید عبدالعلی مزاری که در دهه ۷۰ این داعیه را به صورت محکم و با صدای رسا در افغانستان مطرح کرد و خوشبختانه اولین سند جامع را بنام قانون اساسی فدرال ارائه کردند.

تحلیل همه جانبه و معرفی کامل طرح قانون اساسی فدرال در یک نوشته کوتاه امکان پذیر نیست و ما در آینده یک تحلیل جامع تر ارائه خواهیم داد. در فرصت امروز تنها ساختار اصلی و مهم ترین اصول اساسی و بنیادی طرح قانون را که با موضوع تنوع و تکثر و توزیع عادلانه قدرت پیوند مستقیم دارند، فهرست وار و با یک تحلیل کوتاه برای شما معرفی خواهم کرد.

اصل اول: هویت و شناسنامه افغانستان

اصل دوم: هویت و شناسنامه نظام سیاسی افغانستان
ماده اول این قانون اساسی به عنوان کلیدی ترین ماده، هم هویت و شناسنامه سیاسی افغانستان را بیان می‌کند و هم شناسنامه نظام سیاسی مورد نظر را و هم فشرده و شالوده همه محتوا و ساختار قانون اساسی جمهوری فدرال

افغانستان را و در حقیقت این ماده کلیدواژه و سرفصل همه قانون اساسی محسوب می‌شود و همه ۱۲ فصل و ۲۱۸ ماده دیگر قانون از آغاز تا پایان، تفسیر و تبیین و شرح همین ماده اول هستند.

متن ماده اول: «افغانستان، کشور اسلامی متحد، مستقل و دارای حاکمیت است و نظام سیاسی آن جمهوری پارلمانی فدرال و مبتنی بر اراده مردم می‌باشد.»

این ماده با انتخاب ۸ واژه کلیدی، شامل دو نوع ویژگی‌ها است: (۱) شناسنامه و ویژگی‌های افغانستان به عنوان یک دولت- کشور و (۲) شناسنامه و ویژگی‌های نظام سیاسی این کشور.

الف- ویژگی‌های دولت-کشور:

۱. افغانستان کشور اسلامی است: این عبارت هویت تاریخی و فرهنگی و جایگاه منطقه‌ای و بین‌المللی افغانستان و حقوق و مسئولیت‌های ناشی از این هویت را بیان می‌کند.

۲. افغانستان کشور متحد است: این واژه نشان دهنده این است که افغانستان دارای یکپارچگی سرزمینی و همبستگی میهنی و ملی بوده و در سایه نظام برخاسته از این قانون یعنی نظام فدرال، وحدت خود را حفظ کرده و هیچگاه دچار تفرقه و تجزیه نخواهد شد.

۳. افغانستان کشور مستقل است.

۴. و افغانستان دارای حاکمیت است: واژه‌های مستقل و دارای حاکمیت، نشان دهنده دو بعد اصلی داخلی و خارجی استقلال کشور است. حاکمیت از آن مردم است که به صورت دولایه در دو سطح فدرال و ایالات یعنی ملی و ایالتی از طریق انتخابات آزاد و آرای مردم و به وسیله نهادهای قانون اساسی اعمال می‌شود.

ب- ویژگی‌های نظام سیاسی:

۱. نظام جمهوری است: این نظام مبتنی بر انتخابات و اصل ریاست جمهوری است و نه سلطنتی و موروثی.

۲. نظام پارلمانی است: نظام پارلمانی به معنای تفکیک قوا و توزیع افقی قدرت با محوریت نمایندگان منتخب مردم یعنی پارلمان است. هرچند نظام فدرال با هر یک از

نظام‌های ریاستی و پارلمانی و نیمه ریاستی قابل تطبیق است چنان که امروز در کشورهای فدرال دنیا همه نمونه‌های عینی آن وجود دارد مانند نظام فدرال آمریکا که ریاستی است و نظام فدرال آلمان و هند که پارلمانی است و نظام فدرال روسیه که نیمه ریاستی است. اما ما فعلاً بر این باور هستیم که در کشورهای چند قومی و چند فرهنگی مثل افغانستان، نظام پارلمانی با هدف اصلی فدرال یعنی توزیع عمودی قدرت و تمرکززدایی و مشارکت فراگیر همه اقوام نزدیک‌تر و مناسب‌تر است.

۳. نظام فدرال است: فدرال نظام رهایی از تمرکز و انحصار قدرت و توزیع قدرت سیاسی در بعد عمودی است. ما در این قانون سه لایه حکومتی داریم: مرکزی، ایالتی و محلی (ولایتی). حکومت ایالتی با استقلال داخلی در چوکات قانون اساسی فدرال، با قانون اساسی خاص خود و داشتن قوای سه گانه اجرایی و تقنینی و قضایی و صلاحیت‌های گسترده در همه عرصه‌ها فعالیت می‌کند.

۴. نظام دموکراتیک و مبتنی بر اراده مردم است: دموکراسی ویژگی دیگر نظام مورد نظر قانون اساسی ما است. نسبت بین فدرالیسم و دموکراسی بسیار روشن است. دموکراسی اکثریتی بدون فدرالیسم در کشورهای دارای تنوع قومی و تکرر هویتی، از حل مشکل حقوق اقوام و اقلیت‌ها عاجز و ناتوان است و بلکه تبعیض و محرومیت اقلیت‌ها را قانونی و نهادینه می‌گرداند. همچنین فدرالیسم هم بدون دموکراسی به دیکتاتوری می‌انجامد و از خط اصلی خود منحرف می‌گردد.

به باور ما در مجمع فدرال‌خواهان این سه عنصر (دموکراسی و نظام پارلمانی فدرال) باهم می‌تواند مشکل افغانستان را حل کند نه آنچنان که عده‌ای می‌پندارند که ما نیازی به فدرالیسم نداریم و نظام دموکراسی پارلمانی کافی است، زیرا هدف اصلی ما تحقق هر دو عنصر تمرکززدایی افقی و عمودی قدرت است و دموکراسی پارلمانی تنها به توزیع افقی قدرت می‌پردازد و اما توزیع عمودی قدرت به صورت مؤثر و همه جانبه تنها با

فدرالیسم امکان‌پذیر است. بنا بر این مناسب‌ترین و بلکه یگانه راه برای رسیدن به این هدف در کشوری مانند افغانستان نظام مبتنی بر سه عنصر یعنی «نظام مردم‌سالار پارلمانی فدرال» است. تجربه سیاسی نه تنها در افغانستان بلکه در همه کشورهای چندقومی و چندپارچه نشان داده که دموکراسی اکثریتی به تنهایی و بدون سازوکارهای دیگر، نمی‌تواند چالش حقوق جوامع متکثر را حل کند.

اصل سوم - جایگاه دین و شریعت:

در ابتدا باید تأکید کنم که فدرالیسم در ذات خود به طور مطلق در رابطه با دین و شریعت و هر نوع تفکر یا ایدئولوژی و مکتب دیگر هیچ نوع تضاد و تعارض ندارد و باهم مانع‌الجمع نیستند و از سوی دیگر چنان که در جای خود بررسی شده و اکنون مجال شرح آن نیست، روح و جوهره اصلی اسلام با نظام فدرال بیشتر سازگار است تا نظام متمرکز و یونیتار و به همین جهت در اکثر ادوار تاریخی، نظام دولنداری مسلمانان یا نظام خلافت مبتنی بر توزیع عمودی قدرت بوده و هر منطقه یا امارت، دارای استقلال داخلی و صلاحیت‌های گسترده خود بوده است که تاریخ دوره‌های خلافت را شده، خلافت اموی، خلافت عباسی و خلافت عثمانی شاهد این مدعا است. بنا بر این نظام فدرال بر عکس برخی از پندارهای سطحی و عامیانه، کاملاً با روح اسلام و شریعت اسلامی سازگار است. برخی از جزئیات این موضوع را در کتاب «جستاری در باره فدرالیسم» شرح داده‌ام.

از این رو و با احترام به باور و اعتقاد اکثریت مردم افغانستان، در قانون اساسی فدرال ضمن این که دین اکثریت مردم افغانستان، دین مبین اسلام معرفی شده است، تأکید شده بر این که وضع قانونی که با اصول و مبانی دین مقدس اسلام تعارض داشته باشد، مجاز نیست و همچنین در بخش قوه قضائیه نیز فقه اسلامی یکی از منابع مهم حل و فصل عادلانه دعاوی دانسته شده است.

این قانون اساسی در مورد مذاهب مختلف اسلامی و پیروان آنان در سطح ملی و ایالتی، راهکار بسیار شایسته و عادلانه کثرت‌گرایانه را ارائه داده است. از نگاه این

قانون اساسی در سطح ملی، دادگاه‌ها برای پیروان مذاهب اسلامی موجود در افغانستان، در قضایای مربوط به احوال شخصیه، احکام مذهب طرفین دعوا را مطابق به احکام قانون تطبیق می‌نمایند. اما در صورتی که طرفین دعوا پیرو یک مذهب نباشند، دادگاه‌ها در امور مدنی مطابق با احکام مذهب مدعی و در امور جزایی مطابق با احکام مذهب مدعی علیه فیصله می‌نمایند.

اما در سطح ایالتی، مردم هر ایالت شعایر و مراسم دینی و مذهبی خود را مطابق با باورها و ارزش‌های دینی، مذهبی و فرهنگی رایج در آن ایالت برگزار می‌کنند و حکومت ایالتی حق اقلیت‌های دینی و مذهبی را در برگزاری مراسم خاص‌شان تضمین می‌کند.

اصل چهارم - هویت ملی مبتنی بر اصل کثرت در عین وحدت

بر اساس قانون اساسی فدرال، افغانستان دارای تنوع فرهنگی، مذهبی، قومی و زبانی می‌باشد و هویت ملی کشور بر پایه اصل کثرت در عین وحدت، برابری، احترام متقابل، همزیستی مسالمت‌آمیز و مشارکت همگانی استوار است و هیچ فرد، قوم، مذهب یا زبان خاصی نمی‌تواند به‌عنوان تنها نماینده هویت ملی تلقی شود و هر نوع فعالیت فردی و سازمانی که منجر به تبعیض قومی، دینی، مذهبی، زبانی، نژادپرستی، تکفیر یا پاکسازی قومی، دینی، مذهبی و زبانی شود، یا از آن ستایش کند و یا زمینه را برای آن فراهم نماید و یا دیگران را به آن تحریک کند، تحت هر نامی که باشد جرم تلقی می‌گردد و ممنوع است.

با توجه به این تعریف از هویت ملی، هر فردی که پدر یا مادر افغانستانی داشته باشد و یا مطابق با قانون، تابعیت افغانستان را کسب کرده باشد، شهروند افغانستان محسوب می‌گردد و بر او «افغانستانی» اطلاق می‌شود و از همه حقوق شهروندی به صورت برابر و بدون از هر نوع تبعیض برخوردار می‌باشد.

اصل پنجم - زبان‌های ملی و رسمی
موضوع زبان در کشورهای چندفرهنگی و چندقومی

یکی از مهم‌ترین مسایل چالش برانگیز است که حل عادلانه و واقعی آن تنها در نظام فدرال امکان‌پذیر است. در طرح قانون فدرال ما همه زبان‌های رایج در افغانستان بدون استثنا، زبان‌های ملی مردم و جزء سرمایه‌های فرهنگی و معنوی این کشور هستند، اما زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک، زبان‌های رسمی افغانستان هستند و زبان فارسی به عنوان زبان مشترک میان‌قومی شناخته می‌شود. در عین حال هر ایالت می‌تواند در کنار زبان‌های رسمی کشور، زبان یا زبان‌های دیگری را نیز به عنوان زبان رسمی خود انتخاب کند. همچنین مردم افغانستان حق دارند زبان‌های مادری مانند ترکمنی، بلوچی، پشه‌ای، نورستانی، گروه زبان‌های پامیری و سایر زبان‌های رایج در کشور را در مؤسسه‌های آموزشی دولتی یا خصوصی به فرزندان خود آموزش دهند. به منظور تحقق اهداف یادشده و نظارت و تطبیق احکام مربوط به زبان، «کمسیون ملی زبان‌ها و فرهنگستان زبان‌ها» تشکیل می‌شود که تشکیل، صلاحیت و طرز فعالیت آن‌ها در قانون تنظیم می‌گردد.

اصل ششم - نمادهای ملی: شعار، نشان، بیرق، سرود ملی و پول ملی

از آنجا که نمادهای ملی مانند بیرق، شعار، نشان، سرود و پول ملی در کشورهای چند قومی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، در نظام فدرال این نمادها باید به گونه‌ای تعریف و تطبیق شود که هیچ‌گونه تفرقه، انحصار و امتیاز قومی، زبانی و مذهبی را نشان ندهد و بلکه کاملاً برعکس، نماد استقلال، اتحاد، عزت و هویت تاریخی مشترک باشد و احساسات تعلق همگانی را تقویت کند. به همین جهت در قانون اساسی فدرال به این موضوع اهمیت ویژه داده شده و در هفت ماده کامل، جزئیات هر یک از نمادهای ملی بیان شده و عبارت «با چندگانگی یگانه‌ایم» شعار ملی افغانستان اعلام شده است و در باره سرود ملی تصریح شده که: شکل موسیقایی، متنی و اجرایی سرود ملی در قالب یک متن شعری با هر سه زبان رسمی، توسط یک کمیسیون تخصصی فرهنگی و هنری

تهیه شده و به تصویب اکثریت دوسوم شورای ملی می‌رسد. در ضمن در این قانون برای هر ایالت هم حق داده شده که دارای بیرق، نشان، شعار یا سرود خود باشد، مشروط بر این که:

با نمادهای ملی کشور تعارض نداشته باشند و حاوی محتوای تبعیض آمیز، تجزیه طلبانه یا ضد همزیستی نباشند و به تصویب شورای ایالتی مربوطه رسیده باشند.

در مورد نحوه تصویب نمادهای ملی هم این میکانیزم را در نظر گرفته ایم که: با تأسیس نظام فدرال، در اولین دوره تقنینیه، طرح‌های بیرق ملی، نشان ملی، شعار ملی و سرود ملی، با دوسوم آرای هر یک از هر دو مجلس شورای ملی به تصویب می‌رسد. اما بعد از دوره اول تقنینیه، هر نوع تغییر یا تعدیل در نمادهای ملی مانند زبان‌های رسمی، بیرق، نشان، شعار و سرود ملی تنها با تصویب اکثریت دوسوم شورای ملی و آرای موافق حداقل دوسوم از مجموع شوراهای ایالات صورت می‌گیرد.

از آنجا که واحد پول افغانستان از نگاه محتوا و دیزاین نیز هویت ملی کشور را به نمایش می‌گذارد در این قانون تصریح شده که واحد پول افغانستان روپیه است و باید با استفاده از همه زبان‌های رسمی کشور و نمادهای متعلق به اقوام و ایالات طراحی و نشر شود.

اصل هفتم: تقسیمات ایالتی:

در تقسیم ایالتی معیارها چیست؟ و مرزها چگونه تعیین می‌گردد و آیا فدرالیسم مورد نظر ما فدرالیسم قومی است یا اداری و جغرافیایی و یا هر دو؟

مدل رایج فدرالیسم در دنیا بر مبنای جغرافیا است زیرا اصولاً فدرالیسم بدین معنا است که ما کشور را به مناطق یا ایالت‌ها تقسیم می‌کنیم و این نوع تقسیم به طور طبیعی بر اساس مرزهای جغرافیایی صورت می‌گیرد. البته نوعی از فدرالیسم بر مبنای معیار قومی یا زبانی هم وجود دارد که در آن مرز جغرافیایی وجود ندارد و افراد متعلق به یک قوم یا زبان در هر جایی که ساکن باشند، مطابق قانون اساسی از حقوق معینه خود برخوردار هستند. این فدرالیسم به نام فدرالیسم شخصی هم یاد می‌شود که در

برخی از کشورها نمونه آن وجود دارد. اما مدل رایج و شایع فدرالیسم همان فدرالیسم جغرافیایی است. در این مدل از فدرالیسم امکان ندارد که ما تمام افراد منسوب به یک گروه قومی یا فرهنگی را در داخل یک جغرافیای با مرزهای خاص ساکن بسازیم زیرا امکان ندارد که تمام افراد یک قوم از سراسر کشور جمع آوری شده و در یک یا چند ایالت معین سکنی داده شوند. در نظام فدرال هم تمام افراد از هر قومی که باشند حق دارند که در هر جای کشور و در هر ایالتی که بخواهند سکونت داشته باشند. البته در فدرالیسم جغرافیایی در کشورهای چند قومی و چند فرهنگی، این امکان وجود دارد که در داخل مرزهای یک ایالت، یک اکثریت قومی و یا زبانی شکل بگیرد. این نوع ترکیب نه تنها ممکن بلکه لازم است. به عنوان مثال زمانی که ایالت نورستان یا ایالت نیمروز ایجاد شود به طور طبیعی اکثریت ساکنان این دو ایالت از اقوام نورستانی و بلوچ ما خواهند بود و همچنین در ایالت ننگرهار یا پکتیا به طور طبیعی اکثریت، پشتو زبان خواهد بود و همچنین در ایالات دیگر.

با توجه به این وضعیت ما در تقسیم افغانستان به ایالت‌ها، همه معیارهای جغرافیایی، قومی، مذهبی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی را در نظر گرفته ایم و بر این مبنا تقسیم افغانستان را به ۱۲ ایالت به شرح ذیل پیشنهاد کرده ایم:

۱. ایالت کابل به مرکزیت شهر کابل (پایتخت)؛ شامل ولایت کابل، بخشهای جنوب غربی لوگر، شمال و شرق ولایت میدان وردک؛
۲. ایالت بامیان به مرکزیت شهر بامیان؛ شامل ولایت بامیان، ولایت دایکندی، ولسوالی پاتوی گیزاب، ولسوالی ناوه‌میش ولایت هلمند، ولسوالی‌های لعل و سرچنگل و پسابند ولایت غور، ولسوالی دایمیرداد، ولسوالی‌های حصه اول و مرکز بهسود و ولسوالی جلیز میدان وردک
۳. ایالت بلخ به مرکزیت شهر مزار شریف؛ شامل ولایات بلخ، جوزجان، فاریاب، سرپل و سمنگان؛
۴. ایالت پروان به مرکزیت شهر چاریکار؛ شامل ولایات

پروان، پنجشیر و کاپیسا؛

۵. ایالت پکتیا به مرکزیت شهر گردیز؛ شامل ولایات پکتیا، خوست، پکتیکا، بخش جنوب شرقی ولایت لوگر، بخش جنوبی ولایت غزنی؛

۶. ایالت تخار به مرکزیت شهر طالقان؛ شامل ولایات تخار، بغلان، قندوز و بدخشان؛

۷. ایالت غزنی به مرکزیت شهر غزنی؛ شامل ولسوالی‌های اجرستان، جغتو، جاغوری، خواجه عمری، قره‌باغ، مالستان و ناهور ولایت غزنی و ولسوالی خاص ارزگان ولایت ارزگان؛

۸. ایالت قندهار به مرکزیت شهر قندهار؛ شامل ولایات قندهار، هلمند (به استثنای ولسوالی ناوه میش)، زابل و جنوب ارزگان؛

۹. ایالت ننگرهار به مرکزیت شهر جلال آباد؛ شامل ولایات ننگرهار، لغمان، کنر، شرق ولایت کابل؛

۱۰. ایالت نورستان به مرکزیت شهر پارون؛ شامل ولایت نورستان؛

۱۱. ایالت نیمروز به مرکزیت شهر زرنج؛ شامل ولایت نیمروز؛

۱۲. ایالت هرات به مرکزیت شهر هرات؛ شامل ولایات هرات، بادغیس، فراه و ولایت غور (به استثنای ولسوالی‌های لعل و سرچنگل و پسابند).

به منظور ایجاد یک نوع ثبات در مرزبندی ایالات در این قانون اساسی پیش‌بینی کرده‌ایم که: بعد از ایجاد نظام فدرال تا ختم اولین دوره تقنینیه، هیچ نوع تغییری در تعداد و مرزهای ایالات مندرج در این قانون اساسی ایجاد نمی‌شود. اما بعد از ختم اولین دوره تقنینیه، تغییر نام ایالت، الحاق ایالات به همدیگر، تجدید سازمان و ایجاد تغییر در حدود جغرافیایی ایالات و ایجاد ایالات جدید بر اساس اراده مردمان ایالات و بر مبنای روابط منطقه‌ای، تاریخی، فرهنگی، مقتضیات اقتصادی و سازگاری اخلاقی و اجتماعی، مطابق با احکام این قانون اساسی، در ابتدا با آرای دوسوم شورا یا شوراهای ایالات مربوطه و سپس با آرای دوسوم شورای ملی مجاز است.

در این نوع تقسیم‌بندی فدرالی می‌بینید که هیچ منطقه یا ولایت یا قوم و گروهی زیان نمی‌بیند و بلکه زمینه یک زندگی مسالمت‌آمیز با روحیه عالی همبستگی میهنی و احترام متقابل برای همه ایجاد خواهد شد. بگذارید بر یک نکته تأکید بیشتر کنم و آن این که روحیه شوینیستی و هژمونی قومی و ناسیونالیسم افراطی قومی اولین دشمن فدرالیسم است و اصولاً فدرالیسم به این دلیل مطلوب است که از هژمونی قومی و زبانی جلوگیری می‌کند. از این رو هر فدرالیست واقعی باید با روحیه کامل مدارا، تساهل و تکرپذیری، به همه اقوام کشور احترام بگذارد و تلاش کند که فدرالیسم برای همه و عدالت برای همه تأمین گردد.

اصل هشتم - حقوق اقلیت‌ها در دو سطح ملی و ایالتی:

با توجه به تقسیمات ایالتی که بیان شد، به یک سؤال اساسی باید پاسخ داده شود و آن این است که چنان که گفته شد در هر ایالت هم ممکن است اقوام و گروه‌های مختلف قومی و زبانی به صورت مساوی و متوازن و یا به صورت اکثریت و اقلیت ساکن باشند. در چنین حالتی چگونه می‌توانیم حقوق اقلیت‌ها را در سطح فدرال و ایالتی تضمین کنیم به گونه‌ای که بازهم اما این بار در قالب فدرال، هژمونی اکثریت در سطح ایالت ایجاد نشود و از تبعیض و بی‌عدالتی جلوگیری گردد؟

برای تضمین حقوق اقلیت‌ها می‌کانیزم‌های بسیار روشنی را در نظر گرفته‌ایم:

(۱) حکومت فدرال مکلف است رعایت حقوق اقلیت‌های ساکن در هر ایالت، به شمول حقوق دینی، مذهبی و فرهنگی و تشکیل شوراهای خاص متعلق به اقلیت‌ها و حضور متناسب آنان در ادارات فدرال و ایالتی را تضمین کند.

(۲) حکومت ایالتی مکلف است رعایت حقوق اقلیت‌های ساکن در ایالت و مشارکت آنان در قوای مجریه و مقننه ایالتی را در قانون اساسی و قوانین مربوطه دیگر ایالت تضمین کند.

۳) برای تحقق این احکام، «کمیسیون حفاظت از حقوق اقلیت‌ها» با عضویت نمایندگان اقلیت‌های کشور تشکیل می‌گردد که تشکیل، وظایف و طرز فعالیت این کمیسیون در قانون تنظیم می‌شود.

۴) همچنین در ساختار مجلس نمایندگان پارلمان، انتخاب یک کرسی برای اهل سکه و هندو افغانستان اختصاص یافته که توسط خود آنان انتخاب می‌گردد.

اصل نهم- توزیع اختیارات و صلاحیت‌ها بین مرکز و ایالات

موضوع تقسیم اختیارات و توزیع صلاحیت‌ها بین حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی یکی از مهم‌ترین و پرچالش‌ترین مسایل نظام فدرال است که در کشورهای مختلف با مکانیزم‌های مختلف پیش‌بینی شده است. در برخی از کشورهای فدرال تنها فهرست اختیارات حکومت مرکزی معین شده و باقی‌مانده صلاحیت‌ها به ایالات واگذار شده است و در برخی دیگر کاملاً برعکس، صلاحیت‌های ایالات فهرست شده و باقی‌مانده به مرکز واگذار شده است و در برخی دیگر هم از سه فهرست استفاده شده است.

اما ما در این قانون اساسی از این مکانیزم استفاده کرده‌ایم که: قاعده اصلی سپردن تمام اختیارات و صلاحیت‌ها به ایالت‌ها است مگر آنچه به صراحت در سه فهرست دیگر به عنوان صلاحیت‌های اختصاصی حکومت مرکزی یا صلاحیت‌های حکومت ایالتی و یا صلاحیت‌های مشترک حکومت مرکزی و حکومت ایالتی بیان شده باشد. از این رو در ضمن چهار ماده مستقل این صلاحیت‌ها و فهرست‌ها تنظیم شده که لازم نیست متن کامل آن‌ها را ذکر کنم و در صورت نیاز می‌توانید به خود مواد قانون مراجعه کنید.

اصل دهم- حضور متناسب اقوام و ایالات در ادارات ملکی، نظامی و امنیتی حکومت مرکزی فدرال

یکی دیگر از مسایل کلیدی حضور متوازن و معنادار همه اقوام و ایالات در نهادهای حکومت مرکزی فدرال است

تا هم عدالت تأمین شود و هم حکومت مرکزی آینه تمام‌نمای همه گروه‌های ملت باشد و هیچ گروهی خود را در حاشیه احساس نکند و در متن تصمیم‌گیری‌ها حضور داشته باشد. از این رو در هر سه قوه دولت مرکزی در این رابطه مکانیزم‌های دقیقی پیش‌بینی شده است. مشارکت در قوه مقننه را بعداً توضیح می‌دهم اما در مورد ادارات ملکی و نظامی و امنیتی احکام ذیل در نظر گرفته شده است:

۱) کارگزاران عالی‌رتبه دولت فدرال؛ از رتبه اول تا خارج رتبه و همچنین سفرا و دیپلمات‌هایی که در کشورها و نهادهای بین‌المللی تعیین می‌گردند، با رعایت توازن جنسیتی، از تمام ایالات و اقوام کشور، بر اساس اهلیت و متناسب با تعداد نفوس آن‌ها انتخاب می‌شوند. جزئیات این موضوع در قانون تنظیم می‌گردد.

۲) همه ایالات و اقوام ساکن در کشور به تناسب جمعیت‌شان در تشکیل ارتش، پولیس ملی و اداره امنیت ملی مطابق قانون سهم می‌گیرند.

۳) پولیس هر ایالت از میان ساکنان همان ایالت تشکیل می‌گردد.

۴) همچنین بر رعایت توازن قومی و جنسیتی در ترکیب هیأت ریاست جمهوری یعنی رئیس جمهور و معاونان وی و نخست وزیر و معاونان وی و تعیین اعضای کابینه، قوه قضائیه و سایر نهادها و کمیسیون‌های مستقل در مواد گوناگون قانون تأکید شده است.

در بخش نهادهای قضایی، یک کمیسیون ملی تعیینات قضایی پیش‌بینی شده که از میان اشخاص واجد شرایط، قضات دیوان عالی فدرال، قضات دادگاه‌های عالی ایالات، اعضای دادگاه عالی قانون اساسی، دادستان کل کشور و دادستان‌های ایالات را به رئیس جمهور پیشنهاد می‌کند. این کمیسیون موظف است که در پیشنهادات خود توازن جنسیتی و قومی را نیز رعایت کند.

اصل یازدهم- ساختار قوه مجریه و نحوه انتخاب رئیس جمهور و نخست وزیر
با توجه به این که نظام مورد نظر ما در این قانون اساسی

نظام پارلمانی فدرال است، میکانیزم تعیین رئیس جمهور و نخست وزیر و اعضای کابینه به ترتیب ذیل است:

۱) نهادی به نام «مجمع ملی فدرال» یعنی همه اعضای هر دو مجلس شورای ملی و شوراهای ایالات، رئیس جمهور و چهار معاون وی را برای مدت چهار سال، از میان شهروندانی که واجد شرایط انتخاب در شورای ملی باشند، به طور دوره‌ای از میان اقوام کشور و با رعایت ترکیب جنسیتی به گونه‌ای انتخاب می‌کنند که بیش از یک نفر آن‌ها از یک قوم یا از یک حزب سیاسی نباشند

۲) رئیس جمهور بعد از ۱۵ روز از انتخاب شدن توسط مجمع ملی، نامزد حزب یا ائتلافی را که در مجلس نمایندگان دارای اکثریت است، به تشکیل کابینه مکلف می‌سازد و نخست وزیر که مسئول اجرایی مستقیم سیاست‌های کلی دولت است مکلف است کابینه خود را ظرف حداکثر سی روز کاری از تاریخ ابلاغ رئیس جمهور معرفی کند. همچنین نخست وزیر در تعیین اعضای شورای وزیران فدرال و سایر مقامات عالی حکومت فدرال، ترکیب جنسیتی و تعادل و توازن در میان اقوام و ایالات را رعایت می‌کند. نخست وزیر برای عرصه‌های مختلف سیاسی، امنیتی، حقوقی و اقتصادی، چهار معاون دارد که توسط خود او از میان ایالات و اقوام مختلف، برگزیده خواهند شد.

اصل دوازدهم- ساختار قوه مقننه و نحوه انتخاب اعضای شورای ملی

قوه مقننه فدرال دارای دو اطاق: مجلس نمایندگان و مجلس سنا است که ترکیب و نحوه انتخاب هر دو اندکی باهم متفاوت در نظر گرفته شده است:

۱) به منظور تأمین نمایندگی متناسب و عادلانه برای تمام مردم کشور، در انتخابات اعضای مجلس نمایندگان که ۲۵۰ نفر هستند، از نظام انتخاباتی مختلط استفاده می‌شود. بر مبنای نظام مختلط، نیمی از اعضای مجلس نمایندگان به احزاب اختصاص می‌یابد و همه کشور برای آن‌ها یک حوزه محسوب شده و انتخاب نمایندگان با «نظام تناسبی» صورت می‌گیرد. اما برای انتخاب نیمی دیگر از اعضای

مجلس نمایندگان که به کاندیدان منفرد اختصاص می‌یابد، متناسب با نفوس کشور، هر ایالت یک حوزه بوده و برای انتخاب نمایندگان هر حوزه از «نظام اکثریتی» استفاده می‌شود.

۲) اما اعضای مجلس سنا که حافظ حقوق و منافع مردم ایالت خود می‌باشند از همه ایالات به طور مساوی انتخاب می‌شوند. تعداد اعضای مجلس سنا از هر ایالت پنج نفر می‌باشد که دو نفر آنان توسط شورای ایالتی از میان اعضای آن و سه نفر آنان به طور مستقیم توسط مردم ایالت انتخاب می‌شوند. سه عضو منتخب مردم ایالت، با نظام اکثریتی انتخاب می‌شوند و در انتخاب آنان هر ایالت یک حوزه محسوب می‌گردد.

۳) اما موضوع بسیار مهم و تعیین کننده این است که در نظام فدرال باید سازوکاری اندیشیده شود که هیچ ایالتی تحت هژمونی حکومت مرکزی یا ایالات دیگر قرار نگیرد و در کنار دیگران از حق برابر برخوردار باشد. این سازوکار به طور معمول از طریق مجلس سنا تأمین می‌گردد زیرا مجلس سنا در واقع مجلس حافظ منافع ایالات است و به این جهت ما در این قانون یک میکانیزم بسیار محکمی را برای اعمال حق نمایندگان ایالات در نظر گرفته‌ایم که عبارت از حق وتو برای هر ایالت است. حق وتو هر ایالت در سنا به معنای ضرورت توافق و اجماع بین نمایندگان تمام ایالت‌های دوازدهگانه است و اگر یک ایالت نظر مخالف داشته باشد، آن قانون یا برنامه تصویب و نافذ نخواهد شد. این پرنسپ برای تأمین و تضمین حقوق هر ایالت و هر قوم یا گروه اجتماعی در نظر گرفته شده است و یکی از میکانیزم‌های بسیار سازنده و مهم در جهت جلب رضایت و توافق تمام گروه‌های اجتماعی و ایالت‌های عضو فدرال و جلوگیری از زورگویی اکثریت بر اقلیت است که از این پرنسپ در اندیشه لیپهارت به نام دموکراسی توافقی هم یاد می‌شود. بدین جهت در ماده ۱۰۶ قانون فدرال آمده است: «در مورد آن دسته از قوانین و برنامه‌های حکومت فدرال که منافع مردم یک یا چند ایالت را به طور خاص متأثر

می‌سازد، نمایندگان آن ایالت یا ایالت‌ها در مجلس سنا در صورتی که در آن مورد اتفاق نظر داشته باشند، از حق و تو برخوردار هستند.»

این میکانیزم مجلس سنا را در یک موقعیت و وضعیت بسیار کلیدی و دقیقاً در جایگاه اعضای دایم شورای امنیت سازمان ملل قرار می‌دهد. مجلس سنا با این جایگاه برتر، روح و جوهر اصلی فدرالیسم را به نمایش گذاشته و یک نهاد کلیدی فدرال خواهد بود که روح کثرت و احترام به پلورالیسم را در عمل تطبیق کرده و از بسیاری از انحرافات و کژتابی‌ها و سوء استفاده‌ها جلوگیری خواهد کرد.

اصل سیزدهم - جایگاه و حقوق زنان:

زنان در این قانون اساسی از جایگاه بسیار والا و ارزشمندی برخوردار هستند و تمام حقوق بنیادی و بشری آنان همسان مردان در نظر گرفته شده است. علاوه بر احکام عمومی در مورد برابری زن و مرد در برابر قانون، در مورد تعیینات در همه قوای سه گانه مجریه و مقننه و قضائیه و نهادهای تابعه آن‌ها بر توازن جنسیتی تأکید شده و از آن جمله در ریاست جمهوری و معاونان و در کابینه و دیوان عالی و نهادهای قضایی.

علاوه بر آن در بخش قوه مقننه در ماده نود و چهارم تصریح شده که: یک سوم اعضای مجلس نمایندگان از میان زنان واجد شرایط انتخاب می‌شوند که جزئیات آن در قانون انتخابات تنظیم می‌گردد.

اصل چهاردهم - دادگاه عالی قانون اساسی

در نظام‌های مبتنی بر قانون اساسی، دادگاه مستقل قانون اساسی، یکی از ضمانت اجرای مطمئن برای مراقبت و نظارت بر تطبیق درست و کامل قانون اساسی و عاملی مهم برای ثبات و دوام نظام و حاکمیت قانون و تأمین عدالت است. وجود چنین دادگاهی برای نظام‌های فدرال اهمیت چندبرابر دارد زیرا در نظام فدرال که نهادهای متعدد و متفاوت دولتی در لایه‌ها و سطوح مختلف وجود دارد، انجام وظایف در مطابقت کامل با صلاحیت‌هایی که در قانون اساسی بیان شده و جلوگیری

از نقض قانون توسط قوای حکومتی و حتی قانون‌گذار و همچنین حل و فصل اختلافات بین ایالات و مرکز از یک طرف و در میان خود ایالات از طرف دیگر تنها از طریق وجود دادگاه قانون اساسی میسر است. با توجه به این اهمیت ما در این قانون اساسی یک دادگاه مستقل ۹ نفره را پیش‌بینی کرده‌ایم که وظایف عمده و مهم ذیل را به عهده دارد:

۱- مراقبت از اجرای این قانون اساسی؛

۲- تفسیر این قانون اساسی و قوانین اساسی ایالت‌ها؛

۳- بررسی مطابقت قوانین اساسی ایالت‌ها و قوانین فدرال و قوانین ایالتی با قانون اساسی؛

۴- رسیدگی به اختلاف نظر بین دولت فدرال و ایالت‌ها و یا بین ایالت‌ها در مورد صلاحیت‌های ناشی از قانون اساسی؛

۵- رسیدگی نهایی به شکایات انتخاباتی در صورتی که به رسیدگی ابتدایی شکایات در کمیسیون مستقل انتخابات قناعت حاصل نشود. با این صلاحیت دادگاه عالی قانون اساسی در حقیقت بر انتخابات کشور هم باید نظارت کند و قانونی بودن آن را تأیید نماید.

نکته آخر:

شاید این سؤال در ذهن همه شما مطرح باشد که این طرح قانون اساسی شما چگونه تصویب و نافذ خواهد شد؟ برخی می‌گویند که ما در شرایط حاضر که هیچ بخشی از جغرافیای کشور را در اختیار نداریم سخن از طرح قانون اساسی بیهوده است و مسئولیت یا اولویت اصلی این است که در ابتدا کشور باید آزاد شود. در پاسخ باید گفت که ما هم بر همین باور هستیم که باید در ابتدا کشور آزاد شود و یا زمینه‌ای فراهم شود که با یک گفتمان سرتاسری و ملی برای آینده افغانستان و نظام سیاسی آینده تصمیم گرفته شود. اما این که این زمینه چگونه فراهم می‌شود این تنها وظیفه مجمع فدرال‌خواهان نیست بلکه باید تمام نیروهای اپوزیسیون و قدرت‌های دخیل در امور افغانستان برای حل بحران کنونی کشور تصمیم بگیرند و مجمع فدرال‌خواهان نیز در کنار سایر جریان‌ها،

احزاب و ائتلاف‌های سیاسی نقش خود را ایفا خواهد کرد.

هدف ما از طرح این قانون این است که اولاً ما باید دورنمایی برای آینده کشور داشته باشیم و مخصوصاً در مورد نظام سیاسی، طرح و دیدگاه روشن خود را تدوین کنیم و ثانیاً در فردایی که زمینه یک تغییر بنیادی فراهم می‌شود و موضوع تعیین سرنوشت آینده کشور مطرح می‌گردد، ما طرح آماده حکومتداری و دولتداری خود را داریم. اما برای تصویب و تطبیق آن بر شیوه‌های کاملاً دموکراتیک تأکید داریم. ما برای تطبیق طرح فدرال یا قانون اساسی فدرال هرگز استراتژی خشونت و راه‌اندازی یک جنگ و خونریزی دیگر را توصیه نمی‌کنیم. فدرالیسم راه‌حل مسالمت‌آمیز منازعه و جنگ است نه این که خود موجب منازعه دیگر شود.

ما در آخرین ماده این قانون اساسی برای تصویب قانون اساسی، برگزاری مجلس مؤسسان را پیشنهاد کرده‌ایم.

شما می‌دانید که مجلس مؤسسان یعنی شورای نخبگان و نمایندگان واقعی مردم تنها شیوه دموکراتیک و رایج در دنیای مدرن کنونی برای تصویب قانون اساسی است و ما این طرح قانون اساسی را به مجلس مؤسسان ارائه می‌کنیم و مجلس مؤسسان صلاحیت دارد که با استفاده از همه طرح‌ها و همه تجربیات، قانون اساسی فدرال را تصویب کند.

ما با توجه به بیداری و آگاهی فزاینده مردم افغانستان و آزمایش همه نوع نظام‌های سیاسی و اداری ناکام در کشور، اکنون آینده را بسیار روشن‌تر از گذشته می‌بینیم و آن روز دور نیست که مردم افغانستان از طریق نمایندگان واقعی خود، برای دستیابی به سه عنصر: صلح، عدالت و ثبات، نظام فدرال را برای ساختن افغانستان نوین انتخاب کنند.

والسلام

از تمرکزگرایی تا فدرالیسم:

چالش‌های گذار به یک نظام جدید در افغانستان



داکتر عباس بصیر

می‌کرد، اما در عمل:

- به انحصار سیاسی مبتنی بر هویت قومی منجر گردید،
- شکاف‌های قومی و منطقه‌ای را عمیق‌تر ساخت،
- احساس محرومیت را در بسیاری از ولایات افزایش داد،
- مانع مشارکت واقعی مردم در حکومت شد،
- و سرانجام با رشد آگاهی و بیداری اجتماعی مبنی بر حق تعیین سرنوشت، موجب تداوم بی‌ثباتی سیاسی و حتی جنگ در کشور گردید.

در فقدان سیاست‌های فراگیر ملی، ساختار قدرت معمولاً به گونه‌ای تباری و قبیله‌محور مدیریت شده است. هر گروه قومی که قدرت را در اختیار گرفته، آن را در انحصار قوم و حتی خانواده‌ی خود قرار داده است. قومی شدن مدیریت قدرت موجب عمیق‌تر شدن شکاف‌های قومی و منطقه‌ای شده و به بی‌ثباتی سیاسی انجامیده است.

امروز، پس از دهه‌ها بحران، بسیاری معتقدند که یک نظام جدید مبتنی بر تقسیم عادلانه‌ی قدرت می‌تواند زمینه‌ساز صلح پایدار و عدالت اجتماعی باشد. به‌طور خاص، پس از تحول سیاسی سال ۲۰۲۱ و سقوط جمهوریت، ضرورت بازنگری در ساختار توزیع قدرت بیش از هر زمان دیگر برجسته گردید.

(متن سخنرانی در دومین کنفرانس مجمع فدرال خواهان افغانستان با عنوان "فدرالیسم: راهی به سوی عدالت اجتماعی، صلح و ثبات در افغانستان" مورخ ۲۹ نوامبر ۲۰۲۵، هانوفر آلمان)

بسم الله الرحمن الرحيم

حضار گرامی، خانم‌ها و آقایان!

افتخار دارم که امروز در این کنفرانس در کنار شما حضور دارم و درباره‌ی یکی از مهم‌ترین موضوعات روز تحت عنوان «از تمرکزگرایی تا فدرالیسم: چالش‌های گذار به یک نظام جدید در افغانستان» با شما سخن می‌گویم.

برای بیش از یک قرن، افغانستان نظام سیاسی متمرکزی را تجربه کرده است؛ نظامی که تصمیم‌گیری‌ها را عمدتاً در کابل متمرکز ساخته و نقش ساختارهای محلی را تضعیف نموده است. از پادشاهی تا جمهوری، قدرت سیاسی، اجرایی، امنیتی و منابع اقتصادی تقریباً به‌طور کامل در کابل متمرکز بوده‌اند. تمرکز قدرت در افغانستان به‌ویژه در دوره‌ی عبدالرحمان خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) تثبیت شد؛ دورانی که دولت با ساختار سخت‌گیرانه و قدرت مطلقه اداره می‌شد. حکومت‌های بعدی نیز غالباً این الگو را حفظ نمودند.

این مدل تمرکزگرا، اگرچه در ظاهر نظم اداری ایجاد



مجمع فدرال خواهان افغانستان

فدرالیسم: راهی به سوی عدالت اجتماعی صلح، و ثبات در افغانستان
ایکپنچې فدرالیسم کنفرانس: افغانستان ده صلح، ټینچلیک و اجتماعی عدالت گه ټمان بیر یول

The Federalists Assembly of Afghanistan

Federalism: A Pathway to Social Justice, Peace and Stability in Afghanistan.

II. CONFERENCE

روز نخست

فدرالیسم در غیاب نظریه ی دولت	چرا فدرالیسم نسخه ی واقع بینانه آینده است؟	افغانستان چند قومی	از تمرکز گرایی تا فدرالیسم، چالش های گذار به یک نظام جدید	افتتاح رسمی برنامه سخنرانی رئیس نهاد همکار آلمانی	گرداننده
 دکتر پیردام رهبر حزب کنگره ملی افغانستان، شاعر و نویسنده، عضو پیشین مجلس نمایندگان مردم افغانستان، و عضو هیأت رهبری مجمع فدرال خواهان	 فرنگیس سوگند ژورنالیست، شاعر، نویسنده، فعال حقوق بشر، و عضو هیأت رهبری مجمع فدرال خواهان	 دکتر عباس بصیر مشاور بین المللی برنامه محیط زیست ملل متحد، وزیر پیشین تحصیلات عالی، و عضو هیأت رهبری مجمع فدرال خواهان	 نبیه مصطفی زاده سناتور پیشین مجلس سنا، عضو هیأت رهبری و معاون دوره ای مجمع فدرال خواهان	 داود اسکانی دارای مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه فلورانس ایتالیا و عضو کمیته سیاسی مجمع فدرال خواهان	11:00-13:20 11:00-11:20 11:20-11:40 11:40-12:00 12:00-12:20

CONTACT US
AFGFEDERALISTASSEMBLY@GMAIL.COM

JOIN US ON FACEBOOK LIVE | Hanover, Germany | START AT 11:00-19:00 | ON FRIDAY, 28 NOV, 2025

منتظر دستور مرکز تبدیل می شوند. از سوی دیگر، وقتی شهروندان سال ها دیده اند که دولت برای آنان تصمیم می گیرد، کم کم نقش خود را نظاره گر می دانند، نه بازیگر. در چنین شرایطی، مشارکت سیاسی پایین می ماند؛ مردم تجربه ی مطالبه گری و خودگردانی ندارند و جامعه آمادگی روانی برای مدیریت ایالتی را ندارد. فدرالیسم نیازمند مردمی است که قدرت خواه، مطالبه گر و مسئولیت پذیر باشند؛ اما تمرکزگرایی طولانی مدت این روحیه را تضعیف کرده است. ایجاد چنین فرهنگ سیاسی ای نیازمند زمان، آموزش و آگاهی عمومی است.

۲. چالش ذهنی: سوءبرداشت ها درباره فدرالیسم
یکی از موانع بنیادین در مسیر گذار افغانستان به نظام فدرالی، برداشت های نادرست و واژه سازی های ذهنی غلط پیرامون این مفهوم است. در برخی ادبیات سیاسی کشور، فدرالیسم اغلب با مفاهیمی چون تجزیه طلبی، تضعیف وحدت ملی و تقسیم سرزمینی یکسان انگاری می شود.

این برداشت ها موجب شده است که بحث پیرامون فدرالیسم در فضای سیاسی و اجتماعی به صورت تابو مطرح گردد و فرصت گفت و گو و تأمل علمی درباره ی آن محدود بماند. در حالی که فدرالیسم در نظریه های

از این رو، با توجه به تجارب گذشته ی افغانستان، عبور از ساختار سیاسی متمرکز و توزیع افقی و عمودی قدرت از طریق فدرالیسم، یک انتخاب ضروری برای تأمین ثبات و صلح پایدار است. فدرالیسم با توزیع قدرت، انعطاف پذیری، ایجاد رقابت و انگیزه، مانع انحصار قدرت شده و کارآیی و پاسخ گویی حکومت را افزایش می دهد. اما گذار به فدرالیسم برای کشوری مانند افغانستان نه ساده است و نه بدون چالش.

۱. چالش تاریخی: سایه طولانی تمرکزگرایی

بیش از یک قرن است که ساختار حکومت در افغانستان به گونه ای طراحی شده که قدرت سیاسی، مالی و نظامی در مرکز متمرکز باشد. وقتی یک الگوی حکومتی برای نسل ها تکرار می شود، تبدیل به عادت سیاسی و ذهنیت اجتماعی می گردد. مردم، دولتمردان و نخبگان به آن خو می گیرند و هر تغییر بزرگ در آن، مقاومت ایجاد می کند؛ یعنی چالش از اینجا شروع می شود که روش تصمیم گیری متمرکز به هنجار تبدیل شده است.

برای کسانی که با این هنجار عادت کرده اند، فدرالیسم هضم ناپذیر، پرخطر یا حتی تهدیدآمیز تلقی می شود. علاوه بر این، وقتی تمام تصمیمات در مرکز گرفته می شود، ولایت ها به جای اداره کننده، به مصرف کننده و



مجمع فدرال خواهان افغانستان

فدرالیسم: راهی به سوی عدالت اجتماعی صلح و ثبات در افغانستان
ایکینیچی فدرالیسم کنفرانسی: افغانستان ده صلح، تینجلیک و اجتماعی عدالت که تمان بیر یول

The Federalists Assembly of Afghanistan

Federalism: A Pathway to Social Justice, Peace and Stability in Afghanistan.

II. CONFERENCE

روز دوم

فدرالیسم؛ گزینه مناسب برای نظام حکمرانی افغانستان



سخنران
دکتر عباس بصیر

مشاور بین المللی برنامه محیط زیست
ملل متحد، وزیر پیشین تحصیلات
عالی، و عضو هیأت رهبری مجمع
فدرال خواهان



سخنران
دکتر اکبر همت فارابی

پژوهشگر و نویسنده، و عضو
هیأت رهبری مجمع
فدرال خواهان



سخنران
فاطمه اکبری

معاون پیشین اجتماعی و
اقتصادی ولایت دایکندی، فعال
حقوق زنان، کارشناس ارشد
روابط بین المللی



گرداننده
داود اسکانی

دارای مدرک کارشناسی ارشد از
دانشگاه فلورانس ایتالیا
و عضو کمیته سیاسی مجمع
فدرال خواهان

CONTACT US
AFGFEDERALISTASSEMBLY@GMAIL.COM

JOIN US ON
FACEBOOK LIVE

Hanover,
Germany

START AT
11:00-19:00

ON FRIDAY,
28 NOV. 2025

میزگرد چهارم
09:30-09:45

و نه تقسیم کشور - است. تنها از طریق اصلاح این ذهنیت می توان زمینه ای برای گفت وگوهای سازنده و سیاست گذاری واقع بینانه در جهت نظام فدرال فراهم ساخت.

۳. چالش قومی و هویتی

یکی از چالش های گذار به فدرالیسم در افغانستان، مسئله هویت و ساختار قومی است. افغانستان با بافت جمعیتی چند قومیتی و چند زبانی، از نظر پیکربندی اجتماعی واجد شرایط بالقوه ای یک ساختار سیاسی مبتنی بر مشارکت توزیعی است؛ با این حال، تاریخ کشور نشان می دهد که تنوع قومی اغلب به جای آن که ظرفیت زا باشد، به منشأ رقابت، حذف و انحصار تبدیل شده است.

این وضعیت ریشه در انکار تاریخی هویت ها، تمرکز اقتدار در چند ساختار قدرت محدود و اولویت یافتن وفاداری های قومی بر وفاداری ملی دارد.

در چنین وضعیتی، برای تحقق فدرالیسم، توجه به سه موضوع از اهمیت اساسی برخوردار است:

الف) پذیرش حقوقی و نهادی تکثر هویتی

به رسمیت شناختن گروه های قومی و زبانی در قانون اساسی، ایجاد چارچوب های نمایندگی واقعی و تضمین عدم حذف سیاسی اقلیت ها، شرط نخست فدرالیسم

کلاسیک و معاصر علوم سیاسی نه به عنوان سازوکار تجزیه ی کشور، بلکه به عنوان مدلی برای باز توزیع قدرت و افزایش مشارکت سیاسی در سطح محلی تعریف می شود.

ریشه ی این چالش را می توان در فقدان آگاهی نظری، سنت طولانی تمرکزگرایی، روایت های سیاسی مبتنی بر منافع، رسانه های جهت دار و نبود نظام آموزشی تحلیلی جست و جو کرد. روایت های سیاسی مبتنی بر منافع، به طور خاص در باز تولید این سوء برداشت ها نقش اساسی داشته اند.

به همین دلیل، فدرالیسم در ذهن این افراد نه به معنای تنوع مدیریتی در چارچوب وحدت سیاسی، بلکه به معنای گسست جغرافیایی و قومی فهم می شود. این در حالی است که تجربه ی کشورهای چند فرهنگی مانند هند، آلمان و کانادا نشان می دهد فدرالیسم می تواند به عنوان سازوکاری برای حفظ هم زیستی، توزیع عادلانه ی منابع و تقویت وحدت ملی عمل کند.

بنابراین، چالش اصلی افغانستان نه در ماهیت فدرالیسم، بلکه در *** درک نادرست از آن *** است. اصلاح این وضعیت نیازمند تولید گفتمان علمی، ترویج آموزش سیاسی و باز تعریف فدرالیسم به عنوان مدل تقسیم قدرت

پایدار است. بدون این پذیرش حقوقی، فدرالیسم صرفاً شکلی اداری خواهد بود که محتوا و کارکرد واقعی ندارد.

ب) مشارکت واقعی و نه نمادین در ساختار قدرت

مشارکت باید ساختاری و قابل سنجش باشد. حضور افراد از اقوام مختلف در دولت زمانی معنا می‌یابد که با اختیار، صلاحیت اجرایی، دسترسی به منابع و ظرفیت قانون‌گذاری همراه باشد. مشارکت نمادین نه تنها مسئله را حل نمی‌کند، بلکه خود می‌تواند به بازتولید بی‌اعتمادی منجر شود.

ج) ایجاد اعتماد میان قومی از طریق سازوکارهای نهادی

گذار موفقیت‌آمیز به فدرالیسم بدون پذیرش تنوع و کاهش هراس تاریخی از حذف سیاسی، امکان‌پذیر نیست. اعتماد میان قومی باید از سطح اجتماعی و روان‌شناختی فراتر رفته و به شکل مکانیزم‌های رسمی (مانند تقسیم شفاف منابع، تضمین حقوق ایالات و نظام قضایی مستقل) نهادینه شود. اما زمانی که قومیت ابزار کسب قدرت، مشروعیت‌بخشی به سلطه یا توجیه حذف دیگران شود، فدرالیسم نه به عنوان الگوی تقسیم قدرت، بلکه به عنوان تهدید درک می‌گردد. در چنین بافتی، دموکراسی نیز به سرنوشتی مشابه دچار می‌شود؛ زیرا هر دو نیازمند تفاهم هویتی، هم‌زیستی و توزیع برابر منابع هستند.

د. چالش تضاد منافع

همان‌گونه که نظریه‌پردازان سیاسی و کارگزاران سیاست معتقدند، سیاست همواره حول تأمین منافع می‌چرخد. این پویایی در مناظره فدرالیسم در افغانستان نیز مشهود است؛ بحثی که میان سیاست‌مداران حرفه‌ای و نویسندگان سیاسی گرا بسیار مورد توجه قرار دارد. کسانی که تاکنون از ساختار قدرت موجود بهره برده‌اند، معمولاً تمایل چندانی به بررسی جدی مدل‌های فدرالی ندارند و حتی آن را مخالف مصالح ملی می‌دانند.

در مقابل، افراد و گروه‌هایی که به حاشیه رانده شده‌اند، عمدتاً فدرالیسم را راهی برای مشارکت سیاسی بیشتر و

دستیابی به سهمی از قدرت می‌دانند. اما واقعیت این است که اگر ما فدرالیسم را از منظر منافع مردم مورد مطالعه قرار دهیم، این نظام به سود همه مردم است و منافع تمامی اقوام را تأمین می‌کند. فدرالیسم می‌تواند به نمایندگی گسترده‌تر، توازن اجتماعی و توسعه متوازن کمک کند و از این طریق برای همگان سودمند باشد.

در یک نظام متمرکز و مبتنی بر انحصار گروهی، حتی گروه قومی مسلط نیز نمی‌تواند از منافع یک نظام سیاسی بهره‌لازم را ببرد. از فدرالیسم تنها کسانی آسیب می‌بینند که با استفاده از نام قوم و هژمونی قومی، منافع شخصی و خانوادگی خود را پی می‌گیرند.

ه. چالش حقوقی و ساختاری

تحول ساختاری به سوی نظام فدرالی مستلزم بازتعریف چارچوب قدرت سیاسی و حقوقی در قالب یک قانون اساسی جدید است. این بازتعریف باید به طور دقیق محدوده اختیارات نهادهای مرکزی و ایالتی را مشخص کند و سازوکارهای قانونی لازم برای تضمین استقلال نسبی هر واحد فدرالی را فراهم آورد. از جمله ابعاد کلیدی این فرآیند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف) تعیین مرزهای ایالات و حدود اختیارات حکومتی: مشخص کردن جغرافیای سیاسی ایالات و تفکیک دقیق اختیارات میان حکومت مرکزی و ایالت‌ها به منظور جلوگیری از هم‌پوشانی و تعارض اختیارات، از الزامات بنیادین نظریه فدرالیسم است.

ب) ساختار قضایی و نمایندگی سیاسی محلی: تعریف شفاف نظام قضایی فدرالی و پارلمان‌های محلی با کارکردهای قانون‌گذاری و نظارتی مشخص، به گونه‌ای که هم استقلال محلی حفظ شود و هم هماهنگی با نظام مرکزی تضمین گردد.

ج) مدیریت منابع و سیاست‌های مالی و امنیتی: تدوین مکانیزم‌های مشخص برای بهره‌برداری و توزیع منابع طبیعی، تأمین امنیت و نظام مالیاتی به نحوی که از تضاد منافع میان مرکز و ایالت‌ها جلوگیری شود.



۶. چالش اقتصادی و مدیریتی

گذار موفقیت آمیز به نظام فدرالی، مستلزم توانمندی ایالت‌ها در مدیریت امور داخلی و بهره‌برداری مؤثر از منابع محلی است. در حالی که افغانستان با کمبود ظرفیت‌های مدیریتی در سطح محلی، نابرابری ظرفیت‌ها از منظر نیروی انسانی و نیز توزیع ناعادلانه منابع مواجه بوده است، تداوم این وضعیت می‌تواند فدرالیسم را با چالش تعمیق شکاف میان ایالت‌ها روبه‌رو سازد؛ به‌طوری که برخی ایالت‌ها از قدرت و منابع کافی برخوردار شوند و سایر ایالت‌ها همچنان ضعیف باقی بمانند. چنین نابرابری ساختاری می‌تواند منشأ بحران‌های جدید سیاسی و اجتماعی و تهدیدی جدی برای ثبات کشور باشد.

بنابراین، طراحی و اجرای نظام فدرالی در افغانستان نیازمند رویکردی تدریجی و مبتنی بر تقویت ظرفیت‌های اقتصادی، مدیریتی و نهادی در سطح محلی است تا از شکل‌گیری شکاف‌های منطقه‌ای و افزایش آسیب‌پذیری‌ها جلوگیری شود.

۷. پیش شرط‌های تحقق فدرالیسم

با توجه به چالش‌های اقتصادی، مدیریتی و نهادی موجود، گذار از نظام متمرکز به ساختار فدرالی نیازمند اتخاذ مجموعه‌ای از اقدامات راهبردی و تدریجی است که هم‌زمان نهادها، ظرفیت‌ها و مشارکت مردمی را تقویت کند. این اقدامات به شرح زیر توصیه می‌شوند:

۷.۱. تدوین قانون اساسی جدید:

فرآیند قانون‌گذاری باید بر پایه گفت‌وگوی ملی گسترده و مشارکت تمامی اقوام، جریان‌های سیاسی و نهادهای مدنی باشد تا پذیرش اجتماعی و مشروعیت قانون تضمین شود.

۷.۲. تقویت اداره‌های محلی:

ایجاد و توسعه نهادهای محلی از جمله محاکم، شوراهای ولایتی و مدیریت اجرایی مستقل، ضروری است تا توانایی ایالت‌ها در اداره امور داخلی افزایش یابد.

۷.۳. توسعه فرهنگ مشارکت سیاسی و آموزش مدنی
آموزش شهروندان در زمینه حقوق و مسئولیت‌های مدنی، همراه با تقویت فرهنگ مشارکت سیاسی، زمینه‌ساز تعامل فعال جامعه با نهادهای محلی و افزایش پاسخ‌گویی حکومت خواهد بود.

۷.۴. ایجاد سیستم عادلانه تقسیم منابع:

طراحی مکانیزم‌های شفاف و منصفانه برای تخصیص عواید و منابع میان ولایات و مرکز، به کاهش شکاف‌های منطقه‌ای و جلوگیری از تمرکز قدرت اقتصادی کمک می‌کند.

۷.۵. تضمین حقوق اقلیت‌ها در ساختارهای محلی:

حفاظت از حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های اجتماعی مختلف در نهادهای محلی، مانع از انحصار قدرت توسط گروه خاصی می‌شود و ثبات و انسجام اجتماعی را تقویت می‌کند.

جمع بندی

گذار به فدرالیسم در افغانستان مستلزم توجه عمیق و برنامه‌محور به پیش‌نیازهای نهادی، قانونی و اجتماعی است. تحقق این پیش‌شرط‌ها و اجرای آن‌ها بر اساس اولویت‌بندی مرحله‌ای، می‌تواند خطر شکل‌گیری نابرابری میان ایالت‌ها و بروز بحران‌های ناشی از ضعف ظرفیت‌های محلی را به حداقل رسانده، و زمینه را برای گذار پایدار، منسجم و موفق به ساختار فدرالی فراهم سازد.

در این راستا، مجمع فدرال‌خواهان افغانستان با تدوین نخستین مسوده قانون اساسی فدرال افغانستان گامی عملی و بنیادی برای تحقق این پیش‌نیازها برداشته است. این مسوده نه تنها فرصت گفت‌وگو، هم‌اندیشی و تضارب آرا پیرامون آینده نظام سیاسی کشور را فراهم می‌کند، بلکه به شکل‌گیری آگاهی جمعی و مشارکت گسترده در

تصمیم‌سازی ملی نیز یاری می‌رساند.

ما از همه جریان‌ها، احزاب سیاسی، نهادهای مدنی و اندیشمندان کشور دعوت می‌کنیم که بحث ساختار آینده قدرت در افغانستان را جدی بگیرند و از هم‌اکنون وارد گفت‌وگوی علمی، حقوقی و ملی درباره آن شوند. به تأخیر انداختن این بحث تا دوران پس از سقوط اداره موجود، فرصت‌های مهم و حیاتی برای آمادگی نهادی و طراحی ساختارهای آینده را از کشور سلب خواهد کرد اگر شما به فدرالیسم باورمند نیستید یا طرحی بدیل برای آینده ساختار سیاسی افغانستان دارید، از شما می‌خواهیم دیدگاه خود را به میان بگذارید. هدف ما تحمیل یک گزینه نیست، بلکه گشودن باب گفت‌وگوی ملی و رقابت سالم بین طرح‌ها و نظریه‌هاست. ما با آغوش باز آماده‌ایم تا در فضایی عقلانی، مستدل و شهود-محور درباره همه طرح‌ها بحث کنیم.

فدرالیسم به مثابه حس مشارکت سیاسی،

دوری از تبعیض و تمرکز قدرت

نیه مصطفی زاده



بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

حضار گرامی!

اجازه دهید به نمایندگی از هیئت اداری مجمع فدرال خواهان، تشریف آوری تک تک شما را در کنفرانس امروزی خیر مقدم و خوش آمد بگویم.

همان طور که می دانیم، فدرالیسم می تواند به عنوان یکی از راهکارهای مؤثر برای ایجاد صلح و ثبات در افغانستان مطرح شود؛ زیرا این نظام سیاسی امکان تقسیم قدرت در مناطق مختلف را فراهم می کند و به این ترتیب می تواند تنش های قومی، زبانی و منطقه ای را کاهش دهد.

فدرالیسم به اقوام و گروه های مختلف اجازه می دهد تا در چارچوب نظام واحد ملی، اداره امور خود را به صورت مستقل تر انجام دهند. این امر می تواند حس مشارکت و مالکیت سیاسی را در میان اقوام افزایش دهد و از تبعیض و تمرکز قدرت جلوگیری کند. همه می دانیم که افغانستان کشوری چندقومی و چندزبانه است. فدرالیسم با تفویض اختیارات به مناطق مختلف، زمینه احترام به تفاوت های فرهنگی و زبانی را فراهم می کند و از بروز درگیری های ناشی از تحمیل یک گروه بر گروه دیگر جلوگیری می کند.

در نظام فدرالی، نهادهای محلی توانمند می شوند و

می توانند بهتر به نیازهای مردم پاسخ دهند. این موضوع موجب افزایش اعتماد مردم به حکومت و کاهش نارضایتی های اجتماعی می شود. فدرالیسم به عنوان یک نظام سیاسی که قدرت و مسئولیت ها را میان دولت مرکزی و واحدهای محلی تقسیم می کند، نقش کلیدی در مدیریت تنوع فرهنگی، قومی و جغرافیایی کشورهای چندملیتی ایفا می کند. این ساختار سیاسی با ایجاد تعادل میان تمرکز و خودگردانی، زمینه ساز مشارکت گسترده تر مردم در تصمیم گیری ها و ارتقای عدالت اجتماعی می شود. فدرالیسم نه تنها امکان احترام به تفاوت ها و تقویت هویت های محلی را فراهم می آورد، بلکه به عنوان راهکاری مؤثر برای حفظ وحدت ملی و ایجاد صلح و ثبات پایدار در جوامع پیچیده شناخته می شود.

در اینجا لازم می دانم یادآوری کنم که بیش از چهار سال بدین سو کشور افغانستان تحت ستم و خودکامگی طالبان قرار دارد. در شرایطی که همه مردم در تمامی عرصه های زندگی به سطوح آمده اند، ما فدرال خواهان با دیدگاه وسیع سیاسی فعالیت های خود را آغاز کرده ایم. این حرکت را گامی در جهت ایجاد یک اتحاد گسترده و راه رسیدن به صلح و ثبات دائمی دانسته ایم. ما پیوسته برای استقرار دموکراسی، جمهوری و فدرالیسم در افغانستان به منظور تأمین حقوق بشر و همزیستی مسالمت آمیز همه





در اخیر، یک بار دیگر از زحمات همه دوستان، همکاران، تسهیل‌گران و همکاران عزیز که در جهت تدویر هرچه بهتر کنفرانس سعی و کوشش به خرج دادند، تشکر و سپاسگزاری نموده و برایشان موفقیت‌های مزید در امور محوله از رب‌العزت استدعا دارم.

و من الله التوفیق

ملت‌های برادر کشور تلاش می‌کنیم. مجموعه فدرال خواهان افغانستان از بدو تأسیس تا اکنون فعالیت‌های چشمگیری داشته است؛ به‌طوری‌که اولین کنفرانس خود را با موفقیت در شهر اتریش سپری نمودند و اکنون برپایی دومین کنفرانس در آلمان، گواه این ادعای ماست.



آسیب شناسی فدرالیسم:

مزایا و معایب

(با تمرکز بر وضعیت کنونی افغانستان)

فاطمه اکبری

مقدمه

فدرالیسم در جهان امروز تنها یک مدل اداری نیست؛ بلکه راهی است برای سازگاری با تنوع فرهنگی، زبانی و قومی در کشورهایی که ساختار اجتماعی پیچیده دارند. در کشورهایی با پیشینه منازعه بر سر قدرت مرکزی، فدرالیسم می تواند به عنوان یک مکانیسم تقسیم عادلانه قدرت عمل نماید و از بازتولید چرخه خشونت جلوگیری کند.

افغانستان با ترکیب پیچیده اقوام، زبان ها و جغرافیا و با سابقه طولانی تمرکز قدرت در کابل، یکی از نمونه های برجسته ای است که بحث فدرالیسم در آن نه یک انتخاب سلیقه ای، بلکه راه حل احتمالی بحران تاریخی تلقی می شود. هدف این متن، بررسی مزایا و معایب فدرالیسم با رویکردی مثبت و واقع بینانه برای افغانستان است.

زمینه تاریخی و بحران موجود

افغانستان در طول تاریخ، بیشترین بی ثباتی سیاسی اش را از تمرکز بیش از حد قدرت تجربه کرده است. ساختار متمرکز، رقابت میان گروه ها را به رقابت برای تسلط بر کابل تبدیل کرده؛ رقابتی که در آن برنده همه چیز را می گیرد و بازنده همه چیز را از دست می دهد. از همین زاویه، جنگ های داخلی، کودتاها و سقوط های پی در پی نظام ها را می توان نتیجه مستقیم همین مدل آمرانه و

متمرکز دانست.

در شرایط کنونی، با استقرار دوباره طالبان، بحران مشروعیت، حذف گسترده گروه های غیرطالبان از ساختار حکومتی، فروپاشی نهادهای محلی و نبود مشارکت سیاسی، بار دیگر نشان داده شده که مدل حکومت متمرکز نمی تواند نیازهای جامعه افغانستان را برآورده سازد. در چنین بستری، فدرالیسم نه تهدید، بلکه گزینه ای برای بازسازی رابطه مردم و حاکمیت است.

مزایای فدرالیسم

۱. توزیع عادلانه قدرت و پایان دادن به انحصار سیاسی در افغانستان، قدرت معمولاً در دست گروه کوچک و محدودی در مرکز قرار گرفته است. فدرالیسم این ساختار را می شکند و اختیار اداره امور را میان مناطق مختلف تقسیم می کند. هر منطقه، حکومت محلی پاسخ گو دارد و مرکز نقش هماهنگ کننده و ملی پیدا می کند. چنین مدلی از شدت رقابت های قومی و منازعه بر سر تصاحب قدرت مرکزی می کاهد.

۲. سازگاری با تنوع قومی، زبانی و فرهنگی افغانستان کشور اقوام گوناگون است. فدرالیسم امکان می دهد هر منطقه هویت فرهنگی، زبانی و نظام آموزشی خود را تقویت کند، بدون آنکه وحدت ملی را به خطر اندازد. تجربه کشورهایی مانند هند، سوئیس و کانادا نشان



مجمع فدرال خواهان افغانستان

فدرالیسم: راهی به سوی عدالت اجتماعی صلح، و ثبات در افغانستان
ایکینچی فدرالیسم کنفرانسی: افغانستان ده صلح، تینچلیک و اجتماعی عدالت که تمان بیر یول

The Federalists Assembly of Afghanistan

Federalism: A Pathway to Social Justice, Peace and Stability in Afghanistan.

II. CONFERENCE

روز دوم

فدرالیسم؛ گزینه مناسب برای نظام حکمرانی افغانستان



گرداننده



داود اسکانی
دارای مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه فلورانس ایتالیا و عضو کمیته سیاسی مجمع فدرال خواهان

سخنران



دکتر عباس بصیر
مشاور بین المللی برنامه محیط زیست ملل متحد، وزیر پیشین تحصیلات عالی، و عضو هیأت رهبری مجمع فدرال خواهان

سخنران



دکتر اکبر همت فاریابی
پژوهشگر و نویسنده، و عضو هیأت رهبری مجمع فدرال خواهان

سخنران



فاطمه اکبری
معاون پیشین اجتماعی و اقتصادی ولایت دایکندی، فعال حقوق زنان، کارشناس ارشد روابط بین المللی

CONTACT US
AFCFEDERALISTASSEMBLY@GMAIL.COM

JOIN US ON
FACEBOOK LIVE

Hanover, Germany

START AT
11:00-19:00

ON FRIDAY,
28 NOV 2025

میزگرد چهارم
09:30-09:45

صلاحیت‌ها قابل مدیریت است. بسیاری از کشورهای موفق فدرالی نمونه‌های واضح این مدیریت هستند.

۲. نابرابری میان مناطق

ممکن است برخی مناطق از نظر اقتصادی قوی‌تر یا ضعیف‌تر باشند و این امر به نابرابری منجر شود. اما باید توجه داشت که افغانستان در مدل متمرکز نیز با همین مشکل روبه‌رو بوده است. در فدرالیسم با سیستم همبستگی مالی و توزیع شفاف بودجه می‌توان این نابرابری را کاهش داد.

۳. پیچیدگی ساختاری در اداره امور

وجود دو سطح حکومت (ملی و ایالتی/منطقه‌ای) تصمیم‌گیری را پیچیده‌تر می‌کند؛ اما این پیچیدگی در برابر مزایای مشارکت محلی، کاهش انحصار و افزایش کارآمدی قابل قبول است. با طراحی درست ساختار اداری، این چالش نیز قابل مهار است.

چرایی فدرالیسم برای آینده افغانستان و نتیجه‌گیری

پس از بیش از یک قرن تجربه حکومت متمرکز، افغانستان هنوز نتوانسته ثبات پایدار سیاسی را تجربه کند. فدرالیسم می‌تواند مزایای ذیل را دارا باشد:

- قدرت را عادلانه میان مناطق تقسیم کند،
- مشارکت واقعی گروه‌های مختلف را تضمین نماید،

می‌دهد که فدرالیسم نه تنها تنوع را تهدید نمی‌کند، بلکه به انسجام پایدار کمک می‌کند.

۳. افزایش کارآمدی حکومت‌داری محلی

نهادهای محلی بهتر از مرکز می‌دانند مردم یک منطقه دقیقاً چه نیازهایی دارند. وقتی تصمیم‌گیری نزدیک به زندگی مردم باشد، خدمات سریع‌تر و با کیفیت بالاتر ارائه می‌شود. این امر در کشوری با جغرافیای سخت و پراکندگی قومی همچون افغانستان اهمیت دوچندان دارد.

۴. کاهش بحران‌های سیاسی و افزایش ثبات

در حکومت متمرکز، تغییر قدرت در مرکز همه کشور را متأثر می‌سازد؛ اما در ساختار فدرالی، ثبات مناطق کمتر به دگرگونی‌های مرکز وابسته است. این امر از گستره اثرگذاری بحران‌های سیاسی می‌کاهد و مانع فروپاشی عمومی ساختار حکومت می‌شود.

آسیب‌ها و چالش‌های فدرالیسم (و امکان مدیریت آن‌ها)

۱. خطر گسست و جدایی طلبی

اگر فدرالیسم بدون قانون‌مندی و توافقات ملی اجرا شود، برخی مناطق ممکن است به سمت گرایش‌های جدایی طلبانه بروند. اما این خطر با وجود یک قانون اساسی روشن، مرجع داور ملی و نظام شفاف تقسیم

- رقابت‌های قومی را کاهش دهد،

- اداره امور را سریع‌تر و مؤثرتر سازد،

- پایه وحدت ملی را بر رضایت جمعی، نه اجبار، بنا کند. بنابراین، افغانستان برای خروج از چرخه جنگ و تمرکز قدرت، نیازمند یک مدل جدید است و فدرالیسم شاید تنها الگویی باشد که با تنوع واقعی جامعه و واقعیت بحران کنونی سازگار است.

فدرالیسم برای افغانستان نه یک خطر، بلکه فرصتی برای بازسازی ملی و ایجاد ثبات پایدار است. این نظام با

نیازهای امروز کشور - از تنوع قومی تا تجربه بحران مشروعیت - سازگار است و می‌تواند جایگزینی عملی و بهتر برای سیستم ناکام متمرکز باشد.

تحقق فدرالیسم نیازمند مشارکت همه اقوام، گفت‌وگوی فراگیر ملی و تدوین قانون اساسی عادلانه است. تنها با چنین رویکردی است که افغانستان می‌تواند از چرخه دائمی بی‌ثباتی و انحصار سیاسی بیرون شود و به‌سوی آینده‌ای مبتنی بر عدالت و همزیستی حرکت کند.



افغانستان چند قومی؛ چرا فدرالیسم یکی از گزینه‌های واقع بینانه آینده است؟

باید بازتاب‌دهنده ساخت اجتماعی باشند. هر اندازه این هم‌خوانی نهادی بیشتر باشد، احتمال ثبات سیاسی نیز افزایش می‌یابد.

۲. ناکارآمدی ساختار متمرکز در مدیریت جامعه چند قومی

۲.۱. تجربه تاریخی تمرکز قدرت
بررسی تجربه تاریخی افغانستان تا امروز نشان می‌دهد که تمرکز قدرت در کابل نه تنها به انسجام ملی پایدار منجر نشده، بلکه عمدتاً با پیامدهایی چون:

- * انحصار قدرت سیاسی،
 - * حذف گروه‌ها از ساخت قدرت،
 - * تنش‌های منطقه‌ای،
 - * شورش‌های محلی،
 - * و شکنندگی دولت مرکزی همراه بوده است.
- نظام متمرکز در کشوری با جغرافیای دشوار، تنوع

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور گرامی، هم‌اندیشان فرهیخته؛ با سلام و احترام

۱. مقدمه: واقعیت چند قومی افغانستان

در ادبیات علوم سیاسی، یکی از نخستین پرسش‌های بنیادین در طراحی نظام‌های سیاسی این است: ساخت اجتماعی جامعه چیست و کدام ساختار سیاسی بیشترین سازگاری را با آن دارد؟

افغانستان، چه از منظر تاریخی و چه از نظر جامعه‌شناختی، کشوری است با تنوع گسترده قومی، زبانی و فرهنگی. وجود گروه‌های قومی متعدد، زبان‌ها و گویش‌های متنوع، ساختارهای محلی و الگوهای قدرت در مناطق مختلف، نشان می‌دهد که افغانستان جامعه‌ای همگن یا یکپارچه نیست.

در نظریه‌های دولت‌سازی در جوامع متکثر، یکی از پذیرفته‌شده‌ترین اصول این است که نظام‌های سیاسی

اجتماعی بالا و سنت‌های محلی قوی، کارآمدی محدودی از خود نشان داده و نتوانسته مشروعیت درازمدت تولید کند.

۲.۲. عدم تطابق میان ساخت اجتماعی و ساخت حکومتی

در جامعه‌شناسی سیاسی، یکی از عوامل مهم بی‌ثباتی در کشورهای چندقومیتی، ناهم‌خوانی میان ساخت اجتماعی و ساخت نهادی دولت دانسته می‌شود.

۳. چرا فدرالیسم می‌تواند یکی از گزینه‌های واقع‌بینانه باشد؟

۳.۱. فدرالیسم و مدیریت نهادی تنوع

در ادبیات «مدیریت تنوع»، فدرالیسم غالباً به عنوان یکی از ابزارهای نهادی برای اداره جوامع دارای تنوع عمیق معرفی می‌شود، زیرا:

- * تنوع را انکار نمی‌کند،
- * آن را در ساخت قدرت به رسمیت می‌شناسد،
- * تصمیم‌گیری را به سطوح محلی نزدیک می‌سازد،
- * و ظرفیت تبدیل تنش‌های قومی به رقابت‌های سیاسی و اداری را فراهم می‌کند.

۳.۲. توزیع قدرت و کاهش منازعه بر سر مرکز

بخش قابل توجهی از منازعات سیاسی افغانستان، ریشه در رقابت بر سر تسلط بر مرکز داشته است.

در ساختارهای فدرال، با توزیع قدرت میان واحدهای فدرال، تمرکز از مرکز کاسته می‌شود و سیاست از یک بازی صفرجمع به بازی چندسطحی تبدیل می‌گردد. نتیجه چنین ساختی می‌تواند کاهش تمایل به درگیری مسلحانه برای تصاحب دولت مرکزی باشد.

۳.۳. فدرالیسم، مشارکت و فرهنگ سیاسی

در نظریه فرهنگ سیاسی، نشان داده می‌شود که دوام نظام‌های دموکراتیک، تنها به طراحی نهادی وابسته نیست، بلکه به:

- * اعتماد اجتماعی،
- * مشارکت،
- * احساس مسئولیت شهروندی،

* و نگرش‌های مدنی نیز وابسته است.

بر این اساس، فدرالیسم به خودی خود تضمین‌کننده ثبات نیست، اما در صورت همراهی با فرهنگ مشارکتی و پاسخ‌گویی محلی می‌تواند بستر مناسبی برای افزایش مشروعیت سیاسی فراهم آورد.

۳.۵. توسعه متوازن و پاسخ به جغرافیای افغانستان

افغانستان با عدم توازن شدید در توسعه منطقه‌ای روبه‌رو بوده است. تمرکز بودجه و تصمیم‌گیری در پایتخت، شکاف مرکز-پیرامون را تشدید کرده است.

فدرالیسم، از طریق واگذاری اختیار مالی و اداری، می‌تواند بستر توسعه منطقه‌ای متوازن‌تری را فراهم کند. تجربه کشورهای مانند هند، آلمان، کانادا و سوئیس نشان می‌دهد که اشکال مختلف فدرالیسم، در صورت طراحی دقیق، می‌توانند ظرفیت تطبیق حکومت با تنوع جغرافیایی و اجتماعی را افزایش دهند—هرچند هیچ الگویی نسخه آماده نیست و هر نظام باید بومی‌سازی شود.

۴. سوء تفاهم‌ها درباره فدرالیسم

۴.۱. فدرالیسم لزوماً تجزیه‌طلبی نیست

تجربه بین‌المللی نشان می‌دهد که فدرالیسم لزوماً به تجزیه منجر نمی‌شود. در بسیاری از کشورها، فدرالیسم ابزاری برای حفظ وحدت از طریق عدالت نهادی بوده است.

تجزیه معمولاً زمانی رخ می‌دهد که:

- * یک یا چند گروه احساس حذف دائمی کنند،
- * سازوکارهای مشارکت بسته شوند،
- * و راه‌های اصلاح مسالمت‌آمیز مسدود گردد.

۴.۲. فدرالیسم مدل وارداتی نیست

افغانستان از دیرباز دارای ساختارهای محلی بوده است:

- * شوراها،
 - * ساختارهای قومی،
 - * شبکه‌های سنتی نفوذ،
 - * نظام‌های غیررسمی اداره.
- فدرالیسم را می‌توان نظام‌مند کردن این واقعیت تاریخی دانست، نه تحمیل یک قالب بیگانه.

با در نظر گرفتن:

* ساخت چندقومیتی افغانستان،

* تجربه ناکامی تمرکزگرایی،

* ضرورت توزیع قدرت،

* اهمیت مشارکت محلی،

* و مطالعات علمی دولت‌سازی در جوامع متکثر،

می‌توان گفت: فدرالیسم یکی از گزینه‌های جدی و قابل

تأمل برای آینده افغانستان است؛ چارچوبی که در صورت

طراحی درست، بومی‌سازی نهادی و همراهی فرهنگی،
می‌تواند به بازسازی مشروعیت سیاسی و ثبات کمک
کند.

افغانستان زمانی به صلح پایدار می‌رسد که ساخت دولت
با ساخت جامعه سازگار شود؛ و این سازگاری، بنیان هر
ثبات واقعی است.

تشکر از توجه شما



فصلنامه عدالت و امید شماره ۱۴

ادبیات معاصر

- ✓ سیری در تاریخ ادبیات داستانی مهاجرت
- ✓ سرزمین پریان در کابلستان
- ✓ عشق در دو پیتی‌های رایج در بلخاب
- ✓ اخبار جهان نگرانم می‌کند
- ✓ یادنامه زنده‌یاد استاد ساکایی
- ✓ آواره
- ✓ شعر

سیری در تاریخ

ادبیات داستانی مهاجرت

(گفتگو با سید اسحاق شجاعی، از پیشکسوتان ادبیات

داستانی مهاجرت)

حسین حیدریگی



برای این سال، یک دلیل دیگر هم وجود دارد؛ در سال ۱۳۵۵ هیأت تذکره به بلخاب آمد و پدران، پسران خود را برای ثبت در کتاب دولتی و گرفتن تذکره به قریه «پیغوله» بردند. هیأت تذکره، هفت هشت نفر در یک اتاق نشسته بودند و هرکسی پسرش را به داخل می‌برد، به محض ورود از پدر می‌پرسیدند: بچه‌ات چند ساله است. پدرها به خاطر این که بچه در سن کم عسکری نرود، معمولاً سن را کم می‌گفتند و این را هیأت به خوبی می‌دانست؛ لذا می‌گفتند: چند ملا می‌شوی؛ یعنی چقدر پول می‌دهی که سن بچه‌ات را به دلخواه خودت بنویسیم؟ پلی می‌گرفتند و سن پسران را کم‌تر می‌زدند. پدر من چون یک پسر داشت، گفت: من ملا نمی‌شوم، یک پسر دارم؛ بزرگ‌تر بنویسید که در زندگی خودم عسکری بروم. مرا ۱۸ ساله ۱۳۵۵ ثبت کردند. در همان حال پسرانی که با من در یک سال یا یک ماه زاده شده بودند ۱۴ یا ۱۵ ساله نوشتند. به این دلیل هم می‌گویم تولدم باید در سال ۱۳۴۰ باشد.

● بناست در این گفتگو مروری کلی نسبت به زندگی شخصی و فرهنگی شما داشته باشیم و همین‌طور زمانه‌ای که در آن زیست کرده‌اید و همچنین، تحولات اجتماعی و فرهنگی پیرامونی. لذا در ابتدا بفرمایید که متولد چه سالی هستید؟

سید اسحاق شجاعی: با سپاس از شما و آرزوی بالندگی روزافزون برای مجله «عدالت و امید».
عرض می‌کنم آن زمان معمولاً سال تولد را ثبت نمی‌کردند؛ چون این کار رسم و رواج نشده بود. مردمان بی‌سواد روستایی در حالی که به عنعنات و سنت‌های خود بسیار پای‌بنداند و هیچ سنتی را فرو نمی‌گذارند، توان ایجاد سنت و شیوه تازه را ندارند. البته افراد باسواد هم کم بودند؛ پدرها معمولاً به سال نمی‌دانم گاو، گوسفند، خرس یا مار و... یا سال عسکری رفتن‌شان که حادثه بسیار مهم بود، سال تولد بچه‌های خود را حساب می‌کردند. بر اساس محاسبه مرحوم پدرم با این معیارها باید در سال ۱۳۴۰ به دنیا آمده باشم.

● شرایط اقتصادی خانواده و مردم منطقه در آن سال‌ها چگونه بود؟

حتی تصور فقر مردم در آن زمان از شرح و بیان بیرون است و هم نوشتنش از یک مصاحبه و درج در یک شماره مجله؛ لذا به اشاره‌ای بسنده می‌کنم.

بلخاب، منطقه‌ای است که از چهارطرف در میان کوه‌های سربه‌فلک کشیده محاصره شده است. دو رشته‌کوه «بابا» و «البرز» در بلخاب به هم می‌پیوندند؛ هم‌چنان که جغرافیا و فرهنگ و لهجه هزاره‌جات و شمال در بلخاب به هم می‌رسند و فضای رنگارنگی را ایجاد می‌کنند. بلخاب آخرین نقطه شمال به سمت هزاره‌جات است و اقوامی از شمال و هزاره‌جات در آن زندگی می‌کنند و با دو لهجه شمالی‌ها و هزاره‌ها سخن می‌گویند. هزاره‌ها، سیده‌ها، تاجیک‌ها مهم‌ترین اقوام ساکن در بلخاب هستند.

یک دره طولانی از یک‌هولنگ و بند امیر آغاز و تا شولگره و بلخ تداوم می‌یابد، بلخاب قسمت میانی این دره است. در بستر این دره، دریای معروف بلخاب، که از بند امیر و چند منبع دیگر سرچشمه می‌گیرد و به بلخ پایان می‌یابد، جاری است. در این دره تنگ که دریای خروشان در آن جریان دارد، زمین بسیار کم است و چون کوه‌ها بسیار بلند هستند، زمین‌های فراز کوه‌ها هم آب ندارند و هم از دسترس به دوراند.

با وجود این، تمام سرمایه زندگی بلخابیان همان اندک زمین و تعداد بز و گوسفند بود؛ آن را هم همه‌ای مردم نداشتند و بیشتر آن‌ها برای زمین‌دارها دهقانی و مزدوری می‌کردند.

مثلاً پدر من در روستای «کمرغیث» دومین «بای» روستا بود؛ مقداری زمین آبی و دیم، بیست تا سی گوسفند و بز، سه چهار گاو، یکی دو خر داشت. برای کشت زمین‌ها دهقان می‌گرفت و برای تهیه هیزم زمستان و آذوقه مواشی مزدور داشت و خود من هم از شش سالگی چوپانی همین بزها و گوسفندان را می‌کردم و از دوازده سالگی به بعد تمام کارهایی سخت روستا را انجام می‌دادم؛ از دروگری، هیزم آوردن، انتقال نیرو یا کود

حیوانی بر سر زمین‌ها و نرم کردن خرمن و... خوردوخوراک مردم نان بود؛ معمولاً در ماه حمل آرد گندم تمام می‌شد و تا رسیدن به فصل گندم‌درو نان جو می‌خوردیم. برخی داشتند و برخی قرض می‌کردند و یا نسیه می‌گرفتند.

داشتن میده‌مال به این معنا نبود که بتوانند از گوشت و لبنیات آن‌ها استفاده کنند؛ بلکه آن‌ها را تبدیل به روغن زرد و قروت می‌کردند و می‌فروختند. هم‌چنین بره‌ها و بزغاله‌ها و گاو و گوسفند پیر را معمولاً می‌فروختند و با پول آن‌ها مقداری نمک، چای، کمی شکر، اندکی نفت برای روشنایی، چند کیلو برنج می‌گرفتند و تا یک سال با آن‌ها گذاره می‌کردند.

در این میان ممکن بود گاو یا گوسفندی بیمار شود و به حال احتضار باشد، او را می‌کشتند و در میان مردم روستا با قیمت اندک توزیع می‌کردند و مردم گوشت می‌خوردند. همین و بس.

در حال حاضر یکی از درآمدهای بلخاب حاصلات باغداری آن است؛ از چارمغز و بادام و سیب و... تا برنج؛ اما در آن زمان درختان مثمر در بلخاب بسیار محدود بود؛ زردآلو، سیب، چارمغز، توت و شفتالو مهم‌ترین حاصلات باغی در بلخاب بود و این حاصلات در فصل خودشان در بلخاب مصرف می‌شد و به بازارهای بیرون بلخاب به خاطر دوری راه و نبودن جاده و موتر نمی‌رسید. اصلاً خرید و فروش میوه یا خشک کردن میوه‌های تر رسم نبود.

آن زمان بلخاب تقریباً فاقد جاده بود و بسیاری از بلخابی‌ها تا دهه پنجاه موتر را ندیده بودند و نمی‌دانستند که موتر چه است و به چه کار می‌آید. علاقه‌داری بلخاب رابطه‌اندکی با ولسوالی سانچارک داشت و انگشت‌شمار کسانی، سالی یکی دوبار به سانچارک رفت‌وآمد می‌کردند؛ آن‌هم یا به خاطر کارهای اداری یا تحویل گندم به گدام و یا دنبال نمک و تیل و شکر و برنج می‌رفتند. دیگر مردم به زراعت و مال‌داری خودشان متکی بودند.

آموزش در مکتب‌خانه‌ها با فراگیری قرآن آغاز می‌شد؛ گزیده‌ای از سوره‌های کوتاه قرآن را از پاکستان می‌آوردند که در میان مردم به نام «هفت یک» شناخته می‌شد. در دو مرحله قرآن را یاد می‌گرفتند؛ یک بار حروف و کلمات آن را جدا جدا می‌آموختند که به آن «هجی» گفته می‌شد و بار دوم کلمات را با ترکیب روی هم یاد می‌گرفتند که «روانی» گفته می‌شد.



این‌که چرا از قرآن شروع می‌کردند به خاطر باور مردم به قرآن بود؛ مردم در آن زمان از سواد و دانش، آموختن قرآن را می‌فهمیدند و گمان می‌کردند کسی که بتواند قرآن را بخواند، سوادش کامل است و در آخرت هم که مشکلاتش حل است. آخوندهای محلی هم خود به همین ترتیب قرآن یاد گرفته بودند و قرآن را بهتر از کتاب‌های فارسی یاد داشتند و درس می‌دادند.

یادگرفتن قرآن پیش از فراگیری خواندن و نوشتن فارسی، کاری بسیار سختی بود و رنج بسیار تحمیل می‌کرد؛ اما خیمچه معلم و ترس از او معجزه می‌کرد. پانزده تا بیست یا بیش‌تر پسران شش هفت ساله در اتاق زانویه‌زانو می‌نشستیم و یک پاره قرآن به دست و با صدای بلند می‌خواندیم و سر را تکان می‌دادیم؛ انگار هزاران زنبور وزوزوز ... می‌زدند.

آخوند هم در حالی‌که چوب تری در دست داشت، خشم‌گین و زهرآلود پشت در می‌نشست و چند چشم دیگر قرض می‌کرد تا ریزترین تکان خوردن‌های بچه‌ها را زیر نظر داشته و کنترل کند. اگر زنبوری به صورت شاگردی می‌نشست و نیش می‌زد، جرئت نمی‌کرد آن را از صورت خود دور کند.

بعد از قرآن به کتاب‌های فارسی می‌رسیدیم؛ مثلاً توضیح

آموزش‌های ابتدایی را چطور شروع کردید؛ در مکتب و نظام دولتی و رسمی یا مکتب‌خانه‌های سنتی؟

من در پنج یا شش سالگی به مکتب‌خانه رفتم. آن زمان (دهه چهل) در تمام بلخاب دو مدرسه دولتی بود؛ نه دولت علاقه داشت که مردم باسواد شود و نه مردم قدر سواد و دانش را می‌دانستند. حکومت به مردم این‌گونه القا کرده بود که سواد، انحراف از دین و اخلاق را در پی دارد و آدم باسواد بی‌دین، فاسد و بی‌بندوبار می‌شود. عالمان دینی هم همین نظر را تبلیغ می‌کردند. آن زمان بلخاب حتی یک معلم نداشت؛ معلم‌هایی پشتون یا اوزبیک که از بیرون بلخاب می‌آمدند، برخی فساد اخلاقی داشتند و مردم پسران نوجوان خود را به نزد آن‌ها نمی‌فرستادند. به این دو دلیل، مردم از مدرسه یا مکتب دولتی فرار می‌کردند و با دادن رشوه، پسران را از مکتب دولتی خلاص و به مکتب‌خانه می‌فرستادند.

پدر من هم رشوه داد و مرا از مکتب خلاص کرد و به دست یک ملای روستایی به نام آخوند شاه خداداد سپرد.

آموزش در مکتب‌خانه‌های سنتی معمولاً با چه متونی شروع می‌شد؟ چه کتاب‌هایی بیشتر مواد آموزشی بود و شما با چه متونی شروع کردید؟

المسائل مراجع تقلید یا کتاب جوهری یا حمله حیدری و مانند آن‌ها بود. گاهی حمد و سوره و نماز هم یاد می‌دادند؛ اما آخرین کتابی که سخت‌ترین هم بود دیوان خواجه حافظ بود. من وقتی روخوانی دیوان خواجه را فراگرفتم، شاه خداداد آخوند به پدرم گفته بود: سواد پسر تو بسیار بالا رفته و دیگر من نمی‌توانم او را درس بدهم. دیوان حافظ جایگاه کتاب «کفایه الاصول» آخوند خراسانی در نظام آموزشی حوزه‌های علمیه را داشت.

باری، نخست که به مکتب‌خانه رفتم و درس قرآن را شروع کردم، بسیار سخت بود؛ انگار کوهی را بر دوش من گذاشته بودند، فکر کردم هرگز چنین چیزی را یاد نمی‌گیرم. به پدرم گفتم: مرا سنگ بار کن و به مکتب نفرست. پدرم با مهربانی خندید و به مادرم گفت: برای اسحاق صبح‌ها بوره‌چای بده. شکر که در بلخاب به آن بوره می‌گفتند بسیار کم‌یاب و ارزشمند بود و سالی یکی دو کیلو از بازار سانچارک می‌آوردند و برای برخی مهمان‌ها می‌دادند. در نهایت شکر، درس قرآن را در دهان من شیرین کرد.

بدون گزاف در میان بیست تا بیست و پنج پسر روستا برترین استعداد را من داشتم و کسی در یادگرفتن درس با من برابری نمی‌توانست. وضع مادی ما هم بد نبود و تنها پسر خانواده بودم و تنها یک خواهر داشتم. بنابراین لباس و خورد و خوراکم بهتر از دیگران بود و تمیزتر از دیگران بودم.

❶ کمی از رسم و رسومات منطقه بلخاب به‌ویژه در زمستان‌ها بگویید.

روستای ما در بلخاب «کمرغیان» نام دارد. در این روستا سه نفر آدم با سواد قرآنی بود که همان‌ها در فصل زمستان مکتب‌داری می‌کردند، ابراهیم آخوند، شاه خداداد آخوند و سید محمد امین امینی. آن دو قرآن بلد بودند و سومی نوشتن هم می‌دانست و اسناد معاملات مردم را نوشته می‌کرد.

زن‌ها در زمستان به چلک‌ریسی، بافتن جوال و غنچ، خورجین، کلاه، شلوار، جوراب و پیتاوه پشمی و دیگر

صنایع دستی به زبان امروزی‌ها مشغول می‌شدند. پسران به مواشی رسیدگی می‌کردند و هیزم می‌آوردند و... بیکار که می‌شدند به بازی‌های خودشان می‌رسیدند؛ لوبازی، چلک‌بازی، توپ‌بازی، مسابقه دوش، کشتی‌گیری، اسب‌تازی و...

مردان روستا، هفته یکی دو بار در منبر جمع می‌شدند و نماز و احکام شرعی از آخوندها یاد می‌گرفتند. در ضمن در همین محافل که «مسأله‌گویی» خوانده می‌شد، ملاها حمله حیدری یا کتاب جوهری یا شاهنامه فردوسی می‌خواندند. «جمعه‌خوانی» هم رسم بود که شب‌های جمعه در منبر روضه خوانده می‌شد.

آن‌زمان زمستان بلخاب بسیار سرد بود و پنج تا شش ماه طول می‌کشید تا هوا گرم شود، شب‌ها از ساعت چهار شروع می‌شد تا شش صبح. این شب‌های دراز خسته کننده بود. برخی از پیرزن‌ها و پیرمردها که اصالت هزاره‌گی داشتند و از هزاره‌جات به شمال کوچ کرده بودند، استاد قصه‌گویی یا نقل اوسانه بودند.

اوسانه، سی‌سانه، چل مرغک ده یک خانه؛ بود نبود، بودگار بود، زمین نبود، شدیار بود، یک احمد بیکار بود، ده خوردنک تیار بود و در کار کدن بیمار بود. یکی بود، یکی نبود، غیر خدا هیچ‌کی نبود، یک دختر پاچا بود ...

❷ چه تعداد از مردم با سواد بودند؟ آیا عالم و تحصیل کرده‌ای در سطح بالا در منطقه وجود داشت و چه کسانی از علما و یا تحصیل کردگان دانشگاهی در منطقه شما و کلاً سمت شمال شهرت بیشتر داشتند و خدمات علمی انجام می‌دادند؟

سمت شمال شامل منطقه بزرگی می‌شود و حالا نه ولایت را در بر می‌گیرد. آن‌زمان من از شمال چیزی نمی‌دانستم؛ اما علاقه‌داری بلخاب در آن زمان احتمالاً بیست و پنج تا سی هزار جمعیت داشت، در بلخاب من کسی را به یاد نمی‌آورم که تحصیل کرده دانشگاه باشد. دانشگاه در افغانستان محدود به کابل بود و بچه‌های مقامات و کابلی‌ها درس می‌خواندند و به بچه بلخابی نمی‌رسید؛ اما عالمان بزرگی در بلخاب بودند که هم

خدمت می‌کردند و هم ستون خیمه دین و دانش منطقه بودند.

باور من این است که سواد و دانش هزاره‌ها و شیعیان افغانستان به همان مکتب‌خانه‌ها باز می‌گردد؛ زیرا دانشگاه که هیچ؛ حتی چنان‌که اشاره کردم هزاره‌جات و مناطق شیعه‌نشین از مکتب دولتی هم محروم بودند. بچه‌ها در مکتب‌خانه‌های روستایی سواد می‌آموختند، تعدادی از آن‌ها که استعداد، علاقه و توانایی داشتند به حوزه علمیه منطقه خود می‌رفتند و ملای منطقه می‌شدند. برخی از آن‌ها هم خود را به نجف، قم و مشهد می‌رساندند و پس از تحصیلات به منطقه خود بازگشته معمولاً حوزه علمیه خاص خود را تأسیس می‌کردند و به جذب جوانان می‌پرداختند و به این ترتیب این چرخه ادامه می‌یافت و بر تعداد باسوادان افزوده می‌شد.

این نیاز مهم را مردم نیز درک کرده بودند؛ به همین دلیل مدرسه‌های دینی را با همت خودشان می‌ساختند و پسران خود را در آن مدرسه‌ها می‌گذاشتند و خرج می‌دادند و در اطراف عالمان دینی می‌چرخیدند و مانند یک امام‌زاده به آن‌ها احترام می‌کردند.

در بلخاب تعدادی از مکتب‌خانه‌ها فارغ شده به حوزه علمیه و از آن‌جا به مشهد و نجف و قم رفته تحصیل کرده و بازگشته بودند و حوزه علمیه تأسیس کرده بودند؛ مثلاً سید حسین عالم در مشهد درس خوانده و در سال ۱۳۱۰ شمسی نخستین مدرسه علمیه را در بلخاب بنیاد گذاشته بود. شمشیری نجفی، پس از تحصیل در نجف، در تل عاشقان مدرسه علمیه ساخت. سید محمد، مشهور به آقای حاجی دهنه، پس از تحصیل در مشهد، در مرکز بلخاب مدرسه علمیه ایجاد کرد. آقای سید محمد عادل هم چنین و آقای سید اصغر امینی در دره‌مزار این کار را کرده بود و...

هرچند زمانی را که من به یاد می‌آورم این بزرگان در گذشته بودند و عالمانی که من به یاد می‌آورم و دیده بودم عبارت بودند از آقای شیخ عیسی عبقری که در نجف تحصیل کرده بود، واعظ اژغند، سید محمد مصباح

شیخ حسن انصاری و شیخ علی حسین محقق که همه در مشهد درس خوانده بودند.

به هرصورت بلخاب به لحاظ حوزه‌های علمیه و داشتن عالمان بزرگ در شمال و هزاره‌جات معروف بود و بسیاری عالمان بزرگ از هزاره‌جات و کابل و مزارشریف برای تحصیل به بلخاب می‌آمدند؛ به طوری که بلخاب را «نجف ثانی» نامیده بودند.

❶ آموزش را تا چه سطحی در منطقه ادامه دادید و در کدام مدرسه؟ در آن سال‌ها در حوزه علمیه منطقه شما تا چه سطحی درس داده می‌شد؟

دو یا سه زمستان در مدرسه «زوک» که حالا امام صادق (ع) گفته می‌شود رفتم؛ نه ما اهل درس خواندن بودیم و نه درسی وجود داشت. استادان مدرسه زوک مرحوم شیخ عبقری و شیخ محقق بودند. در هر زمستان چهار پنج صفحه از کتاب عوامل جرجانی می‌خواندم و بهار و تابستان و پاییز به کاروبار مشغول می‌شدم و آن‌ها را از یاد می‌بردم و زمستان بعد این برنامه تکرار می‌شد. من از این بیش‌تر چیزی نخوانده بودم.

سطح درسی آن‌زمان تا حاشیه ملا عبدالله و معالم بود و احتمالاً تا لمعه. شیخ عبقری در نجف درس زیادی خوانده بود؛ اما بیان بسیار کندی داشت و بسیار هم گرفته و تلخ بود و ما نوجوانان از او زیاد می‌ترسیدیم درس را یاد داشتیم؛ اما در نزد او همه را فراموش می‌کردیم و بدن‌مان چون برگ بید می‌لرزید. جناب شیخ نمی‌دانم به چه دلیل به شاگردانش اصلاً نگاه نمی‌کرد و همیشه به زمین خیره بود. شیخ محقق جوان بود و در مشهد درس زیادی نخوانده بود؛ اما اخلاق و بیانش اندکی بهتر بود.

در مجموع عالمان آن‌زمان از اخلاق تهی بودند و از مردم فرسنگ‌ها فاصله داشتند. از جنس دیگری بودند و رفتارشان انگار آسمانی بود. مثلاً سید محمد مصباح، واعظ و منبری معروف بود؛ اما اخلاق بسیار تندی داشت و انگار می‌پنداشت که نماینده خاص خدا در میان مردم است. در بازارهای پای زیارت و ترخوج، رادیوهای

دکان‌دارها را به جرم خواندن موزیک بالای سرش برده به زمین کوفته و تکه تکه می‌کرد.

برخی از عالمان آن زمان اخلاق نرم، فروتنی، شکیبایی و بردباری نداشتند و از اخلاق پیامبرانه میراث چندانی نداشتند. مردم بیش‌تر از آن‌ها می‌ترسیدند و احترام‌شان می‌کردند؛ البته منظورم عالمانی است که در زمان من زنده بودند و دیده بودم. گذشتگان مانند عالم، عادل، آقای دهنه و دیگران را به نرمی و اخلاق پیامبرانه بسیار تعریف می‌کردند.

❖ شرایط فرهنگی در آن سال‌ها در منطقه شما و مناطق پیرامونی چگونه بود؟

عرض کردم که مردم عموماً بی‌سواد بودند و سواد مخصوص کسانی بود که در مکتب‌خانه‌ها درس خوانده به مدرسه‌های دینی رفته بودند. با اقدام علامه سید اسماعیل بلخی که خود زاده بلخاب بود، مدرسه دولتی، سرک و تلفن سیمی به بلخاب رسیده بود؛ اما مردم به آن‌ها احساس نیاز نمی‌کردند و چیزی از سودمندی آن‌ها نمی‌دانستند؛ لذا سرک‌ها خراب شد، موتر به بلخاب نیامد و تلفن سیمی هم از بین رفت.

علامه بلخی در سفری که پس از زندان به بلخاب آمده بود، بلخابیان را به دو چیز بسیار تشویق و ترغیب می‌کرد؛ اول رفتن به مدرسه دولتی و فراگیری سواد و دوم به کوچ کردن از بلخاب و آمدن به کابل یا مزارشریف و شهرهای دیگر. وی به مردم هزاره‌جات گفته بود: «به کابل بیایید که سرنوشت شما در کابل تعیین می‌شود.»

به بلخابی‌ها گفته بود: بچه‌های خود را به مدرسه دولتی بگذارید، اگر کافر هم شدند باکی نیست، راه نجات دارند؛ چون در روایات آمده است که یک مؤمن می‌تواند هفتاد فاسق را شفاعت کند. شما بلخابی‌ها که مؤمن هستید در قیامت فرزندان خود را شفاعت می‌کنید.

او به زبان مردم و در حد فهم آنان سخن می‌گفت و آن‌ها را به کارهای خوب تشویق می‌کرد. او پنجاه سال و صد سال بعد را می‌دید و می‌دانست که در آینده تنها مردم با سواد می‌توانند صاحب سرنوشت خود شوند و در کشور

نقش بازی کنند. وی پس از زندان شیوه مبارزه خود را از مبارزه خشن و مسلحانه به اصلاح‌گری و شیوه‌های نرم اصلاحی تغییر داده بود و بسیار سعی می‌کرد مردم هزاره در سیاست، حکومت، فرهنگ، بازار، تجارت، دانشگاه و ... حضور پیدا کنند. فعالیت‌های او تأثیرات خوبی داشت و بسیار مؤثر واقع شد. من این موضوعات را در کتاب «کارنامه سیاسی و اجتماعی علامه بلخی» شرح داده‌ام.

❖ شرایط اداری و حکومت‌داری چگونه بود؛ مردم چه امتیازی از حکومت می‌گرفتند و چه نوع مالیات‌هایی به حکومت می‌پرداختند؟

نیم قرن حکومت نادر و ظاهر، حکومت ظالمانه و استبدادی بود برای تمام افغانستان و حکومت ظالمانه تبعیض‌گرا بود برای هزاره‌ها و شیعیان. اگر بخواهم به مسائل آن تنها در منطقه بلخاب پیردازم مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

علاقه‌دار و ظابط و کاتب و ... معمولاً پشتون بودند. از زمین‌ها اضافه و استحقاق می‌گرفتند و می‌گفتند زمین‌ها تماماً از پادشاه و دولت است و پیش شما اجاره می‌باشد. به نام عسکری یا مجلایی و به نام اسب کمند و ... داروندار مردم را غارت می‌کردند. سال یک‌بار تعداد زیادی اسب‌های بزرگ و چاق که هرکدام یک عسکر مهرشان بود به بلخاب می‌آمدند و قورق‌ها و سرسبزی‌ها و حتی گندم‌های مردم را می‌خوردند. مردم باید به عسکرها پول می‌دادند و چای و جای و نان تا آن‌ها منطقه را ترک می‌کردند.

بچه‌های خرد را برای عسکری انتخاب می‌کردند و باید پول می‌دادی و مجلا می‌کردی و باز دایم دنبال پول می‌آمدند.

پشتون‌های کوچی در تابستان، از مناطق مختلف شمال به چراگاه‌ها و بندهای بلخاب می‌آمدند. گوسفندان خود را رها می‌کردند، خودشان مقداری پارچه پاکستانی را به روستاها می‌آوردند و به زور به مردم می‌دادند و می‌گفتند سال آینده این قدر پول باید به ما بدهی. مسلح بودند و حکومت محلی از آن‌ها حمایت می‌کرد و کسی جرئت

نمی‌کرد با خواست آنان مخالفت کند.

نادر و ظاهرشاه، خان بودند و فرهنگ خان‌خانی را در مناطق رونق داده بودند؛ خان، قریه‌دار، دوک، موی سفید، جنگلبان و ... عناوینی بود که تعدادی از حکومت محلی گرفته بودند و واسطه بین مردم و حکومت بودند. آن‌ها از مردم بودند و در میان مردم؛ ولی نماینده حکومت. مردم برای حل هر مشکلی باید به آن‌ها مراجعه می‌کردند، آن‌ها واسطه می‌شدند، جیب مردم را خالی می‌کردند و چیزی خودشان می‌گرفتند و بقیه را به اعضای حکومت می‌دادند. بدترین قسمت حکومت استبدادی ظاهر خان ایجاد فرهنگ خان‌خانی و مردم را به جان مردم انداختن بود. خاطرات بسیاری دارم که این‌جا نمی‌گنجد.

● تا چند سالگی در منطقه بودید و چطور شد که قصد

مهاجرت به سمت ایران را کردید؟ از این سفر و این که چطوری به ایران رسیدید برای ما بگویید؟

تا پانزده سالگی در بلخاب بودم. تا سال ۱۳۵۴ تنها تعداد محدودی از عالمان دینی و کسانی که از مسیر ایران کربلا رفته بودند، نام ایران را شنیده بودند و ایران برای مردم پیچیده در افسانه‌ها و داستان‌ها بود؛ می‌گفتند تنها کشور شیعه است و پادشاه شیعه دارد و مردم برای سلامتی تنها پادشاه شیعه جهان دعا می‌کردند. شیعیان از یکی از مراجع بزرگ که در نجف و یا قم بودند تقلید می‌کردند. در همین سال ناگهان نام ایران همگانی شد و مردم اسب‌های خود را زین کردند که ایران بروند. دو گروه راهی ایران شدند یکی کارگران و دیگری طلبه‌ها؛ اما چه اتفاقی رخ داده بود؟

در همین سال‌ها قیمت نفت بسیار بالا رفت و ایران به لحاظ اقتصادی جان گرفت و محمدرضا شاه شروع کرد به ساخت‌وساز زیربنای کشور و نیاز به کارگر ارزان داشت. سخت‌گیری‌های مرزی را کم‌تر کرد تا کارگران ارزان افغانستانی وارد ایران شوند و چنین شد.

از طرفی دیگر، در همین سال‌ها داوود خان، رئیس جمهور افغانستان تصمیم گرفت از چپ‌گرایی و وابستگی به اتحاد جماهیر شوروی خودش را خلاص کند و رو به

غرب آورد. حکومت ایران پل عبور او به غرب و آمریکا بود. داوود به ایران سفر کرد و دوستی با شاه ایران را از سر گرفت. به این دلایل راه ایران تا حدی باز شد.

در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ تعدادی از طلبه‌های بلخابی برای درس خواندن راهی ایران شدند و مرا هم تب برداشت. آخر من هم به گمان خودم طلبه بودم؛ اما مشکل من این بود که پدرم تنها پسرش را نمی‌توانست از خودش دور کند، هم دلتنگ او می‌شد و هم کاروبارش به زمین می‌ماند و کس دیگری نداشت.

منهم تهدید کردم که اگر مرا به ایران نفرستید، فرار می‌کنم و ایران می‌روم. پدرم ترسید که نکند این بچه پانزده ساله فرار کند و گوروگم شود. آن‌زمان شایع بود که در شهرهای شمال، اوزبیک‌ها تشنه بچه‌های نوجوان‌اند و آن‌ها را از هوا شکار می‌کنند.

در روستای ما کسی رادیو نداشت و من بسیار دوست داشتم رادیو داشته باشم، پدرم یک رادیو خرید و گفت به این شرط که دیگر از ایران حرف نزنی؛ گل‌هوس و رخشانه داریم برایم می‌خواندند؛ اما آن‌ها هم عشق ایران را در دل من سرد نتوانستند.

بعد از چندی پسرعمو و چندتن از اقوام راهی ایران شدند، پدرم مرا با آن‌ها همراه کرد و این واقعه در اواخر آذرماه/قوس سال ۱۳۵۵ رخ داد.

این‌که چطور به ایران رسیدم، قصه پر غصه‌ای است که گفتنش باز مثنوی را هفتاد من کاغذ می‌کند. همین قدر می‌گویم که تا قندهار آمدم و در آن‌جا قاجاقبری پیدا کردیم و تا سه چهار شبانه‌روزی دیگر به مشهد رسیدیم. از نزدیکی‌های مرز ما را سوار بر کامیونی کردند و ترپال را هم کشیدند. هوا بسیار سرد و زمهریر بود و باران سردی هم می‌بارید؛ اما عشق ما به ایران و مشهد بر آن فایق آمد. در همان لحظه‌ای که روبه‌روی مدرسه عباسقلی خان از کامیون پیاده شدیم و چشمم به گنبد طلایی امام رضا (ع) افتاد، صدای اذان صبح هم بلند بود. من این هم‌زمانی را به فال نیک گرفتم و هنوز هم بر همین باور هستم. نخستین روزهای جدی/دی ماه ۱۳۵۵ و نخستین

روزهای دهه محرم بود.

❖ در کجای ایران اقامت گزیدید و تحصیلاتان را چگونه و تا چه سطحی ادامه دادید؟

بچه پانزده ساله‌ای که از روستای دورافتاده و از پشت گوسفند آمده، چگونه می‌تواند راه خود را در شهر مشهد پیدا کند؟ در مدارس دینی نه اتاق یافتیم و نه راه کدام درس و بحث را پیدا کردیم. آن‌زمان مانند حالا افغانستانی در ایران زیاد نبود و هم‌زبان و هم‌کلام نمی‌توانستی پیدا کنی.

پیش از من تعدادی از طلبه‌های هم‌سن و سال من نیز از منطقه آمده بودند. برخی از آن‌ها را پیدا کردم و با آقای مقدس و آقای سید عابدین امینی در قهوه‌خانه عرب یک اتاق کرایه گرفتیم.

آقای مقدس بزرگ بود و روزها بیرون می‌رفت و ما دو نفر در اتاق می‌ماندیم، هوا بسیار سرد بود و آن‌قدر برف در مشهد آمده بود که انگار شهر در زیر برف گم شده بود. کارگران هم‌شهری کارشان برف روبی بود. من و آقای امینی گاهی جنگ هم می‌کردیم؛ او آقازاده بود و بسیار مغرور و خودخواه، من تن نمی‌دادم و روحیه جنگی و تسلیم‌ناپذیری داشتم.

من سید اسحاق نام داشتم، اما در ایران افراد با فامیل یا تخلص شناخته می‌شدند. وقت آن بود که برای خود فامیل یا تخلص انتخاب می‌کردم. آقای مقدس به من گفت: تو بسیار جنگی و شجاع هستی، فامیل تو را شجاعی می‌گذاریم. و من شدم سید اسحاق شجاعی.

❖ چطور وارد حوزه علمیه مشهد شدید و چطور درس و بحث را شروع کردید؟

پس از چندی که آخرین روزهای فصل زمستان بود کسی ما را به دفتر و دستگاه آیت‌الله مصباح راهنمایی کرد. تا دم دروازه مدرسه منتظریه رساند و در میان جمعی از شیخ‌ها یک روحانی جوان را نشان داد و گفت: او باقر آقا، پسر آقای مصباح است و بروید و بگویید می‌خواهیم درس بخوانیم.

همه عبا و قبا داشتند و جرئت نکردیم گامی به پیش

بگذاریم. دقایقی دم دروازه ماندیم، در این میان چشم روحانی جوان به ما افتاد، شیخ‌ها را رها کرد و به نزد ما آمد و گفت چه کار دارید؟

گفتم: طلبه هستیم و تازه از افغانستان آمده‌ایم و می‌خواهیم درس بخوانیم.

ما را به داخل برد و به شیخ دیگری سپرد.

شیخ گفت: اگر سیوطی خوانده باشید، امتحان می‌گیریم و شهریه می‌دهیم.

آقای امینی سیوطی را خوانده بود؛ ولی من همان دو سه صفحه عوامل جرجانی را خوانده بودم و بس.

امینی گفت: بله، خوانده‌ام.

شیخ گفت: بروید و فردا با سیوطی بیایید امتحان بدهید.

فردا من یک مقدمات و امینی یک سیوطی زیر بغل زدم

و رفتیم. سالی بود و میزها و صندلی‌ها. مرا به نزد یک

شیخ پیرمرد خاوری فرستاد که امتحان بدهم. وی کتاب

مقدمات را که دید با تعجب گفت: مگر تو سیوطی

نخواندی؟

گفتم: نه، نخوانده‌ام.

کمی فکر کرد و بعد گفت: کتاب صمدیه را باز کن!

گفتم: صمدیه را نخوانده‌ام.

گفت: عوامل ملا محسن را بیار.

گفتم: آن را هم نخوانده‌ام.

خندید و گفت: پس چه خوانده‌ای؟

گفتم: عوامل جرجانی.

گفت: بیار.

کتاب عوامل را ورق زد و جایی را آورد و گفت: بخوان

گفتم: من فقط همین سه‌چهار صفحه اول را خوانده‌ام.

تأملی کرد و گفت: خوب از هر جایی که بلدی بخوان.

شروع کردم به خواندن عبارت.

گفت: درست بخوان، اشتباه می‌خوانی.

گفتم: من درست می‌خوانم و خوب هم یاد دارم.

شیخ از این رفتار من حیران شده بود. چند طلبه جوان

ایرانی را که نزدیک بودند صدا کرد، آن‌ها که آمدند مرا

گفت: حالا عبارت را بخوان.



من همان چیزی را خواندم که یادداشت‌م. طلبه‌ها خندیدند و رفتند.

شیخ به من خیره نگاه کرد و گفت: همین دوسه صفحه را هم که یاد نداری، تازه حرف را هم گوش نمی‌کنی! بعد روی یک برگه نوشت: سید اسحاق، سیوطی امتحان داده با نمره متوسط و گفت: الآن شهریه را بگیر و تا ماه بعد باید سیوطی را بخوانی. همیشه من این جا نیستم. برگه را دادم و پنجاه تک تومانی به من شهریه دادند.

● ماجرای امتحان شما جالب شد، در ماه بعد چه کار کردید؟

بله، در مشهد نمی‌توانستم بمانم؛ نه اتاق داشتم و نه شهریه و یک ماهه سیوطی را هم که نمی‌توانستم بخوانم. در نخستین روزهای سال ۱۳۵۶ با آقای مقدس به تربت جام رفتم و طلبه حوزه علمیه مهدیه شدم. در آنجا خداوند مهربان شیخی را بر سر راه من گذاشته بود؛ حسن رضا ریاضی، وی سواد حوزه‌ای بسیار خوبی داشت و مردی متدین و بسیار مهربان و در مدرسه مهدیه استاد بود. مردی حدوداً پنجاه ساله و از مردمان شریف بهسود که از یک پامعیوب بود و می‌لنگید. در یک سال تربت جام و دوسه سال دیگر در مشهد، دست مهربان او بر سر من بود و در تعلیم و تربیت من مانند پسر خودش می‌کوشید، تا جوان شدم و راه رفتن را یاد گرفتم مرا رها نکرد. استاد ریاضی در حق من هم استادی کرد و هم پدری. وی بیش از پنجاه سال است که در حوزه علمیه مشهد و اطراف آن تدریس می‌کند. (استاد ریاضی زنده است؛ هرچند ناتوان شده است).

در تربت جام، در کنار مسجد مهدیه، چند اتاق برای طلبه‌ها ساخته بودند. همه‌کاره آن‌ها شیخی بود به نام توسلی، عالمی نجفی و از خاوری‌های اطراف جام که در نجف درس خوانده و شاگرد آیت‌الله خویی بود.

آن زمان مبارزات مردم ایران و عالمان و روشنفکران رو به اوج گرفتن بود؛ امام خمینی از نجف مرتب بیانیه می‌داد؛ آیت‌الله طالقانی، مشکینی، مطهری، خامنه‌ای، رفسنجانی و دیگر شاگردان او فعالیت‌های مبارزاتی خود را جدی‌تر

کرده بودند. از روشنفکران، دکتر علی شریعتی با سخنرانی‌های آتشین و آثار جذّابش در میان جوانان و تحصیل‌کردگان بسیار مطرح شده بود و کتاب‌های او به‌دور از چشم حکومت تکثیر می‌شد و علاقه‌مندان زیادی داشت.

اما آقای توسلی از جماعت روشنفکر؛ از جمله از دکتر شریعتی بسیار بدش می‌آمد و در سخنرانی‌های خود، چندبار بر شریعتی لعن و نفرین می‌فرستاد و از پس‌نمازان خود می‌خواست کتاب‌های شریعتی را از کتاب‌فروشی‌ها بخرند و آتش بزنند! غافل از این‌که این‌کار بر رونق شریعتی می‌افزود. به گفته او گناه شریعتی این بود که با کتاب‌ها و سخنرانی‌هایش جوانان را از دین دور کرده به گمراهی کشانده بود، از برخی عالمان دینی انتقاد می‌کرد و برخی موضوعات دینی را تحریف می‌کرد.

در ۲۹ جوزا/ خرداد ۱۳۵۶ شریعتی در لندن سکنه کرد و درگذشت. جنازه او را می‌خواستند به تهران انتقال بدهند؛ اما دولت شاه ترسید که تشییع جنازه او تبدیل به شورش و تظاهرات ضد حکومتی شود؛ به‌ویژه که شایع شده بود حکومت شاه او را مسموم کرده و کشته است. سرانجام جنازه او را از آسمان ایران برگرداندند و در سوریه دفن کردند.

این موضوع باعث خشنودی توسلی و مریدانش شد و جشن گرفتند؛ خشنود از این‌که او مرده و از این‌که حکومت شاه غیرت دینی به خرج داده و مانع دفن او در ایران شده است.

در اواخر همین سال تظاهرات ضد دولتی در قم برگزار شد و جمعی کشته شدند، در چهلیم شهادت آن‌ها مردم تبریز به خیابان‌ها آمدند و ابهت حکومت و ساواک را شکستند و این آغاز یک سلسله تظاهرات مردمی بود که سرانجام در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به سقوط سلطنت و ظهور جمهوری اسلامی انجامید.

در همین روزها بود که ناطق نوری، روحانی جوان و انقلابی به تربت جام آمد و سخنرانی سیاسی و انقلابی کرد و بعد شبانه از تربت رفت. آقای توسلی انقلابی و

سپیدارهای گمشده

سید اسحاق شجاعی



همین تظاهرات‌ها تیر خورد و شهید شد، شهریه دیگری بعدها قطع و از حوزه اخراج شد. در این تظاهرات‌ها بارها گاز اشک‌آور خوردم و بارها باتوم و توهین و دشنام از سوی مأموران حکومت و خاطرات بسیاری دارم که این‌جا لزومی ندارد بیان کنم.

❖ با مبارزات مردم افغانستان کی و چگونه پیوند خوردید و چه کار کردید؟

در همان سال‌ها مبارزات مردم افغانستان بر ضد کودتای هفت ثور هم آغاز شده بود و هرروز یک حزب و گروه سیاسی در ایران تشکیل می‌شد؛ شورای اتفاق، حرکت اسلامی، سازمان نصر، جبهه متحد، پاسداران جهاد و... این گروه‌ها معمولاً نشریه خبری فرهنگی هم داشتند.

در این میان کار «کانون مهاجر» که از جمعی از طلبه‌ها و غیر طلبه‌ها در قم تشکیل شده بود، جالب و جذاب بود؛ کانون نسبت به احزاب دیگر هم فضل تقدم داشت و هم تقدم فضل؛ آن‌ها کار خود را از سال ۱۳۵۶ شروع کرده بودند و کار فرهنگی آن‌ها نیز اصالتی داشت که کار

مبارز نبود؛ اما نمی‌توانست مانع رفت‌وآمد انقلابیون شود. این سخنرانی و نیز تظاهرات مردم در شهرهای دیگر، باعث شد که نیروهای امنیتی تربت‌جام سخت‌گیری‌های خود را افزایش دهند. روزی یکی دوبار به مدرسه می‌آمدند و یکی از بهانه‌هایی که می‌گرفتند این بود که شما در مدرسه طلبه خارجی دارید و چنین هم بود؛ سه چهار طلبه افغانستانی در مدرسه بودند.

مأموران که از دروازه اصلی می‌آمدند ما از دروازه پشت مدرسه به کوچه‌ها و بیابان‌های پشت مدرسه فرار می‌کردیم. آن‌ها پس از جست‌وجو دست خالی برمی‌گشتند.

مدتی به همین منوال ادامه یافت و سرانجام آقای توسلی از ما خواست که تربت‌جام را ترک کنیم و به مشهد برویم و ما چنین کردیم. در نخستین روزهای سال ۱۳۵۷ من به همراه استاد ریاضی به مشهد آمدم.

❖ پس شما در مبارزات مردم ایران سهیم بودید و در تظاهرات سال ۱۳۵۷ حضور داشتید، از این تظاهرات بگویید.

بله، من سال ۱۳۵۷ را کامل در مشهد بودم و در تظاهرات مردم هم حضور پر رنگ و جدی داشتم. طلبه‌های افغانستانی که در مشهد بودند، معمولاً در تظاهرات رسمی شرکت می‌کردند؛ اما ما سه نفر بودیم که در تظاهرات رسمی و غیررسمی و شبانه و روزانه مشتاقانه حضور می‌یافتیم.

تظاهرات رسمی آن بود که از سوی عالمان بزرگ مشهد مانند آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله طبسی، شهید هاشمی‌نژاد، شیخ عبدالله شیرازی، آیت‌الله مرعشی و دیگران زمان و مکانش اعلام می‌شد و جمعیت بزرگی می‌آمدند؛ اما تظاهرات غیررسمی آن بود که هر ساعت از شب و روز، تعدادی از جوانان دانشجو و طلبه در یک نقطه جمع می‌شدند و شعار می‌دادند. وقتی هم که پولیس‌های ژاندارمری یا ارتشی‌ها می‌رسیدند، فرار می‌کردیم و در کوچه و محله گم‌وگور می‌شدیم.

از ما سه نفر یکی که نامش به یاد نمی‌آید در یکی از

و فرهنگی در میان طلبه‌ها نیز جدی‌تر می‌شد؛ کانون‌ها و انجمن‌های فرهنگی یکی پس از دیگری ایجاد می‌شد که بیش‌تر هم محلی بود.

در منطقه ما نیز مسائلی پیش آمد که باعث شد ما طلبه‌های جوان بلخابی تشکیلات فرهنگی جور کنیم که معروف به «جمعیت فرهنگی بیست‌وشش نفر» بود. کتابخانه‌ای ایجاد کردیم به نام «کتابخانه یحیی بن زید» و همین کتابخانه سرآغاز فعالیت‌های جدی ادبی من شد.

چه زمینه‌هایی وجود داشت که شما وارد مسائل اجتماعی شدید و جمعیت فرهنگی بیست‌وشش نفر را تشکیل دادید؟

در آن زمان یگانه گروه قدرتمندی که حکومت فراگیر در هزاره‌جات به شمول مناطق شیعیان در شمال کشور تشکیل داده بود شورای انقلابی اتفاق اسلامی به رهبری آیت‌الله سید علی بهشتی بود. از جمله مناطق بلخاب و سانچارک نیز در کنترل کامل شورای اتفاق بود. در نخستین سال‌های دهه هفتاد بود، جمعی از سران شورای اتفاق علم مخالفت با شورا را برداشتند و حزب پاسداران جهاد را تشکیل دادند. در بلخاب نیز این علم در سال ۱۳۶۱ برداشته شد و احتمال درگیری گروهی مطرح شد. طلبه‌های منطقه در مشهد جمع شدند تا برای جلوگیری از جنگ داخلی بین شورا و پاسداران فکری بکنند. آن‌ها بیانیه‌ای دادند و برای جلوگیری از جنگ راه‌حلی را پیشنهاد کردند که البته از طرف پاسداران جهاد پذیرفته نشد و جنگ‌های زیادی در بلخاب و سانچارک در میان گروه‌های مختلف رخ داد. این بیانیه را بیست‌وشش نفر امضا کرده بودند. طرف مقابل، ما را «حزب ۲۶ نفر» نامیده بودند و ما جمع خود را «جمعیت فرهنگی بیست‌وشش نفر» می‌خواندیم.

در آن زمان فعالیت‌های طلبه‌های روشنفکر منطقه از جوانب مختلف تحت فشار قرار گرفته بود و مهم‌ترین پرسش این بود که شما کی هستید و به کدام منبع داخلی و خارجی وصل هستید و چگونه می‌توانید بدون وابستگی به هیچ حزب و گروهی فعالیت فرهنگی و سیاسی بکنید؟

فرهنگی دیگر احزاب با آن‌ها برابری نمی‌توانست. اعضای کانون، جوانان طلبه‌ای بودند که آموزش‌های ادبی و مقاله‌نویسی را دیده بودند و قلم شیرین و جذاب ادبی داشتند. استادشان دکتر سید عسکر موسوی بود و ویژگی‌شان علاقه بسیار به علامه سید اسماعیل بلخی و نگاه‌شان تازه و روشنفکرانه بود.

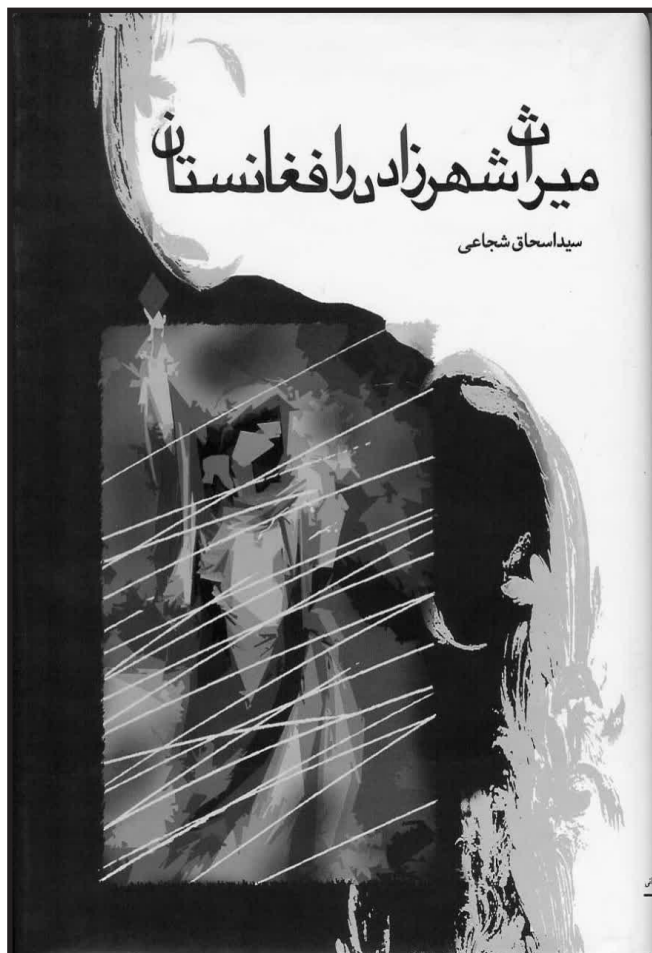
نشریه کانون به نام پیام مهاجر، با مقالات فرهنگی، سیاسی و ادبی منتشر می‌شد. نشریه کانون را با علاقه‌مندی می‌خواندم و آرزو می‌کردم که من هم بتوانم مانند آن‌ها بنویسم. در واقع کانون مهاجر نخستین حرکت فرهنگی و سیاسی روشنفکرانه در میان طلبه‌های افغانستانی در ایران بود که در نسل‌های بعدی؛ به‌ویژه در هنر نویسندگی و کار رسانه‌ای تأثیر بسیاری گذاشت و راه و روش آن‌ها ادامه یافت.

با شدت گرفتن مبارزات مردم افغانستان بر ضد اشغال کشور توسط اتحاد جماهیر شوروی، فعالیت‌های سیاسی



میراث‌شهرزاد را فغانستا

سید اسحاق شجاعی



چون آن زمان فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی در قالب گروه‌های خاصی با نام و هویت شناخته شده انجام می‌شد و ما عضو هیچ‌کدام از گروه‌ها نبودیم. به همین دلیل از نظر نهادهای امنیتی کشور میزبان و احزاب رسمی افغانستان مشکوک به نظر می‌آمدیم. این فشارها باعث شد که ما تصمیم بگیریم خود را به یکی از گروه‌های رسمی وصل کنیم تا از سایه بیرون شویم و هم تحت حمایت آن گروه قرار بگیریم.

در نهایت به گمانم در سال ۱۳۶۴ بود که تصمیم گرفتیم به سازمان نصر پیوندیم و فکر می‌کردیم به لحاظ فکری با این گروه پیوند و سازگاری بیشتری داریم. با شهید مزاری چند جلسه چند ساعتی صحبت و جروب‌بحث کردیم و ایشان از حضور ما در سازمان نصر استقبال کرد. سیاست ایشان این بود که از نسل جوان با سواد استقبال و آن‌ها را تشویق می‌کرد.

آقاحسن حسینی نماینده ۲۶ نفر در دفتر سازمان نصر در

مشهد فعالیت خود را شروع کرد. بعدتر سید حجت فاضلی و شیخ علی اصغر وحیدی، محمدحسین فهیمی و عبدالله انصاری در بلخاب به طور جدی نصری شدند و... دیگر اعضای بیست‌وشش نفر گروهی نشدند.

● خوب، شما از پیشکسوتان داستان‌نویسی مهاجرت هستید، چطور با داستان آشنا شدید و ادامه دادید، آیا کسی شما را راهنمایی کرد و آموزش دیدید؟ در کجا و چگونه؟

سال ۵۸ را هم که در حال‌وهوای تظاهرات و انقلاب و این چیزها بودم و درس‌های حوزه هم چندان فعال نبود. از سال ۱۳۵۹ جدی‌تر به درس و بحث شروع کردم و در کنار درس‌های حوزه، به کتابخانه آستان قدس رضوی می‌رفتم و کتاب‌های مختلف ادبی را مطالعه می‌کردم.

اخیراً دفترها و نوشته‌های آن سال‌ها را نگاه می‌کردم، می‌خواستم ببینم به چه موضوعات و مسائلی علاقه‌مند بوده‌ام و ذهن مرا به خود مشغول کرده بوده است؛ برخی از موضوعاتی که در سال ۱۳۵۹ و ۶۰ مطالعه کرده و یادداشت برداشته‌ام تاریخ افغانستان، زندگینامه سید جمال الدین، درباره علامه بلخی، زیارت سخی در مزارشریف، امام‌زاده یحیی بن زید، میرسید علی در بلخاب، تاریخ زبان و ادبیات فارسی و ... این‌ها علاقه‌مندی‌های من در آن زمان بوده‌اند.

از همان سال ۵۹ هم قلم به دست گرفته کاغذ سیاه کردن را شروع کرده‌ام؛ یادداشت، مقاله‌های کوتاه و از همه جالب‌تر این‌که نخستین داستان را نیز در همان سال نوشته‌ام و در دفترم موجود است. درواقع آن زمان کتاب‌های داستانی را می‌خوانده‌ام و تحت تأثیر آن‌ها داستان نوشته‌ام و دست کم این‌که آشنایی مرا با ادبیات داستانی در سال ۱۳۵۹ نشان می‌دهد و از آن‌پس از داستان فاصله جدی نگرفته‌ام. در سال ۱۳۶۰ و ۶۱ نخستین داستان جدی خود را نوشته‌ام و دیگر ادامه دادم.

● خوب، بهتر است همین سیر زندگی ادبی خودتان را ادامه بدهید.

چنان‌که گفتم من چند کتاب درباره مقاله‌نویسی و



تمرین بود و سال ۱۳۶۰ و ۶۱ جدی‌تر خواندن و نوشتن داستان را ادامه دادم. فکر می‌کنم در سال ۱۳۶۲ بود که داستانی برای مجله حبل‌الله فرستادم با نام مستعار و چاپ شد.

از جلسه مقاله‌نویسی کتابخانه دیگران ریزش کردند و علی مظفری و دین‌محمد جاوید ماندند. ما جلسه مقاله‌نویسی را تبدیل به جلسه داستان‌نویسی کردیم و بیش‌تر هم در خانه ما برگزار می‌شد. من یادداشت‌های خودم را به‌ویژه از کتاب هنر داستان‌نویسی برای آن‌ها درس می‌دادم. آن‌ها هم داستان نوشته می‌کردند و بعد من داستان آن‌ها را نقد و راهنمایی می‌کردم و نقد و نظرم را در حواشی داستان‌های آن‌ها می‌نوشتم. آقای جاوید برخی از آن داستان‌ها را با یادداشت‌های من هنوز دارد.

در سال ۱۳۶۵ در یک دوره آموزش ادبیات داستانی در حوزه هنری شرکت کردم. سه چهار استاد هرکدام یک موضوع را درس می‌دادند. پس از پایان دوره، رابطه خود

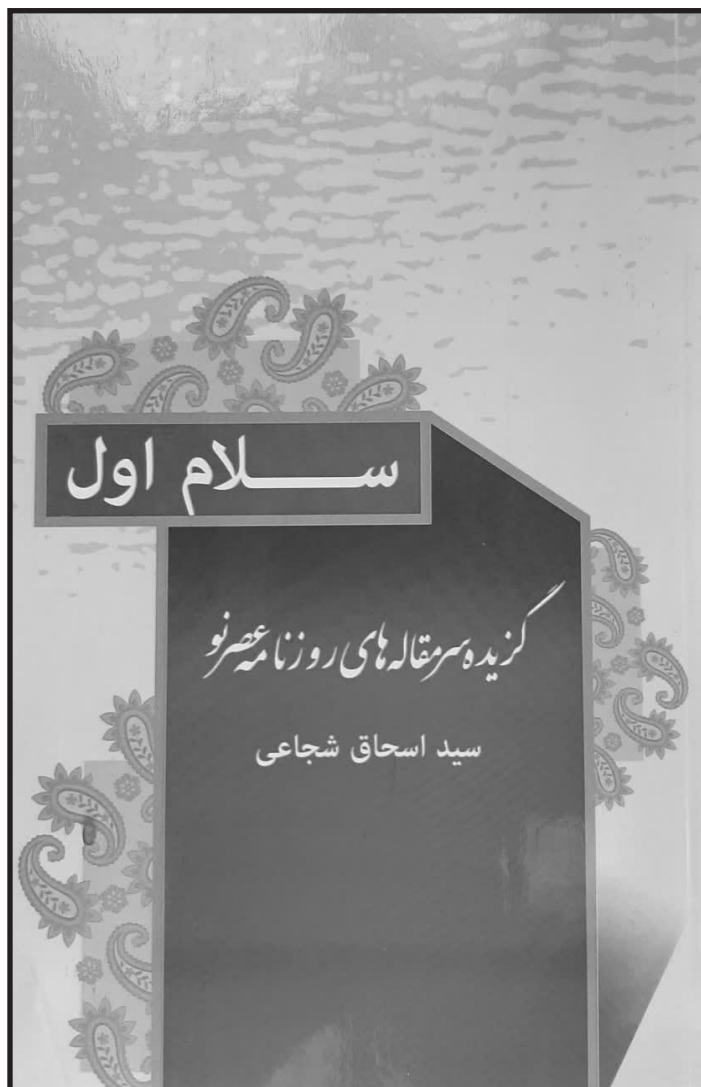
داستان‌نویسی خواننده و مقالات کوتاهی هم نوشته بودم؛ لذا در کتابخانه یحیی بن زید با حضور هفت، هشت نفر در سال ۱۳۶۲ کلاس نویسندگی برگزار کردم. یادداشت‌هایی از کتاب‌هایی که خوانده بودم داشتم و برای دوستانم می‌گفتم و تمرین مقاله‌نویسی می‌کردیم. عبدالرحیم فهیمی، محمدحسن نطاقی، غلام‌سخی حلیمی، جواد وحیدی، دین‌محمد جاوید، علی مظفری و... در آن جمع بودند.

در همین سال‌ها من با مطالعه برخی کتاب‌های ادبی به شعر علاقه یافتم و شروع کردم به سرودن شعر؛ شعر با وزن، نیمایی و سفید. آثار نیما، شاملو، اخوان، فروغ و مانند آن‌ها را می‌خواندم و چیزهایی می‌سرودم؛ اما آن‌زمان جریان شعر مهاجرت آغاز نشده بود؛ مرحوم فدایی بود و استاد سعادت‌ملوک تابش و کدام جلسه‌ای وجود نداشت. چندبار به حضور استاد تابش رسیدم و از راهنمایی ایشان استفاده کردم. استاد تابش در حزب اسلامی رعد بود و با مرحوم شیخ‌زاده‌خزایی بر سر سیاست و ریاست درگیر بودند و دیگر مرا به حضور نپذیرفت.

در همان کتابخانه آستان قدس رضوی که کتاب‌های مختلفی را مطالعه می‌کردم، گزارم به کتاب‌های داستانی نیز رسید؛ از جمله جُنْگی به نام «مرجان» منتشر می‌شد که شعر و داستان و چیزهایی دیگر داشت. داستان‌های بسیار خوب خارجی و ایرانی را چاپ می‌کرد. یکی از نخستین داستان‌هایی که در مرجان خواندم و مرا بیش از پیش شیفته داستان کرد، داستانی بود از آنتوان چخوف به نام «شرط‌بندی» این داستان برای من بسیار جذاب و شیرین بود و از آن زمان تاکنون چندبار آن را خوانده‌ام. این داستان مرا جدی‌تر به سوی ادبیات داستانی کشید.

کتاب مستطاب «هنر داستان‌نویسی» ابراهیم یونسی را خواندم و یکی دو کتاب از جمال میرصادقی و مطالب مهم هنر داستان‌نویسی را برای خودم خلاصه‌نویسی کردم. از همان زمان شروع کردم به نوشتن داستان و نخستین داستانم را در سال ۱۳۵۹ نوشتم که درواقع





را با حوزه هنری حفظ کردم؛ داستانی که نوشته می‌کردم، برای نقد و نظر به آن‌ها می‌دادم و مسئول داستان حوزه هنری جواد کامل بود؛ داستان‌نویس خون‌گرم و مهربان. حوزه هنری جلسات هفتگی نقد داستان هم داشت و در جلسات آن‌ها هم گاهی حضور می‌یافتم.

نمی‌دانم چند سال بعد آقای جاوید به قم رفت و جلسه داستانی ما هم تعطیل شد. به گمانم سال ۶۶ بود که میلاد بلخی، دکتر سید علی‌نقی میرحسینی و عزیز حامدی که در مدرسه عباسقلی خان اتاق داشتند، علاقه نشان دادند که جلسه مقاله‌نویسی داشته باشیم. این جلسه با حضور میلاد و میرحسینی، عزیز حامدی، عبدالرحیم فهیمی، محمدحسن نطاقی و غلام‌سخی حلیمی و یکی دو نفر دیگر در مدرسه عباسقلی خان تشکیل شد. دوستان مقاله می‌نوشتند و من نقد می‌کردم و با استفاده از مطالعات و یادداشت‌هایی که داشتم راهنمایی‌شان می‌کردم.

کمی بعدتر این جمع بزرگ‌تر شد؛ محمدحسین محمدی، سید حسین فاطمی، محمدکاظم توکلی و کسان دیگری به آن پیوستند و پس از چندی من بحث داستان‌نویسی را مطرح کردم و دوستان هم پذیرفتند و ما شروع کردیم به نوشتن داستان. من یادداشت‌های کتاب هنر داستان‌نویسی را برای آن‌ها درس می‌دادم و و یادداشت‌هایی که از دوره آموزشی حوزه هنری داشتم، دوستان داستان می‌نوشتند و بعد نقد می‌کردیم.

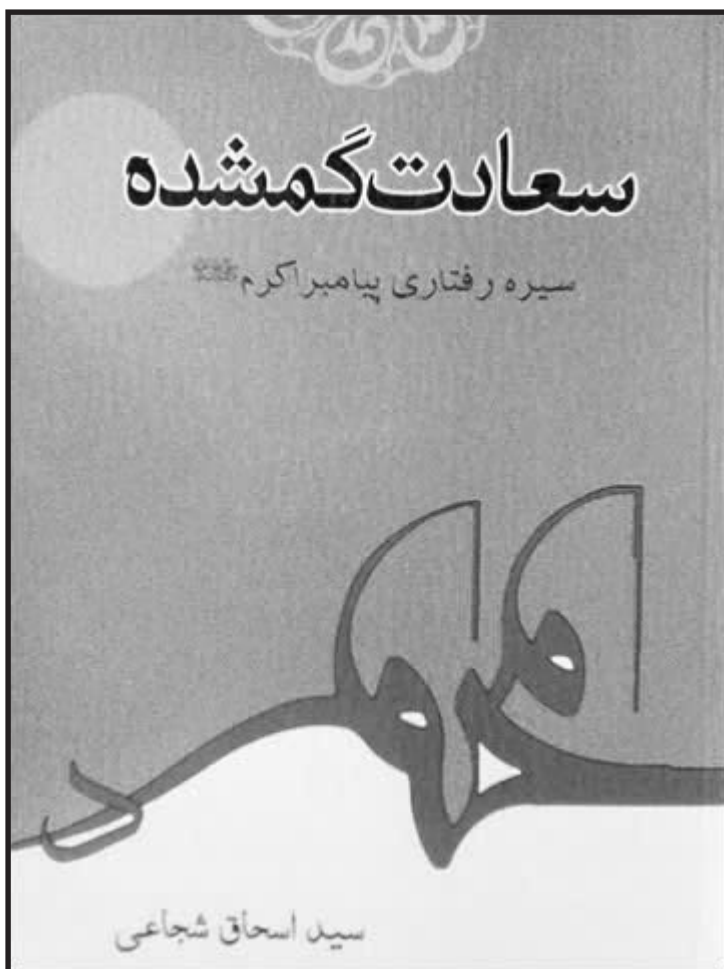
تقریباً در همین زمان، آقای علی مظفری واسطه شد که من با سید ابوطالب مظفری آشنا شوم. آقای مظفری که شاعر و اهل مطالعه و کتاب بود، از جواد خاوری و سید نادر احمدی نام برد و گفت: اگر شما هم بیاید یک جلسه ادبی برگزار کنیم. من هم قبول کردم و نخستین جلسات را در پارک گلشور با حضور مظفری، جواد خاوری و سید نادر احمدی برگزار کردیم. مظفری و احمدی شاعر بودند و خاوری مقاله نوشته می‌کرد. در جلسات معمولاً

من داستانی از خودم می‌خواندم و دوستان نقد می‌کردند و نظر می‌دادند. در جلسه‌ای دیگر داستانی از نویسندگان ایرانی یا خارجی می‌خواندیم و نقد و بررسی می‌کردیم. بعد جلسه را بردیم گلشهر در منزل آقای احسانی و بعد در کتابخانه یا دفتر آقای قانعزاده و باز به نوبت در خانه‌های خودمان برگزار می‌کردیم.

علی پیام که طلبه در فریمان بود و داستان می‌نوشت هم به ما پیوست و شاید کسان دیگری نیز. بنابراین ما در سال‌های ۱۳۶۶ تا ۶۹ دو جلسه داستان‌نویسی داشتیم؛ یکی در مدرسه عباسقلی خان و دیگری که در خانه‌ها برگزار می‌شد.

بنابراین داستان‌نویسی مهاجرت در ایران را من شروع کردم و جوانان طلبه را به ادبیات داستانی دعوت و تشویق

جلسه در میان گذاشتیم و دوستان پذیرفتند. و ما رفتیم به حوزه هنری و هر دو جلسه داستانی یکی شدند و روزهای پنجشنبه جلسه برگزار می‌کردیم. به پیشنهاد آقای کامل، من هفته یکی دو روز در حوزه هنری می‌رفتم و در اتاقی می‌نشستم، دوستان همین



جلسات و کم‌کم دوستان دیگری دانشجو و دانش‌آموز و طلبه علاقه‌مند به ادبیات داستانی می‌آمدند، داستان می‌خواندند و راهنمایی و نقد می‌خواستند. گمان می‌کنم آقای کاظمی هم عین همین برنامه را برای شعر داشت. مدتی به همین ترتیب ادامه دادیم.

سال ۱۳۷۰ بود که احمد زارعی، رئیس حوزه هنری شد، فعالیت‌های گروه شعر و داستان ما را که دید، پیشنهاد کرد که شما گروه شعر و داستان یکی شوید و ما در حد یکی از بخش‌های حوزه هنری از شما حمایت می‌کنیم. من و

کردم. نخستین کسانی هم که در این جریان به من پیوستند دین محمد جاوید و علی مظفری بودند. پس از آن‌ها تقی واحدی و علی پیام به داستان روی آوردند و نوشتند. تقی واحدی در قم بود و برخی داستان‌هایش در مجله حبل‌الله چاپ می‌شد. علی پیام در ۱۳۶۶ داستان‌نویسی را شروع کرده است. به لحاظ تاریخی بعد از من، آن‌ها

داستان‌نویسان مهاجر افغانستانی در ایران بودند. در سال ۱۳۶۹ طلبه‌های روشنفکر در مشهد؛ عباس لشکری، سید محمد سجادی، فاضل سانچارکی و حمزه واعظی که از اعضا و همفکران کانون مهاجر در مشهد بودند، در هماهنگی با مجله حبل‌الله و شهید مزاری، مجله «سلام» را در مشهد راه انداختند. من نیز با آن‌ها همراه شدم و برای هر شماره یک داستان می‌دادم. شش یا هفت داستان من در سلام چاپ شد.

البته نخستین مجموعه داستان مهاجرت به صورت کتاب در قم منتشر شد به نام «پرواز ستاره» از محمدحسن رضایی که در سال ۱۳۷۲ به بازار آمد.

یکی از نهادهای فرهنگی که در مهاجرت شکل گرفته است، «دفتر هنر و ادبیات افغانستان» بود، این دفتر چگونه شکل گرفت و اعضا و یا بنیان‌گذاران این دفتر چه کسانی بودند؟

عرض می‌کنم. در همین رفت‌وآمدهایم در حوزه هنری مشهد، آقای محمدکاظم کاظمی را هم می‌دیدم که با گروه شعر حوزه رابطه داشت. آقای کامل گفت: آقای کاظمی با گروه شعر رفت‌وآمد دارد و افزود: شما می‌توانید جلسات داستان‌نویسی خودتان را در حوزه هنری برگزار کنید. هفته دو سه ساعت یک اتاق برای شما می‌دهیم که جلسات نقد داستان‌تان را برگزار کنید.

من که از حضور هفتگی در دو جلسه خسته شده بودم و دیگر این‌که جای مناسب هم برای برگزاری جلسات نداشتیم، از این پیشنهاد استقبال کردم و آن را با هر دو

انقلابی مانده بود و نه اسلامی. شد «دفتر هنر و ادبیات افغانستان».

حلقه‌های اولیه فرهنگی، داستان‌نویسی و شعر، در فضای مهاجرت چطوری شکل گرفت و چه کسانی از هم‌نسلان شما در آن سال‌ها فعالیت می‌کردند؟

درباره شکل‌گیری جریان شعر مهاجرت من صلاحیت اظهار نظر ندارم؛ اما درباره داستان من چشم‌دیدها و تجربیات خودم را شرح دادم و گمان نمی‌کنم چیز زیادی مانده باشد. تشکیل دفتر ادبیات بسیار مؤثر و کارساز بود. افراد پراکنده را جمع کرد، استعدادهای تازه را شناسایی و به نیروهای مستعد انگیزه و آموزش‌های لازم را داد. بسیاری از دوستان شاعر و نویسنده کار ادبی خود را از دفتر ادبیات شروع کردند و درواقع با تشکیل دفتر ادبیات یک موج وسیعی ادبی به راه افتاد؛ جلسات و حلقه‌های ادبی، چاپ کتاب‌های ادبی، جلسات نقد و نظر، آموزش ادبیات به‌ویژه داستان‌نویسی. کسانی که امروز نامی در ادبیات داستانی دارند و آثار خوبی آفریدند؛ مانند محمدحسین محمدی، عباس جعفری (آرمان)، زهرا حسین‌زاده، دکتر بتول سیدحیدری، معصومه کوثری و... کار ادبی خود را از دفتر ادبیات آغاز کردند.

در یک اقدام مفید و مؤثر برای شناسایی و برقراری رابطه با هنرمندان و شاعران مهاجر در شهرهای دیگر ایران، من به همراه حمزه واعظی و میلاد بلخی به شهرهای تهران، قم، اراک، اصفهان و... سفر کردیم و نیروهای فعال و استعدادهای آماده را شناسایی و به دفتر ادبیات وصل کردیم.

در همین سفر شعبه دوم دفتر ادبیات افغانستان را در قم فعال کردیم؛ چون در قم تعداد زیادی از طلبه‌های شاعر و نویسنده فعالیت داشتند و کمی بعدتر چهار تن از دوستان و شاگردان من هم از مشهد به قم رفتند؛ میلاد بلخی، حامدی، میرحسینی و حلیمی. شاعران برجسته‌ای هم مانند بشیر رحیمی، محمدشریف سعیدی و استاد

آقای محمدکاظم کاظمی و سید ابوطالب مظفری با هم نشستیم و با همکاری حوزه هنری، «دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان» را تأسیس کردیم. آقای کاظمی مسئول دفتر، آقای مظفری مسئول شعر و من مسئول ادبیات داستانی شدیم و به این ترتیب دفتر ادبیات ایجاد شد. کمی بعدتر بخش خاطرات و ادبیات کودک و

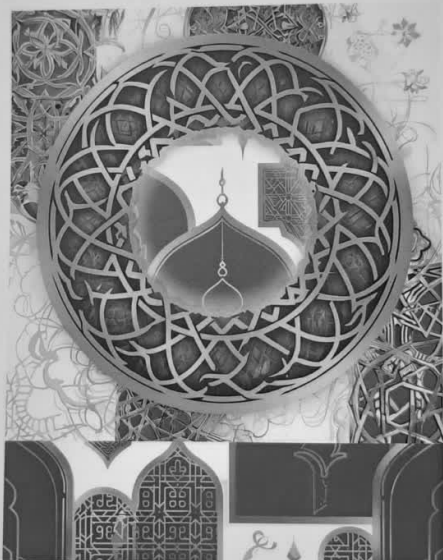


نوجوان ایجاد شد با مسئولیت حمزه واعظی و میلاد بلخی.

سال ۷۴ دوستان مسئولیت دفتر ادبیات را به دوش من گذاشتند. من انقلاب اسلامی را از نام دفتر برداشتم؛ چون با پیروزی گروه‌های مجاهدین دیگر در افغانستان نه

زیر باران آفتاب

سیره عملی پیامبر اسلام (ص) در قالب داستان



سید اسحاق شجاعی

موحد بلخی در قم حضور داشتند. حوزه هنری قم هم با ما همکاری کرد و اتاقی برای تشکیل جلسات شعر و داستان در اختیار دوستان ما گذاشت و سال‌های طولانی دفتر ادبیات در قم فعالیت می‌کرد و نیروهای بسیار خوبی را تربیت کرد. مسئول دفتر هم دوستان ما آقای میلاد و میرحسینی بودند.

در همان سفر، جمعی از جوانان در اصفهان متشکل شدند؛ آن‌ها دانشجو و دانش‌آموز بودند و در خانه‌های خودشان جلساتی را دایر می‌کردند. آثاری در قالب مقاله و داستان می‌نوشتند و می‌فرستادند به دفتر ادبیات در مشهد و من آن‌ها را نقد می‌کردم و پس می‌فرستادم. من یکی از نامه‌های این جمع را در کتاب «مهرنامه» چاپ کرده‌ام. از جمله خانم دکتر بتول سید حیدری در اصفهان دانش‌آموز بود و بسیار فعال می‌نوشت و رابطه خوبی با دفتر ادبیات داشت و من داستان‌های ایشان را نقد می‌کردم.

● چه کارها و فعالیت‌های فرهنگی و پژوهشی

در دفتر هنر و ادبیات افغانستان، صورت

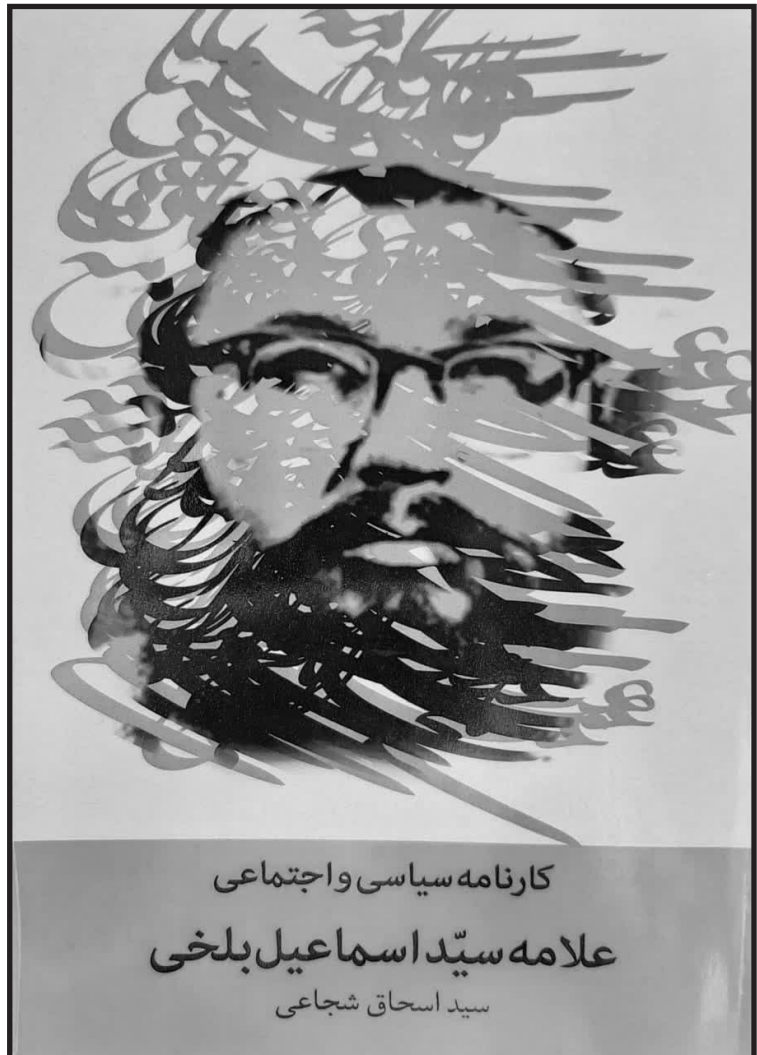
می‌گرفت، تا چه سالی این دفتر سر پا بود و سرانجامش چه شد؟

دفتر ادبیات افغانستان در چند بخش فعالیت می‌کرد: بخش ادبیات داستانی که هم چاپ کتاب داشت و هم دوره‌های آموزشی و هم جلسات هفتگی. دوم بخش شعر بود که چند مجموعه چاپ کرد و آموزش هم داشت و اما دوستان شاعر جلسات شعر را در بازار مرکزی برگزار می‌کردند. سوم بخش خاطره بود که کسانی چون حمزه واعظی، محمود رضایی، محمدحسین فیاض، عبدالرحیم فهیمی و... فعالیت می‌کردند. خاطرات مجاهدان و مردم را ثبت و پیاده و تبدیل به کتاب می‌کردند. بخش چهارم کودک و نوجوان بود که میلاد بلخی و محمدحسین محمدی و غلام‌حسن بومان و...

کار و فعالیت می‌کردند و آن‌ها نیز چند کتاب منتشر کردند.

ما دوسه دوره آموزش داستان‌نویسی در دفتر برگزار کردیم که بسیار هم مورد استقبال جوانان پسر و دختر قرار گرفت. اکثر علاقه‌مندان از گلشهر به مرکز شهر می‌آمدند و این برای آن‌ها بسیار دشوار و گاهی مسأله بگیر بگیر مهاجرین هم داغ بود و مشکل چندبرابر می‌شد. ما «حسینیه امام سجاد» را در گلشهر پیدا کردیم و از آن پس جلسات آموزشی را در حسینیه و جلسات هفتگی را هم در حسینیه و هم در خود دفتر دایر می‌کردیم. نخستین دوره آموزشی ما با بیش از هشتاد پسر و دختر در حسینیه امام سجاد برگزار شد و در پی آن جلسات هفتگی را هم در طی شش سال برگزار کردیم.

در سال ۱۳۷۴ آقای کاظمی به کارهایی دیگری روی



چاپ شده است.

آن زمان در میان احزاب سیاسی بر سر جذب مجموعه‌ها و افراد فرهنگی رقابت بود و سازمان نصر برای نسل جوان باسواد جذابیت بیشتری داشت.

همراهان من از آن پس در دفتر هنر و ادبیات افغانستان این‌ها بودند: میلاد بلخی، سید هادی نوری، عزیز حامدی، دکتر میرحسینی، سید حسین فاطمی، محمدحسن احمدی، زهرا حسین‌زاده، سکینه علی‌زاده، عباس جعفری، محمدعلی عطایی و...

این دفتر تا سال ۱۳۸۱ فعال بود. البته چنان‌که می‌دانید در سال ۱۳۸۰ امارت طالبانی سقوط کرد و شرایط تازه‌ای در افغانستان به وجود آمد. بلافاصله پس از سقوط طالبان من به داخل رفتم و با احمدضیا رفعت، مظفری و میلاد «اتحادیه فرهنگیان» را در کابل فعال کردیم و هفته نامه «اندیشه نو» را راه انداختیم که آقای رفعت مدیرمسئول و من سردبیر بودم و بعد عضو کمیسیون انتخابات لویه جرگه اضطراری در شمال کشور شدم.

در تابستان ۸۱ که برگشتم، به این نتیجه رسیدم که دیگر لزومی ندارد ما دفتر ادبیات را در ایران داشته باشیم؛ چون بسیاری از نویسندگان و شاعران به داخل رفته بودند و یا می‌خواستند بروند و زمینه فعالیت‌های فرهنگی و ادبی در داخل کشور تا حدی فراهم شده بود. لذا به فعالیت‌های دفتر ادبیات در سال ۱۳۸۱ مهر پایان زدیم.

❶ در دفتر ادبیات افغانستان مجموعه‌هایی در زمینه تاریخ شفاهی جهاد افغانستان، مجموعه شعر و مجموعه داستان به چاپ رسید، از این فعالیت‌های پژوهشی بگوئید و این که توسط چه کسانی این کارها به سرانجام رسید و چه نقشی در مطرح شدن و رشد ادبیات مهاجرت داشت؟

با تلاش‌های محمدکاظم کاظمی و همکاری و همراهی

آورد و آقای مظفری، خاوری، پیام و سید نادر احمدی، اعضای دیگر دفتر ادبیات جذب «مرکز فرهنگی نویسندگان» شدند و دفتر فصلنامه «دری» را در مشهد تشکیل دادند و از دفتر ادبیات فاصله گرفتند.

البته پیش از آن‌که آن دوستان جذب مرکز فرهنگی نویسندگان بشوند، استاد سرور دانش، که مسئول فرهنگی حزب وحدت و رئیس مرکز فرهنگی نویسندگان بود، طی چند نامه مرا به عضویت در آن مرکز دعوت کرده بود، ولی من نپذیرفته بودم؛ چون استقلال دفتر ادبیات برای ما بسیار مهم بود. دفتر ادبیات نخستین مجموعه‌ای بود که بدون وابستگی به احزاب سیاسی، کار فرهنگی و ادبی جدی و پیگیر داشت و با پیوستن من به یک گروه سیاسی، دفتر ادبیات انرژی و توان خود را از دست می‌داد. نامه‌های استاد دانش برای من در کتاب «مهرنامه»

محمدحسین جعفریان، دفتر ادبیات موفق شد موافقت حوزه هنری تهران و انتشارات آن را برای چاپ و انتشار کتاب به دست آورد. چیزی که هم نیاز جامعه ما بود و هم نیاز نسل جوانی روی آورده به ادبیات و هنر. خوشبختانه بیش از سی عنوان کتاب در طی ده سال از جوانان شاعر، داستان‌نویس، کودک و نوجوان و نیز خطرات جهاد مردم افغانستان بر ضد اشغال‌کشورشان منتشر کردیم.

پس از کانون مهاجر که نخستین گام فرهنگی را در عالم مهاجرت برداشته بود، دفتر ادبیات دومین گام را برداشت و البته محکم و ماندگارتر با موضوعات خالص فرهنگی و ادبی. مجموعه کتاب‌هایی که دفتر ادبیات منتشر کرد، نخستین گام در معرفی ادبیات افغانستان به جامعه فرهنگی و ادبی ایران نیز بود و ما نوعی بده‌بستان فرهنگی، ادبی را با محافل فرهنگی، ادبی ایرانی آغاز کردیم.

مثلاً نخستین مجموعه داستان نویسندگان مهاجر به نام «مهاجران فصل دلتنگی» به کوشش من در سال ۱۳۷۵ و دومین مجموعه آن به نام «سنگ ملامت» به کوشش جواد خاوری و علی پیام در سال ۱۳۷۷ منتشر شد. نخستین مجموعه شعر شاعران مهاجر به نام شعر مقاومت توسط محمدکاظم کاظمی و محمدآصف رحمانی و دومین مجموعه شعر به همین نام توسط سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی به بازار کتاب آمدند. این روند با کتاب‌های خطرات جهاد حمزه واعظی، محمود رضایی، محمدحسین فیاض و دیگران ادامه یافت و نیز کتاب‌های کودک و نوجوان میلاد بلخی، محمدحسین محمدی و غلام‌حسن بومان و دیگران چاپ شد. در مجموع بیش از سی عنوان کتاب چاپ و منتشر شد.

من «ستاره شب دیجور، زندگینامه و آثار علامه سید اسماعیل بلخی» را در همان دفتر کار کردم و چاپ اولش همان‌جا شکل گرفت.

● آیا دفتر ادبیات، برنامه‌های آموزش ادبی و هنری و هم‌چنین سمینار و برنامه‌های فرهنگی نیز برگزار می‌کرد؟

دوره‌های مختلف آموزشی در دفتر داشتیم؛ به‌ویژه در بخش داستان؛ این دوره‌ها را بیش‌تر در همان حسینیه امام سجاد گلشهر برگزار می‌کردیم و در هفته دو جلسه نقد و آموزش داشتیم؛ یکی در گلشهر و دیگری در دفتر ادبیات. سمینارهای مختلف و چندین همایش نیز برگزار کردیم به مناسبت‌های مختلف مذهبی و ملی که بسیار هم استقبال می‌شد؛ حتی از طرف دوستان ایرانی و این نخستین‌بار بود که ایرانی‌ها در جلسات فرهنگی و ادبی مهاجران افغانستانی حضور می‌یافتند و با فرهنگ و ادبیات افغانستان از طریق مهاجرین آشنا می‌شدند. هم‌چنین یکی دو تا نمایشگاه هنری و صنایع دستی و کتاب و نشریات هم برگزار کردیم که بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

کار دیگری که در دفتر ادبیات انجام شد ایجاد رابطه با نشریات و رسانه‌های ایرانی بود. این کار برای معرفی توانایی‌های مهاجران و فرهنگ و ادبیات افغانستان به جامعه ایرانی بسیار مفید و مؤثر واقع شد.

نشریات گروه‌های سیاسی و جهادی نیز زمینه دیگری بود که باید برای معرفی ادبیات و هنر و نویسندگان و شاعران استفاده می‌کردیم. ما چون وابسته به هیچ حزب و گروهی نبودیم، با همه نشریات احزاب رابطه داشتیم؛ به‌خصوص با هفته‌نامه وحدت به ریاست استاد سرور دانش و نیز گلبانگ ضمیمه ادبی آن، با هفته‌نامه فریاد عاشورا به ریاست حسینی مزاری، با بنیاد وحدت با ریاست فصیحی غزنوی، مجله حب‌ل‌الله، طلوع وحدت، مجله استقامت و... در این نشریات شعر و داستان چاپ می‌کردیم، مصاحبه می‌کردیم و گزارش فعالیت‌های خود را و...

کمی بعدتر دوستان ما خود در این نشریات مسئولیت گرفتند؛ مثلاً میلاد بلخی با گلبانگ همکار شد، محمدحسن احمدی با بنیاد وحدت و خود من در سال ۱۳۷۷ سردبیر مجله «ماهنامه امین» شدم و این کار ادامه یافت و حضور ادبیات در نشریات احزاب و گروه‌های سیاسی نهادینه شد و ماند.

● مجموعه داستان‌های «سال‌های برزخ و باد» و «سپیدارهای گم‌شده» قطعاً از مجموعه‌هایی تأثیرگذار در حوزه ادبیات داستانی ماست، بعد از آن مجموعه‌ها کمتر داستان نوشتید و بیشتر به پژوهش روی آوردید، علتش چیست؟

با تشکر از نظر نیک شما. من در سال ۱۳۷۷ مجموعه «سال‌های برزخ و باد» و در سال ۱۳۸۶ «سپیدارهای گم‌شده» را چاپ کردم. بعد از آن هم تعدادی داستان کوتاه نوشتم، اما چاپ آن‌ها را به صورت کتاب پی‌گیری نکردم و در برخی نشریات چاپ شده‌اند. این‌که من کم‌وبیش از ادبیات داستانی به کارهای پژوهشی کوچ کردم علت‌های پیدا و پنهانی دارد. من در سفرهایی که به افغانستان داشتم، به این نتیجه رسیدم که ادبیات؛ به‌ویژه ادبیات داستانی در میان مردم خواننده و علاقه‌مند ندارد و به همان نسبت هم تأثیرش ناچیز است. درواقع ادبیات یک کالای فاخر برای مردمان خاص است و در میان توده‌های مردم جایی ندارد.

از طرفی، جوانی و ادبیات زوج خوش و خوشبختی هستند و بسیار هم سازگار؛ اما سن که بالا رفت، رابطه آن دو سرد و زمستانی می‌شود و در بسا موارد بین آن‌ها جدایی می‌افتد. این‌که چه اتفاقی در ذهن و روح و روان انسان رخ می‌دهد، باید به قسمت ناخودآگاه ذهن مراجعه کنیم.

این اتفاق نادری هم نیست؛ بلکه در تعداد زیادی از شاعران و نویسندگان پیش آمده است؛ شاعری که هفته دو سه شعر می‌گفت، حالا سال یکی دو شعر با زور مرتکب می‌شود. البته غم نان و نیازها و فرازوفرودهای زندگی را هم بر عوامل دیگر بیفزایید.

با این همه من چندان هم از ادبیات داستانی دور نرفته‌ام؛ یعنی در کارهای پژوهشی نیز موضوعاتی را کار کرده‌ام که جنبه داستانی دارند؛ مثلاً داستان‌های مثنوی را در شش جلد به «نام نردبان آفتاب» بازنویسی کرده‌ام، یا خاطرات مربوط به علامه بلخی را گرد آورده‌ام. اخیراً کتاب «زیر باران آفتاب» را کار کرده‌ام که داستان‌های مستند و تاریخی

از سیره رحمانی پیامبر اسلام است.

● شما در دهه‌های اخیر درباره علامه شهید سید اسماعیل بلخی و آثارش و همین‌طور در حوزه مولانا شناسی و داستان‌های مثنوی معنوی، پژوهش کرده‌اید و آثاری در این دو حوزه از شما به چاپ رسیده است، چه عواملی شما را به سمت بلخی و مولانا کشاند؟

من دو کتاب و تعدادی مقاله درباره علامه سید اسماعیل بلخی کار کرده‌ام؛ «ستاره شب دیجور» و «کارنامه سیاسی و اجتماعی علامه بلخی». به نظر من در تاریخ مبارزات مردم افغانستان با استبداد، تبعیض و نابرابری، کمتر کسی مثل بلخی یافت می‌شود؛ ما عالم‌تر از بلخی داریم، سیاسی‌تر از بلخی داریم و... اما بلخی مجموعه‌ای از ویژگی‌هایی را داشت که دیگران نداشتند و ندارند. وی روحیه حماسی و شجاعت فوق‌العاده داشت، آن‌قدر دلسوز مردم بود که جانش را برای مردم داد، صداقت، استواری، استقامت، اندیشه‌ورزی، برنامه داشتن و... از او یک انسان ویژه و بی‌نظیر در افغانستان ساخته بود.

از طرفی، کارهایی که سازمان نصر و شخص شهید مزاری و هم‌چنین کانون مهاجر درباره بلخی کرده بودند، سطحی و شعاری و لفاظی بود و البته مناسب با دوره شوروشر جهاد و مبارزه؛ لذا لازم دیدم در حد توانم درباره اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و دینی بلخی و نیز زندگی او کمی غور و ژرف‌نگری بکنم و آثار قابل پذیرش داشته باشم.

اما مسأله مولانای بلخی کمی فرق می‌کند؛ اگر کار درباره علامه بلخی را ضرورت سیاسی و اجتماعی ایجاب می‌کرد، رفتن به سمت حضرت مولانا ضرورت روحی و روانی و دینی خودم بود. خدا و دینی که مولانا معرفی می‌کند بسیار شیرین و بسیار دل‌پذیر است. مثنوی و دیوان شمس کتاب‌هایی هستند که مرا در خلوت‌هایم؛ می‌رقصانند، می‌خندانند و می‌گریانند. من به سمت مولانا نرفتم؛ مولانا از سر مهربانی و لطف مرا به سوی خود کشید و دست مرا به دامن خود رساند.

یک ضرورت فرعی هم مرا به کار درباره مولانا واداشت؛

حوزه‌های علمیه و مراکز دینی ما با مولانا مهربان نیستند. بسیاری‌ها ندیده و نخوانده درباره او حکم ناروا صادر می‌کنند. این درحالی است که مولانا شاگرد قرآن کریم است و مثنوی او هم در صورت و هم در محتوا و مضمون بسیار متأثر از قرآن است؛ به طوری که عالمان بزرگی مانند حاجی ملا هادی سبزواری، شیخ بهایی و علامه محمدتقی جعفری، مثنوی را تفسیر عرفانی قرآن نامیده‌اند، علامه جعفری که هم عالم دینی و هم فیلسوف بود پانزده جلد قطور شرح مثنوی نوشته است. علامه جعفری در جمله‌ای می‌گوید: «اگر برای غیر از پیامبران، الهامی شده باشد، بدون تردید یکی از آن‌ها مولانا می‌باشد.»

مولانا در دین‌داری، تعبّد و عشق به حضرت حق، بی‌نظیر و بی‌مانند است. مولانا درباره قرآن دیدگاه‌ها و برداشت‌ها و تفسیرهای ژرف و قابل تأمل دارد و به گفته دکتر شهیدی، شارح مثنوی از نهج البلاغه نیز بسیار استفاده کرده است. از این گذشته عالمان بزرگی مانند امام خمینی، علامه مطهری، آیت‌الله خامنه‌ای و دیگران علاقه ویژه به مثنوی و مولانا داشته‌اند.

من برای این‌که پیوند مثنوی و قرآن و علاقه مولانا را به قرآن نشان بدهم کتاب «تأثیرات قرآن بر محتوا و ساختار مثنوی» را کار کردم و بعد فرصتی پیش آمد و «نردبان آفتاب» را که بازنویسی داستان‌های مثنوی به نثر است، در شش جلد نوشته و منتشر کردم.

چه تفاوتی بین کار پژوهشی و خلاقانه و داستان‌نویسی است، شما را کدامش بیشتر قانع می‌کند و فکر نمی‌کنید که کار پژوهشی، نویسنده را از خلاقیت باز می‌گذارد، یا چنین چیزی نمی‌تواند جلو خلاقیت را بگیرد؟

داستان، یک ژانر هنری است و در آن تخیل نویسنده میدان‌داری می‌کند. بهتر است بگویم در داستان تخیل و اندیشه با هم کار می‌کنند و اثری را می‌آفرینند و نویسنده در پروردن سوژه آزادی کامل دارد؛ اما در موضوعات پژوهشی نویسنده وابسته به موضوع پژوهش و منابع آن

است. البته در این‌جا هم اندیشه حضور پر رنگ و جدی دارد؛ تخیل هم حضور دارد؛ اما بسیار کم‌رنگ.

به این دلیل که در داستان دست نویسنده باز است و میدانش وسیع، خلاقیت بیش‌تر است؛ هرچند در کار پژوهش نیز خلاقیت وجود دارد و پژوهشگر به نکته‌های تازه‌ای می‌رسد و افق‌های نوی را می‌گشاید.

نویسنده در خلأ نمی‌تواند تصمیم بگیرد که چه کار بکند و چه کار نکند؛ نویسنده در یک جامعه زندگی می‌کند و نیازها و ضرورت‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه در کار و تصمیم او سهیم است و بر اساس ضرورت‌های زندگی فردی و جمعی تصمیم می‌گیرد که چه کار بکند و چه کار نکند.

حالا چه آثار داستانی و پژوهشی روی دست دارید؟

سال گذشته (۱۴۰۳) کتاب «مهرنامه» را منتشر کردم که شامل ۱۱۲ نامه از فرهنگیان، نویسندگان و هنرمندان خطاب به این بنده خداست. در دهه شصت و هفتاد که انترنت و تلفن نبود، نامه‌نگاری مرسوم بود و من در مشهد بودم و با نویسندگان و فرهنگیان افغانستانی که در اروپا، امریکا، پاکستان و جاهای دیگر بودند، نامه‌نگاری داشتم. آن نامه‌ها را چاپ کردم.

نزدیک به دو سال روی کتابی کار کردم به نام «زیر باران آفتاب». این کتاب مجموعه‌ای از داستان‌های تاریخی، روایی، تفسیری و سیره‌عملی پیامبر اسلام است و در ۲۱ فصل و ۵۱۶ صفحه قطع وزیری به چاپ رسیده است.

خوشبختانه زیر باران آفتاب در مدت کوتاه دوبار چاپ شده است؛ یک بار در دو جلد برای دارالعلوم‌های افغانستان و یک بار هم در یک جلد و قرار است به صورت کتاب درسی درآمده برای سال‌های هفتم و هشتم دارالعلوم‌های افغانستان به تیراژ زیاد در کابل چاپ شود.

«بنیاد فرهنگی اجتماعی مهاجرین» مقیم ایران در تاریخ ۱۰ قوس ۱۴۰۴ در مشهد برای این کتاب محفل رونمایی برگزار کرد که خود شما یکی از سخنرانان آن محفل بودید.

❖ در حوزه شعر مهاجرت حداقل می‌توان به دو دوره شعر مقاومت و پسامقاومت تقسیم‌بندی قایل شد، آیا در حوزه داستان نیز می‌شود چنین تقسیم‌بندی را داشت، آیا داستان مقاومت نیز داریم؟ اگر داریم، از چه ویژگی‌هایی برخوردار است؟

در مجموعه‌هایی که تاکنون از نویسندگان مهاجر مقیم ایران چاپ شده، ما شاهد سه نوع گرایش اصلی در ادبیات داستانی هستیم: نوع اول داستان‌های جنگی یا جهادی است که مربوط به دهه شصت و اوایل دهه هفتاد می‌شود؛ زمانی که کشور در اشغال ارتش سرخ اتحاد شوروی بود، نویسندگان هم در پهلوی مردم بودند و بر ضد اشغال کشورشان می‌نوشتند و البته مشکلی هم نداشتند که داستان‌ها شعاری، جانب‌دارانه و با موضع مشخص از کار دریابید.

در نخستین سال‌های دهه هفتاد که گروه‌های جهادی پیروز شدند، قدرت‌طلبی‌ها، خودخواهی‌ها و خودزنی‌ها شروع شد و کار به برادرکشی و ویران کردن کشور کشید، نوع دوم از آفرینش‌های داستانی شروع شد که به آن‌ها داستان‌های ضد جنگ گفته می‌شود.

پس از آن‌که امیدها از جهاد و حکومت اسلامی و عدالت و گروه‌های سیاسی به یأس بدل شد، نویسندگان به سوژه‌های انسانی روی آوردند؛ عدالت اجتماعی، حقوق انسانی، امنیت، رفاه مردم، بازسازی کشور، آوارگی مردم و...

در این میان البته موضوعاتی مانند آوارگی و مهاجرت و نیز دوره مقاومت هم کم‌وبیش کار شده است و داستان‌هایی وجود دارد.

برای هر دوره از خودم دو داستان نام می‌برم: داستان جهادی مانند «نگاه معصوم» و «کبوتری در کوچه شب» که اولی به نام مستعار مرتضی آل‌طه و دومی به نام خودم در مجموعه «مهاجران فصل دلتنگی» چاپ شده است. داستان‌های ضد جنگ مانند «هاییلی دیگر» و «شاخه شکسته» که در مجموعه «سال‌های برزخ و باد» چاپ شده‌اند. نوع سوم مانند داستان‌های «چرخ فلک» و «عشق

ملکه عسلی» یا «آخرین لغزش آدم» که در مجموعه سپیدارهای گم‌شده چاپ شده‌اند.

البته من سوژه‌های مربوط به مهاجرت و آوارگی را بیش‌تر کار کرده‌ام؛ چون که خودم در آن فضا زندگی کرده‌ام. مانند داستان‌های «گمشدگان»، «سپیدارهای گم‌شده» و «پسرک گم‌نام» که در همین مجموعه‌ها چاپ شده‌اند.

نکته‌ای که به تازگی متوجه شده‌ام این است که «گم‌شدن و گم‌شدگی» در داستان‌های من بسیار پر رنگ است؛ نام چندین داستانم به نوعی گم‌شدن را دارد و نام دوتا از کتاب‌هایم یکی «سعادت گم‌شده» و دیگری «سپیدارهای گم‌شده» است. این نام‌ها همگی از ناخودآگاه ذهن من بیرون شده‌اند و در وقت نام‌گذاری اصلاً متوجه آن نبوده‌ام. من در دریای پر تلاطم زندگی و در میان جنگ، ستم، تبعیض، فقر، جهل، آوارگی و... گم شده‌ام.

❖ بین نسل اول داستان‌نویسی مهاجرت و نسل و یا نسل‌های بعدی چه تفاوتی می‌بینید، آیا داستان‌نویسی

ما در مهاجرت رو به رشد است یا رو به افول؟

جریان داستان‌نویسی کنونی ما در مقایسه با دهه هفتاد و هشتاد به نظر کم‌جان‌تر است. امروزه دوره‌های آموزشی برگزار نمی‌شود و جلسات داستان‌خوانی و نقد منظم وجود ندارد. دیگر شوروشوقی در میان جوانان دیده نمی‌شود و تولیدات ادبی هم بسیار کم شده است. در یک کلام داستان‌نویسی نتوانسته راه خود را در میان مردم باز کند و مردمی شود. به این دلیل و دلایلی دیگر کم‌رونق و کم‌جان مانده است. در این میان البته کسانی چون جواد خاوری، تقی واحدی و محمدی با انرژی کار داستانی را ادامه داده‌اند.

❖ داستان‌نویسی ما در حوزه‌های مهاجرت چه سهمی

در کلیت بستر ادبیات داستانی افغانستان دارد؟

جایگاه داستان‌نویسی مهاجرت در ایران در کلیت ادبیات افغانستان مشخص و روشن است؛ هم به لحاظ کمیت و هم به لحاظ کیفیت وضعیت خوبی دارد و کسی نمی‌تواند آن را نادیده انگارد. استاد مرحوم زریاب که سرتاج ادبیات داستانی کشور بود، بارها از داستان‌ها و نویسندگان مهاجر

مقیم ایران تعریف و تمجید کرده بود و از آن‌ها به امید آینده ادبیات افغانستان تعبیر می‌کرد. ۱۸ عنوان نامه‌های استاد زریاب که از فرانسه برای بنده فرستاده و در آن‌ها از داستان‌نویسان مقیم ایران تعریف و تمجید کرده و آنان را امید آینده ادبیات افغانستان خوانده در کتاب «مهرنامه» چاپ شده است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

در پی فراگیر شدن جنگ‌ها و ناامنی‌ها در افغانستان، در دهه شصت و هفتاد، نویسندگان سابقه‌دار به پاکستان و کشورهای اروپایی آواره شدند و تعداد کم‌تری از آنان توانستند دست‌به‌قلم بمانند و دیگران از خلاقیت بازماندند؛ اما نویسندگان مهاجر در ایران جوانانی بودند که یا در خردی به ایران آمده و یا در ایران به دنیا آمده بودند و همه جوان و سرشار از انرژی و توانایی بودند.

مهم‌تر این‌که در فضای ادبی و فرهنگی ایران زندگی می‌کردند و این فرصت را داشتند که آموزش ببینند، مطالعه کنند و بیافرینند. فضای ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی، پر از شور و هیجان انقلاب و فعالیت و امید و تحرک بود. انقلاب اسلامی ایران یک دگرگونی فرهنگی و ادبی هم بود و نسل جوان مهاجر را به شدت تحت تأثیر خودش قرار داد. نسل جوان تشنه دانش و ادبیات در چنین فضای فرهنگی و ادبی سربرآوردند و رشد کردند. این سخن را می‌توان به تفصیل بیان کرد.

● شما در دهه نود در داخل کشور به کار مطبوعاتی و رسانه‌ای مشغول بودید، لطفاً بفرمایید که چه کارها و فعالیت‌هایی داشتید.

پس از سقوط طالبان اول، زمینه برای فعالیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای مساعد شد. یکی دو ماه پس از سقوط امارت طالبانی، من به داخل رفتم و در قالب «اتحادیه فرهنگیان افغانستان» فعالیت خود را با انتشار هفته‌نامه «اندیشه نو» آغاز کردم. آقای احمدضیا رفعت مدیرمسئول، من سردبیر و جمعی از نویسندگان و شاعران مانند محمدکاظم کاظمی، سید ابوطالب مظفری، سیامک هروی، سید نادر احمدی و... اعضای تحریریه بودند. اندیشه نو نخستین

نشریه در کابل پس از سقوط طالبان بود؛ اما به دلایلی زیاد دوام نیاورد.

در سال ۱۳۸۸ مدیرمسئولی هفته‌نامه عصر نو را که به همت سید حسن صفایی در مزارشریف منتشر می‌شد، به عهده گرفتم. در سال ۱۳۹۰ از ائتلاف مجموعه‌ای نهادهای فرهنگی و مطبوعاتی ولایات شمال کشور «بنیاد فرهنگی راه تقوی» ایجاد شد و هفته‌نامه عصر نو تبدیل به «روزنامه عصر نو» شد. این روزنامه تا سال ۱۳۹۷ در مزارشریف منتشر و در ولایات بلخ، جوزجان، سرپل، فاریاب، سمنگان، بغلان و قندوز به طور منظم توزیع می‌شد و من به عنوان مدیرمسئول آن را اداره می‌کردم.

روزنامه عصر نو، حرکت فرهنگی ارزشمند و تأثیرگذار بود و در مدت هشت سال، جای وسیعی در میان بازاریان، ادارات دولتی، نهادهای فرهنگی و رسانه‌ای داخلی و خارجی یافته بود. در ولایت‌های وسیعی شمال تنها روزنامه‌ای بود که روزانه و در اول صبح به دست خوانندگان خود می‌رسید.

ما در شهرهای مزارشریف، شبرغان، میمنه، پل‌خمري و قندوز بیش از یک هزار مشترک داشتیم که ماهیانه و یا روزانه حق اشتراک پرداخت و همه‌روزه روزنامه را از ما مطالبه می‌کردند. در اطلاع‌رسانی و تحولات سیاسی و فرهنگی حرف اول را روزنامه عصر نو می‌زد. تا این‌که این روزنامه، به دلایلی در سال ۱۳۹۷ تعطیل شد.

● دیگر چه نوع فعالیت‌هایی در داخل کشور داشتید؟

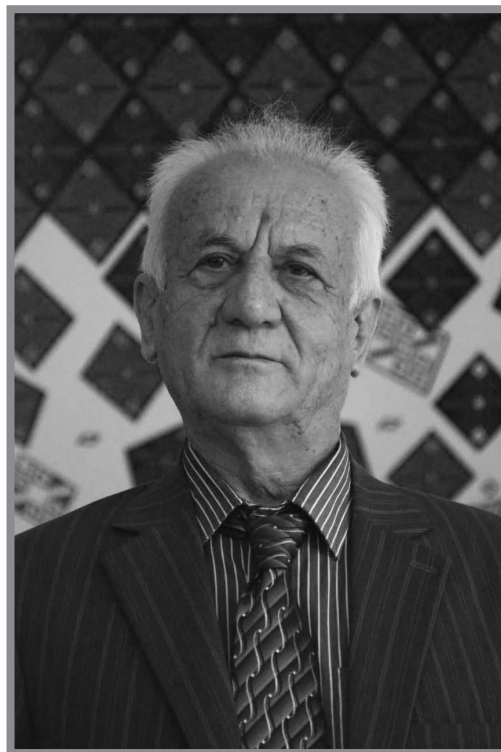
من در دو دوره از انتخابات در کمیسیون‌های انتخابات و شکایات انتخاباتی حضور داشتم؛ نخست در سال ۱۳۸۱ در برگزاری انتخابات لویه‌جرگه اضطراری، عضو کمیسیون مستقل انتخابات بودم و دیگری در سال ۱۳۸۹ در انتخابات پارلمانی، کمیشنر و سخنگوی کمیسیون شکایات انتخاباتی در ولایت بلخ فعالیت کردم.

عضو خانه داستان بلخ بودم و چندین دوره در مزارشریف ادبیات داستانی و مقاله‌نویسی درس دادم و در فعالیت‌های خانه داستان بلخ و در برگزاری جشنواره «اوسانه سی سانه» هم با دوستانم تقی واحدی و شفیق نامدار،

نویسندگان بلخی سهم گرفتم. در سمینارها و کنگره‌های علمی و فرهنگی حضور داشتم و با تلویزیون‌های مختلف درباره مسائل فرهنگی، ادبی، و دینی مصاحبه کردم و در میزگردها حضور داشتم و دیگر فعالیت‌هایی که فعلاً بماند و همین کافی است.

🎤 حیدریگی: تشکر از شما.





سرزمین پریان در کابلستان

داکتر محمد یونس طغیان ساکایی

مقدمه

سال‌ها پیش از این، مقاله‌ای خواندم از استاد سرکاراتی زیر عنوان «پری- تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» که در مجموعه «سایه‌های شکارشده» نشر شده بود. چندی بعد برخوردیم به مقاله‌ای از مهرداد ملکزاد در فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی با عنوان «سرزمین پریان در خاک مادستان». این نوشته مرا واداشت تا «سرزمین پریان در کابلستان» را بنویسم. از همان زمان که حدود شش- هفت سال سپری می‌شود، در پی فرصت مساعدی بودم که باری گذری به پریان پنجشیر داشته باشم که این فرصت مساعد نشد و هم‌چنان برای نوشتن بهانه‌هایی پیش‌آمد و نتوانستم این مقاله را خدمت دوست‌داران جغرافیای تاریخ و اساطیری سرزمین خویش ارائه کنم. خوشبختانه در این روزها که بازنشستگی‌ام منظور شد، فرصت‌های خوبی برای این‌گونه کارها مساعد شد. اگر سفر به پریان صورت می‌گرفت، باور داشتم که

چیزی بهتر عرضه می‌کردم. حالا این چند صفحه را می‌نویسم و در آینده اگر عمر باقی بود، در تکمیل آن می‌کوشم.

پری چیست؟

پری در فرهنگ مردم ما موجود موهومی است که در زیبایی مانند ندارد. گاهی با آب رابطه دارد و در ته حوض‌ها و آبگیرها به‌سر می‌برد. دکتر زمردی آورده است که در اساطیر چین، پری‌ها منشأ نیکی‌اند و همان‌گونه که دیوها در کوه به‌سر می‌برند، جای پریان در چشمه‌سارها است و این بیت را از شیرین و خسرو نظامی گواه آورده است:

وگر بود او پری دشوار باشد

پری بر چشمه‌ها بسیار باشد

(زمردی، ۱۳۸۲: ۲۸۶-۸۷).

مردم در مقام توصیف از زیبایی زنان می‌گویند مانند پری است. به باور مردم پری‌ها گاهی دختران نوزاد را باخود

می‌برند. پری یک نام معمول و بیشتر متداول در افغانستان است. پری، پری‌وش، پری‌چهر، پریسا، پری‌گل، گل‌پری، پری‌پیکر، پری‌زاد، پری‌ماه، ماه‌پری و در زبان پشتو شاپیری نام‌هایی‌اند که مردم به دختران خویش می‌گذارند. استاد سرکاراتی تحقیقی جالب در این زمینه دارد که نمونه‌ای از آن را این‌جا می‌آورم تا خوانندگان گرامی از گذشته اساطیری این موجود در فرهنگ قدیم سرزمین ما آگاهی کسب کنند.

پری در آیین مزدیسنا یکی از مظاهر شرانگاشته شده و از این موجود در ادبیات زردشتی پیوسته به زشتی یاد شده است. از پری در نامه اوستا در کنار دیوان و جیهیکان یاد شده است که برای فریفتن یلان و پهلوانان می‌کوشند. در ادبیات فارسی میانه و در نوشته‌های پهلوی نیز پری از موجودات اهریمنی است. می‌تواند شکل و پیکر خود را تغییر دهد و از نیروی جادو برخوردار است.

اما در ادب فارسی این یک موجود زشت و ناخجسته نیست، بلکه به صورت نگاری فریبای زیبایی پنداشته شده و از نیکویی و خوب‌چهری و حتی فر برخوردار است. لذا چنان می‌نماید که پری در اصل یکی از «زن-ایزدان» بوده که در زمان‌های کهن و پیش از دین‌آوری زردشت ستایش می‌شد. اما زردشتیان آن را موجود اهریمنی و زشت پنداشتند و در تعلیمات دینی خویش از آن به زشتی یاد کردند. اما خاطره دیرین پری به صورت الهه‌ای که با کامگاری و باروری و زایش رابطه نزدیک داشت، هم‌چنان در ذهن جمع ناخودآگاه مردمان باقی مانده و در ادب فارسی و فرهنگ عامیانه منعکس شده است (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۱-۲).

واژه پری در زبان فارسی بازمانده کلمه اوستایی parika است و در پهلوی به صورت parik، در فارسی میانه تورفانی parig، در سغدی pr'yk، در ارمنی parik و در پشتو به صورت perai باقی مانده است. هرچند در زمینه ریشه و اشتقاق این واژه پیشنهادها بسیار از جانب دانشمندانی چون بارتولومه، یارل کارپتیر، هرتسفلد، گونتتر و گری ارائه شده است، اما به صورت قطعی

ریشه این واژه معلوم نیست. بارتولومه parika را صورت مونث پنداشته و آن را «زن بیگانه و غریبه» معنی کرده است. با وجودی که بارتولومه خود در این مورد تردید داشت، نظر او سال‌ها بعد توسط یارل کارپتیر و هرتسفلد تأیید شد. گونتتر این واژه را از ریشه هندواروپایی pele (پر کردن، انباشتن) و لاتینی plenus (پر و انباشته) مشتق دانسته و پری‌ها را در اصل دیو-زن‌های خواهش و لذت شهوانی می‌پندارد. همین‌گونه دیگران نیز اشتقاق‌ها و معنی‌هایی از این کلمه ارائه کرده‌اند (سرکاراتی، همان: ۳-۵).

نتیجه‌ای که استاد سرکاراتی از بحث‌های خویش در این مقاله به دست آورده این است که به احتمال بسیار پری در آغاز تجسم ایزدینه یکی از جنبه‌ها و خویشکاری‌های مام-ایزد بزرگ بوده است که ستایش و آیین او در قدیم از یونان تا هند در میان همه مردم چه ایرانی و انیرانی با نام‌های مختلف چون Demeter، Artemis، Aphrodite در یونان، Anat در فلسطین، Nanai یا Aana nv در سوریه و آسیای صغیر، Ishter در بین‌النهرین، سفندارمذ، اناهید و پارندی و غیرهم در ایران پرستش می‌شد (سرکاراتی، همان: ۲۴). این الهه‌های سفندارمذ و پارندی در سرزمین‌های ما جنبه باروری و حاصل‌خیزی را ارائه می‌کرده است.

ارتباط پری با کابلستان

در اوستا آمده است: هفتمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورا مزدا- آفریدم «وئِه کرته»ی بدسایه بود. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، پری خنتی‌تی را بیافرید که به گرشاسپ پیوست.

پیوستن پری پتیاره به گرشاسپ که اسباب بدنامی گرشاسپ را بنا بر این متن فراهم آورده است، با داستان کماندار مقدس چینی به نام «بی» شباهت دارد. این پهلوان چینی هم پس از آن‌که مار بزرگ و روباه عظیمی را می‌کشد، با یک پری دریایی به نام «فوفی» آمیزش می‌کند (کویاجی، ۱۳۷۸: ۲۹).

بیشتر دانشمندان بدین باورند که مراد از «وئِه کرته»



وندیداد، کابل است. هرچند کرستن سن و هیننگ آن را با قندهار منطبق می‌دانند، اما دیگر متون دینی و آثار زردشتی تأیید می‌کنند که این جغرافیا کابل است.

درباره اصطلاح توصیفی «بدسایه» که آقای دوستخواه آن را در گزارش و ویرایش اوستا به کار برده است، نیز اختلاف نظرهایی وجود دارد. بارتولومه از روی متن اوستای ویراسته گلدنر اصطلاح «دوژک سایانم» را در این متن جایگاه خاریشت‌ها ترجمه کرده است؛ چون دوژک در پهلوی به معنی خاریشت است. اما استاد سرکاراتی تصور کرده است که دوژک باید نام قبیله‌ای باشد و این «دوژک سایانم» باید مراد از سرزمین دوژک‌ها باشد (سرکاراتی، همان: ۸). به هرصورت این مسأله قابل تأمل و تحقیق بیشتر است.

درباره ارتباط پری با گرشاسپ کابلستان در متون مزدیسنا دیگر اطلاعی یافت نمی‌شود. مگر به گونه‌های غیرمستقیم استفاده می‌شود که گرشاسپ با پری ارتباطی داشته است. لقب گرشاسپ در اوستا «سام» است و در ادبیات پهلوی هم معمولاً به همین لقب یاد شده است. در سام‌نامه خواجهی کرمانی از ازدواج سام (گرشاسپ) با دختر خاقان چین به نام «پری‌دخت» ذکر رفته و در همین حماسه از فریفتگی پری دیگر به سام نیز سخن رفته است (سرکاراتی، همان: ۱۰).

این اسطوره در میان سکاها نیز رواج داشته است. هرودت این افسانه را شنیده و به آن رنگ یونانی داده و در کتاب خود نقل می‌کند که چگونه هرقل با پری اژدرپیکر اساطیر یونانی همخوابگی کرد و از میان سه پسری که از او زاده شدند، خردسال‌ترین آن‌ها به نام سکیته که نیای سکاها می‌شاهی است، توانست کمان پدر را که هرقل در هنگام عزیمتش به پری سپرده بود، بکشد و پادشاه شود (همان: ۱۰).

یکی دیگر از مواردی که با بحث ما ارتباط دارد و باید این‌جا از آن یاد کنیم، مسأله ارتباط پری با آب و بارندگی است. در تیریش، بند ۵۱ آمده است که: «از بهر غلبه و درهم شکستن و چیرگی و پس راندن کینه و دشمنی آن

پری دشیار (آورنده سال بد) که مردمان بدزبان او را هوپار (آورنده سال نیک) می‌نامند.» (به نقل از سرکاراتی، همان: ۱۵). از این گزارش مستفاد می‌شود که یکی از لقب‌های پری در قدیم، پیش از زردشت، هوپار (آورنده سال خوب و فرخنده) بوده که شاید نام «هورا» برای دختران با این کلمه ارتباط داشته باشد، اما پس از روی کار آمدن دین زردشتی این پری با لقب دژیار (آورنده خشک‌سالی) جا زده شد. در یشت هشتم که در بزرگداشت تیشتر سروده شده، درباره دشمنی ایزد تیشتر با پری‌ها سخن رفته است (همان: ۱۶).

غیر از این برخی از قراین دیگر نیز در این زمینه وجود دارد که خوانندگان در صورت علاقه‌مندی به این بحث به مقاله مفصل و محققانه استاد سرکاراتی در مجموعه «سایه‌های شکارشده» رجوع کنند.

بیوار شاید با انگیزه دریافت مکان پریان مقاله‌ای نوشت زیر عنوان «سرزمین پریان فارسی». من این مقاله را نخوانده‌ام. مهرداد ملکزاد آورده که در این مقاله سنن روایی و شفاهی و بعضاً مکتوب مربوط به پریان جدا از آنچه استاد سرکاراتی معرفی کرده پیشنهاد شده است. بیوار هم‌چنان در مقاله خویش از ارتباط قبیله پریکانی با پریان و اندیشه‌های پریانی تأکید می‌کند. او عقیده داشته است که باورهای عامیانه مردم درباره پری هیچ ارتباطی با سنن کهن دینی مزدیسنا و اندیشه‌های زردشتی که پری را دشمن می‌انگاشتند، ندارد. بیوار این افسانه‌ها را مربوط به داستان‌های پهلوانی پارتیان می‌انگارد. او بیزاری موبدان زردشتی را از پریکانیان کافرکیش به این دلیل می‌داند که آن‌ها وارث و حامل سنن روایی پریانی (و بعضاً نازردشتی) بوده‌اند (ملکزاد، همان: ۱۵۰).

بیوار با توجه به نزدیکی زیستگاه پریکانیان به خاستگاه کولی‌ها که آن را در جنوب کرمان و جنوب شرق ایران مشخص می‌کند و از ارتباط نژادی کولی‌ها و پریکانیان سخن می‌گوید. معلوم است که بیوار در کوشش پیدا کردن یک قبیله کافرکیش در کنار این منطقه است تا رابطه پریان و پریکانیان را به نحوی بسنجد. چون مسأله این

است که پریکانیان قومی بوده که در جوار پریان می‌زیسته و پری‌ها را می‌پرستیده‌اند.

در اخیر این مقاله دربارهٔ پریکانی‌های تاریخی سخن رفته که متضمن جغرافیای تاریخی است. بیوار در مقالهٔ خویش بدین نتیجه رسیده است که سرچشمه افسانهٔ پریان از مفاهیم دینی هندواروپایی برخاسته است، بلکه این افسانه‌ها مربوط به یک سلسله سنت‌های ایرانی قبیله‌ای موسوم به پریکانی هستند. این قبیله در منطقهٔ خوش آب و هوای جبل بارز که در قسمت جنوبی ناحیه‌ای که از رفسنجان و پاریز تا بلندترین مناطق ده بکری بین بم و جیرفت امتداد دارد، سکونت دارند. (ملکزاد، ۱۳۸۱: ۱۴۸).

اما آقای ملکزاد به تلاش‌های جدید برای یافتن جغرافیای دیگر برای پریکانی‌ها هستند. ایشان گواه‌های جالب دیگر را در این زمینه پیشکش کرده‌اند که ما را به سوی یک حقیقت دیگر رهنمون می‌کند. ببینید در مقاله آقای ملکزاد: «در تاریخ عملی نوشته پلیبیوس (بند ۶۸)، در تاریخ طبیعی نوشته پلیبیوس مهین رومی (دفتر ششم، بند ۱۸) و در جای جهان نوشته پمپونیوس مِلا (دفتر یکم، بخش ۲، بند ۱۰) آمده است، این پریانی - پارینی باید همان سرزمین باریانی در ناحیه ۳ از لوحه یازدهم راهنامه رومی معروف به نقشه‌های پئوتینگری *tabula peutingeriana* و نیز همان باریانا *Barriana* در بند نهم از دفتر دوم دیگر راهنامه رومی مجهول‌المؤلف موسوم به جهان‌نمای راونا (*Ravenna Cosmographia*) باشد. این سرزمین گویا در میان رودهای آمودریا (*Oxus*) و سوگریس (*Sygris*)، همان سوخرا (*Cukhra*) یا سرخاب کنونی (از شعب فرعی آمودریا) واقع بوده است.» (ملکزاد، همان: ۱۵۳). آقای ملکزاد گویا که با آوردن تنها کلمه «گویا» این مسأله را که «بارکانیوی» را در جغرافیای میان آمو و سرخاب نشان می‌دهد، رد کرده است. اما مارکوارت این نام را که عبارت از مردمی است که در خننتای اوستا می‌زیسته‌اند و کتزیاس آن را «بارکانیوی» خوانده، میان بغلان و اشکاشم نشان می‌دهد. گراردونولی دانشمند

فقید ایتالیایی در این زمینه توضیح داده است: «به نظر مارکوارت، این بارکانیوی را باید در نزدیک هندوکش بین بغلان و اشکاشم جستجو کرد و به عقیده من (نیولی) دلایل کافی برای رد این نتیجه‌گیری در دست نیست.» (نیولی، همان: ۶۲). نیولی هم‌چنان ارتباط این بارکانیوی را که برخی‌ها با هیرکانیه (گرگان) تطبیق می‌کنند، رد کرده است. او می‌گوید: «بدون شک هیرکانیه تنها منطقه‌ای نیست که نام آن می‌تواند با وهرکا/ گرگ مرتبط باشد. در این زمینه کافی است تنها به نام‌های گرگانج/ جرجانیه در خوارزم اشاره کرد» (نیولی، همان: ۶۱). باید تذکر داد که در نام بارکانیوی، (بورکه) هم در زبان ترکی گرگ معنی می‌دهد.

نتیجه‌ای که آقای ملکزاد از تحقیقات خویش در باب پری و پریکانی گرفته این است: «در دین کهن ایرانی و پیش از اصلاح آن به تعلیم زردشت، پریان مقامی شامخ داشتند. زردشت بنا بر نیاز دستگاه دینی خود پریان را از مقام خودشان فرو کشید و تا همسانی جهیکان تنزل داد. اصلاحات زردشت در دین قدیم ایرانی را برخی از ایرانیان پذیرفتند و برخی نپذیرفتند. دسته اخیر کماکان بر باورهای دیرین خود پابرجای ماندند. در این میان گروهی از آنان که در خراسان بزرگ و فرارودان ساکن بودند، تورانی نامیده شدند و انیرانی لقب گرفتند و بر گروه دیگر هم آنگ پریانی خورد. شاید از این جهت که اینان پریان را دوست می‌داشتند و می‌پرستیدند. اما برخی از پژوهشگران هم بر این باور بودند که پیش از درآمدن آریاییان به ایران زمین در این سرزمین مردمان انیرانی ساکن بودند که تابع نظام مادرسالاری و زن سروری بودند و آیین ستایش مادر-خدای بزرگ و بغ بانوی باروری همراه با مراسم ازدواج مقدس در میان اینان مروج بوده است. آیا این بومیان پیشین فلات ایران نبودند که به دلیل پرستش خدای بزرگ مادینه پریگانی نامیده شدند؟» (ملکزاد، همان: ۱۵۴).

سرانجام آقای ملکزاد سرزمین پریان را در ناحیهٔ طالقان نزدیک به تهران کنونی (ری باستان) در می‌یابد. چون در

این منطقه نامی را یافته است که مردم محل آن را باریکان می‌گویند. او هرچند اشتقاق عامیانه (جای باریک در کوه) را برای «باریکان» از قول مردم محل نیز آورده است، اما باور کرده است که این همان پریکان قدیم خواهد بود (همان: ۱۶۵).

جالب است که آقای ملکزاد در داوری‌ها و نمونه آوری‌های خویش مجبور شده است از حضور اقوام کافرکیش در کنار یکتاپرستان از کافرستان افغانستان (نورستان کنونی) یاد کند (همان: ۱۷۵)، اما از یاد می‌برد که با توجه به مکان بارکانیوی به قول کتزیاس که خود در مقاله خویش از آن یاد کرده است، خود همین قوم کافرکیش نورستان افغانستان است. آقای ملکزاد در وصف ده باریکان در طالقان می‌گوید که این منطقه دارای آب و هوای گوارا و چشمه‌سارهای بسیار است و تذکر می‌دهد که «طالقان هم مثل کافرستان افغانستان ناحیه کوهستانی است. اگر در آن سوی فلات ایران، رشته کوه‌های هندوکش همچون بارویی ولایت کافرستان را در بر گرفته بود، در این سوی فلات ایران نیز رشته کوه‌های البرز به مانند دژی، باریکان، این سرزمین پریان مادی را در دل خود پناه داده است (همان: ۱۷۶).

پریان در خاک کابلستان

با توجه به مقاله بیوار که ما خلاصه‌های آن را در نوشته آقای ملکزاد آوردیم، مناطقی در جغرافیای تاریخی فارس برای پریان و پریکانیان مشخص شده بود. هم‌چنان آقای ملکزاد با تحقیقات دامن‌داری این جغرافیا را در خاک ماد یافته است. نگارنده در این مقاله در پی یافتن این جغرافیا در سرزمین کابلستان است. چون منشأ بحث پری با تذکر اوستا در باب رابطه آن با گرشاسپ اژدر افکن از همین جا ناشی می‌شود و همه روایات گواه بر آن است که کارنامه‌های گرشاسپ در همین جغرافیا اتفاق افتاده و او که گرفتار عشق پری‌ای در سرزمین کابلستان شد و سرانجام در اثر زخمی که از شست یک پهلوان تورانی (نپهاک) خورد، بوشاسپ (خواب غیر طبیعی) بر او عارض شد و اکنون در دره پیشین واقع در کابلستان فرو

افتاده است (صفا، ۱۳۶۹: ۵۵۹) که با ظهور دوباره ضحاک از خواب بیدار می‌شود و این پتیاره خطرناک را می‌کشد علایم و آثاری چون اژدهای بامیان، قلعه ضحاک و نام شهر قدیمی پشین در غور که در یک مصراع منسوب به فردوسی به گونه «پشن» از آن یاد شده است، می‌توانند گواهان دیگر این ادعا باشند. در قاموس جغرافیایی افغانستان از چندین منطقه به نام پریان و گونه‌های اشتقاقی آن بر می‌خوریم؛ چون پریان در شصت کیلومتری شمال غرب هرات، پری‌رک، تپه‌ای در سلیمان خیل کتواز، پری‌نای در قلات غلزی، پری‌شان تپه در شرق آقچه، پری‌خم و پری‌نخه‌خم در بدخشان، پری‌شان دره‌ای در دو آب قطعن و دره پری‌شان و هم‌چنان پری‌لام در پروان، دره پری در جنوب شرق سروبی کابل و پریان ولسوالی‌ای در ولایت پنجشیر که همان پریان مورد نظر ما است.

پریان پنجشیر منطقه سرد و خوش آب و هوا است. بنا به گزارشی از قاموس جغرافیایی افغانستان ذیل نام دره پریان به فاصله شصت و یک کیلومتر در شمال شرق رخه پنجشیر که در آن زمان مربوط حکومت اعلی‌پروین بوده، بین ۶۹ درجه - ۵۶ دقیقه - ۱۸ ثانیه طول البلد شرقی و ۳۵ درجه - ۳۶ دقیقه - ۶ ثانیه عرض البلد شمالی واقع است (انجمن دایرةالمعارف افغانستان، ۱۳۸۹: ۷۷۲۰).

این دره پس از آن که پنجشیر به ولایت ارتقا کرد، به حیث یک واحد اداری (ولسوالی) شناخته شد. در سال‌های اخیر با پخته شدن جاده پنجشیر بسیاری از مردم کابل برای گذراندن روزهای تعطیل به این منطقه می‌روند. شاعر محلی به نام ملا عزت‌الله که در سال‌های پارین به شمال و مخصوصاً به اندراب سفرهایی می‌کرده و مردم را با اشعار خویش به وجد می‌آورده، از همین منطقه بود. بر فراز کوهی از پریان آبگیرهایی است که مردم درباره آن افسانه‌هایی به هم تنیده‌اند و باور دارند که این حوض‌ها جایگاه پریان است. یکی از این افسانه‌ها را در ذیل می‌آورم:

شخصی چندین سال پیش از ولسوالی پریان به خاطر پیدا کردن گاو خویش به سوی هفت حوض پریان رفت.

چون در تابستان‌ها دامداران عموماً به خاطر تأمین علوفه دام‌های خویش را بر بلندی‌های کوه‌ها رها می‌کنند. شخص مذکور به دنبال گاو خویش بود و آن را جستجو می‌کرد تا این که به نزدیک هفت‌حوض پریان رسید. حوض‌ها در دامنه کوه یکی پشت دیگر به گونه‌ای قرار گرفته که اطراف آن‌ها با تخته سنگ‌هایی احاطه شده است. عقیده بر این است که این تخته سنگ‌ها را دیوها این‌جا فرش کرده‌اند. مرد مذکور که در جستجوی گاو خود بود سرانجام به حوض هفتم می‌رسد. او می‌بیند که پری‌ها لباس‌های خویش را در کناری گذاشته و خودشان مصروف آب بازی‌اند. این شخص رفته و یک جوره لباس را با خود می‌گیرد. پری‌ها پس از آبتنی از حوض بیرون می‌شوند و هریک لباس‌های خود را می‌پوشند مگر یکی از آن‌ها لباس خود را نمی‌یابد. بعد متوجه مردی می‌شود که لباس‌های او را دزدیده است. پری از مرد لباس‌های خود را طلب می‌کند. مرد به پری می‌گوید: به شرطی لباس‌های او را می‌دهد که با او به خانه‌اش برود. پری شرط را قبول می‌کند. لباس‌های خود را می‌پوشد و به دنبال مرد راهی خانه او می‌شود. پس از دو روز یا بیشتر از آن مردم ده از این رویداد خبر می‌شوند. مردم این شخص را ملامت می‌کنند و به او می‌گویند که پری را دوباره به همان جایی رها کند که از آن‌جا آورده است. در مدتی که پری در خانه این مرد بوده نه سخن می‌گفته و نه چیزی می‌خورده است. او یک بار کودکی را در خانه مرد دیده که باقلی خام را بادندان‌هایش می‌جویده. پری‌گک به کودک گفته: «دُر را با سنگ جنگ مده». پس از روزهای سخت این شخص از کرده خویش پشیمان می‌شود. او تصمیم می‌گیرد که پری را دوباره به حوض برگرداند. پری را می‌برد و در همان حوض هفتم رها می‌کند. پری با ناامیدی به سوی مرد نگاه می‌کند و می‌گوید این‌جا ایستاده شو، من در آب فرو می‌روم. اگر آب خون آلود شد، بدانی که نسل‌اند‌نسل تو متضرر می‌شوند و اگر آب پاک بود، به تو و نسل تو آسیب نمی‌رسد.

پری در آب فرو رفت و پس از اندکی مرد ملاحظه کرد که آب حوض خون آلود شده است. معلوم بود که پری را بستگانش کشته‌اند. مرد غمگین و ناامید به خانه‌اش برگشت. از این دودمان تاکنون نسل‌شان بسیار اندک است. یکی از دختران این نسل که در ولسوالی حصه اول پنجشیر با کسی ازدواج کرده بود، یک پسر جوانش که تقریباً بیست-بیست و یک سال داشت به شهادت رسید. مردم می‌گفتند که این جوان به سن و سال همان پری بود (عبداللورا، ۴ اسد ۱۳۹۶).

نتیجه

با شرحی که درباره پریان آوردیم بدین باور می‌رسیم که ۱. پری همچون الهه باروری و زاینده‌گی در زمان‌های قدیم پیش از زردشت در ذهن و دماغ مردم سرزمین ما وجود داشته است.

۲. جایگاه الهه پارندی نیز به عنوان یکی از زن-ایزدان بارندگی و باروری در یکی از قتل هندوکش موقعیت داشته که امروزه در ولایت پنجشیر با داشتن آب گوارا و صحت‌بخش مشهور است. آبی که از این قله به سوی اندراب سرازیر می‌شود، نیز از گوارایی و صحت‌بخشی برخوردار است.

۳. با توجه به شرحی که آورده شد، جغرافیای پریان در کابلستان موقعیت داشت و قبیله کافرکیش که این پریان را می‌پرستیده‌اند، جز از کافرستان (نورستان کنونی) در کشور ما نیست.

۴. بارکانیوی که کنزیاس از آن یاد کرده با خننتای ذکر شده در بند یازدهم فصل اول وندیداد اوستا (خننتا وهرکانوشیانه) تطبیق می‌شود. مارکوارت این جغرافیا را در میان رودهای آمو و سرخاب جستجو می‌کند. این نام در جغرافیای افغانستان و درست در همین آدرس که مارکوارت نشان می‌دهد در ولایت بغلان وجود دارد و آن عبارت است از «بورکه» که امروزه یکی از واحدهای‌های اداری ولایت بغلان است.

۵. گرشاسپ پهلوان افسانوی سیستان در کابل گرفتار پری می‌شود. او در همین جا ازدهایی را از پای در می‌آورد.



گمان بر این می‌رود که این افسانه با اژدری که در بامیان توصیف می‌کنند، رابطه دارد. سرانجام گرشاسپ با تیری از شست یک تورانی در دشتی از کابل که «پشین» نام دارد به خواب غیر طبیعی فرو می‌رود. این دشت همانا «فیروزکوه» است که نام دیگر آن در زمان باستان پشین بوده است.

۶. باید در اخیر این بحث یادآوری کنم که افسانه گرشاسپ با داستان زال که در کابل گرفتار عشق رودابه می‌شود و داستان رستم که در دشتی از کابل در چاه دشمن می‌افتد، شباهت دارد.

منابع

انجمن دایرةالمعارف افغانستان، قاموس جغرافیایی افغانستان، جلد اول و دوم، کابل: مؤسسه نشر و پخش سرور سعادت، ۱۳۸۹.

دوستخواه، جلیل، اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران: مروارید، ۱۳۸۲.

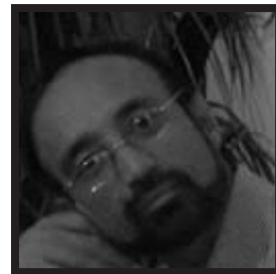
زمردی، حمیرا، نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و منطق الطیر، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۲.

سرکاراتی، بهمن، سایه‌های شکار شده، تهران: طهوری، ۱۳۸۵.

صفا، ذبیح‌الله، حماسه سرایی در ایران، تهران: سپهر، ۱۳۶۹. کویاجی، جهانگیر کوروجی، اسطوره‌های ایران و چین، ترجمه کوشیار کریمی، تهران: نسل نواندیش، ۱۳۷۸.

ملکزاد، مهرداد، سرزمین پریان در خاک مادستان، فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۵۰، ۴۰، صص ۱۴۷-۱۹۱-۱۳۸۱.

عشق



در دوبیتی‌های رایج در بلخاب

سید حسین رهیاب (بلخی)

دوبیتی یا «بیت» شعری است چهار مصراعی که مصرع ۱، ۲ و ۴ آن هم‌قافیه‌اند. تفاوت دوبیتی با رباعی در وزن و محتوای آن است. دوبیتی شعری است عامیانه و مردمی که در گذشته‌های دور توسط افراد عامی پدید آمده است. شاید به‌همین دلیل شاعران رسمی از دوبیتی نفرت داشته و کراحت خود را از آن ابراز کرده‌اند. در طول تاریخ اگر ادیبی دوبیتی سروده از روی ناچاری بوده است. بر خلاف ادیبان برخی از مهم‌ترین دوبیتی‌سرایان صوفیانی هستند که برای بیان دیدگاه خود به زبان عوام نیاز داشته‌اند، زیرا مخاطب این افراد در طول تاریخ مردم عادی بوده‌اند. دوبیتی در تمام مناطق و خصوصاً نواحی دور افتاده و روستاها نفوذ زیادی دارد. بخش عمده‌ای از ادبیات عامیانه، فرهنگ و رسوم مناطق مختلف را دوبیتی تشکیل می‌دهد. وجود دوبیتی و گسترش آن در مناطق مختلف نشانه روابط فرهنگی بین نواحی گوناگون جغرافیایی است.

ساختار دوبیتی

قالب دوبیتی دقیقاً مطابق شعر رسمی نیست. دوبیتی از نظر محتوایی به غزل نزدیک است، اما از نظر فنی، گاه دوبیتی‌های محلی مشکلات ساختاری دارد. دوبیتی که از چهار مصرع یا دو بیت تشکیل شده است، نسبت به شعر فارسی ساختار ساده‌ای دارد. مصرع‌های دوبیتی گرچه هم قافیه‌اند، اما معمولاً در قافیه و حروف مشکل دارند. سراینده محلی دوبیتی زیاد به قافیه توجه ندارد و از نظر ادبی این قافیه‌بندی می‌تواند مشکل ایجاد کند. کلمات به کار رفته در دوبیتی نیز ادبی نیستند. عموم این کلمات در

بین مردم کاربرد دارد و سراینده برای بیان درد دل خود از کلمات عامه و سطحی استفاده می‌کند که ممکن است برخی از آن‌ها زننده هم باشد. در این شرایط اگر از جهت ادبی و فنی یک دوبیتی مورد توجه قرار گیرد مشکلاتی در آن دیده می‌شود و حتی خواندن آن با توجه به مشکل وزنی دشوار به نظر می‌رسد. مردم محلی دوبیتی را به سادگی و با وزن و ترکیب مناسب می‌خوانند که در خوانش آن مشکل وزنی کمتر به چشم می‌آید.

بلخاب و دوبیتی

دوبیتی‌های عامیانه مردم بلخاب همانند دیگر دوبیتی‌ها



عمدتاً از دیگر مناطق وارد بلخاب شده است. این دوبیتی‌ها رنگ اجتماعی دارند و پیوند نزدیکی با زندگی مردم منطقه ایجاد می‌کنند. درون‌مایه‌هایی همچون: درد، عشق، غم، غربت، نفرین، شکایت دختران جوان از ازدواج تحمیلی، نارضایتی از بخت و اقبال، خدمت عسکری و شکایت عاشق از معشوق به خوبی از این دوبیتی‌ها آشکار است. بیشتر دوبیتی‌ها نوعی تک‌گویی است که در حسرت و یادکرد دوران گذشته سروده شده‌اند. مردم بلخاب معمولاً برای بیت‌خواندن از ساز و آلات موسیقی استفاده نمی‌کردند. آنان در قدیم بسیار کم با ابزار آلات موسیقی آشنایی داشتند، اما برخی از افراد خصوصاً چوپان‌ها گاهی در زمان بیت‌خوانی یا غیر آن از دو نوع ساز محلی دست‌ساز استفاده می‌بردند:

۱. توله یا نی چوپانی، از جمله سازهای محلی بلخاب است که بیشتر توسط چوپان‌ها و بچه‌هایی که روزانه برای نگهداری و چراندن مال (بز و گوسفند) و پادّه (گاو) به کوه‌ها و کوهپایه‌ها می‌روند، با مهارت خاص به صورت تک‌نوازی نواخته می‌شود. این آله که درازی آن حدود بیست الی سی سانتی‌متر است، معمولاً از نِکل و مس که به آن نی برنجی می‌گویند و هم‌چنین از چوب نی‌مانند که داخل آن خالی بوده، ساخته می‌شود. یک سر این نی چوپانی شبیه زبانه است که در هنگام نواختن، بین لب‌ها گذاشته می‌شود. یک سوراخ کوچک در نزدیکی زبانه و شش سوراخ اصلی در قسمت وسط و پایین نی

قرار دارد که نوازنده انگشتان هر دو دست خود را روی سوراخ‌ها گذاشته و با وارد کردن هوای دهان، آن را می‌نوازد.

۲. اشپلاق لایی، از گل / لای، معمولاً از لای خنج تقریباً شبیه تخم مرغ که دارای یک سوراخ در سر آن و دو سوراخ کوچک در قسمت پهلوی است، ساخته می‌شود. چوپان‌ها و پادوان‌ها / گاوچران‌هایی که توانایی خریدن نی نداشتند، از لای / گل خنج اشپلاق درست کرده و از آن در عوض نی در تک‌نوازی‌های محلی استفاده می‌کردند (با استفاده از معلومات محمدرحیم مرادی).

محل و زمان خوانش دوبیتی

خوانش دوبیتی زمان و مکان خاصی ندارد. در بلخاب ممکن است هر فرد در هر زمان و هر مکان به خواندن دوبیتی اقدام کند. فردی که به تنهایی مسیری را طی می‌کند اگر ذوق و استعدادی داشته باشد یقیناً دوبیتی زمزمه می‌کند تا مسیر راه کوتاه‌تر شود. چوپان‌ها علاقه وافری به خواندن و حتی سرایش دوبیتی دارند. در محافل و مجالس دوبیتی خوانده می‌شود. در زمان‌های قدیم گاهی مسابقه «بیت‌بردک» یا «بیت‌جنگی» برگزار می‌شد و در آن مردان اهل دوبیتی هنر خود را به نمایش می‌گذاشتند. عروسی‌های قدیم، مجالس زنانه و... محل خوانش دوبیتی بود. در این مجالس و محافل انواع دوبیتی عشقی به وفور خوانده می‌شد.

عروسی: در عروسی و جشن‌های مربوط به آن بیت‌خوانی

معمول بود. خصوصاً وقتی به گذشته‌های دور بر می‌گردیم که از رادیو، ضبط، سی دی و ... اثر و خبری نبود. بیت‌خوانی نقش کنسرت امروز را در مجالس قدیم عروسی داشت. در قریه‌جات بیت‌خوان‌هایی بودند که دوبیتی زیادی را از حفظ بودند و مجالس را گرم می‌کردند. محتوای دوبیتی‌ها در این نوع مجالس بسته به ذوق و سلیقه خواننده بیشتر عاشقانه بود. مثلاً یکی از برنامه‌های سنتی عروسی در قریه گورد بلخاب جشن «فَتَغنی» است. این جشن چند شبانه روز قبل از عروسی برگزار می‌شود. در این جشن همه مردم کوچک و بزرگ شرکت کرده و هرکس در نوبت خودش یک دف را به دست گرفته و بیت می‌خواند. در این جشن همه حاضران مجبور به خواندن بیت هستند، حتی به زور (به روایت عبدالله قاسمی از قریه گورد).

جشن‌ها: قدیم در قریه‌ها مجالس جشن منحصر و محدود بود. عروسی و اعیاد (عید نوروز و رمضان) مهم‌ترین جشن سالیانه یک روستایی بود که می‌توانست آن را حس کند. البته زنان مجالس زنانه‌ای داشتند که مردان را در آن نصیبی نبود. مثلاً بچه که تازه به دنیا می‌آمد لباس مخصوص برایش درست می‌کردند. بعد از سه روز گهواره برایش تهیه می‌کردند. روزی که بچه را به گهواره می‌گذاشتند غذا درست کرده زن‌های اقوام و همسایه را خبر می‌کردند. زن‌ها که جمع می‌شدند، به نام «روی مَهکی» یک لباس برای آن طفل یا پول نقد یا یگان چیز دیگر با خود می‌آوردند. طفل که دندان می‌کشید باز هم زن‌های قومی و همسایه را خبر می‌کردند. در این مراسم «کوچه گندم» پخته می‌دادند و از دانه‌های گندم جیل کشیده سر گهواره آویزان می‌کردند. بچه که به راه می‌افتاد باز هم مراسم خوشی برگزار می‌کردند. زنان در مناطق مختلف تلاش می‌کردند به بهانه‌های مختلف از این نوع برنامه‌ها داشته باشند و در آن‌ها برخی از زنان بیت می‌خواندند و گاهی زنان «بیت‌خوان» حاضر شده و به خوانش دوبیتی اقدام می‌کردند.

چوپانی: چوپان‌ها عمدتاً مردانی هستند که عمر خود را

در کوه و کمر و به تنهایی سپری می‌کنند. چوپان‌ها به‌همین دلیل منبع دوبیتی و مجرای آن هستند. در خلوت‌ها و در کوه‌ها چوپان‌ها به خوانش دوبیتی روی آورده و وقت خود را با صدای نی، بع بع گوسفندان و صدای دوبیتی سپری می‌کنند. چوپان‌ها به دلیل زندگی در دشت‌ها و کوه‌ها و استفاده از محیط آزاد استعداد ذاتی بیت‌خوانی داشتند. برخی از آن‌ها نقش‌های ماندگاری در سرایش شعر دارند و برخی تغییراتی پی هم در دوبیتی‌ها ایجاد کرده و آن‌ها را با شرایط زمانه هم‌رنگ می‌کنند.

عزا: در مجلس عزا دوبیتی‌هایی خاص خوانده می‌شود، اما مهم‌ترین وجه مجالس عزا «مخته» سرایی است که سابقه طولانی در بلخاب دارد. در مجالس فوت و ختم، زنان بلخابی سر خود را به سر صاحب عزا گذاشته و مخته‌سرایی می‌کنند. این مخته‌ها گاهی شعر یا دوبیتی است و در موارد بی‌شماری درد دل‌های زنانه که تقریباً یک نوع نظم محلی دارد و در آخر هر بیت آن با کشیده شدن «ای» یا چیزی شبیه آن بسیار جانسوز و عمیق می‌شود. در مجلس عزای دینی بسته به سلیقه و توان مالاها دوبیتی کاربرد بیشتری دارد.

بیت‌بردک یا بیت‌جنگی: بیت‌جنگی یا بیت‌بردک نوعی بازی یا مسابقه در بلخاب است که در آن افراد شرکت‌کننده هر کدام به ترتیب یک بیت می‌خوانند و در نهایت کسی که بتواند تا حذف آخرین نفر به بیت‌خوانی ادامه بدهد برنده بازی خواهد بود. بیت‌بردک قاعده یا قانون خاصی ندارد. کسانی در این مسابقه شرکت می‌کنند که بیت زیادی در حافظه دارند و می‌توانند در مقابل هر بیت طرف مقابل بیتی بخوانند. در این مسابقه کسی برنده است که بیت زیادی از حفظ باشد. دوبیتی خوراک این نوع مسابقات است (به روایت سید موسی بهشتی از قریه خوال سیاه‌گک).

مضمون بیت‌ها

دوبیتی‌ها از دل و روح و روان افراد تراوش می‌کند و به‌همین نسبت مضامین مختلف زندگی را حکایت می‌کنند. از آنجا که سراینده دوبیتی انسان است، محتوای

آن نیز مسائل انسانی است. دوبیتی بیانگر احساسات، عواطف، دردها، عقده‌ها و عقاید مردم هستند. هر ملتی با زمزمه ترانه‌های محلی بالیده و در اوج و فرود کشمکش‌های زندگی به کمک این ترانه‌ها باری از مشکلات را از دوش خود و دیگران بر می‌دارد. این ترانه‌ها همواره تسکین دهنده آلام و رنج‌های ناشی از کار و تلاش زندگی فردی و جمعی انسان‌ها بوده که هنگام کار نغمه‌هایی را زمزمه کرده و دیگران متناسب با شرایط خود از آن بهره می‌برده‌اند. اما بدون شک عشق، اصلی‌ترین مضمون دوبیتی‌ها در جهان بشری است. دوبیتی بر اساس نیاز و احساس بشر به مهم‌ترین دغدغه فکری او می‌پردازد و عشق به مفهوم عام آن مهم‌ترین احساس و نیاز بشر است. عشق یعنی علاقه به زندگی و گرایش به حیات که با نیازهای مادی ترکیب می‌شود. مضامین اصلی در دوبیتی‌های رایج در بلخاب عشق است. تقریباً در تمام دوبیتی‌ها عشق جریان دارد و به آن‌ها روح و زندگی می‌بخشد. تنهایی و هجران محتوای بخش دیگری از دوبیتی‌هاست. شکایت از افراد و روزگار در برخی از دوبیتی‌ها دیده می‌شود. مدح و ذم در برخی دیگر وجود دارد و... از نظر محتوا، دوبیتی در شعر فارسی به غزل نزدیک است و بیشتر مضامین آن حاکی از عشق سوزان و خصوصاً آرزوی وصال است که در تک تک بیت‌ها دیده می‌شود.

دوبیتی‌های بلخاب

دوبیتی رایج در بلخاب همانند همه دوبیتی‌های محلی موجود در جهان از چهار مصراع یا دو بیت تشکیل شده است. در بلخاب به دوبیتی «بیت» می‌گویند و اصطلاحات مربوط به آن با کلمه «بیت» ساخته شده است همانند «بیت‌خوانی»، «بیت‌جنگی»، «بیت‌بردگ»، «بیت‌گویی» و.. دوبیتی بلخاب همانند دیگر دوبیتی‌ها توسط مردم سروده شده است. بخشی از دوبیتی‌ها توسط مردمان دیگر مناطق سروده شده و وارد بلخاب شده است و سپس در مرور زمان توسط مردم محل تغییر کرده و رنگ و بوی محلی به خود گرفته است. برای نمونه:

خداوندا سه درد آمد به یک‌بار
خر لنگ و زن زشت و طلب‌کار
خداوندا زن زشتم تو بردار
خودم دامن خر لنگ و طلب‌کار

اصل این دوبیتی شاید از باباطاهر باشد و یا در دوبیتی‌های او نمونه تقریباً مشابه وجود دارد. البته بسیاری از دوبیتی‌های باباطاهر زبان به زبان نقل شده و از منطقه به منطقه دیگر رفته است. این دوبیتی‌ها به مرور و با تغییر مکان و زمان، تغییر کرده و گاهی کلاً دگرگون شده است. نمونه اصیل دوبیتی بالا از بابا طاهر:

مسلمانان سه درد آمد به یک‌بار
غریبی و اسیری و غم یار
غریبی و اسیری سهل و ابو
غم یار مشکله تا چون شود کار

مشابه این بیت در بیرجند ایران موجود است. اما مشخص نیست که ریشه آن به کجا می‌رسد. بیشتر بیت‌های موجود در بلخاب مشابه بیرونی دارد. بیت‌های هر منطقه ممکن است با بیت‌های دیگر مناطق تفاوت‌های کوچکی داشته باشد. طبیعی است آن بیت که سلیس و روان باشد به اصل خود نزدیک است. نمونه بیرجندی:

خداوندا سه درد او مد به یکبار
خر لنگ و زن جشت و طلب‌کار
خداوندا زن جشته ته وردار
خودم دوم خر لنگ و طلب‌کار

برخی از دوبیتی‌ها ردی در شعر فارسی دارد و ریشه آن به شعر رسمی بر می‌گردد. این شعرها به دلیل روانی، سادگی، زیبایی و همخوانی با دردهای مردم وارد فرهنگ و ادبیات عامیانه منطقه شده است. سروده‌های حافظ، بابا طاهر، سعدی و... در بین مردم از شهرت و محبوبیت بیشتری برخوردار است. نمونه خیلی جالب مورد زیر است:

اگر آن دخت بلخابی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم همی یک قلب زیبارا
یا

اگر آن دخت بلخابی به دست آرد دل ما را
به رخسار روی ماهش دهم کلید قلبا را
برخی از بیت‌ها توسط مردم بلخاب ساخته شده و کاملاً محلی به شمار می‌رود. البته ممکن است این بیت‌ها از نظر وزنی و کلمات، مشابه بیرونی هم داشته باشند. مثلاً

تلشقان لاله‌زار باشه به ما چه؟
زمستانش بهار باشه به ما چه؟
مه که از گل‌نگارم دور باشم
همه جا گل‌نگار باشه به ما چه؟

این دوبیتی در واقع پاسخی است به یک دوبیتی محلی دیگر که در آن یکی از قریه‌های بزرگ بلخاب و آب و هوای آن توصیف شده است. به این صورت:

تگاب تخت و تلشقان لاله‌زار است
تلشقان جای‌نشین، گل‌نگار است
کسی باشد تلشقان جای بگیرد
زمستانش به مانند بهار است

بلخاب و اختلاط فرهنگی

از جهت فرهنگی از آنجا که بلخاب مرز بین هزاره‌جات و شمال کشور است و مردم آن مخلوطی از هزاره‌ها، سیدها و تاجیک‌ها هستند، در دوبیتی‌ها و فرهنگ عامیانه و اسامی و اصطلاحات منطقه بلخاب هم اختلاط عجیبی دیده می‌شود. در این منطقه مردم ساکن در برخی از قریه‌ها کاملاً تاجیک هستند (قریه ایل ترکک برای نمونه) و به اهالی بدخشان شباهت زیادی دارند. اسامی برخی از مناطق ترکی (ترکمنی و اوزبکی و شاید مغولی) است. برخی از مناطق ویژگی‌های منحصر به فرد هزاره‌گی دارند و برخی از قریه‌ها از جهاتی به ترک‌ها شباهت دارند، اما در بین ساختار همسایگان خود فرو رفته و هویت اصلی خود را از دست داده‌اند. به این صورت:

۱. مردم مناطق «ترخوج» و «دره‌مزار» به صورت یکسان هویت تاجیکی دارند. طبیعی است که سادات و هزاره‌های ساکن در این دو منطقه نیز از نظر فرهنگی شبیه تاجیک‌ها هستند و حتی هزاره‌های ساکن در منطقه به مرور زمان کم‌کم هویت قومی خود را از دست داده و تبدیل به تاجیک شده‌اند.

۲. مردم مناطق «بلخاب سفلی» و «شاخ‌دره» اکثریت هزاره‌اند و خصوصاً در بلخاب سفلی از نظر فرهنگی هویت هزاره‌گی دارند. طبیعی است که ساکنان قدیمی منسوب به دیگر اقوام در این منطقه به هزاره فرهنگی و حتی قومی تبدیل شده‌اند. سادات، تاجیک‌ها، ترک‌ها و پشتون‌های ساکن در این مناطق دارای فرهنگ و هویت هزاره‌گی‌اند. در «تلشقان»، «تگابخت»، «الکه» و... دیگر مناطق در گذشته‌های دور تعداد کمی پشتون، تاجیک و ترکمن زندگی می‌کرده‌اند که فعلاً همه آن‌ها دارای هویت فرهنگی و قومی هزاره‌اند.

۳. منطقه «ولّه» (هوش، پروشان و لرکرد) در اصل اکثریت

ترکمن هستند، ولی با وجود حفظ برخی از عادات و رسومات ترکمنی خود، با توجه به زندگی در بلخاب گرفتار تغییر هویت شده و امروزه خود را هزاره می‌دانند. این منطقه از نظر فرهنگی مخلوط و ترکیبی از هویت هزاره‌گی، ترکمی و تاجیکی هستند و دیگر اقوام ساکن در منطقه نیز هویت محل را اختیار کرده‌اند. طبیعی است که منطقه در آینده دچار تحول خواهد شد.

۴. مناطق «مَنگ‌نشین» بلخاب و خصوصاً قریه «پیغوله» گرچه گفته می‌شود در اصل هویت اوزبیکی یا مغولی دارند، اما امروزه نه هزاره خالص هستند و نه شباهتی به تاجیک‌ها دارند. این منطقه فعلاً در جمع هزاره‌های بلخاب به حساب می‌آید. اقوام مختلف ساکن در منطقه که شامل سادات، تعداد کمی پشتون و هزاره‌های متفرقه مرکزی، بامیانی، بهسودی و غزنوی هستند، از نظر فرهنگی در جمع آن مردم به شمار می‌روند.

۵. مردم جاغوری ساکن در بلخاب که مهاجرین جدید به حساب می‌آیند، در مناطقی که اکثریت دارند، توانسته‌اند تا حدودی هویت فرهنگی خود را حفظ کنند. این مردم هنوز لباس، سنن، عادات، غذا، اصطلاحات، قوانین و رفتارهای خاص خود را دارند، اما فرهنگ عمومی بلخاب (تاجیکی یا هزاره‌گی با توجه به موقعیت مکانی) کم‌کم در آن‌ها رسوخ کرده و برخی از آداب آن‌ها را تغییر داده است. جاغوری‌هایی که در مناطق دیگر پراکنده شده‌اند به سرعت تغییر هویت داده و جذب اکثریت می‌شوند، اما به دلیل تازه وارد بودن این مردم، تا هنوز قدرت جذب درونی آن‌ها مشخص نشده است. در درون این قوم عموماً سادات ششپر زندگی می‌کنند که از نظر فرهنگی تابع آن‌ها هستند.

انواع دوییتی بلخابی

با توجه به مطالب بالا و تقسیم‌بندی فرهنگی و قومی منطقه و تغییرات و تبدیلات ذکر شده، می‌توان گفت دوییتی بلخاب تقریباً به سه نوع یا دسته طبقه‌بندی می‌شود:

۱. دوییتی سلیس فارسی که ممکن است در تمام مناطق

فرهنگی بلخاب با تفاوت‌های کوچکی مرسوم باشد. این نوع دوییتی عموماً وارداتی است و تعداد کمی ممکن است ساخت بلخاب باشد، ولی به دلیل ساختاری و روانی در تمام مناطق شایع است. برای نمونه:

توکی یارم نی پیشم چرایی؟
تو که نوشم نی نیشم چرایی؟
تو که باری زدوشم بر نداری
میان بار و سر بارم چرایی؟

۲. دوییتی تاجیکی که یا ساخت بلخاب و یا بیرون بلخاب است، اما این نوع دوییتی فقط در مرکز بلخاب و مناطق اطراف (خصوصاً دره‌مزار) کاربرد دارد. مردم هزاره کمتر با آن نوع آشنا بوده و از آن‌ها استفاده می‌کنند. طبیعی است که این نوع دوییتی در مناطقی با هویت تاجیکی (شامل همه اقوام ساکن) شایع است. برای نمونه:

دانی دَرگه مَه سَر خُورْدُم دیده رَه
مَه نَشناخْتُم هَمان خدا زَدَه رَه
پدر شوهای تاریکه لعنت کند
که ماخ کُدوم رُوی یکی دیگرَه

۳. دوییتی هزاره‌گی بیشتر مخصوص مناطق هزاره‌نشین است و کاربرد آن برای تاجیک‌ها و اقوام نزدیک به مناطق آن‌ها کمی دشوار می‌نماید. این دوییتی‌ها کلمات و ترکیبات و اصطلاحات خاص خود را دارد که مردم ساکن در منطقه تاجیک‌نشین به راحتی نمی‌توانند با آن‌ها ارتباط برقرار کنند. هزاره‌هایی که در مناطق تاجیک‌نشین و اطراف آن زندگی می‌کنند با دوییتی‌های فارسی و میانه ارتباط بیشتری برقرار می‌کنند. ریشه این نوع دوییتی هزاره‌گی مشخص نیست. بررسی محل رویش این نوع دوییتی‌ها نیاز به تحقیق دارد. برای نمونه:

الا دختر مَرَه وِیلَه تو برده
قَه‌بند گل موره تو برده
قَه‌بند گل موره ره خیره
قِرانای روی کُورَه تو برده

دویتی عشقی

دویتی عشقی در بلخاب همانند دیگر مناطق جهان بسیار شایع است و عمده دویتی‌های موجود به عشق و مسائل مربوط به آن اشاره دارد. عشق در دویتی بسیار عام است و شامل همه نوع ارتباط و تعلق مادی و روحی می‌شود: آب اگر صدپاره گردد باز باهم آشناست
من اگرچه دور باشم باز میلم با شماست

یک بررسی ساده نشان می‌دهد عشق در دویتی‌های بلخابی با وجود عام بودن در بیشتر موارد به عشق مادی توجه دارد. دلیل آن به سرایندگان یا خوانندگان دویتی بر می‌گردد. دویتی‌سرایان افراد عامی و معمولی‌اند و در حلقه جامعه روستایی زندگی می‌کنند. بسیاری از دویتی‌سرایان افراد بی‌سوادند. برخی از آن‌ها چوپان هستند. دغدغه این افراد نیازهای مادی است. این افراد از نیازهای مادی و جسمی رها نشده‌اند تا در معنویات قدم بزنند. «نیاز» مادی علت و سرایش این دویتی‌هاست و طبیعی است که محتوای آن‌ها نیز مادی باشد:

اگر تو دلبری من دل ربایم
اگر تو نقره‌ای من صاف طلایم
اگر تو دختری شرم‌ت میایه
بزن المک که من پیش‌ت بیایم

عشق در دویتی‌های رایج در بلخاب

با توجه به وضعیت قومی و فرهنگی بلخاب، عشق در این منطقه نیز انواع مختلف دارد و در دویتی‌های مناطق، این انواع تا حدودی دیده می‌شود. عشق در بلخاب عشق عالی نیست که انسان آرزوی وصل هجران الهی داشته باشد. در محیط روستایی وقتی چوپان به دنبال گوسفندان می‌رود و ساعت‌ها از این کوه تا آن کوه و از این کتل تا آن کتل به دنبال رمه می‌دود و مانده می‌شود، برای رفع خستگی پاره‌ای بیت می‌خواند و یا می‌سراید تا به مصداق «وصف‌العیش، نصف‌العیش» خود را لحظه‌ای به دور از قیل و قال گوسفندان در کنار «یار» تصور کند. در این حالت توهمات، خیالات و آرزوهای چوپان پرواز کرده و دنیای دیگری برای او خلق می‌کند. این تصویر،

ابتدایی‌ترین حالت عشق است که در ذهن می‌آید. بیت‌های زیر تقریباً بیانگر همین حالت است:

از ایلاق بانه‌ای تگو کنم مه
برای تو دراین کوه خو کنم مه
برای تو دراین کوه خو نتانوم
از تو گذشته یار نو کنم مه

از او دشت کلا سرباله می‌روم
آلی رخصت بده سوی خانه می‌روم
آلی رخصت بده هوش مه ده پس مه
یکک بوسه بده بور شد نفس مه

از این آغل به آن آغل نمی‌رم
به پیش یار ناقایل نمی‌رم
به پیش یار ناقایل نادان
به یک بوسه گردن کیل نمی‌رم

عشق معنوی

در دویتی به ندرت عشق معنوی و عالی مورد توجه سراینده قرار دارد. با این وجود گاهی که بیشتر مربوط به نهایت دلتنگی است، سراینده خسته از جهان مادی روی به معنویت آورده است. به‌همین دلیل در میان دویتی‌ها تک و توک عشق معنوی هم دیده می‌شود. البته ممکن است همین دویتی‌ها نیز دورنمایی از عشق مجازی را در نظر داشته باشد. در این نوع دویتی‌ها که ظاهراً از بیرون وارد بلخاب شده است، صحبت از عشق مجازی نیست و به نظر می‌رسد گوینده یا سراینده، جهان والا تر یا عشق ملکوتی را در ذهن دارد. حتی اگر منظور سراینده مادی باشد، مفاهیم موجود در دویتی‌ها در حدی عالی است که خود به خود آن‌ها را به درجات عالی معنوی می‌کشاند:

به هر جا تو رضایی مه رضایوم
به هر جا تو بگویی مه میایوم
اگر پاهای مره قطع قطع نمایند
قطی زانو نیایوم بی‌وفایوم

عشق مادی

بیشتر دوییتی‌ها صرفاً نگاهی مادی و بهره‌وری جسمی به عشق دارند. این مفاهیم را در واقع نمی‌توان عشق نامید زیرا در پایین‌ترین مرحله ارتباط قرار دارند. این دوییتی‌ها عموماً مفاهیم را به صورت ابزاری به کار می‌برند. سرایندگان این نوع اشعار نیز یقیناً با مفاهیم آشنایی ندارند. آن‌ها با سرودن دوییتی و یا گفتن آن بیشتر عقده‌های درونی خود را خالی می‌کنند. برای نمونه در دوییتی زیر نام یکی از زنان منطقه را آورده‌اند تا طمع و حرص خود را نشان بدهند:

سر کوی بلند وُل وُل زاغه
دلم از بهر یارجان داغ داغه
الهی مادری دلبر بمیره
که دلبر بچه لخشوم سراغه
و شبیه است:

سر کوی بلند هوی هوی زاغه
دلم از بهر ماه‌گل داغ داغه
الهی مادر ماه‌گل بمیره
که ماه‌گل بچه لخشوم سراغه

جدا از مورد بالا که در طول تاریخ دوییتی سابقه طولانی دارد، دوییتی خودبه‌خود لایه‌های ارتباطی را تجلی بخشیده و به رونق آن کمک می‌کند. عشق مادی جنبه‌های زیادی دارد که بخشی از آن‌ها در قالب دوییتی دیده شده است. ساختار و خصوصاً مضامین دوییتی برای این نوع مفهوم کاربرد وسیعی دارد. عشق به دوییتی کمک می‌کند تا زمینه تعالی و پیشرفت آن فراهم آید. در نتیجه دوییتی مرتب تغییر می‌کند و به همین صورت، در مرور زمان انکشافاتی در آن پدید آمده است. از طرفی دوییتی نیز به کمک عشق شتافته و مفاهیم را وسعت و عمق می‌بخشد. به این صورت دوییتی‌های موجود در بلخاب با مفاهیم زیر ارتباط دارد.

علاقه

علاقه نوعی عشق است، اما در سطح نازل آن قرار دارد. در برخی از دوییتی‌ها و شاید در بیشتر آن‌ها سراینده و یا

گوینده بدون توجه به جزئیات مسأله، عمدتاً به علاقه و محبت اشاره دارد. هدف او در این کلمات مثلاً بهره‌وری مادی نیست. او بدون توجه به مسائل مادی علایق خود را بیان می‌کند. خصوصاً که در بیشتر موارد سراینده یا گوینده فاصله بین خود و فرد مورد نظر را درک می‌کند. برای نمونه:

دو چشمت زلزله در عالم انداخت
دو ابرویت به جانم ماتم انداخت
بسوزد خانه لیلی و مجنون
که رسم عاشقی در عالم انداخت

مه قربان سر دروازه می‌شم
صدایت می‌شنوم ایستاده می‌شم
صدایت بشنوم از دور و نزدیک
به مثل غنچه گل تازه می‌شم

مه قربان زن همسایه می‌شوم
شما آفتو شوید مه سایه می‌شوم
شما آفتو شوید برید به صحرا
ز دنبال شما سر باله می‌شوم

حیات

در برخی از دوییتی‌های بلخابی و البته به تعداد کم به مفهوم حیات اشاره شده است. حیات در این نوع معانی بسیار عام است. با این وجود شاعر اشاره دارد که عشق با حیات او ارتباط دارد. در این نوع دوییتی نشان داده می‌شود که فرد برای دستیابی به عشق تلاش می‌کند و چون موفق به رسیدن به هدف نشد، بر اثر عشق سعی می‌کند از آن دور شود و یا ممکن است شکست در عشق، در نهایت حیات را از او بگیرد. در دوییتی با کلمه «رفتم» و موارد مشابه به صورتی به این مسأله اشاره می‌شود. در این صورت نوعی جگرخونی و حسرت نیز در دوییتی دیده می‌شود که نتیجه سهمگینی دارد. برای

نمونه دوبیتی‌های زیر چنین مفاهیمی را حکایت می‌کنند

دو گل دارم نگاه کو یار شیرین
مه که رفتم دعا کو یار شیرین
مه که رفتم بیایم یا نیایم
توکل با خدا کو یار شیرین

شمالک می‌زنه از روده روی تو
مویای تو تیت‌پرک ده باله روی تو
شمالک را بوگی دورتر بگردو
که عمرم بنده ده هر تار موی تو

دوگل دارم نگاه کن مادر پیر
مه که رفتم دعاکن مادر پیر
مه که رفتم بیایم یا نیایم
تو صبرم با خدا کن مادر پیر

شبی که تو نباشی کور باشم
خوراک مورچه و زنبور باشم
خوراک مورچه و زنبور نه چندان
تک و تنها میان گور باشم

سفید هستی مپوش کالای سیا را
به جلوه می‌کشی آخر تو ما را
به جلوه می‌کشی خون‌بار می‌شی
جوان هستم بین روی خدا را

نیازهای روحی

هدف اصلی از سرایش دوبیتی توجه به نیازهای روحی است و بیشتر دوبیتی‌های بلخاب به نیازهای روحی اشاره دارد. تأمین و توجه به نیازهای روحی یک نوع عشق است. این بخش از وجود، بیشتر شبیه وصف عیش به مسائل جانبی چون بودن در کنار یار اشاره دارد. در دوبیتی بلخابی همانند دیگر دوبیتی‌ها عمدتاً هدف و مفهوم دوبیتی نیازهای روحی است. در این نوع دوبیتی یا در کلمات بیت به این مسأله اشاره می‌شود و یا سراینده

و گوینده به مصداق «وصف‌العیش» در بیت به آن توجه دارد. بیت یا دوبیتی بیشتر بیانگر محرومیت‌ها و آرزوهای افراد است که با نیازهای روحی ارتباط نزدیکی دارد. برای نمونه:

سرکوی بلند چهل آرچه داره
امیرالمؤمنین چهل بچه داره
امیرالمؤمنین یا شاه مردان
دل ناشاد ما را شاد گردان

سر راهت بشینم تا بیایی
فدایت می‌کنم هرچه بخواهی
فدایت می‌کنم از جان شیرین
از آن ترسم که جانم را نخواهی

عشق‌ورزی

اساسی‌ترین بخش عشق، عشق‌ورزی است. طبیعی است در ادبیات عامیانه و خصوصاً در دوبیتی نیز منظور از عشق، عشق‌ورزی باشد. بیشتر دوبیتی‌ها به عشق‌ورزی اشاره دارد. عشق‌ورزی در دوبیتی بسیار عام و شامل تمام عناصر عشقی است، مثلاً پرخون شدن دل به دلیل نزیبیدن گوشواره به گوش معشوق، عشق را خراب می‌کند. یا یاد از دهان خشک دلبر به دلیل روزه‌داری نوعی عشق‌ورزی است که فرد را آرام می‌کند. دیگر آثار عشقی می‌تواند شامل تمام حرکات و سکنتات معشوق باشد که به نظر عاشق جلوه می‌کند. در دوبیتی به تماس‌های نزدیک هم اشاره می‌شود چون گرفتن «بوسه» از یار، اما این اشارات کلی است. دلیل این کلی‌گویی شاید به شرم روستایی برگردد و یا به نوع ادبی دوبیتی. در کلیت کمتر دوبیتی وجود دارد که در آن‌ها اشاره روشنی به عشق‌ورزی‌های عریان شود. برای نمونه:

هوا ابر است و ابر پاره پاره
گرفتم بهر یارم گوشواره
اگر گوشواره در گوشش نزیبه
جگر پرخون شود دل پاره پاره

هنوز هم کم‌ویش ادامه دارد.

صبا خَستِ خدا «زَو» می‌روم مه
به پیش دلبری نو می‌روم مه
اگر به خاطر یار جان نمی‌بود
که صد منزل به یک شو می‌روم مه

سری کمر «رودک» مانده‌ام من
درخت بید و بندگان شانه‌ام من
درخت بید و بندگان دانه کرده
سیاه چشمک مرا دیوانه کرده

سری کتل رسیدم پای «ریشکان»
سری دیوار نشسته ماه تابان
شیوه و سربلی خو تُوخ کدوم مه
مثل یار جان نیه «رودک» و «ریشکان»

عشق و عشق‌ورزی در دوبیتی‌های بلخاب به اشارات و کنایات مستور است. در بین دوبیتی‌های بلخابی در تعداد محدودی به بهره‌وری جسمی اشارات مختصری وجود دارد. کلمه «بوسه» شایع‌ترین تصور عشقی در بین مردم است که در برخی از دوبیتی‌ها آمده است. بوسه ساده‌ترین، اولی‌ترین و عام‌ترین نوع عشق‌بازی است. عشق روستایی با بوسه آغاز شده و به بوسه ختم می‌شود. در چند نمونه زیر روند تکاملی عشق‌ورزی در دوبیتی بلخابی دیده می‌شود:

مه قربانت شوم یار گل اندام
طلب دارم تو را در گوشهٔ بام
به دل گفتم که چند بوسه بگیرم
دو تا صبح و دو تا پیشین، دو تا شام

سرکوی بلند آلو بشانم
درخت سیب و زرد آلو بشانم
درخت سیب و زرد آلو چه باشه
شرین جانه سر زانو بشانم

صبا نه پس صبا زیره می‌رم ای
سر کتل اوتیره می‌رم ای
سر کتل اوتیره خُنکه
لب و دندان یار جانم تُنکه

مه قربان پس پشت تو دلبر
مه قربان گل مشیت تو دلبر
به مثل روزه‌داران روزه داری
مه قربان لب خشک تو دلبر

مه قربانت شدم ای یار والا
تنای خو شیشته‌ای زیر نیالا
تنای خو شیشته‌ای آینه به دستت
شراره می‌دهد چشمان مستت

مه قربان دو بازوبند یار جان
مه قربان لباس قند یار جان
سرای بازوبندش خوشه خوشه
تمام بازوبندش نقره پوشه

در برخی از دوبیتی‌های بلخابی نام برخی از روستاهای بلخاب ذکر شده است. آمدن این نام‌ها گویای مقاصد خاصی است. اول این که شاید در این دوبیتی‌ها در مرور زمان تغییراتی ایجاد شده باشد. دوم ممکن است دوبیتی‌ها مخلوق مردم این مناطق باشد. در هر دو صورت وقتی در بلخاب دوبیتی با نام مناطق خوانده می‌شود، مخاطب خاصی دارد. گاهی نام مخاطب ذکر شده و گاهی ذکر نشده، اما در زمان و مکان خود مخاطب می‌توانست گوینده و هدف او را تشخیص بدهد. طبیعی است این نوع دوبیتی‌ها نیز با چنین مقصودی منتشر می‌شود. دوبیتی در زمانه خود نقش ارتباطات فعلی را بازی می‌کرد. شبکه اجتماعی یا پیام‌رسان روزگار قدیم، در بلخاب این نوع دوبیتی بود که پیام‌های عاشق را به معشوق می‌رساند و

محرومیت

دویتی بیش از بیان واقعیت‌ها، بیان محرومیت‌های افراد روستایی است. چوپانی که همیشه پشت گله است و خانه و زندگی را در رؤیا می‌بیند، از رنج محرومیت بیت می‌خواند. صدای بیت‌خوانی او در کوه‌ها شنیده می‌شود. چوپان قبل از آنکه به عشق‌ورزی، عاشقی، دوستی، محبت و... فکر کند، محرومیت‌های خود را به تصویر می‌کشد. از این جهت دویتی بیشتر و در اصل بیانگر و تصویرگر محرومیت و البته آرزوهای تلنبار شده افراد روستایی است. این مفاهیم نه فقط در دویتی بلخاب که در تمام دویتی‌های دنیا دیده می‌شود. نمونه‌ای زیر مصداق دقیق همین مفاهیم است:

الا دلبر که موهای تو بوره
به غربت می‌روی راه تو دوره
غریبی و ذلیلی چاره داره
دل من طاقت دوری نداره

درخت بی‌ثمر بیده خدا جان
دلَم از یار نومیده خدا جان
اگر صد سال ده سایه بید بشینم
همان بیده، همان بیده خدا جان

سرکوی بلند یک دانه گندم
غریبی می‌کنم در ملک مردم
غریبی کرده کرده تار گشتم
ده پیش دوست و دشمن خار گشتم

خداوندا دو کار آمد به یک‌بار
کَمی کندو، مره کشته غم یار
کَمی کندو ره پروایی ندارم
مره کشته غم یار وفادار

توصیف یار

توصیف شکل و شمایل یار در ادبیات سابقه طولانی دارد و به روش‌های مختلف انجام می‌شود. توصیف یار در ادبیات قدیم کلی و غیر دقیق، ولی در ادبیات امروزی جزئی است. در دویتی به عنوان ادبیات عامیانه، توصیف بیش از این‌که به مشخصات واقعی و جسمی فرد و یا خصوصیات اخلاقی و شخصیتی او اشاره کند، بیشتر ویژگی‌های او را تشبیه می‌کند. مثلاً ابرو به ماه و قد به سروناز تشبیه می‌شود. پیرو این تشبیه‌سازی گوینده در دویتی، ویژگی‌های معشوق را چنان می‌ستاید که گویا در دنیا نظیر ندارد. جدا از این‌که در ادبیات قدیم و خصوصاً در دویتی این روش معمول بوده است، باید توجه داشت که سراینده دویتی تبحر کمی در شخصیت‌شناسی داشته و پیدایش این نوع ادبی با این مسأله ارتباط مستقیمی دارد. برای نمونه:

همه کوه و کمر بوی تو داره
کدام گل قامتی روی تو داره
همان ماهی که از کوه می‌زنه سر
نشان از طاق ابروی تو داره

سیاه مویی که در ایلاق دیدم
نه در ترک و نه در ایماق دیدم
نه در ترک و نه در ایماق و تاجیک
به سرشستن میان باغ دیدم

الا دختر که چشم زاغ داری
سبد در دست و میل باغ داری
سبد در دست و میل باغبان کن
سرم بشکن ولی دردم دوا کن

بیان آرزوها

این واقعیت را نباید فراموش کرد که در دویتی همه چیز به آرزو منتهی می‌شود. مهم نیست دویتی ساخت کیست و در کجا و چگونه پدید آمده است، اما بسیار اهمیت دارد که در دویتی آرزو، نقش تعیین‌کننده دارد. دویتی بیان

آرزوهای محرومان روستایی است و از زبان آنها جدایی‌ها، هوس‌ها، محرومیت‌ها، رنج‌ها و تخیلات بیان می‌شود. اگر آرزو نمی‌بود، دوبیتی خلق نمی‌شد. در دوبیتی بلخابی نیز بیت‌خوان با شوق تمام بیت را می‌خواند تا آرزوی خفته خود را بیان کند؛ آرزویی که خودش هم به آن توجهی ندارد. مثلاً در نمونه‌های زیر:

هوا گرمه نمی‌تاتم درو را
بگیرم دختر ارباب نو را
اگه ارباب نو دختر ندی‌یه
بسازم پشت بام یک‌جای خو را

دو چشمانم به راحت کی میایی
سر و جانم فدایت کی میایی
ده سرم ته شده غصه بسیار
الا غم‌خوار جانم کی میایی

برخی از آرزوها در دوبیتی خواسته‌های ساده است. این نوع آرزوها می‌تواند عملی شود. امکان دارد انسان بتواند به برخی از آرزوهایش که محال نیستند برسد، اما برخی دیگر محال است که تخیل آنها هم دشوار به نظر می‌رسد، اما برای آوازخوان دوبیتی تفاوتی بین انواع دوبیتی وجود ندارد. آنچه از دوبیتی برای بیت‌خوان می‌رسد، لذت زمزمه و خواندن یا لذت وصف عیش است. خصوصاً در دوبیتی‌های زیر که به گونه‌ای نشانه‌های محال بودن آرزو وجود دارد:

خدایا مال و زر می‌دادی ما را
شیرین لب‌شکر می‌دادی ما را
شیرین لب‌شکر شیشته به خرگاه
به آن خرگاه گذر می‌دادی ما را

دلم می‌شه زن ننگی بگیرم
زن ننگی ز دایزنگی بگیرم
اگر دایزنگی‌ها دختر ندادند
قولاچ پیچ یکاولنگی بگیرم

برخی از دوبیتی‌ها واقعیت‌های اجتماعی زمانه خود را بیان می‌کند. این نوع دوبیتی با توجه به شرایط موجود تصویری از سختی‌های روزگار را با خود دارد در حدی که گوینده به طنز خودش را از عشق گریزان نشان می‌دهد. در دوبیتی اول که در دهه چهل و پنجاه شمسی در بلخاب مرسوم بود، سخت بودن عسکری نشان داده می‌شود. در آن روزگار سربازی عمل شاقه‌ای بود که در مواردی منجر به مرگ افراد می‌شد. در این نوع دوبیتی فرد نمی‌خواهد عسکر شود و رنج آن را تحمل کند؛ همان‌گونه که نمی‌خواهد و نمی‌تواند از عشق خود دست کشیده و به عشق دوم گرفتار شود. دوبیتی دوم صورت تغییر یافته همان دوبیتی اول در زمان جنگ‌های داخلی است. در دومی افراد به قومندان شدن علاقه نشان می‌دهند، اما دوست ندارند مجدداً عاشق دختر شوند. این نوع دوبیتی بلخابی، هم تأثیر شرایط و هم نوع تحولات در دوبیتی را نشان می‌دهد. این نوع تغییر و تحول در دوبیتی بلخابی زیاد دیده می‌شود:

سر کوی بلند دو بوته گل
سپاهی می‌شوم می‌رم به کابل
سپاهی می‌شوم عسکر نمی‌شم
دوباره عاشق دختر نمی‌شم!

سر راحت بشینم روزه گیرم
به دور کاکلت فیروزه گیرم
به دور کاکلت یاقوت و مرجان
به غیر از تو دیگر یاری نگیرم

در انواع دیگر دوبیتی‌ها نیز آرزوها به تصویر کشیده می‌شود؛ آرزویی که به دیدن روی یار، تازه بودن یار، سر قول بودن یار، بوی کشیده شدن توسط یار و عشق‌ورزی با یار و موارد مشابه ختم می‌شود. در تمام دوبیتی‌ها این آرزوها به صورت‌های مختلف تکرار می‌شود؛ آرزوهایی که سختی زندگی در آنها موج می‌زند و بیت‌خوان در صدای خود آن را انعکاس می‌دهد. آرزوهایی که از

دوری‌ها و سختی‌ها حکایت دارد و با این وجود بوی
زندگی در آن به مشام می‌رسد. این حس در تمام
دوبیتی‌های بلخاب به تصویر درآمده است:

الا یارجان خبر باشی میایم
بَل بالَش زَر باشی میایم
بَل بالَش زَر، تشک مخمل
هنوزم تازه‌تر باشی میایم

گله زردپری خمیازه می‌کرد
دل دروگراره تازه می‌کرد

گل سرخ و سفیدم دسته‌دسته
میان سنگ مرمر ریشه بسته
الهی بشکنه آن سنگ مرمر
که یار نازنین تنها نشسته

شکایات

گرچه در دوبیتی وجه غالب به ظاهر شکایت نیست، اما
شکایت در بخشی از دوبیتی‌ها وجود دارد. شکایت در
این نوع دوبیتی‌ها «غر زدن» به روزگار و شرایط زندگی
یا گله از یار و معشوق است. شاعر یا بیت‌خوان یخه یار
را می‌گیرد و از او می‌پرسد که چرا با عاشق همراه
نمی‌شوی؟ او در واقع از یارش می‌خواهد که در حد توان
با خواسته‌های او همراه شود. معشوق باید دنبال بهانه‌ای
باشد تا عاشق به وصال برسد. در این جا آنچه اهمیت دارد
خواسته عاشق است و کمتر به خواسته معشوق اهمیت
داده می‌شود. برای نمونه:

ایلاق می‌ری چرا تگیو نمی‌یی
چرا از راه گِیرو شیو نمی‌یی
مه که از راه گِیرو شیو بیایم
چرا بانه کده هر شو نمی‌یی

مسلمانا ببینید شب چه وقته
که بلبل می‌پرد شیدا درخته
که بلبل می‌پرد یاله به یاله
که یار از یار جدا گشتن چه سخته

نصیحت‌ها

در دوبیتی نصیحت کم به چشم می‌آید، زیرا نصیحت، پند
و اندرز گرچه در ادبیات قدیم جایگاه بلندی دارد، اما
دوبیتی آن را از رسالت خود نمی‌داند. نصیحت در دوبیتی
بیشتر بیان «حسرت» است که گوینده، آن را حسرت‌گونه
نثار شنونده می‌کند. این موارد منشأ محلی دارد و به
احتمال قوی ساخته ذهن خلاق سرایندگان محلی است.

سرراحت بشینم خسته‌خسته
گل میخک بچینم دسته‌دسته
گل میخک چنان بویی نداره
دل من طاقت دوری نداره

سر سنگک بشینم روبه‌روی تو
دعا ده تو کنم بدوا ده شوی تو
دعا در مه نکو بدوا ده شوی مه
دو تا بوسه بگیر از کنج روی مه

تخیلات و توهمات

دوبیتی نوعی شعر غامیانه و متکی به تخیل یا توهم شاعر
یا سراینده شعر است که در گذر زمان و در دست
بیت‌خوان گرفتار تغییر، تحول و تکامل می‌شود. به این
صورت دوبیتی با زمانه خود به پیش رفته و در طول
تاریخ به روز است. صورت آنالاین شده دوبیتی در
بلخاب و دیگر مناطق دیده می‌شود. گرچه ممکن است
صورت آن در مناطق مختلف تفاوت داشته باشد، اما به
هر صورت دوبیتی، موجودی است که زمانه خود را به
درستی درک کرده و با آن همنوایی می‌کند. در بیت‌های
زیر که در بلخاب هواخواهان زیادی دارد، اوج تخیلات
جاری است:

دِرَو دارم درو دارم ده پیتو
گله زردپری ته شید لب او

با این وجود، این بخش از دوبیتی‌ها جایگاه و فواید خود را دارد. در دوبیتی‌هایی که پند و اندرز دارد، تجربه خلاق بشر محلی به ودیعه گذاشته شده است تا شنونده و گوینده به آگاهی برسد. در چند نمونه زیر که در بلخاب شایع است توصیه‌های معقولی دیده می‌شود از جمله عشق‌ورزی، استفاده از موقعیت‌ها، استفاده از جوانی و فرصت زندگی و عمر. چند نمونه را مرور می‌کنیم:

زن بیوه که شاه باشه نگیرین
دو دندانش طلا باشه نگیرین
دو دندانش طلا باشه نباشه
به درد دل دوا باشه نگیرین

سر سنگچیل نه‌شین که مار داره
زن لخشوم نگیر که یار داره
زن لخشوم بگیر عیبی نداره
به جز که الفتای بسیار داره

حسرت

حسرت در دوبیتی نقش حیاتی دارد. عمده رسالت دوبیتی انتقال حسرت است. دوبیتی محلی که توسط گویندگان و سرایندگان تولید شده و در فضای محلات پخش می‌شود، حامل حسرت‌ها و البته آرزوهای فراوان بشری است. وقتی شاعر می‌گوید «خدا بر من نداد یار وفادار»، «همان روزی که رفتی از بر من»، «میان ما و یار صد داغ مانده» و موارد مشابه، داغ دل سوخته خود را که به شدت حسرت‌زده است، بیان می‌کند. تقریباً در تمام دوبیتی‌ها حرمان و حسرت اساس و پایه است. دوبیتی بدون حسرت نمی‌تواند دوبیتی باشد. برای نمونه در چند دوبیتی زیر در تک تک کلمات حسرت دیده می‌شود:

ازی قسمت بنالم روزی چندبار
خدا بر من نداد یاری وفادار
خدا داده مرا خانه و روزگار
کدام روز می‌شوه یارم دلازار

همان روزی که رفتی از بر من
مرغ دولت پریده از سر من
اگر بار دیگر گشته بیایی
نیافی در جهان خاکستر من

دلم ایلاق دلم ایلاق مانده
دلم در گوشه بادقاق مانده
دلم در گوشه بادقاق باجگاه
میان ما و یار صد داغ مانده

دو تا دختر میان کرد گندم
به دل گفتم برم دورش بگردم
خبر آمد نکو که مال مردم
لب خشک و خجالت پس بگردم

در برخی از دوبیتی‌ها حسرت‌های جوانان دیده می‌شود. در برخی، زنان و مردان روایت‌گر حسرت‌های خود هستند و در بخشی که بسیار سخت و جانسوز است، پیران حال خود را بیان می‌کنند. دوبیتی‌های زیر زبان حال جوانانی است که دلیل عدم تمایل خود را از ارتباط با پیران بیان می‌کند. اما در محلات روستایی پیران بیشتر این بیت‌ها را حسرت‌گونه زمزمه می‌کنند تا به نسل جدید بفهمانند که فرصت خود را دریابند:

رمة در چیجینی بادقاق می‌یه
ده روی ترقیده قیماق می‌یه
ده روی ترقیده قیماق گوسفند
که عاشق ده منی چارباغ می‌یه

سحر گاهان که گرگان می‌زنند لیس
بیا دلبر که تنه‌ایم کسی نیس
الهی بشکند دست نمد مال
نمد تنگ است و جای دلبرم نیس

هوس

هوس در ادبیات سابقه زیادی دارد. ادبیات بدون هوس

تو که تاکی به پایت ریشه داری
مه خورده زاغ و زنبورم چه فایده

غم درون

غم درون در دوبیتی زمانی درز می‌کند که حسرت‌ها و محرومیت‌ها به اوج خود برسد. در دوبیتی ابتدا هوس و آرزو نشان داده می‌شود. وصف یار و عشق‌ورزی در دنباله آن قرار دارد. جدایی در قدم بعدی پدید می‌آید. در گام بعدی دوبیتی، محرومیت خود را نشان می‌دهد. سپس کار به غم‌های درونی می‌رسد. وقتی در دوبیتی سخن از غم‌های درونی است، حکایت از حال سراینده است که همه چیز را نابود شده و فنا شده می‌بیند. او دیگر هیچ امید و آرزویی ندارد. در برخی از بیت‌ها سخن از تحول و تغییرات اساسی در جوامع انسانی است. در برخی از این نوع دوبیتی‌ها خبر از دیوانگی است و برخی دیگر بیانگر نابودی است:

مسلمانا مسلمانانمانده

زن خوب دختر کاری نمانده

زن خوب دختر کاری به ایلاق

شمال زده که نور بندی نمانده

الا دختر مرا دیوانه کردی

مرا تحویل ده بندی‌خانه کردی

مرا تحویل ده بندی‌خانه غم

به دست الچک، به پا زولانه کردی

نتیجه

دوبیتی‌های بلخاب، مخلوطی از دوبیتی‌های موجود در ادبیات فارسی، در بین اقوام کشور و ساخته شده توسط افراد خوش ذوق محلی است. بخش اصلی این دوبیتی ره‌آورد خارج از بلخاب است. اما مردم بلخاب با ذوق و سلیقه خود تلاش کرده‌اند این نوع دوبیتی‌ها را تغییر داده و به ظاهر محلی کنند. وقتی دوبیتی بررسی شود و انسان به دنبال ریشه‌های آن بگردد، تقریباً در بیشتر موارد نمونه‌های مشابه می‌یابد. زیرا در دوبیتی‌ها ریشه‌ها معمولاً یکی هستند. عمده دوبیتی‌ها از یک جا ریشه گرفته و در

نمی‌تواند شکل بگیرد. دوبیتی عامیانه خصوصاً با هوس و البته آرزو شکل می‌گیرد و در بیت‌ها نمایش داده می‌شود. هوس در تمام موجودات اهمیت دارد، اما در انسان نشانه حیات و وجود غرایز طبیعی است. شعر و خصوصاً دوبیتی اگر خالی از هوس باشد، ارزش طبیعی خود را از دست می‌دهد. دوبیتی با هوس شکل گرفته و در مرور پخته می‌شود. در دوبیتی هوسانه سراینده از نتیجه کار آگاه است، ولی در بیان آن تردید نمی‌کند. این نوع دوبیتی همانند مواردی است که در دوبیتی پیامی ارسال می‌شود تا مخاطب خاصی آن را دریافت کند. در چند دوبیتی زیر خطی از هوس‌های روستایی دیده می‌شود:

دلی دارم دل دیوانه دارم

هوس دختر بیگانه دارم

اگر بیگانگان دختر ندادن

سیاه فاشک به کنج خانه دارم

بیا که رویه بر رویت گذارم

بیا که شانه در مویت گذارم

بکشم خنجری تیز از غلافش

عزیز در سینه شویت گذارم

جدایی

جدایی بخش اجتناب‌ناپذیر زندگی است که در ادبیات معمولاً نمایش داده می‌شود. در دوبیتی جدایی همیشه وجود دارد، چه آن زمان که سراینده یا گوینده در تصور عشق‌ورزی، توصیف یار و یا در حسرت، بیان محرومیت و احوال جدایی درون است. عشق در دوبیتی یعنی همان جدایی و در دوبیتی تمام ماجرا حول محور همین جدایی می‌چرخد. در دوبیتی وقتی گوینده به توصیف جدایی می‌رسد، دوبیتی در واقع به اوج خود رسیده است. جدایی در چند نمونه زیر به خوبی دیده می‌شود:

تو که دوری مه که دورم چه فایده

تو که تاکی مه انگورم چه فایده



مرور زمان به اطراف و اکناف عالم منتشر شده‌اند.

نکته مهمی که در دوبیتی وجود دارد، این که تغییر در دوبیتی ریشه‌ای نیست. برای تغییر در دوبیتی‌ها بیشتر کلمات جابه‌جا شده و به این صورت مفاهیم مورد نظر پدید می‌آید. این تغییرات بیشتر در مصراع‌های سه و چهار اتفاق می‌افتد و به همین دلیل در مواردی حروف در این مصراع‌ها از نظر وزنی با مصراع اول و دوم یک‌سان نیستند. تغییر در مصراع سه و چهار با وجودی که مفهوم نهایی دوبیتی را تغییر می‌دهد، نمی‌تواند اصل و ریشه آن را تغییر دهد. به همین دلیل افراد خبره با دیدن دوبیتی تغییر یافته، اصل آن را تشخیص می‌دهند.

تغییرات در دوبیتی‌های بلخاب از عالی به سافل است. یعنی تغییرات معمولاً منجر به بهتر شدن معانی و ساختار دوبیتی نمی‌شود. در بیشتر مواقع وقتی دوبیتی تغییر می‌کند ساختار و مفهوم آن نیز تغییر کرده و در سطح نازل‌تری قرار می‌گیرد. به هم خوردن وزن و پایین آمدن بار معنایی دوبیتی از جمله تأثیرات مهم تغییر در دوبیتی است. در موارد بسیاری دوبیتی در بلخاب بر اثر مرور زمان تغییر می‌کند. این نوع تغییرات عمدی نیست. تغییرات این‌چنینی یا بر اثر انتقال است و یا اشتباه افراد، اما در کلیت این تغییرات می‌تواند در معنای دوبیتی تأثیر بگذارد. نوع دیگری از تغییر به دلیل شرایط زمانی و مکانی است. در این نوع تغییر با توجه به گذشت زمان و دگرگونی در زندگی انسان، دوبیتی هم لاجرم تغییر می‌کند.

دوبیتی‌های اصیل موجود در بلخاب بیشتر بیانگر حسرت‌ها، محرومیت‌ها، غم‌ها، جدایی‌ها و موارد مشابه است. دوبیتی اصیل کمتر به عشق‌ورزی اشاره دارد. دوبیتی هرچه بیشتر بومی شود ممکن است بیشتر گرفتار عشق‌ورزی شود. نهایت بومی شدن یک دوبیتی زمانی اتفاق می‌افتد که نام یک شخص وارد دوبیتی شود.

در بلخاب خوانش دوبیتی عشقی بیشتر یا توسط بچه‌ها صورت می‌گیرد یا چوپانان و افراد عامی و کسانی که به نظر مردم بی‌بندوباراند، افراد متشخص محلی، بزرگان،

خوانین، متنفذین، ملاها و... دوبیتی عشقی و خواندن آن را ننگ می‌دانند. البته دوبیتی‌های عبرت‌آموز یا دینی گاهی توسط آنان نیز زمزمه می‌شود. به نظر مردم محلات هرچه معنای دوبیتی نازل باشد خواننده آن نیز شخصیت نازلی دارد.

در بلخاب زنان نقش زیادی در دوبیتی، حفظ و ترویج آن دارند. زنان عامل خوانش دوبیتی عشقی‌اند. تغییرات در دوبیتی‌ها با زنان ارتباط دارد. برخی از دوبیتی‌ها توسط زنان پدید آمده و توسط آنان خوانده می‌شود. برخی از دوبیتی‌ها ویژه زنان است که در مجالس زنانه خوانده می‌شود. محلی شدن دوبیتی نشانه تأثیر عمیق زنان در دوبیتی است.

در بلخاب دو عامل، چالش بزرگی برای دوبیتی به شمار می‌رود، یکی کم شدن مالدارانی است. فعلاً در بلخاب رومه زیادی وجود ندارد تا چوپانان در کوه‌ها به دنبال گوسفندان وقت خود را با خوانش دوبیتی سپری کنند. ممکن است در بلخاب به دلایلی چوپانی کلاً از بین برود. دیگری شیوع امکانات جدید و سرگرمی‌های تازه است که دوبیتی را با چالش مواجه می‌کند. گوشی تلفن همراه، تلویزیون، کامپیوتر، موسیقی و موارد مشابه باعث شده است که نیاز به دوبیتی از بین برود. افراد در مسیر راه نیاز به خواندن دوبیتی ندارند چون با گوشی خود بازی می‌کنند. کسانی که معشوقه دارند و یا می‌خواهند پیامی را منتقل کنند می‌توانند با تلفن تماس بگیرند و... در مجالس و محافل نیز از امکانات جدید استفاده می‌شود.

با این وجود، دوبیتی به عنوان گونه ادبی ممکن است تغییر کند و دچار دگرگونی‌های فراوان شود، اما همچنان به حیات خود ادامه خواهد داد. دنیای جدید ممکن است مانع تحولات و تغییرات پی‌درپی در دوبیتی شود و یا شاید از تعداد دوبیتی محلی کاسته شده و کمتر دوبیتی جدید خلق شود، اما کاملاً از بین نخواهد رفت. تا بلخاب زنده است، دوبیتی بلخابی هم زنده خواهد بود.

اخبار جهان نگرانم می‌کند

(نگاهی به مجموعه شعر «آیه‌های مایوس» اثر خانم فاطمه فیضی)



امان‌الله میرزایی

صلح و آرامش و... با پرداختن به موضوعاتی بکر و خلاقانه، تغییری اساسی در فرم و محتوا به وجود آوردند که این تغییرات بر ادبیات کشور میزبان نیز تأثیرگذار بود. فاطمه فیضی از آن دست شاعران مهاجر محسوب می‌شود که با پرداختن به شعر سپید، ایجاد فضای زنانه و نوآوری و خلاقیت در شعر، توانسته است جایگاه شعری و کارنامه ادبی خود را در حیطه ادبیات مهاجرت حفظ و ثابت کند.

فاطمه فیضی در زمستان سال ۱۳۶۱ در ولایت بلخ متولد شده است. زنی که بارها از مرزها گذشته و معنای مهاجرت را با جان و دل زیسته است. او دارای مدرک کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل است و نویسنده دو کتاب «معجزه زن بودن» در حوزه داستان که روایت‌گر زندگی زنان افغانستان می‌باشد و «آیه‌های مایوس» در حوزه شعر. خانم فیضی سال‌ها در افغانستان در زمینه‌های اجتماعی، روزنامه‌نگاری و به‌ویژه نوشتن درباره زنان فعالیت داشته است. نوشته‌هایش به‌طور منظم در روزنامه‌های «صدای شهروند» و «افغانستان ما» منتشر می‌شده و شعرهایش در مجلات ادبی اغلب بر موضوعات زنان و مسائل اجتماعی تمرکز داشته است. ایشان از اواخر دهه هفتاد تا امروز، در عرصه ادبیات و شعر حضور

از ابتدای دهه شصت تاکنون، شعر مهاجرت به لحاظ قالب، ساخت، فرم و محتوا دستخوش تغییرات بی‌شماری شده است. در واقع، شکوفایی ادبیات مهاجرت به دلیل همین تحولاتی بوده که منجر به پیشرفت و سبک و سیاقی جدید در تاریخ ادبیات مهاجرت گردیده است. اگر به دقت بنگریم، مضمون شعرها از اواخر دهه هفتاد مسیر خود را از ادبیات مقاومت جدا کرده و با توجه به گسترده‌گی شاعران، رویکرد آن‌ها به قالب‌های نو و ورود نسلی جدید، روحی تازه به ادبیات مهاجرت دمید. قالب شعر سپید، ذهن شاعران را به سمت خلق زیبایی و مضمون‌گرایی سوق داد. شاعران با استفاده از آرایه‌های ادبی لفظی، قدرت تصویرسازی، صور خیال، عاطفه، موسیقی طبیعی واژگان و... دست به خلق آثاری بی‌بدیل در ادبیات مهاجرت زدند.

تغییر در قالب، ساختار و محتوای شعر، محصول تغییرات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هر جامعه است و به مثابه «تجدد در ادبیات، تابع تجدید در محیط زندگی است». از آنجا که شعر سپید به علت نوپا بودن، در حال گذر از مسیر آزمایش و تجربه است، شاعران مستعد و جوان ما در انتهای دهه هفتاد و ابتدای دهه هشتاد، به علت تغییر حکومت در افغانستان، پایان جنگ‌های داخلی، برپایی

مستمر داشته، با این حال کوله‌بار سفر هم‌چنان بر دوش دارد؛ سال‌ها کار و زندگی در افغانستان، سال‌ها اقامت در ایران و اکنون زندگی در شهر سائو پائولوی برزیل، فصل‌های مختلف زندگی او را تشکیل می‌دهد.

مجموعه شعر «آیه‌های مایوس» طرح جلدی کلاسیک دارد و با رنگ پس زمینه‌ای «بنفش ارکیده‌ای» طراحی شده است. اسم کتاب کاملاً عربی است که معنی تحت‌اللفظی آن می‌شود «نشانه‌های ناامیدی». از این‌رو رنگ جلد کتاب تناسب چندانی با اسم کتاب ندارد، اما طرح گرافیکی یک زن با لباس گلدار تا حدودی با اسم کتاب هم‌خوانی دارد.

«آیه‌های مایوس» در تابستان ۱۴۰۴ توسط انتشارات عرفان در ۱۰۲ صفحه و با شمارگان ۱۰۰۰ نسخه به‌چاپ رسیده است. این کتاب از صفحه‌آرایی ساده و مناسبی برخوردار می‌باشد، اما نکات ویرایشی در بعضی شعرها نیز به‌چشم می‌خورد. خانم فیضی این مجموعه را به «رستگار، رضا و زهرا رونا» تقدیم کرده که همین شخصیت‌ها در شعرهایش حضور دارند و نقشی پررنگ ایفا می‌کنند.

«آیه‌های مایوس» به‌عنوان مجموعه شعری که از قید و بند وزن و قافیه رها شده و موسیقی درونی و طبیعی در آن از هم‌نشینی متناسب صامت‌ها، مصوت‌ها و طنین طبیعی کلمات به خوبی بهره برده و در بیشتر شعرهای مجموعه دارای موسیقی زبانی یک‌دست و یک‌نواخت است. البته می‌توان گفت که این یک‌دستی زبانی باعث شده تصور کنیم که تمام شعرها می‌توانسته یک شعر بلند باشد، به‌جز تعدادی از شعرهای اولیه کتاب که مضمون و موضوعی متفاوت دارند. شاعر در شعرهای ابتدایی کتاب نگاهی کلی و جهان‌شمول به موضوع کشورش دارد و نگرانی خود را درباره زنان افغانستان اعلام می‌کند، اما از شعر سوم به بعد کمی موضوعات شخصی‌تر شده و به کنش‌ها و واکنش‌های خود با دنیای پیرامونش می‌پردازد. در این جا من شعر سوم کتاب را از دیگر شعرها جدا می‌کنم. چرا که این شعر، با توجه به اعمال سلیقه شخصی، بهترین

و کامل‌ترین شعر این مجموعه می‌باشد؛ شعری به نام «الهام».

پیش از آن‌که ببینمت
عاشقت بودم
و قلبم را تسخیر کرده بودی
پیش از آن‌که مرا ببینی
به سلیقه‌ات لباس می‌پوشیدم
دامن‌های چین‌دار
با گل‌های بزرگ و رنگ‌های روشن شرقی
و گوشواره‌های لاجورد
به سبک مادر بزرگ‌ها
چای را در چای‌نک چینی دم می‌کردم
با عطر هل و میخک
نه با گل محمدی که عطرش را دوست دارم
اگر باور نداری
از همه زنان بپرس
همه زن‌ها مردان‌شان را در ذهن دارند
پیش از آن‌که ببینند
به ذوق‌شان رفتار می‌کنند
باور کن
مادرم، پدرم را در ذهن داشت
خواهرم، شوهرش را
و مرد دختر همسایه
یک روز از ذهنش ناپدید شد
و تمام خوشی‌هایش را برد
او سلیقه‌هایش را گم کرد
و لباس‌هایش دیگر
به سلیقه هیچ مردی نیست
اما من تو را دارم
در ذهنم
در قلبم
و تو همی چایت را هورت بکش
و بگو زن‌ها چنین‌اند و چنان‌اند.
(آیه‌های مایوس، ۱۵ و ۱۶)

این دو مصرع به لحاظ ساختاری و معنایی از هم جدا هستند (و گوشواره‌های لاجورد) با بند قبلی خوانده می‌شود درحالی‌که «به سبک مادر بزرگ‌ها» ابتدای بند بعدی شعر است. خوب بود که شاعر فاصله‌ای بین آن‌ها می‌گذاشت تا جدا از هم باشند و در هنگام خوانش به هم متصل نشوند. موسیقی درونی شعر سپید، گاهی مرهون استفاده از همین جزئیات است.

ساختار

شعر در همه زبان‌ها، بیان عواطف با کلامی مخیل و زبان تصویر به همراه موسیقی است. تمام ساختار شعرها از همین جانشأت می‌گیرد و هنر چیزی جز همین ساختار نیست. ساختار در شعر دو وجه دارد: ۱- وجه درونی ۲- وجه بیرونی. در وجه درونی ساخت شعر، کیفیت ترکیب و هماهنگی عناصر تشکیل دهنده کل یک شعر در مقام بحث است که در آغاز، پایان، گذرگاه‌ها یا پاگردها، پیوندگاه‌ها، کیفیت ارتباط تصاویر و مفاهیم، هماهنگی کلمات و

اشیاء با تصویر و مفهوم کلی نمودار می‌گردد. وجه بیرونی ساخت شعر، همان نمای بیرونی و قالب شعر است. چنانچه در شعر کلاسیک ساختار شعرها در دوازده دسته قالب‌گیری شده: مثنوی، قصیده، مسمط، مخمس، مستزاد، غزل، قطعه، رباعی، دوبیتی و... از این رو مجموعه آیه‌های مایوس در ساخت آغاز و پایان شعرها خوب عمل کرده است. به طور مثال در شعر «جنگ»:

آغاز شعر:

اخبار جهان نگرانم می‌کند

می‌خواهند جنگ‌شان را به این جا بکشانند

پایان شعر:



به زعم من این شعر، ساختاری محکم، نگاهی زیبا و زنانه به دنیا، جهان‌بینی عمیقی از روانشناسی زنان و مردان، صور خیال، موسیقی و عاطفه را داراست که مخاطب را به پردازش ذهن و زاویه‌ای جدید دعوت می‌کند. اگرچه مشکلاتی با چگونگی نوشتن و سطر بندی شعرها در این مجموعه دارم، اما این گسست‌ها و پیوست‌ها ممکن است در طرز خوانش شاعر و دیگر مخاطبان راحت‌تر و آسان‌تر باشد. به طور مثال در همین شعر که بسیار دوست می‌دارم:

«و گوشواره‌های لاجورد

به سبک مادر بزرگ‌ها»

جنگ

رخت‌آویزی است که آفتاب پلاسیده‌اش کرده است.
(همان، ۱۱ و ۱۲)

شعر «چهارشنبه‌دوری»
آغاز شعر:

آغازم از تو بود
وقتی ناشران
نامت را به مزار آوردند

پایان شعر:

و واژه‌های مقدسی از تو
جهان را پر می‌کند.

(همان، ۱۹ و ۲۰)

شعر «حسادت»
آغاز شعر:

این کلمات که دارد بدجوری زنانه می‌شود
از آشپزخانه برمی‌خیزند
پایان شعر:

زن حسودی در من
ظرف‌ها را بر زمین می‌کوبد
و...

(همان، ۶۸)

در کیفیت ارتباط تصاویر و مفاهیم نیز خوب عمل کرده
است. به‌طور مثال:

جنگ

زن روشن‌فکری است که پنجره را باز می‌گذارد
...

جنگ

مرد عابری است که لبخندی را از قاب پنجره می‌دزد.
(همان، ۱۲)

در این شعر جنگ از لباس مندرس خود که بین دولت‌ها
و ملت‌ها اتفاق می‌افتد بیرون می‌آید و لباس خانگی
می‌پوشد که به زیباترین شکل در این شعر تصویر شده

است.

شعر «زنانه»

از دری که با لبخند باز می‌شود.

(همان، ۱۳)

در این جا تصویر باز شدن در، تشبیه به لبخند شده که البته
لبخند شخصی که در را باز می‌کند مد نظر شاعر بوده
است.

شعر «روزها»

روزها چون زواله‌های خمیری به زمین چسبیده‌اند
ما را به هیچ سرنوشتی نمی‌برند.

و...

(همان، ۲۵)

وسعت و تنوع اندیشه فاطمه فیضی در زمان‌ها، مکان‌ها،
شرایط گوناگون و لحظه تولد شعر از یک‌دیگر آن‌قدر
متمایز نیست که وزن، آهنگ و قالب‌های مختلفی را
ایجاب کند. اساساً نمی‌توان مجموعه شعر آیه‌های مأیوس
را به آفرینش ساختارهای جدید و ساخت صورت‌های
مناسب تشبیه کرد، اما انسجام و وحدت در ساختار
شعرها احساس می‌شود.

موضوع یا محتوا

شعر تأثیرگذار همواره از تلفیق متناسب ساختار و محتوا
تشکیل می‌شود، یعنی هر دو مکمل یک‌دیگرند. در شعر
سپید مهاجرت، علاوه بر تحول در قالب و ساختار، به
دگرگونی و تازگی در محتوا نیز بر می‌خوریم. تغییری
برآمده از نگرش نسبت به مسائل گوناگون اجتماعی،
فرهنگی، سیاسی و... در این مجموعه، شاعر بیشتر به
فردیت می‌پردازد، شعرها بیشتر تک‌صدایی‌اند و جهان
تنها از زاویه دید شاعر دیده می‌شود. هنجارها و عادت‌ها
شکسته نمی‌شوند و آشنایی‌زدایی‌ها در عمق اتفاق
نمی‌افتند. خانم فیضی برای بیان احساس و افکار خود از
اشیای پیرامون خود یاری می‌گیرد و در بیشتر موارد «من»
درونی شاعر است که نقش‌آفرینی می‌کند. آن‌چه درباره
محتوای این مجموعه دارای اهمیت است، زنانگی شاعر
و پرداختن به مقوله عشق، جامعه، آداب و رسوم، سیاست،

دین و... می‌باشد که خواننده هر روز با آن مواجه است و به نوعی دغدغه زنان جامعه محسوب می‌شود. آیه‌های مایوس بیشتر از این‌که مخاطب را دچار شگفتی کند، خود را می‌خواهد در تکانه‌های حسی و فکری پدید آورد. به‌طور مثال در شعر «زنانه»:

کاش می‌توانستم

زنانه‌ای بسرایم

آن وقت همه چیز لطیف‌تر می‌شد

من آشپز خوبی بودم

تو، مردی که از راه شکم عاشق می‌شود

من زنی که آشپزخانه صدایم می‌زند

و تو مردی که کار خطابت می‌کنند.

(همان، ۱۴)

محتوا که اندیشه اصلی و حاکم در هر اثر است، سبب ایجاد تأویل می‌گردد؛ به‌نحوی که عناصر شعر در به‌وجود آوردن معانی جدید کمک می‌کند. در این شعر به‌جز چند سطر درخشان، بقیه سطرها احساساتی و سطحی نسبت به تفکرات عامیانه است که شعر را در حد شعار پایین می‌کشد.

شعر «حال‌وهوا»

بگذار دریاها، ساحل

و ساحل‌ها دریا را اشتباه بگیرند

و باران

بسیار

بسیار

بسیار ببارد.

(همان، ۳۷ و ۳۸)

محتوای این شعر انتظار یا آرزوی شخصیتی پنهان، از دست رفته (مثل پدر) است که صدای قدم‌هایش می‌تواند کارهایی را باعث شود. این شعر کوتاه باید بسیار پخته‌تر و سخته‌تر می‌بود، چرا که شعر مصداق کم‌ترین کلمات با دریافت بیشترین مضامین است. این‌ها نمونه‌هایی از این مجموعه می‌باشد، بسامد کلماتی چون شمع، من، تو، قدم، آشپزخانه، غذا، فکر، زن و... باعث تکرار موضوعات

و محتوا در این مجموعه شده است. از سویی دیگر، تک‌صدایی بدون ایجاد دیالوگ، بدون استفاده از جملات استفهامی، جملات سؤالی، کنایی و... بر یک‌نواختی موضوعی و محتوایی تأثیر گذاشته و هرچه به پایان کتاب نزدیک می‌شویم، خسته‌تر شده و این یک‌نواختی آزار دهنده‌تر می‌گردد.

زبان

اهمیت زبان در شعر سپید، بازی‌های زبانی و رفتارهای زبانی، توانایی‌های شاعر را نشان می‌دهد. شعر سپید، شعری زبان‌محور است و از قابلیت‌های زبان برای ایجاد نوآوری بهره می‌برد. زبان با قدرت زایش مستمر خود، فضاها و فرم‌های جدیدی را می‌آفریند. در شعر سپید با زبانی روبه‌رو هستیم که در آن انتقال معنا هدف نیست، بلکه فراهم کردن امکان ارتباط‌های معنایی متکثر با خواننده، هدف مشخص و نهایی است. مجموعه شعر آیه‌های مایوس فارغ از شاعرانگی‌ها، تخیل، عاطفه، زنانگی و... در بحث زبان دچار افت و خیزهای بسیاری است. در این مجموعه ما به ندرت با بازی‌های زبانی، ترکیب‌سازی، واج آرای، جناس و... روبه‌رو می‌شویم. زبان نثرگونه از ویژگی‌های اصلی این مجموعه است. حفظ ساختار کلی جمله، استفاده فعل‌ها در پایان سطرها، حذف نکردن فعل‌ها به قرینه معنوی و... همه و همه باعث ضعف‌های زبانی در این کتاب شده است که در بیشتر شعرها به چشم می‌خورد. گاهی شعرهای زیادی اطناب دارند و از ایجاز خبری نیست. شعرها بیشتر گزارش‌گونه و جملات بیشتر خبری هستند و تمام این عوامل باعث شده تا جدایی از شاعرانگی‌ها، زبان نثرگونه شعرها به چشم بیاید. به‌طور مثال:

شاید شبیه همه مردهایی باشی

که عاشقم بودند

شاید

نمی‌دانم

باورش سخت است

این‌که زنی پسری به دنیا بیاورد

شبیهِ ده‌ها مرد.

(همان، ۴۴)

شعر «سرزمین پدری»

دل‌تنگم

برای عشقی که فصل‌ها را تغییر دهد

زمان را

رنگ‌ها را

آه!

این‌جا سرزمینی است که

عشق به تعداد گلوله‌ها می‌افزاید.

(همان، ۵۵)

شعر «مادر»

مادر

لباس مندرسی است که پشت ترا فیک بی‌شمار

دست دراز می‌کند

...

زنی است که برمی‌گردد

تا نعلش را از خیابان بردارد.

(همان، ۹۳)

کشف شاعرانه می‌تواند مهمترین و مؤثرترین پدیده در برجسته ساختن عاطفه شعر باشد. شاعر با کشف‌های شاعرانه، مخاطب را وادار به گره‌گشایی‌های عاطفی می‌کند. مخاطب دچار شگفتی شده و با کشف تصویری تازه و مفهومی بکر به فکر فرو خواهد رفت.

تخیل

شعر سپید باید از قوه تخیل بالایی برخوردار باشد؛ نباید مخاطب احساس کند با کلامی عادی که در روزمره مورد استفاده قرار می‌گیرد مواجه است. شاعر باید با لحن، آهنگ و موسیقی طبیعی واژه‌ها، استفاده مناسب از آرایه‌های ادبی مانند: تشبیه، استعاره، مجاز، حس آمیزی، واج‌آرایی، پارادوکس، به‌کار بردن تعابیر، تصاویر بکر و تازه و... حس خیال‌انگیزی در مخاطب ایجاد کند. در مجموعه آیه‌های مایوس، آن‌جا که شاعر از دغدغه‌های عمومی فرار کرده و خود را در بطن شعر رها ساخته است، شاعرانگی‌هایش نیز قدرتمندتر شده. رها بودن

پیش از آن‌که ده‌ساله شوی

هجده ساله شده بودی

اما بزرگ‌سالی‌ات عمیق است

چون دریایی که کودکان بی‌شماری را در دل دارد

مادرت پشت سیم‌های خاردار منتظر است

اما مرزها آشوب را دوست دارند

دوست دارند تو این‌جا باشی

و...

(همان، ۶۰)

خوب است در این‌جا به شعرهای کوتاه این مجموعه اشاره‌ای داشته باشم که در پایان کتاب آمده‌اند. در واقع خانم فاطمه فیضی به لحاظ زبانی در شعرهای کوتاه بهتر عمل کرده است. کوتاه بودن شعرها مجال قصه‌پردازی و درد دل کردن را از ایشان گرفته و شاعر خود واقف است که نمی‌تواند حرف‌های بیشتری بزند. در نتیجه، ایجاز در شعرهای کوتاه مجموعه نمود بیشتر و مؤثرتری دارد.

عاطفه

شعر اگر بر حسب ذات و ماهیت درونی شاعر باشد، دارای قوت و قدرت است. توانایی برانگیختن مخاطب نیاز به بیان خوب و قدرت تخیل دارد، اما اگر احساس در آن نباشد، شکست خواهد خورد. از شاخصه‌های عاطفه شعر می‌توان دو مورد مهم را برشمرد. ۱- عاطفه پایدار: یعنی برای مدتی طولانی در دل شنونده باقی بماند و در ذهنش تکرار شوند. ۲- عاطفه بارور: یعنی احساساتی غنی و متنوع که از فراوانی تجارب شاعر نشأت می‌گیرد. مجموعه آیه‌های مایوس بر پایه عاطفه شکل گرفته است، شعرها سرشار از عواطف شاعرانه است و همین عواطف، شاعر را به درد دل کردن در شعر کشانده است. جاهایی که شاعر خود نتوانسته عواطفش را کنترل کند و شعر بدون توجه به ساختار و زبان شکل گرفته است. به‌طور مثال:

زبان شاعر در بیان افکار و احساسات می‌تواند به تخیل
عمیق شعر کمک کند. به طور مثال:
شعر «جملات زنانه»

دل‌تنگی

گوشه تاریکی است که غبار گرفته

درد

جملات مردانه‌ای که به باید‌ها ختم می‌شود

و جملات زنانه

چکه

چکه

می‌ریزند.

(همان، ۹۱)

شعر «دل‌تنگی»

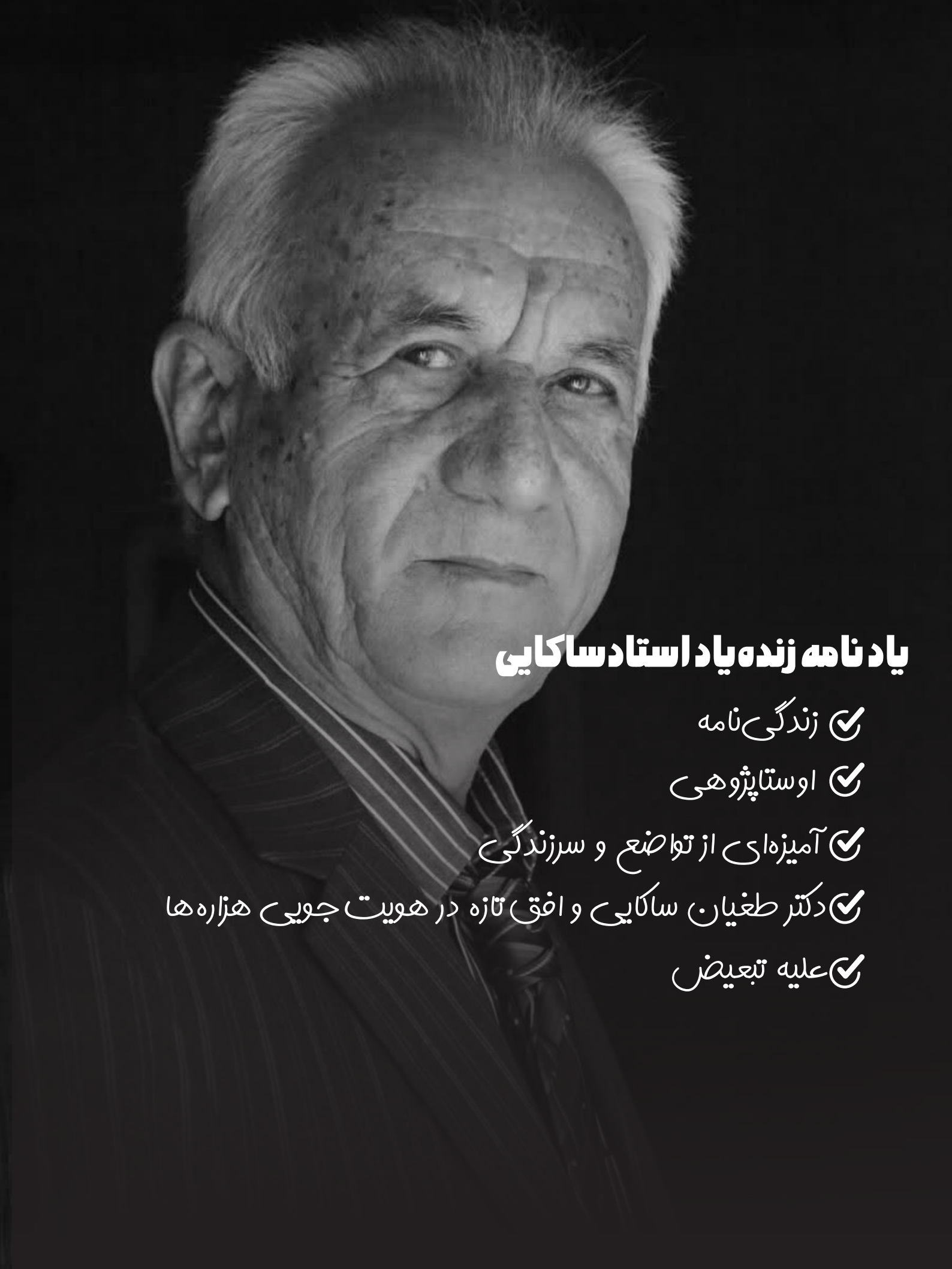
قلبم

ببر خشمگینی

که خودش را به در و دیوار می‌کوبد
آتش‌فشانی سرپوشیده
نگذار لب باز کنم
دل‌تنگی از من سگی ساخته است
که پاچه هر مسافری را می‌گیرد.

(همان، ۸۴)

از این نمونه‌ها بسیار است در این مجموعه. اما آنچه که
بیش از همه مرا مجذوب خود ساخت، زنانگی لطیف و
به دور از شعار آن بود. از نازک‌خیالی‌های عاشقانه تا
اعتراضات و جنگ‌های زنانه. بعضی از شعرها انگار تنها
از زبان خانم فاطمه فیضی بیان شده و بکر و خلاقانه‌اند.
مثل شعر اول و سوم کتاب که بدون تردید به زیبایی‌های
ادبیات مهاجرت افزوده است. در پایان برای خانم فیضی
و شعرشان آرزوی بهترین‌ها را دارم.



یادنامه زنده یاد استاد ساکایی

✓ زندگی نامه

✓ اوستا پژوهی

✓ آمیزه ای از تواضع و سرزندگی

✓ دکتر طغیان ساکایی و افق تازه در هویت جویی هزاره ها

✓ علیه تبعیض



زندگی نامه

زنده یاد داکتر محمدیونس طغیان ساکایی

آغاز و تحصیلات

دکتر محمدیونس طغیان ساکایی، فرزند محمدعالم، سال ۱۳۳۵ خورشیدی در قریه «ساکا» از توابع ولسوالی ده صلاح دره «اندراب» ولایت بغلان متولد شد. خانواده اش از مردم فرهیخته و دین دار منطقه بود. پدرش، محمدعلم، از کشاورزان زحمتکش و در عین حال اهل مطالعه و شعر بود و فرزندش را از خردسالی به فراگیری علم تشویق می کرد. همچنین، عمویش سرمعلم اکبر نیز در تشویق و رهنمایی اش سهم داشت.

تحصیلات ابتدایی خود را از سال ۱۳۴۲ در مکتب لیسه سنگبران اندراب آغاز کرد و در کنار درس های مکتب، قرآن و علوم دینی را نیز نزد ملای مسجد آموخت. در سال ۱۳۵۴ از مکتب فارغ و در کنکور سراسری کامیاب شد و در سال ۱۳۵۵ به دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل راه یافت؛ اما تحولات سیاسی کشور در میانه دهه پنجاه، باعث شد که تحصیلاتش ناتمام بماند.

سال ۱۳۵۶ به خدمت عسکری فراخوانده شد و در جزو تام های چهار، قطعه ۹۹ راکت خدمت کرد. در دوران عسکری نیز به مطالعه و نوشتن ادامه داد و در حلقه های فرهنگی سربازان جوان، نقش فعالی داشت. پس از پایان خدمت، بار دیگر در سال ۱۳۵۸ به دانشگاه کابل بازگشت و در دانشکده ادبیات به تحصیل پرداخت. در همین دوره علاقه اش به ادبیات فارسی، متون کهن و به خصوص شاهنامه بیشتر شد. سال ۱۳۶۱ از دانشکده ادبیات دانشگاه

کابل فارغ شد و در سال ۱۳۶۲ به عنوان استاد دانشگاه، کارش را آغاز کرد.

در سال های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۸ مقطع ماستری در رشته ادبیات شناسی را به پایان رساند و از سال های ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۵ مقطع دکترا در رشته ادبیات را در کشور تاجیکستان به پایان برد.

فعالیت های فرهنگی و سیاسی

پس از فراغت از دانشگاه، پوهاند ساکایی به سازمان «صلح و همبستگی» پیوست و به عنوان کارمند فرهنگی در آنجا مشغول شد. در سال های آغازین دهه شصت خورشیدی در کنفرانس جهانی صلح در پراگ شرکت کرد و در آنجا به نمایندگی از جوانان افغانستان، درباره ضرورت صلح و عدالت اجتماعی سخن گفت. در سال های پر آشوب دهه شصت، با وجود جنگ و فشارهای سیاسی، به تدریس در دانشگاه کابل آغاز کرد و در کنار تدریس، در مجامع علمی و ادبی نیز فعال بود. در مؤسسه تعلیمات کارگری به تربیت نسل جدید از آموزگاران پرداخت و مقالاتی در زمینه ادبیات معاصر، فرهنگ سیاسی و اندیشه اجتماعی در مجلات علمی کشور منتشر کرد.

مهاجرت و تدریس در دانشگاه بلخ

با سقوط دولت داکتر نجیب الله در سال ۱۳۷۱، شادروان ساکایی ناگزیر کابل را ترک و به بلخ مهاجرت کرد. در مزارشریف، با وجود کمبود امکانات و شرایط دشوار



مقاله می‌نوشت و در همکاری با رسانه‌ها، از جمله رادیوی بی‌بی‌سی، در برنامه‌های فرهنگی و آموزشی سهم گرفت. در پشاور در همکاری با «مرکز تعاون افغانستان»، مدتی معاون نشراتی نشریه صدای امروز بود. با وجود فقر و مشکلات معیشتی، هرگز از قلم و فرهنگ فاصله نگرفت و همواره کوشید تا در راستای آگاهی مردم و حفظ فرهنگ افغانستان نقش داشته باشد.

بازگشت به وطن و خدمات علمی

پس از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۱ خورشیدی، به کابل بازگشت و در کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان به عنوان کارشناس فرهنگی و آموزشی، آغاز به کار کرد. در این نهاد، مسئولیت بررسی وضعیت آموزش و آگاهی عمومی در میان اقشار مختلف را بر عهده داشت و در برنامه‌هایی برای ترویج فرهنگ صلح، همزیستی و حقوق بشر در مکاتب و دانشگاه‌ها مشارکت کرد. پس از مدتی دوباره به

دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل بازگشت و در بخش زبان و ادبیات فارسی به تدریس پرداخت و مضامینی مثل تاریخ ادبیات فارسی، ادبیات حماسی، نقد ادبی، روش تحقیق در ادبیات، ادبیات معاصر افغانستان را تدریس می‌کرد.

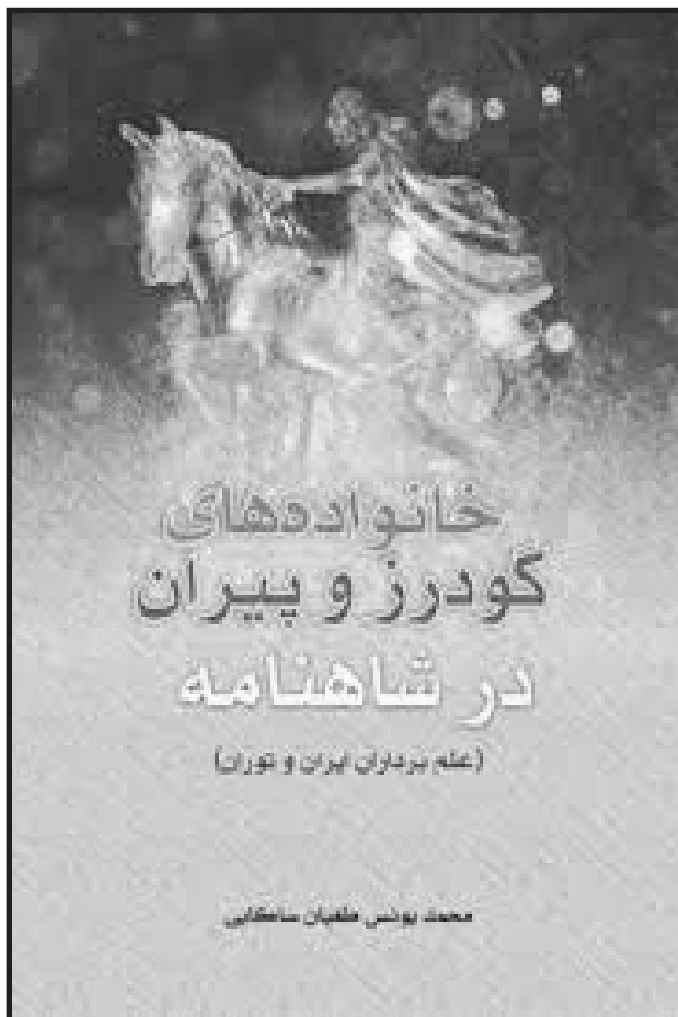
در دوران جمهوریت، در تدوین نصاب‌های درسی دانشگاه‌ها و بازنگری منابع ادبی نیز نقش مهمی ایفا کرد. در جلسات علمی وزارت تحصیلات عالی به عنوان یکی از صاحب‌نظران برجسته ادبیات و زبان فارسی شرکت داشت. در سال ۱۳۸۷، وزارت تحصیلات عالی از او دعوت کرد تا در بخش ارزیابی اسناد و امور اکادمیک فعالیت کند. وی در این سمت، در بررسی و معیاری‌سازی مدارک تحصیلی دانشگاه‌های کشور، به‌ویژه در رشته‌های علوم انسانی، سهم بسزایی داشت.



جنگی، فعالیت‌های علمی خود را از سر گرفت و به عنوان استاد در دانشگاه بلخ مشغول تدریس شد. او در دیپارتمنت زبان و ادبیات دری به تدریس پرداخت و به عنوان معاون اداری و معاون انجمن فرهنگی دانشگاه بلخ نقش مؤثری در رشد فعالیت‌های علمی و فرهنگی ایفا کرد.

در شرایط سخت دهه هفتاد، او از رسالت فرهنگی خود دست نکشید و حتی در زیرزمین‌ها و مکاتب ویران نیز به تدریس ادامه داد. بسیاری از آثار اولیه‌اش در زمینه تاریخ و ادبیات افغانستان در همان سال‌های دشوار نوشته شد. با پیشروی طالبان در سال ۱۳۷۷، او مجبور به ترک مزارشریف و مهاجرت به پاکستان شد.

در شهر پشاور، ضمن تحمل سختی‌های مهاجرت، به فعالیت‌های فرهنگی ادامه داد. او در مجلات مهاجرین



ادبی و بررسی آثار شاعران معاصر اشاره کرد. او در دهه نود خورشیدی با برگزاری دو کنفرانس علمی با عنوان «میلاد کابل» نقش مهمی در ترویج پژوهش‌های فرهنگی ایفا کرد و مقاله معروفش «ذکر کابل در شاهنامه» در همان همایش ارائه شد.

پوهاند ساکایی بیش از سی و هشت سال در دانشگاه کابل به تدریس تاریخ ادبیات و ادبیات حماسی پرداخت و در این مدت شش عنوان کتاب درسی برای دانشجویان تألیف کرد.

دکتر محمدیونس طغیان ساکایی بعد از تسلط دوباره طالبان، به آمریکا مهاجرت کرد و در هفته دوم میزان سال ۱۴۰۴ خورشیدی (اکتبر ۲۰۲۵ میلادی) در اثر بیماری سرطان در بیمارستان استنفورد ایالت کالیفرنیا آمریکا چشم از جهان فرو بست.

روحش شاد و یادش گرامی.

پس از آن، به عنوان رئیس مؤسسه تحصیلات عالی بغلان گماشته شد. در دوره ریاست او، اصلاحات چشم‌گیری در آن نهاد به میان آمد. از مهم‌ترین کارهایش می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- تأسیس دیپارتمنت‌های جدید زبان و ادبیات، زراعت و علوم اجتماعی؛
- احیای مجله علمی مؤسسه و چاپ مقالات پژوهشی استادان؛
- ایجاد فارم زراعت آموزشی برای دانشجویان رشته‌های طبیعی؛
- راه‌اندازی کنفرانس‌های علمی میان‌دانشگاهی در شمال کشور؛
- تأسیس انجمن فرهنگی استادان بغلان و حمایت از محافل فرهنگی دانشجویان.

در این سال‌ها، به عنوان داور علمی و مشاور پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و دکترا در دانشگاه کابل و سایر نهادهای تحصیلی کشور نیز همکاری داشت.

فعالیت‌ها و مسئولیت‌های فرهنگی و اجتماعی اولین رئیس و از بنیان‌گذاران شورای سراسری هزاره‌های اهل سنت؛

رئیس مؤسسه تحصیلات عالی بغلان؛
معاون اداری و معاون انجمن فرهنگی دانشگاه بلخ؛
کارشناس فرهنگی و آموزشی کمیسیون مستقل حقوق بشر؛

عضو هیأت تحریریه فصلنامه «ادبیات معاصر»؛
عضو هیأت علمی و شورای علمی دانشنامه هزاره؛
یکی از پژوهشگران کتاب هزاره‌های اهل سنت افغانستان
عضو هیأت تحریریه فصلنامه «عدالت و امید».

پژوهش‌ها و دستاوردهای علمی

شادروان استاد ساکایی از نویسندگان و محققان برجسته کشور بود که آثار ارزشمندی در زمینه تاریخ، ادبیات و فرهنگ افغانستان از خود به جا گذاشت. از جمله می‌توان به پژوهش‌های او درباره تاریخ بلخ، جغرافیای بغلان، نقد

آثار چاپ‌شده:

۱. آشتی در شاهنامه فردوسی و برخی حماسه‌های دیگر، اکادمی علوم افغانستان، کابل، ۱۳۶۹؛
۲. خوان هفتم، مجموعه شعر، وزارت اطلاعات و کلتور (فرهنگ)، کابل، ۱۳۷۰؛
۳. پیشینه تاریخی آموزش در کشور ما، مرکز مطالعات افغانستان، پشاور، ۱۳۷۸؛
۴. روضه شاه ولایت مآب، انجمن میراث‌های فرهنگی افغانستان، پشاور، ۱۳۷۸؛
۵. خانواده‌های گودرز و پیران، علم‌برداران ایران و توران، پژوهش تطبیقی در شاهنامه‌پژوهی، انتشارات الهدی، تهران، ۱۳۸۸؛
۶. پله‌هایی بر کاخ بلند، مجموعه مقالاتی درباره شاهنامه و فردوسی، انتشارات سعید، کابل، ۱۳۸۸؛
۷. تاریخ ادبیات فارسی دری (عصر مغول)، کتاب درسی، انتشارات حبیب‌الله حبیب، کابل، ۱۳۹۰؛
۸. نظم دُر دری (متون شعر حماسی)، کتاب درسی دانشگاهی، انتشارات سعید، کابل، ۱۳۹۱؛
۹. در شناخت فردوسی و شاهنامه، کتاب درسی دانشگاهی، انتشارات سعید، کابل، ۱۳۹۲؛
۱۰. متون تاریخی در زبان فارسی دری، کتاب درسی برای دوره ماستری، شامل متون کهن با واژه‌نامه و تحلیل

سبکی؛ بی‌نا، بی‌تا؛

۱۱. متون تعلیمی در زبان فارسی دری، کتاب درسی برای دوره ماستری، شامل گزیده‌هایی از متون اخلاقی و حکمی، بی‌نا، بی‌تا؛
۱۲. شهر رؤیاهای من، کابل، نشر تأمل‌برانگیز درباره تاریخ و هویت فرهنگی کابل؛ آمیزه‌ای از خاطره، فرهنگ و ادب، بی‌نا، بی‌تا.
۱. سقوط افغانستان، انتشارات دانش، پشاور، ۱۳۷۸؛
۲. زنبورداری، انتشارات دانش، پشاور، ۱۳۷۹.

۲. آثار آماده چاپ:

۱. شرح برخی از بیت‌های دشوار شاهنامه؛
۲. تاریخ ادبیات افغانستان در عصر تیموریان، کتاب درسی برای دانشجویان ادبیات؛
۳. ادبیات تعلیمی در زبان فارسی دری، اثر آموزشی برای دوره ماستری.
- اهتمام بر آثار دیگران:
- به کوشش دکتر ساکایی، دو رساله ارزشمند از استاد فقید پروفسور جاوید نیز به چاپ رسید:
۱. کابل در آینه تاریخ، چاپ انتشارات حبیب‌الله حبیب، کابل، ۱۳۹۱؛
۲. بامیان در باستان و در داستان، انتشارات حبیب‌الله حبیب، کابل، ۱۳۹۲.

اوستاپژوهی



قنبر علی تابش

میراث ماندگار محمدیونس ساکایی برای هزاره پژوهان

دنبال اهداف و آرمان‌های مردمی و ارزش‌های برابری‌خواهانه بوده باشد، یک رؤیا است. یک ایده‌آل است. یک تندیس آرمان‌گرایی است. یک تجسمی از وجدان است. پروفیسور ساکایی یک عمر چنین سرشار از وجدان و پر از آرمان زندگی کرد و در پایان با آرامش سر بر بالین خاک نهاد. اکنون او روحش آسوده است از کارنامه زندگی‌اش، لذا او نیاز به ما ندارد، بلکه ما به او نیاز داریم. ما باید خود را در برابر آیینۀ ساکایی نگاه کنیم و با توجه به آن، درباره خود، کارنامه و چشم‌انداز زندگی خود قضاوت کنیم.

ساکایی در عصر ما یک الگویی از هویت‌جویی و فرهنگ‌گرایی انسان هزاره است. در همین عصری که دیگران همه غرق منفعت‌گرایی و مال‌اندوزی است و رؤیا و هدف‌شان از سقف خانه‌های‌شان بالاتر نمی‌رود؛ ساکایی مانند قامت بلند خود، آزاده و سربلند زندگی کرد و به دنبال رؤیاهای فرهنگی و ارزش‌های هویتی خود قدم نهاد.

روزی که استاد ساکایی رفت در دانشکده حقوق و علوم اجتماعی فرم ثبت نام خود را تحویل داد، مدیر دانشکده یا از سر دلسوزی و یا از سر تعصب به او می‌گوید: قومیت خود را از هزاره به تاجیک اصلاح کن، این جا به عنوان یک هزاره نمی‌توانی ادامه تحصیل بدهی و فرم

تجلیل و تحلیل شخصیتی مانند استاد ساکایی پس از وفاتش، بیش از آنکه برای خودش ارزشی داشته باشد برای ما و برای جامعه ارزشمند است. اکنون روانی به آرامش رسیده‌ای دکتر ساکایی به ما و تحلیل‌های ما نیاز ندارد. ما به او نیاز داریم زیرا هر جامعه‌ای برای رشد و بالندگی خود به الگوها و شخصیت‌هایی که بازتاب‌دهنده ارزش‌های آن باشد، نیاز دارد. دکتر ساکایی با توجه به یک عمر فعالیت هدفمند و ارزشمند علمی و فرهنگی یک الگوی والا برای جامعه ما است. اگر مزاری یک الگوی درخشان برای مبارزات سیاسی مردم ما محسوب می‌شود، ساکایی یک الگویی درخشان برای تاریخ مبارزات فرهنگی و هویتی جامعه ما است.

ما امروزه از نظر معنوی و فرهنگی در وضعیت مناسبی قرار نداریم و خلأهای بزرگی را احساس می‌کنیم. آرمان‌های بزرگ اجتماعی از میان بسیاری از ما رخت بر بسته است. کس یا کسانی که آماده قربانی دادن برای آرمان‌های اجتماعی و فرهنگی باشند، بسیار کم به چشم می‌آیند. روزمرگی، بیهودگی و کرختی جامعه را فرا گرفته است. مشاهده می‌شود که الگوهای مبتذل و شخصیت‌هایی با نقش منفی، کم‌کم در فضای ذهنی و اجتماعی جوانان ما تبدیل به ستاره‌ها و الگوهای قابل تقلید می‌شوند. در چنین شرایط و فضایی یک شخصیتی که تمام عمر به



او در پژوهش‌هایش، مسأله‌محور بود. او در هر اثر و تحقیق خود، تلاش می‌کرد از یک کتمان هویتی، پرده بردارد، و از یک تحریف تاریخی و فرهنگی و از یک جعل تمدنی نقاب افکنی کند.

اگرچه آثار او دارای ابعاد گسترده و گوناگون است، اما به صورت مشخص دو مسأله در آثار او برجسته تر است:

۱. موضوع جعل و کتمان جغرافیای ایران باستان

او در آثار متعدد خود تلاش می‌کند پژوهش‌های برخی از محققان ایران امروز را دربارهٔ قهرمانان و تطبیق نام جای‌ها در شاهنامه و همچنین در اوستا و بندهش به چالش بکشد. مقاله «پروان و آذرفرنبغ بر روشن‌کوه آن» یکی از این مقالات ارزشمند است. در حالی که بسیاری از محققان محل این آتشکده زرتشتی را در مناطقی از هند و ایران امروز مانند شیراز ذکر کرده‌اند. ساکایی در این تحقیق ثابت می‌کند که این آتشکده در پروان امروز قرار داشته است. آتشکده آذرفرنبغ، یکی از معتبرترین و مهمترین آتشکده‌های زرتشتی بوده است. بقیه آثار و مقالات استاد ساکایی نیز هرکدام در این تحریف‌زدایی‌ها

جدید به او می‌دهد، فردا بازهم ساکایی برمی‌گردد و در حالی که در فرم بازهم نام قومیت خود را هزاره نوشته است، به مدیر استدلال می‌کند که قومیت امر اختیاری و انتخابی نیست. ساکایی با چنین ایستادگی در پای هویت خود از دانشکده حقوق محروم شده و مجبور می‌شود به رشته ادبیات فارسی رو بیاورد. همین یک نکته در زندگی زنده‌یاد ساکایی چقدر پیام برای ما دارد؟

ساکایی نمی‌خواهد به قیمت قربانی کردن حقیقت و هویت خود، منفعتی را به دست آورد. حتی اگر این منفعت یک منفعت تحصیلی و در ظاهر موجه هم باشد. آیا چقدر شده است که ما و شما در انتخاب بین یک امر وجدانی و منافع شخصی، دومی را انتخاب کرده‌ایم؟ حالا که ساکایی در رشته ادبیات به تحصیل پرداخت چه کرد؟ آیا دغدغه او فقط گذراندن واحدها و گرفتن مدارک لیسانس و ماستری و دکترا بود؟

نه او در جریان تحصیلات و تحقیقات خود هیچگاهی از حقیقت و عدالت غافل نشد. او نه از سر تفنن و سرگرمی، بلکه از سر نیاز به نوشتن و قلم پرداخت. به دیگر سخن

نقش ارزشمندی را ایفا می‌کند. (یونس طغیان ساکایی، پروان و آذرفرنبغ بر روشن‌کوه آن، فصلنامه فرهنگی، ادبی و هنری ادبیات معاصر، شماره دهم و یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۷).

۲. جایگاه هزاره در مدنیت ایران باستان

ساکایی انسان هزاره را در مدنیت و تمدن ایران باستان در حاشیه نه، بلکه در متن مشاهده می‌کند. او با قهرمانان شاهنامه مانند رستم، گودرز، خانواده‌های سام و زال و فریدون و سیاوش و غیره همذات‌پنداری دارد. احساس عجیب نوستالژیک نسبت به این قهرمانان دارد. به این نمونه از کلام ساکایی توجه کنید:

«شاهنامه می‌گوید شما یک وطنی داشتید و این وطن شما کسانی داشت که از این وطن، خوب دفاع می‌کردند. شاهنامه می‌گوید شما بیگانه‌ها را هیچ‌وقت در وطن خود نگذاشتید. شاهنامه می‌گوید وطن شما هیچ‌وقت زیر سیطره کسی نبوده است.

شاهنامه تبلیغ می‌کند که شما آزاده باشید، شما بزرگ هستید، شما از وطن خود دفاع کنید. در شاهنامه رستم است که یک گرز گرانی بر دوش دارد و از مرزهای وطن خود دفاع می‌کند. امروز ما دچار مشکلات بسیاری هستیم.»

ساکایی با حسرت و دریغ می‌گوید ما مانند رستم و خانواده زال و گودرز نتوانستیم از خاک و جغرافیای خود دفاع کنیم. مشکلات ما از دست دادن وطن ما است، کدام وطن؟ همان وطنی که در شاهنامه آمده است. سیستان، نیمروز، هیرمند، زابل، لشکرگاه، زرنج، بست، و... زادگاه رستم، زادگاه زال. اگر ما شاهنامه می‌خوانیم این روحیه را در ذهن مان تقویت می‌کند. از نظر ساکایی قهرمانان شاهنامه قصه و افسانه نیستند، بلکه آن‌ها نیاکان ما بوده‌اند جالب است، ساکایی در شعری که برای شهادت شهید مزاری سروده است هم، شهید مزاری را در قامت قهرمانان شاهنامه‌ای می‌بیند. او از مزاری به رستم، رویین‌تن و سیاوش تعبیر می‌کند:

....

باز امروز این شغادان
چاه‌کن‌ها
رستمی را در ره فردای کابل کشته‌اند
از برای مرگ ماتم‌زای رویین‌تن
خنده را از گلوی بلخ تا لب‌های زابل کشته‌اند
بدسگالان تا سیاوش را گلو ببریداند
خویشتن در انتقام این تجاehl کشته‌اند.
استاد ساکایی در شعری برای کابل هم، دلیران کابلی را به صورت قهرمانانی کمان آرشین بر دست توصیف می‌کند
نکو آراستی کابل!
به پا برخاستی کابل!
به روز رزم چون شیران شرزه،
در مصاف آیند
دلیران کمان آرشین بر دست
همه از عشق میهن مست
به جنگ داد یک غوغاستی کابل!

تو پا برخاستی کابل!
(محمدیونس ساکایی طغیان، ۱۳۷۰: خوان هفتم، گزینه شعر)

شاهکار هزاره‌پژوهی استاد ساکایی مقاله پایانی عصر زندگی او یعنی «یک نکته جدید در تعبیر کلمه هزاره» می‌باشد. او در این مقاله بنیان هرگونه هزاره‌پژوهی را برای آیندگان و شاگردان خود به میراث گذاشت. او با نقب زدن در اعماق تاریخ و شنواری در دریای واژگان کتاب ارزشمند اوستا، هزاره‌پژوهی را راهروشنی بخشید. او گفت که اصلاً هزاره یک اشتباه تلفظی است. این واژه در اصل از ره آزره، یا اذره، آذره بوده است. به مرور زمان و با غلبه رسم الخط عربی به شکل هزاره تغییر کرده است (<https://www.facebook.com/share/p/164R2Rx5ur/>)

روانشاد ساکایی اگرچه به دلیل دست و پنجه زدن با بیماری‌های پایان زندگی‌اش فرصت نیافت این ایده‌درخشانش را بیشتر پرورش دهد و به کتابی تبدیل کند، اما او با روشن کردن همین چراغ پر نور کمک کرد تا یک شاهراهی پیش روی هزاره‌پژوهان باز شود. او پس

از پنجاه شصت سال تحقیق به این دستاورد رسید. در آثار دوره‌های پیشین استاد ساکایی، گاهی گرایش‌های مانند تورانیسم و ترکیسم هم قابل مشاهده است. از همین زاویه است که مقاله پایانی استاد ساکایی برای ما ارزش بیشتری پیدا می‌کند؛ چرا که نشان می‌دهد استاد ساکایی بعد از یک عمر دغدغه و تلاش برای پیدا کردن هویت و سرچشمه‌های تاریخی هزاره، سرانجام آن را در اوستا ردیابی کرده است. شاید بتوان گفت یک عمر بی‌قراری و تب‌وتاب استاد ساکایی در مورد هویت و تاریخ هزاره، سرانجام با دستیابی به سرچشمه روشن اوستا به آرامش و سکون رسیده است. شاید بتوان گفت روح ناآرام استاد ساکایی با یافتن واژه هزاره در کتاب ارزشمند اوستا، به آرامش رسیده است و این دریافت را به مثابه میراث ماندگار و وصیت‌نامه برای نسل‌های پس از خود به یادگار نهاده است، تا از این به بعد هزاره و فرهنگ هزاره را نه در کتاب‌های شرق‌شناسان غربی و یا تحریف‌گران شرقی و منطقه‌ای، بلکه در فصل‌های روشن و واژگان باستانی اوستا جستجو کنند. از این پس بر محققان جوان هزاره است که این راه را هموار کند و نگذارند کسانی از

سرستیز و یا نادانی، ما را تورانی، مغول چنگیز و غیره بنامند.

کتاب اوستا که یکی از منابع اصلی شاهنامه هم محسوب می‌شود، در محور بلخ باستان، آریان، آراین، ایران‌ویج و قهرمانانی مانند فرویدون، ایرج، کی، قباد، آرش، کاوه، کی کاووس، و... می‌چرخد. وقتی هزاره را به حیث یکی از مردمان و یا مناطق اوستا شناسایی و بررسی کنیم، خودبه‌خود این مردم در ذیل تاریخ ایران باستان و آراین‌های بلخ باستان قابل بررسی است. در اوستا و شاهنامه، توران به حیث دشمن مرکز تمدنی بلخ بامی مطرح است. وقتی ما هزاره را جزیی از قبایل و مناطق تحت پوشش اوستا و مرکزیت بلخ بامی بدانیم، دیگر نمی‌توانیم همزمان آن را جزیی از توران و یا ترکان هم بدانیم.

امیدوارم این راهی که توسط استاد ساکایی در هزاره‌پژوهی گشوده شده توسط جوانان و نسل‌های بعد از او به بهترین وجه ادامه یافته و به دستاوردهای ارزشمندی برای تاریخ و فرهنگ ما منجر شود.
روان استاد ساکایی شاد!

آمیزه‌ای

از تواضع و سرزندگی



تقی واحدی

و همراهان او از سفر به بامیان که به منظور تأسیس دانشگاه بامیان صورت گرفته بود، میزگردی با عنوان «پیرامون دانشگاه بامیان» با اشتراک چند تن از اعضای دانشگاهی کمیسیون ایجاد دانشگاه بامیان ترتیب دادم که در شماره ۴۳ (سی‌ام ماه جوزای ۱۳۷۵) پیام توحید منتشر شد. در این میزگرد علاوه بر استاد طغیان، عزت‌الله عامد رئیس، و محمدمیرزا پیمان معاون علمی وقت دانشگاه بلخ، و هم‌چنین مکمل الکوزی یکی از استادان وقت دانشگاه بلخ اشتراک کرده بودند. برشی کوتاه از سخن استاد طغیان در این میزگرد بیانگر خوشبینی او نسبت به وضعیت بامیان در آن مقطع زمانی می باشد: «خوشبختانه رهبری حزب وحدت اسلامی در بامیان متوجه است که بدون ایجاد دانشگاه بامیان، بدون ایجاد مکاتب، بدون رونق دادن به علم و تخنیک نمی‌تواند چهره مناطق ما را تغییر دهد».

او در آن سال‌ها زندگی فقیرانه‌ای داشت. در یک تهکوی که احتمالاً در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق به عنوان پناهگاه ساخته شده بود، در پشت سر عمارت امنیت دولتی که در آن سال‌ها خوابگاه دانشجویان دانشگاه بلخ بود و پسان‌ها لیسه افغان - ترک در آنجا برپا شد، سکونت داشت. یادم هست بار اولی که به هدف گرفتن

آشنایی من و زنده‌یاد استاد محمدیونس طغیان ساکایی به نیمه اول دهه هفتاد خورشیدی برمی‌گردد؛ زمانی که من دانشجوی بخش شبانه دانشگاه بلخ بودم و او استاد آن. یادم است که رفتار او با دانشجویان بسیار محترمانه بود و در مدت پنج سالی که در دانشگاه بلخ درس می‌خواندم، حتی یک بار ندیدم که او با شاگرد خود طوری سخن گفته باشد که نشانی از بی‌اعتنایی نسبت به دانشجو در آن دیده شود. خوی سخن گفتن استاد چنان فروتنانه بود که شاگرد را در خود ذوب می‌کرد. استاد اما در جلسه‌های انجمنی کمتر گپ می‌زد و اگر احیاناً سئوالی از او می‌شد، نقطه نظرات خود را به صورت فشرده بیان می‌کرد.

در سال‌های ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ استاد طغیان عضو شورای نویسندگان ماهنامه پیام توحید شد؛ ماهنامه‌ای که برای چند سال مدیریت آن به عهده من بود و در شهر مزار شریف تهیه و نشر می‌شد. متأسفانه آرشیف آن ماهنامه بر اثر جنگ و پیامدهای ناشی از آن نابود شد، اما در شماره‌هایی که در کتابخانه شادروان صالح محمد خلیق نگهداری می‌شود، این مقاله‌های او به چشم می‌خورند؛ یادی از مولانای بلخ، انسان‌ها و احساس برتری جویی نژادی، علامه بلخی و مبارزه با استعمار، و گذری به معبر رؤیایی (خاطره سفر به بامیان). در بازگشت استاد طغیان

مقاله برای پیام توحید عازم خانه او در پشت عمارت خوابگاه محصلان دانشگاه بلخ شدم، غیر از علف‌های هرز و یک بام بوتی، چیز قابل اعتنای دیگری در نگاهم نیامد و اگر کمک یک محصل خوابگاه نمی‌بود که با دست به همان بام بوتی اشاره کرد، حتما پس می‌رفتم و خیال می‌کردم نشانی خانه استاد را اشتباهی گرفته‌ام. آن

محصل گفت که خانه استاد در تهکوی و راهش از همان بام بوتی است. دیدن خانه او مرا شدیداً متأثر کرد، اما او با تبسم تلخ، از سرپناهِش ابراز رضایت کرد؛ از این که کرایه ندارد و در یک محوطه آرام و خلوت قرار گرفته.

استاد طغیان هم‌چنین استاد راهنمای من برای تدوین پایان‌نامه دوره لیسانس بود. پایان‌نامه‌ای با موضوع «افسانه‌های هزاره‌یی» نوشته بودم که شامل یک مقدمه و حدود چهل افسانه بومی با رنگ و بوی هزاره‌یی می‌شد. اما پیش از آنکه پایان‌نامه‌ام را در حضور استاد دفاع کنم، شدت ناپایداری وضع

امنیتی شهر مزار شریف و در نهایت سقوط آن در تابستان ۱۳۷۷ باعث شد، مثل بسیاری از باشندگان آن شهر آواره شوم. یکی دوماهی را در روستای زادگاهم و حوالی آن سپری کردم تا این که فضا برایم ناامن‌تر شد و ناگزیر راهی پاکستان شدم.

در یکی از آن روزهای آوارگی، در یکی از جاده‌های اصلی شهر مزدحم پیشاور راه می‌رفتم که اتفاقی با استاد طغیان روبه‌رو شدم. دیدن او، شگفتی و بعد مسرت مرا برانگیخت. صبح یکی از روزهای ماه قوس بود و تقریباً

چهار ماه می‌شد که از یکدیگر خبری نداشتیم. حالا از این که می‌دیدم از حوادث فاجعه بار مزار، جان به سلامت برده، ذوق زده شده بودم. گفت که سه ماه است در اسلام‌آباد به سر می‌برد. ملالت و خستگی در چهره‌اش نمایان بود. اما وقار وطمأنینه‌اش را از دست نداده بود. یادم آمد که او هیچ‌گاه در برابر دشواری‌های زندگی سر

تسلیم فرود نیاورده بود و در سخت‌ترین شرایط اقتصادی‌اش، با وضع مرتب در دانشگاه و محافل ظاهر می‌گردید و غبار فقر را می‌کوشید از سر و گردنش بزداید. یادم آمد که در مزار شریف زمانی مجبور شد که مجموعه‌ای از بهترین کتاب‌های تاریخی و ادبی را که طی سالیان متوالی با رنج تهیه کرده بود، بفروشد تا در تدارک لقمه نانی برای خانواده‌اش، در نماند. پارادوکس تواضع و سرزندگی به طرز عجیبی در اخلاق او عجین شده بود و این، مایه رشک من

بود.

استاد طغیان را در مدت اقامت یک ماهه‌ام در پیشاور، دوبار دیگر نیز دیدم؛ در همان جایی که بار اول دیده بودم. بار آخر گفت که کوچ خود را از اسلام‌آباد آورده است پیشاور. پرسیدم: «قصد داری چه کار کنی؟» مثل همیشه اندکی مکث کرد و بعد گفت: «به اسماعیل اکبر قول همکاری داده‌ام. او قصد دارد یک روزنامه به نام «سلام» در پیشاور نشر دهد. مگر باید به فکر یگان کار دیگر نیز باشم». او از نیت من پرسید و وقتی گفتم عازم ایران



هستم، بعد از کمی تأمل گفتم: «اگر آنجا زمینه فعالیت برایم مهیا بود، برایم احوال کن». با وجود این که پیشاور یک شهر زنده بود و جنب و جوش فرهنگیان هموطن در آن مشهود، نبود یک تکیه گاه اقتصادی که زندگی بخور و نمیری را تأمین کند، استاد را به ماندن در پیشاور چندان دلگرم نمی کرد. به گمانم دل نگران این بود که غم روزگار او را به کارهایی وادارد که منجر به ایجاد فاصله‌ای بین او و قلمرو فرهنگ شود. در پیشاور، بودند همانند او فرهنگانی که پروای نان و سرپناه، مسیر ذهن و زندگی شان را به راه دیگری کشانده بود.

سال‌ها بعد در تابستان ۱۳۸۱ استاد را در کابل دیدم؛ زمانی که در آزمون کارایی به دفتر کمیسیون حقوق بشر رفته

بودم و او عضو هیأت سه نفری برگزاری آزمون بود و مدیرمسئول نشریه «حقوق بشر». یکی از اعضای هیأت رو به استاد طغیان کرد و گفت: «استاد بفرمایید!» استاد از جایش برخاست و به سوی دروازه دفتر رفت که بیرون شود. همان عضو هیأت دوباره - با صدای بلندتر - گفت که «استاد کجا بخیر؟» استاد طغیان گفت: «شما گفتید بفرمایید و من هم می‌روم.» عضو هیأت گفت: «منظور من این بود که بفرمایید به طرح پرسش». استاد طغیان با اشاره به من گفت: «ای آدم امتحانش را به من داده. دوباره لازم نمی‌بینم امتحان بگیرم». سپس دو عضو هیأت سؤال‌هایی از من پرسیدند و استاد طغیان با بردباری و خاموشانه به سؤال‌های آن دو و پاسخ‌های من گوش داد.

دکتر طغیان ساکایی



محمدی شاری

و افق تازه در هویت جویی هزاره‌ها

«شورای هزاره‌های اهل سنت» پایه‌گذاری شد. استاد کاسایی ضمن آن‌که استاد فعال و تاثیرگذار دانشگاه کابل بود، نگاه علمی به‌داده‌ها و تحقیقات علمی در عرصه دانش‌زبانی داشت و محققانه تدریس می‌کرد. فعالیت‌های علمی دکتر ساکایی، در دو حوزه زبان پارسی و هویت‌جویی متمرکز بود.

در حوزه زبان پارسی، نزدیک به چهل (۳۸) سال تدریس کرده و کتاب‌های علمی تحقیقی نوشته است. مهم‌ترین بخش تلاش دکتر، تثبیت هویت فرهنگی و تمدنی، به‌ویژه حوزه ادبیات حماسی و شاه‌نامه‌پژوهی است. دوستان از آماده چاپ شدن مجموعه شش جلدی آثار جدید دکتر ساکایی در حوزه شاه‌نامه‌پژوهی داده‌اند؛ خبری که بسیار مسرت‌بخش است. دکتر ساکایی در حوزه ادبیات حماسی و شاه‌نامه‌پژوهی آثار پخته و سخته فراوانی دارد.

اما تلاش‌های علمی دکتر ساکایی در حوزه هویت‌پژوهی هزارگی، قابل توجه و بسیار ارجمند است. دکتر ساکایی با تسلط بر مجموع دیدگاه‌هایی که در مورد هویت هزاره‌ها، به‌ویژه کلمه هزاره، دیدگاه جدید مطرح کرد و آن را در منابع کهنی مانند اوستا، بندهش و... جست‌وجو کرده است. بسیاری از نویسندگان، هویت هزاره‌ها را در ناکجاآباد می‌جویند، اما دکتر ساکایی با آشنایی عمیق با

گرامی می‌دارم یاد و نام ورجاوند بزرگ‌پاسبان فرّ فرهنگ و نامه باستان، استاد دکتر محمدیونس طغیان ساکایی را. به‌خانواده گرامی، دوستان، شاگردان و جامعه علمی کشور و پارسی‌زبان تسلیت می‌گویم. برای ایشان آمرزش و آرامش همیشگی آرزو دارم. دکتر ساکایی، بی‌قه‌السلف نسل پخته‌نویس و دقیق‌النظر گذشتگان خراسانی و دانشگاه کابل است. ایشان، انسان وارسته، آزاده، دلیر، استوار و پایدار بود. من توفیق داشتم در کنگره «افغانستان گهواره زبان فارسی دری» که به‌مناسبت صدمین سال استقلال افغانستان در ارگ ریاست جمهوری برگزار شده بود، ایشان را دیدم، یک‌هفته حشر و نشر داشتیم و مقاله ارجمندش را شنیدم.

دکتر ساکایی، با درک ضرورت یافتن حقیقت و حق هویتی، از پیش‌گامان هویت‌جویی مردم هزاره، به‌ویژه جریان هویت‌جویی «هزاره‌های اهل سنت» است. ایشان با ارتباط نزدیک با فرهنگیان و نشریات هزاره‌های شیعه، گام آگاهانه، مسئولانه و بلندی در راستای تثبیت هویت هزاره‌های اهل سنت برداشت. حضور دکتر ساکایی و عنابی، تکه‌های پازل هویت هزاره‌های جعفری، حنفی و اسماعیلی را کنار هم قرار داد و بستر هویت‌جویی اجتماعی هزاره‌های اهل سنت را فراهم کرد که در نتیجه، با بیداری جوانان تحصیل‌کرده هزاره‌های اهل سنت،

زبان و ادبیات پارسی و منابع کهن بومی، معنای واژه «هزاره» را در اوستا، این کهن‌گنجینهٔ زبانی - فرهنگی - تاریخی و هویتی جست‌وجو می‌کرد.

دکتر ساکایی در سال ۱۳۹۸ در وبلاگ «سپیده‌دم» مقاله‌ای با عنوان «نکته نو در تعبیر کلمهٔ هزاره» منتشر کرد و دید تازه‌ای در معنای کلمهٔ هزاره گشود. دکتر در این مقاله، نام قومی که امروز در نوشتار «هزاره» نوشته می‌شود را برابر تلفظ مردم «آزره» یا «ازره» دانست. استاد ساکایی، دریافت خود را به نام یکی از هفت‌اقلیم ایران باستان که در اوستا آمده مستند می‌کند:

هفت‌اقلیم: «آرَزه‌ی»، «سَوَهی»، «فَرَدَدَفشو»، «ویددَفشو»، «واوروبرشی»، «واورو جِرشِی» و «خونیرث». در اوستا شش بار از این کشورها نام برده شده است. به ترتیب در مهریشت کرده چهارم بند ۱۵ و کرده ۱۷ بند ۶۷، کرده ۳۱ بند ۱۳۳، رشن یشت بندهای ۹ تا ۱۵، ویسپرد، کرده ۱۰ بند ۱ و وندیداد بخش ۲ بند ۳۹ (دوستخواه، ۱۳۸۳). در زبان اوستایی «آزر» به معنی کشتزار و چراگاه است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۵۴). در ویزیدگی‌های زادسپرم آمده است که: «دوم چون به سوی آب آمد همان روزی که هجوم برد خرچنگ آبی که که تیشتر آب تخمه همه درخشان است که «آزرگ» خوانده شود، ابر را فراز آفرید. هم‌چنین برای تأیید این دیدگاه، می‌گوید: در بندهش، موقعیت این کشورها معلوم شده و آمده است که: «پاره‌ای را که به ناحیه خراسان است، کشور «آزَه»، پاره‌ای را که به ناحیه خاوران است، کشور «سَوَه»، دو پاره را که به ناحیه نیمروز [جنوب] است کشور «فَرَدَدَفش» و «ویددَفش»، دو پاره را که به ناحیهٔ اباختر است کشور «وروبرشن» و «وروجرشن» خوانند. آن را که میان ایشان و به اندازه ایشان است خونیرث خوانند». پس معلوم است که کشور «آزَه» در شرق است.

استاد ساکایی، «آرَزه‌ی» اوستا و «آزَه» بندهش را یکی دانسته که به مرور زمان، جای واج «ر» و «ز» عوض شده، «آرَزه‌ی» و «آزَه»، به «آزَرَه» تبدیل شده است. برای تأیید نظر خود می‌گوید «زَرَه» به معنای جای پایین و «آزَرَه»

به معنای جای بلند، مرتفع و کوهستانی است که بیشتر سرزمین هزاره‌ها نسبت به سایر سرزمین ایران باستان بلندتر و مرتفع‌تر است. استاد ساکایی براساس منابع کهن، زره را با هلمند تطبیق داده که سرزمین هموار است و از ره را با سایر سرزمین هزاره‌ها که کوهستانی است، تطبیق داده است.

کار استاد ساکایی که منبع اصلی هزاره‌پژوهی را از گفته‌های کارشناسان نظامی انگلیس و روس و جهان‌گردان بی‌تخصص، به منابع بومی و کهن می‌رساند بسیار ارزشمند است.

من در مطالعات اوستا واژه «آزره» به معنای سرزمین سرسبز و کشتزار، دست یافته‌ام که پژوهش استاد ساکایی را تأیید می‌کند. به نظر من، واژه «اوزاله» در روایت بطلمیوس یونانی و «هوساله» در روایت هیوان‌تسانگ جهان‌گرد چینی و «آزره» اوستایی یکی است که سرزمین هزاره‌ها باشد. این نام، از سرزمین، به باشندگان تسری یافته است.

استاد ساکایی مقالهٔ کوچک خود را که در سال ۱۳۸۹ با عنوان نکته نو در تعبیر کلمهٔ هزاره» نوشته بود، در سال‌های اخیر گسترش داد و تحول عمیق در شناخت ایشان از هویت هزاره را نشان می‌دهد. جست‌وجوی هویت و معنای «آزره» در اوستا و منابع متأثر از اوستا مانند بندهش و... از متن دانشگاه کابل برخاست و افق تازه‌ای در جریان هویت‌جویی هزاره‌ها داشت. دریافت و تحقیقات هویتی استاد ورجاوند دکتر ساکایی، با تحقیقات شادروان استاد آریان‌پور بامیانی، استاد فاضل کیانی و... در یک مسیر قرار گرفت و جریان هویت‌جویی براساس منابع کهن و بومی و تحلیل عناصر هویت‌ساز انسان هزاره، جان تازه‌ای بخشید. دیگر برجسته‌های «حلقهٔ قمی» بر تحقیقات هویت‌جویی رنگی نخواهد داشت.

روان نامیرای بزرگ‌پاسبان نامه و فرهنگ باستان، استاد دکتر محمدیونس طغیان ساکایی شاد و در آرامش همیشگی!



علیه تبعیض



حسین حیدر بیگی

چشیده بود، اما با سخت جانی و تلاش بسیار سعی کرده بود بیاموزد، از اندراب به دانشگاه رفته کارشناسی و ماستری اش را گرفته به استادی دانشگاه کابل رسیده بود، و بعدها دکتری اش را در خارج از کشور به پایان برده بود. در دوران تسلط طالب اول، سختی، فقر و ناملایمات مهاجرت را بر دوش کشیده بود و دوباره بعد از تحولات جدید کشور، پس به دانشگاه و سر کرسی تدریس برگشته بود. بی جهت نبود که وقتی صحبت می کردی، ذره ای از ناامیدی در فکر و اندیشه اش یافت نمی شد. همواره به آینده روشن می نگریست و این که می توانیم کج تابی های فکری، رفتاری و اندیشه ای این کشور را، کم کم اصلاح کنیم و تلاش ما برای رشد فکری باشد. رشد اندیشه ها قطعاً گذرگاهی ست که ما را از دگم اندیشی ها، تعصب و تصلب، به سوی رهایی، عدالت، بردباری و نیک پنداری عبور می دهد. آن روز که متأسفانه دیگر هیچ تکرار نشد، ساعتی با هم نشستیم و حرف زدیم، چای و کشمش و کیک خوردیم و بعد، من و محمود جعفری اجازه رخصت گرفتیم. بدرقه مان کرد. تا بیرون آمد و زیر درختان سپیدار با هم عکس گرفتیم و برگشتیم.

تواضع و فروتنی یکی از شاخصه های شخصیتی دکتر ساکایی بود. من قبل از رفتن به کابل، ایشان را از نزدیک ندیده بودم و فقط از طریق مقاله های شاهنامه پڑهی اش که

شیک، بالابلند، استوار، تمیز و مهربان بود. او عمری استاد بود و سال ها شاگردداری کرده بود. یک استاد همان گونه که انتظار می رود از صفای باطن برخوردار باشد، باید صفای ظاهر نیز داشته باشد. بار اولی که دیدمش انگار سال ها بود با هم آشنا بودیم. در یکی از روزهای اول بهار ۱۳۹۵ و اولین روزهایی که شماره اول فصلنامه «ادبیات معاصر» منتشر شده بود، من و محمود جعفری، چند نسخه از مجله را گرفته به خانه اش رفتیم؛ حوالی کوی دانشگاه کابل، در یکی از آپارتمان های سازمانی زندگی می کرد. با صورت خوش ما را در آغوش گرفت. ساعتی نشستیم، از فعالیت فرهنگی در اوضاع و احوال سیاست زده کابل صحبت کردیم. با این که گلوش در آن روزها مشکل پیدا کرده بود و خیلی به سختی صحبت می کرد، و من هم سعی می کردم قصه را کوتاه کنم و باعث آزارش نباشیم، اما ایشان تلاش می کرد که ما نسل جوان ترک ها را امیدوار کند و این که زندگی در این کشور از این قبیل تحولات و خم پیچ ها را دارد و باید در بوران ها و کوران ها رشد کرد و کار کرد. خودش نیز در دهه هایی پر از تحولات سخت و دردناک کشور و از دل شکست ها، جنگ ها، مهاجرت و ناملایمات تاریخی قد راست کرده و رشد کرده بود.

ساکایی با تمام تبعیضی که در زندگی اش تجربه کرده و تلخی های انسان کش را در ریزلحظه ها و زندگی اش

در مجله در دری چاپ می‌شد، با وی آشنا بودم. همانقدر می‌شناختم که شاهنامه‌پژوه، استاد دانشگاه کابل است و در دورانی هم چپی بوده است. زمانی که به کابل رفتم و بنا شد فصلنامه «ادبیات معاصر» را از سوی بنیاد اندیشه منتشر کنیم، دل‌بی‌دل با ایشان تماس گرفتم و گفتم می‌خواهیم چنین مجله ادبی و فرهنگی را کار کنیم آیا شما حاضر هستید همکار و عضو تحریریه مجله باشید؟ راستش خیلی هم امیدوار نبودم که جواب مثبت بگیرم. چون به نظرم می‌رسید که شاید ساختار خیلی مناسب به نظر نیاید که من مدیرمسئول باشم و ایشان جزء تحریریه و هم، با برخی از بزرگان ادب و فرهنگ که تماس گرفته بودم و به هر دلیل پیدا و ناپیدا، جواب مثبت نگرفته بودم. لذا ته دلم خالی بود. اما استاد ساکایی با مهربانی تمام و پیش از آن که مرا دیده باشد، با کمال خوش‌رویی پذیرفت و گفت هر کاری که در این زمینه از دستم برآید، انجام خواهم داد و سعی می‌کنم در هر فصلی مقاله‌ای برای مجله بنویسم. این بود که یکی از اعضای تحریریه فصلنامه «ادبیات معاصر» شد و در بسیاری از شمارگان این مجله مقاله فرستاد و چون کوه استواری در پس دل دوستان مجله بود. اما تنها حسرتی که در دلم ماند این بود که در آن سال‌ها نتوانستیم در محافل فرهنگی بنیاد اندیشه از صحبت‌هایش استفاده کنیم و علتش هم این بود که گلوش مشکل پیدا کرده بود و نمی‌توانست به آسانی و رسایی صحبتی داشته باشد.

بعد از آن که کون و مکان کشور و به تبع آن بنیاد اندیشه و مجله «ادبیات معاصر» به هم خورد؛ کشور دچار فروریختگی و از هم پاشیدگی شد و بسیاری از نیروهای فرهنگی و آکادمیک ما به هر کوی و برزنی پراکنده شدند، شماره بیستم مجله هم در آستانه چاپ متوقف شد. ما بعد از مدتی تصمیم گرفتیم که نشریات بنیاد اندیشه را در یک نشریه جمع کرده، و اگر نشد چاپ کنیم، به شکل دیجیتالی منتشر کنیم، لذا باز هم با دکتر ساکایی در آن سوی آب‌ها تماس گرفتم؛ که حاضر است عضو تحریریه مجله باشد یا خیر، باز هم با کمال خوشحالی همکار

مجله «عدالت و امید» شد.

استاد مرحوم ساکایی مسئولیت‌پذیر علمی و فرهنگی بود. سال گذشته در خواست مصاحبه دادم و با این که در آن روزها درگیر مریضی سختی بود، و همان بلای هفت‌سر هم ایشان را از ما گرفت، ولی گفت: باشد، هر چند درگیر بیمارستان و این مریضی هستم، ولی سعی می‌کنم که مصاحبه را با تمام و کمال انجام بدهم. مصاحبه انجام شد و بسیاری از ناشنیده‌ها را در آن مصاحبه شنیدم و در شماره یازدهم مجله «عدالت و امید» به چاپ رسید. این گونه نمونه‌ها شاید در بدو نظر خیلی اندک به نظر آید، ولی واقعیت این است که بسیاری از بزرگان، در هر سرزمین و ملتی که باشند، گاهی نسبت به خیلی از تقاضاها جواب مثبت نمی‌دهند و علتش هم یا وقع نگذاشتن به برخی از خواهش‌هاست و دون شأن، اندک و مضحک به نظر می‌آید و یا طبیعتاً اهم و مهمی در کارشان وجود دارد. من در سال‌هایی که درگیر کار و نشر فصلنامه «ادبیات معاصر» بودم و مُلتمس دعا از همه دوستان فرهنگی و صاحبان قلم، گاهی خواهش و تقاضا از سوی برخی از دوستان بهتر از جانم بی‌جواب می‌ماند. وقتی برای‌شان پیام می‌گذاشتم که مقاله، شعر و یا داستان برای فصلنامه بفرستید، پیامم را می‌دیدند و حتا زحمت نمی‌دادند که جواب «نه» بگویند. در این صورت و وضعیت است که در ذهن هر کسی مقایسه شکل می‌گیرد و بعضی برخوردها چه اندازه مهم و الگو می‌شود و جای بعضی انسان‌ها چه اندازه خالی می‌ماند. به شکل معترضه، باید بگویم که این گونه تواضع و مسئولیت‌پذیری فرهنگی را با مرحوم خانم حمیرا نکهت دستگیرزاده نیز تجربه کردم. فصلی که پرونده ویژه «ادبیات زنان» را کار می‌کردیم، آن بانوی شاعر روی تخت بیمارستان بود و گاه درخانه با بیماری دست و پنجه نرم می‌کرد. همین که تماس گرفتم، با کمال فروتنی و مسئولیت‌پذیری، کارنامه ادبی و فرهنگی‌اش را در روزهای سخت بیماری‌اش نوشت و همراه شعرهایش برای مجله فرستاد. این گونه تعامل یقیناً همان الگوی رفتاری است که از رفتگان برای

نسل‌های بعد به عنوان میراث باقی می‌ماند.

یکی دیگر از شاخصه‌های زندگی دکتر ساکایی، مبارزه با تبعیض زبانی و دگم‌اندیشی است. می‌گفت زمانی که ما در مکتب می‌رفتیم و نوجوان بودیم، در طبقه بالای بازار محله‌مان یکی از اخوانی‌ها اتاق داشت و دایم به مردم گیر می‌داد و روح و روان مردم را به هم ریخته بود. مبارزه با چنین دگم‌اندیشی‌ها و قشری‌گری باعث شد که بعدها وارد تشکیلات سیاسی شوم. همین‌طور، دل‌پرخونی از فساد اداری داشت و می‌گفت وقتی که دانش‌آموز بودم و روزی که مالیات زمین‌های «ساکه» را در اداره محلی دولتی برده بودم، از من «قلمانه» طلب داشت و باید علاوه بر آن پول برای‌شان چیزی می‌خریدم تا مالیات را ثبت کند، اما من پول اضافه نداشتم و خانه هم دور از آنجا بود. مانده بودم که چه کار کنم تا این‌که یکی از خان‌هایی که مرا می‌شناخت، گذرش به آنجا افتاد و قضیه را حل کرد. همه تجربیات ساکایی از نابه‌هنجاری‌ها، تبعیض و فساد، از او یک انسان شکست‌خورده و مغموم نساخته بود، بلکه آتش درونش را برای مبارزه علیه این کج‌تابی‌ها شعله‌ورتر کرده و از او یک انسان مبارز فرهنگی ساخته بود. در واقع ساکایی پادزهر دگم‌اندیشی و فساد را در رشد و تعالی فرهنگی یافته بود تا شاید از راه رشد علمی، روشنایی‌بخشی و مبارزه فرهنگی اذهان فرورفته در تاریکی و تبعیض را نجات بخشید. می‌گفت اولین برخورد تبعیض‌آمیز زبانی را زمانی دیدم که ما جمعی از دانش‌آموزان برای امتحان کانکور به بغلان رفتیم و وقتی امتحان سپری شد، به معارف عریضه نوشتیم که اگر ما را بپذیرند، به حیث معلم کار کنیم. گفتند که بعد از ظهر بیایید و جواب بگیرید. بعد از ظهر که رفتیم، دیدیم که پای عریضه‌مان هیچی ننوشته. وقتی گفتیم چرا چنین شده؟ گفتند که بروید عریضه‌تان را با زبان پشتو بنویسید که بررسی شود. شما دیگر از کجا آمده‌اید؟

به نظر می‌آید کل تلاش‌های آموزشی، علمی و پژوهشی دکتر ساکایی مبارزه با همین سؤال است: «شما دیگر از کجا آمده‌اید؟» پژوهش‌هایی درباره متون کهن و خصوصاً شاهنامه‌پژوهشی‌اش در همین راستا شکل گرفته است و این که به دیگران بیشتر بنمایاند که این «قند پارسی» و این ملت شکرشکن، پیش از دیگران ریشه در این خاک و سرزمین دارند و بیشترین جغرافیای داستان‌های مهمترین متن زبان فارسی، شاهنامه، در همین سرزمین است و فرزندان حالایی، میراث‌داران فرهنگ و شکوه گذشته‌اند. هم‌چنین از رفتارهای تبعیض‌آمیزی که او در دانشگاه کابل و بین نخبگان و تحصیل‌کردگان کشور تجربه کرده و دیده بود، قصه‌های پرغصه‌ای داشت که نمونه‌هایش را در مصاحبه‌اش اشاره کرده است (عدالت و امید، شماره ۱۱)؛ زخم‌های پنهانی که در زیر پوست جامعه تحصیل‌کرده و مرکز مهم آموزشی کشور نهفته است، از نسلی به نسلی منتقل می‌شود و گاه‌به‌گاه سرچرکینی از آن بیرون می‌زند. همین زخم‌های پنهان ساکایی را واداشته بود که مدام به دنبال درمان درد دامن‌گیر آن باشد و در طول عمرش دغدغه زبان فارسی را از روح و روان و کار روزانه‌اش دور نکند و در مقابل صف‌بندی‌ها و مرزبندی‌های زبانی، قومی و فرهنگی، مدام با ملایمت، خردباوری و تساهل برخورد داشته باشد و تنها راه مبارزه را، نه در لعن و نفرین و تخفیف دیگران، بلکه در اعتلای زبانی، فرهنگی و رشد نیروهای تحصیل‌کرده و پژوهشگر ببیند. از همین روی، سعی می‌کند برای مقاطع مختلف دانشگاه کابل کتب درسی بنویسد و خود تا به آخر، دیپارتمنت ادبیات فارسی را رها نکند و در پی شاگردپروری باشد و در کنار آموزگاری، دغدغه اصلی‌اش را واکاوی، پژوهش و شرح میراث‌های کهن و متون زبان و ادبیات فارسی شکل بدهد. روحش شاد و یادش گرامی باد.



آواره

(برگزیده دور دوازدهم جشنواره اوسانه)

عبدالواحد سروش

به غرش صدای موتور که به کوه می‌پیچید گوش می‌دادم. برای چند ثانیه حس کردم این منظره‌ای که همین حالا به آن نگاه می‌کنم را قبلاً جایی دیده‌ام؛ شاید در خواب! نمی‌دانم. این تفکر، ذهن افلیج مرا لحظه‌ای از زمان حال فراری داد و در خیال شناور کرد. خود را روح سرگردان حس کردم... روحی از هزار آرزوی مرده و نجیب که سال‌ها در «من» زندگی کرده بودند. به سرنوشتی که دچار شده بودم فکر کردم. به درد و اندوهی که روحم را زجرکش می‌کرد.

امروز واژه گنگ و بی‌اصل و نسب «سرنوشت» بیشتر از هر زمان دیگری مرا درگیر خود کرده بود. و این که شاید حق با «شوپنهاور» باشد که می‌گفت: «طبیعت هر شخصی پیمانه رنج و دردی را که باید در طی زندگی تحمل کند تعیین کرده است». امروز از میان این بیابان و دره‌های وحشت‌زا و یأس‌آفرین به سرزمین‌های تازه قصد سفر دارم، اما خالی از هر امید و آرزویی، و تنها نعلش بی‌مقدارم را به دوش می‌کشم. من طبیعت‌ام را نمی‌شناسم. اگر چنین می‌بود، این دردها قابل تحمل‌تر می‌شد... تمام آرزوهای نجیبم را لب مرز «نیمروز» رها کردم. اگر به حرف «شوپنهاور» می‌بود باید رها، راحت و آزاد می‌شدم؛

با لگدهای آهسته و پی‌هم کسی بیدار شدم. میان خواب و بیداری حس کردم کسی می‌گوید: «بخیز که رفتن!» در آن تاریکی انبوه و در اوج سنگینی شب چشمم که باز شد، تنها چراغ‌های سرخ اشاره‌های موتور تویوتا را می‌دیدم. درد خفیفی هم که در عضله‌های گردن و پاهایم جیز جیز می‌کردند. هنوز چشمم به خواب بود که یک نفر فریاد می‌زد: «کسی جا نمانه!» صدایی که روحم را به اجبار زنده می‌کرد تا حرکت کنم. سرم از درد داشت متلاشی می‌شد. بی‌درنگ خود را در عقب موتور انداختم؛ دست و پای چندین نفر را لگد کردم تا میان هژده تا بیست نفر که در مساحت دو متر در دو و نیم متر سرهم آوار شده بودند، به قدر دو پا برای خود جا باز کنم. موتور به راه افتاد و ساعت‌ها به سرعت در حرکت بودیم. هوا روشن و روشن‌تر می‌شد. بادهای خنک سحری دگر حس لطافت نداشت؛ کسی تلاش نمی‌کرد چشم برهم گذارد و در این هوا نفس بکشد. ساکت و بی‌هدف به هم‌دیگر نگاه می‌کردیم و هیچ‌کس حرف نمی‌زد و چیزی نمی‌پرسید. در آن شرایط و آن لحظه حتی احوال پرسیدن، نوعی توهین به حساب می‌آمد. به دور دست‌ها نگاه می‌کردم؛ به گرد و غباری که تا کیلومترها امتداد داشت. و

چون «ذات این جهان شر است» و رنج و درد با طبیعت ما گره خورده است و تا ابد پا به پای ما خواهد آمد. تحقق آرزوهای نجیب را فقط در «بهشت» می‌توان یافت. هرچند برای آرزو هیچ چیزی شوم‌تر از تحقق آن نیست و شاید همین نارسیدن‌ها، ناآرامی‌ها و درد و رنج‌ها است که آدمی را زنده نگه‌می‌دارد و گر نه کسالت خیلی وقت پیش ما را کشته بود.

موتور، به یک‌باره گی ایستاد و ذهنم دوباره برگشت به همان جهنمی که جسمم در آن حضور داشت. قاجاق‌بر با عجله از موتور پایین آمد. از فرط عرق، لباس به بدنش چسپیده بود. با حرکت دست اشاره کرد که به طرف پشت تپه حرکت کنیم. خاک آنجا سیاه و پر سنگ‌های آهکی بود. بعضی سنگ ریزه‌ها آنقدر تیز بودند که می‌شد با آن یک گاو را سر برید. همگی دوان دوان خود را پشت تپه رساندیم. موتورها مثل این‌که از جنگ فرار کرده‌اند، برگشتند. کسانی که تجربه قبلی سفر قاجاقی ایران را داشتند به دیگران توضیح می‌دادند که چند روز یا چند ساعت دیگر باید پیاده برویم. یک مرد تقریباً سی و چند ساله با بینی بلند و چشم‌های درشت سیاه که خاک و عرق، چین‌های پیشانی‌اش را درشت‌تر کرده بود، پیش آمد و با لحن آمرانه گفت: «دره ره می‌ریم بالا، یا الله».

پاهایم مثل کوه سنگین شده بودند. راه که می‌رفتم حس می‌کردم زمین را با خود کش می‌کنم. از شدت تشنگی و گرد و غباری که به دهانم جمع شده بود، آب دهن را به سختی قرت می‌دادم. وقتی به طرف دره حرکت کردیم آرام آرام مردم به حرف آمدند و با هم‌دیگر از بدبختی‌های وطن خود قصه کردند. بعضی تازه باهم آشنا می‌شدند و بعضی که از قبل هم‌دیگر را می‌شناختند، پراکنده از هر چیز صحبت می‌کردند، اما اغلب حرف‌ها از حضور دوباره طالبان به قدرت بود. یک جوان که کنار من راه می‌رفت و حس کردم او هم مثل من در این راه بی‌رفیق است، با گفتن این‌که «خوب شد از فشار قبر نجات یافتیم» - منظورش تنگی عقب موتور بود که چطور مردم به هم چسپیده بودند - خواست سر صحبت را با من باز

کند. با لبخند زورکی تأییدش کردم. جوان پرسید: «بار اول تان اس که قاجاقی می‌رین؟»

قصد جواب طولانی نداشتیم و لذا فقط با یک بلی ساده جوابش را دادم. انگار نگرانی را در صدا و صورت من خوانده بود که با نگاه‌های ترحم‌آمیز مرا می‌نگریست. سیگارش را روشن کرد و با اولین دودی که از دهان و بینی‌اش بیرون می‌آمد گفت: «ری زن! چیزی نمی‌شه! مرا سیکو سال شش دفه اینمی تو گز کده رفتیم و باز رد مرز مه کده...»

در امتداد خنده‌هایش، به چشم‌های باد کرده و قد کوتاه او نگاه می‌کردم و دست‌مالش که چطور ماهرانه موی‌ها و گرد سرش را پوشانده است. با یک لهجه خاص حرف می‌زد و گاهی هم از واژه‌ها و تکیه‌کلام‌های کوچه‌بازی استفاده می‌کرد. سیگار کشیدنش هم دم‌به‌دم بود. وقتی بیشتر با هم حرف زدیم برایش گفتم که از کجا هستیم و چطور زندگی‌ام یک‌شبه ازهم پاشید. از کوچه‌های کابل حرف زدیم و از این‌که خانه ما چقدر با هم نزدیک بوده و حتا وکیل گذر ما در «قلعه فتح‌الله» یکی بوده است. او از ایران و سفرهای قبلی خود حرف زد. هرچند بعضی گفته‌هایش غلوآمیز بود. از یک جای به بعد گفتگوی ما قطع شد و حالت تک‌بعدی پیدا کرد؛ فقط او حرف می‌زد و من اکثر حرف‌هایش را نمی‌شنیدم و غرق دنیای آشفته خود بودم. در وسط صحبت‌هایش با گفتن: «فکرت اس!» مرا متوجه خودش می‌کرد. همین‌طور تا دم غروب راه رفتیم و رفیق تازه‌ام بدون خستگی حرف می‌زد. به تکرار می‌پرسید «چرا نرفتی خارج. چرا «کیس» نداشتی. از تو کرده آدم‌هایی که هیچ کاره نبودند رفتند.» من هم به تکرار جواب می‌دادم که علاقه به ماندن نداشتیم، اما شرایط مساعد نشد. بی‌وقفه راه رفتیم تا که دم غروب به یک زمین نسبتاً مسطح رسیدیم. در وسط آن اتراق کردیم و مرد تقریباً سی و چند ساله با بینی بلند و چشم‌های درشت سیاه که خاک و عرق چین‌های پیشانی‌اش را درشت‌تر کرده بود، همه را جمع کرد و گفت: «امشب همین جا هستیم. مه میرم که نان بیارم. شور نمی‌خورید، تا

مه بیایم. اگر کدام ماشین دیده شد فرار کنید که اگه گیر افتادین مرا کار نیست.»

یک جوان با اندام باریک و صورت لاغر با خنده بی‌روح گفت: «اگه شور نخوریم باز چطو فرار کنیم؟»

مرد که داشت می‌رفت برگشت و به جمع ما نگاه کرد. مثل این که می‌دانست این حرف را کی زده است، رو کرد به همان جوان و هرچه از دهانش بیرون شد نثارش کرد. همه می‌خکوب شده بودیم و کسی جواب پس نداد. چند لحظه‌ای گذشت تا سکوت شکست. رفیق و همسایه تازه آشنای من سیگار را می‌کشید و زیر لبش می‌خندید. نپرسیدم چرا می‌خندد. چون جواب کوتاه‌اش حتما چهار سرگذشت دیگر به همراه داشت و من حوصله شنیدن نداشتم. بی‌هدف چشمم به یک مرد میان‌سال دیگر افتاد که چهره‌اش با آن ابروهای کشیده آشنا به نظر می‌رسید. در آن لحظه برای دومین بار حس کردم که این صحنه را جایی دیده‌ام. بی‌این که من چیزی بگویم او با لبخند آهسته دست به ریش منظم خود کشید و گفت: «دیشب بد رقم سنگین خواب رفته بودی، سه بار بیدارت کردم، ولی نشد آخر کدی لگد زدم.»

حس کردم ممنون او شده‌ام و لذا با واژه‌های «تشکر» و «سپاسگزارم» جوابش را دادم و رفتم کنارش تا بیشتر با او آشنا شوم. با آنکه حوصله حرف زدن را نداشتم و ترجیح می‌دادم با سکوت سرکنم، ولی لحن و صدای مجذوب کننده و پختگی چهره‌اش که بیان می‌کرد آدم گرم و سرد چشیده‌ای است، مرا واداشت که رشته گپ را دراز کنم. اول اسم‌اش را پرسیدم که گفت: «رشید هستم، ولی در تذکره نامم نورالله است؛ نورالله امین.» من هم خود را کوتاه معرفی کردم؛ «یاسین هستم، خبرنگار بودم در رسانه‌های چاپی در کابل و اکنون یک آواره‌ام.»

حرفم را قطع کردم تا از فعالیت‌های رسمی او بپرسم. ولی گویا دلش نمی‌خواست جواب دقیق و درست بدهد؛ پراکنده حرف می‌زد. فقط گفت که در نظام بوده. خود را مزاحم حس کردم و خواستم برگردم سر جای خود، اما او دوباره سؤال پرسید که جوابش یک درد دل عمیق و

فضای آرام می‌طلبید که هیچ کدامش مهیا نبود. هرچند دردهای بی‌شماری در سینه‌ام لنگر انداخته بودند و سنگینی‌اش را با تمام وجود حس می‌کردم، ولی حاضر نبودم با کسی دیگر قسمت کنم. چون قسمت نشدنی است. هر کس باید سهم درد و رنج تعیین شده خودش را به دوش بکشد. با آن هم دوست نداشتم سؤال این بزرگ مرد را بی‌جواب گذارم؛ «نه، اصلا فکر نمی‌کردم که روزی به این سرنوشت دچار شوم.»

ولی انگار از جوابم راضی نبود که دوباره پرسید: «خوب، چه انتظار داشتی؟ چگونه تصور می‌کردی آینده افغانستان ره؟»

تلاش می‌کردم جواب پیدا کنم که در همین لحظه رفیق قصه‌گوی من پیش آمد و مرا نجات داد؛ «آینده افغانستان! افغانستان از قدیم آینده‌شی خراب بود. هفتاد پشت ما اینمی تو گدودیشن بوده یک هفتاد نسل دیگه هم اینمی تو عمرشان ده گندگی تیر می‌شه.»

فکر کردم اگر من جواب این سؤال را می‌دادم باید چنگ می‌انداختم به تاریخ، ساختار اجتماعی - فرهنگی جامعه، ساحت قدرت و بعد از میان گرداب علت و معلول و منطق می‌گذشتم تا با واژه‌های زمخت و گیج‌کننده که آخرش پسوند «یزم» دارند، همین جواب را دهم. آن وقت فهمیدم که ما چقدر درگیر دنیای ساختگی شده‌ایم، اسیر زبان و تعبیرهایی که عده‌ای آن را برای تسلط بر دیگری ساخته‌اند. حقیقت‌های ساختگی، نام‌گذاری‌های بد شگون که در ذات‌شان هیچ معنی ندارند یا بدتر در ذات‌شان هیچ چیز ندارند. با خود اندیشیدم که چرا تلاش داریم دنیا را برای خود پیچیده بسازیم و چیزهای ساده را با چیزهای پیچیده توضیح دهیم. این ترشحات ذهنی‌ام را کنده کنده با آن دو نفر هم شریک کردم و سادگی زبان رفیق پر حرفم را تحسین کردم. حرف‌ها به هم می‌لولیدند و هر کس سهم خودش را می‌گفت. شام تیره داشت به شب می‌پیوست.

در میان صحبت‌ها یک‌باره حرف در دهن رشید خشکید و حس کردم دارد به چیزی گوش می‌دهد. من هم

ناصرورانه و با ترس پرسیدم که چه شده است! صدا به ما نزدیک می‌شد و در کسری از ثانیه همه فهمیدند که صدای موتر یا موتورسیکلی است، ولی هیچ چراغ و روشنایی نبود. بعضی‌ها جیک جیک می‌کردند که دزد است. وقتی صدا نزدیک و نزدیک‌تر شد، همه به هر سو پراکنده شدند و در سیاهی گم شدند، اما رشید، ما دو نفر را اجازه نداد که فرار کنیم. بدنم از ترس می‌لرزید و هراسان به هر طرف نگاه می‌کردم. رشید خود را به رو انداخت و دراز کشید. ما هم بی‌اختیار تقلید کردیم. نمی‌دانم چه چیز باعث شده بود که در آن لحظه ملتهب از رشید پیروی کنیم. روی خاک و سنگ‌ریزه‌ها دراز کشیده بودیم. نفس که می‌کشیدم انگار خاک را می‌کشیدم؛ گرد و خاک به دهانم می‌ریخت. دیری نگذشت که چراغی دشت را روشن کرد. چشمم به اشاره‌های سرخ موتر افتاد که پیش روی ما گاهی با سرعت حرکت می‌کرد و گاهی می‌ایستاد. موتر از صد و چند متری کنار ما رد شد. رشید گفت: «از ما رد شده، بیایید به او طرف دشت فرار کنیم که وقتی برگشت، ما را نبیند.»

با ترس و دل‌آشوب، خیمه خمیده پشت رشید راه افتادیم و با تمام قوت دویدیم. انگار پاهایم سبک شده بود. اما هرچه می‌رفتم فقط دشت بود؛ هیچ چیزی دیده نمی‌شد. فقط سیاهی محض بود و پاهای که بی‌خستگی ما را به ناکجا می‌کشید. آنقدر دویدیم تا چراغ گم شد. یا شاید خاموش شده بود. تا نیمه‌های شب همان جا ماندیم. ولی وقتی گرسنگی و تشنگی کم‌کم فشار آورد به ناچار راه افتادیم. بی‌مقصد، در تاریکی غلیظ متراکم آهسته راه می‌رفتیم. هیچ نشانه‌ای پیدا نبود. ابر سنگین آسمان را گرفته بود و هر لحظه امکان باران می‌رفت. اولین رعد و برق مرا آنقدر ترساند که پاهایم سست شدند. دشت روشن شد و ما خود را در یک جهان بی‌همه چیز رها دیدیم. در آن بیابان، فکر دریده شدن به نیش گرک و کفتار، ترس دیوانه‌ای را خلق می‌کرد. رفیق پر حرفم با وقفه‌های طولانی زیر لب می‌گفت: «خدا بزرگ است. توکل به خدا و چهارده معصوم راه را پیدا می‌کنیم.»

اما این جمله‌ها برای من تسکین دهنده نبود. برعکس وحشتم را بیشتر می‌کرد. چون آخرین باری را که مثل او با تزرع چیزی از خدا خواسته باشم به یاد نداشتم. من همیشه با تکبر به مقدسات نگاه کرده‌ام و به ظن خود تلاش می‌کردم از هر تعلقی رها باشم. در ذهن‌ام می‌گذشت که نکند تمام این رنج‌ها، مجازات خودخواهی و تکبر من نسبت به خدا و مقدسات باشد. بی‌اراده این جمله «نیچه» در ذهنم تکرار می‌شد که «خدا زاده ترس آدم‌هاست» و پاره یک غزل که می‌گفت «در روز بد دعا چقدر بال می‌کشد». با خود در جدال بودم و داشتم میان دو نیروی خیر و شر کم‌کم له می‌شدم. تا آن لحظه به این جمله باور داشتم که خدا زاده‌ای ذهن آدم‌هاست تا برای‌شان قدرت رسیدن به چیزهایی را دهد که خودشان می‌ترسند برای رسیدن به آنها تلاش کنند. اما در این بیابان تلاش مفهومی جز راه رفتن نداشت. ما مقصد را گم کرده بودیم. در تاریکی، در دل آن شب سیاه چه کسی می‌دانست که ما با هر قدم به مقصد نزدیک می‌شویم یا دور. چند ساعت راه را به گمان خود برگشته بودیم که رشید گفت: «شاید موتری که ما دیدیم اصلاً دزد نبوده و ما ناحق فرار کرده باشیم. ولی اگر دزد نبود چرا چراغ خاموش راه می‌رفت؟»

ما هر دو هم حرفش را تأیید کردیم، اما اعتماد نسبت به رشید را از دست می‌دادم چون این حرفش تداعی‌کننده این بود که او هم از کاری که کرده اطمینان ندارد. گمان می‌کردم ما اگر در جمع بزرگ‌تری می‌بودیم کم‌تر آسیب پذیر بودیم تا در گروه سه نفری. از قدیم گفته‌اند مرگ دسته‌جمعی طوی است. در دل تاریکی مخوف بی‌وقفه راه می‌رفتیم، ولی برای هر سه ما معلوم شده بود که سه برابر آن راهی که آمده بودیم را باید برگشته باشیم. با خود گفتیم اگر هنوز به هم‌سفران خود نرسیده‌ایم، یا راه را واقعاً اشتباه کرده‌ایم یا آنها از این جا رفته‌اند یا کسی آنها را برده. تصمیم گرفتیم منتظر بمانیم تا صبح شود، ولی از این‌که به دزد بودن آن موتر شک کرده بودیم و از دیگر سو از تشنگی صبر ما طاق می‌شد، دل به دریا زدیم و

خواستیم آتش روشن کنیم به امید این که شاید بقیه ما را ببینند و با علامتی ما را از وجودشان آگاه کنند. یک پیراهن کهنه را آتش زدیم و در روشنایی آن، خار و علف‌های خشکیده جمع کردیم تا آتش بزرگ‌تر شود و از هر جای قابل دید باشد. گرچه ترس از این که مبادا داوطلبانه خود را به دست دزدها داده باشیم همچنان باقی بود.

تا آتش آهسته‌آهسته روشن شد باران هم سر رسید. رفیق پر حرفم خیال می‌کرد که این نشانه خوبی است. گفت که شاید خواست خدا این است که نباید آتش روشن کنیم. بی‌آنکه حرفش را رد کنم یا تأیید، ندایی از درونم می‌گفت که حق با اوست. باران هر لحظه شدت بیشتر می‌گرفت و ما که دیگر از روشنایی نمی‌ترسیدیم، در روشنایی چراغ گوشی، از پلاستیک لباس‌های مان چتر به دهان بوتل ساختیم تا آب باران جمع کنیم. گودال کوچکی با چنگال مان در زمین حفر کردیم تا آب در آن جمع شود. باران به قدری جمع شد که هر سه ما سیر آب شدیم و ذخیره‌ای هم کنار گذاشتیم. رشید گفت: «ما نباید امید خود را از دست بدهیم. دیدید چگونه خداوند ما را در این بیابان سیر آب کرد.»

این حرفش به «موضع‌های کوه» حضرت عیسی شبیه بود که در انجیل یوحنا آمده است: «آیا نمی‌بینید که پروردگارتان چگونه پرندگان را نعمت می‌دهد، در حالی که زحمتی بر آنها نیست. پس شکرگزار باشید که خداوند فرزندان خویش را روزی می‌دهد.» باران بند آمده بود، ولی همچنان از سر و روی ما آب می‌چکید و سردی هوا را حس می‌کردیم. بادهای سرد خواب را از چشم‌های ما ربوده بود، اما نمی‌دانم کی خستگی بر ما غلبه کرد و به خواب رفتیم.

وقتی از شدت سردی هوا بیدار شدم، چشمم به ابرهای پاره پاره در افق افتاد. ورق برگشت و حالا من بالگدهای پی‌هم آنها را از خواب بیدار می‌کردم تا هر چه زودتر خود را به دیگران برسانیم. اما رفیق پر حرفم در خواب عمیق فرو رفته بود. هر چه تلاش کردم تکانی به خود

نداد. رشید با عجله نبضش را گرفت و دیدم که رنگ از رخس پرید. حس کردم مریض شده باشد و نگران شدم که چگونه او را با خود ببریم، ولی رشید وقتی دست از گلوی او کشید وحشتی در چشمانش حلقه زده بود و دستانش می‌لرزید. پرسیدم:

«چه شده؟»

«مرده.»

مات و مبهود به هم‌دیگر نگاه کردیم. زیر چشم‌های باد کرده‌اش سیاه شده بود، ولی باورم نمی‌شد که او مرده باشد. گوشم را بردم تا صدای قلبش را بشنوم. بدنش مثل سنگ بیابان سرد بود. عقده راه گلویم را گرفت و بعد بی‌اراده گریستم. بدن بی‌جان او نمادی از غربت و آوارگی یک نسل بود. صدایش در گوشم می‌پیچید. انگار هنوز بی‌وقفه حرف می‌زد. بعد از توقف طولانی با هم‌دیگر مشورت کردیم که با این جسد چه کار کنیم. رشید قصد داشت که همان‌جا دفنش کنیم. دلیل آورد که هیچ یک از ما توان کشیدن این جسد را نداریم. اما این حرف آنقدر نفرت‌انگیز به نظرم رسید که خواستم با مشت بکوبم به صورتش و بگویم که تو بودی که ما را به این سمت هدایت کردی، تمام این بدبختی‌ها به خاطر توست و حالا می‌خواهی جسدش را خوراک لاشخور کنی؟ اما با عصبانیت کم‌تری گفتم که می‌خواهم هر قسمی شده این جسد را ببرم و تو باید کمک کنی. او سرش را تکان داد و گفت: «او شهید است، ولی اگر ما بخواهیم زنده بمانیم باید انرژی خود را برای مسیری که در پیش داریم صرف کنیم. باز اگر اونا ره زود یافتیم پس آمده می‌بریمش.»

اما مرا قانع نکرد. با عجله لباس‌های جسد رفیق پر حرف خود را پاره کردم و به دست و پا و کمرش بستم. از زمین که برداشتیم و به راه افتادیم. با وجود آنکه قدی کوتاه و جثه‌ای کوچک داشت، به شدت سنگین بود. بوی بدنش را حس می‌کردم. هیچ‌گاه، هیچ جسدی را این‌گونه از نزدیک لمس نکرده بودم. اما او فقط یک جسد نبود، هزار آرزوی نجیب بود که دگر مرده بود. انگار جسد خودم بود. به علت مرگش فکر کردم، ولی هیچ چیز به ذهنم

نرسید. دیگر با رشید حرف نمی‌زدم. فقط از روی نوبت جسد را بر دوش می‌کشیدیم. هوا گرم شده بود و میان سایه و آفتاب، زمین خاکستری و سرخ می‌شد. بدنم داشت ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد، و جسد را که زمین می‌گذاشتم تمام بدنم می‌لرزید. از شدت گرسنگی معده‌ام درد می‌کرد. تا چشم کار می‌کرد هیچ زنده‌جانی دیده نمی‌شد. رشید سکوت را شکست و گفت: «رفیق تو اگر این جنازه ره پشت کرده می‌گردد دلت، ولی مرا معاف کن که دیگه توان ندارم، من میرم تو باش.»

انتظار نداشتم به این آسانی مرا با این جسد تنها رها کند. چند قدم می‌رفت و بر می‌گشت، گاهی با خواهش و گاهی با عصبانیت توضیح می‌داد که این جسد را باید دفن کنیم و به راه مان ادامه دهیم. به تکرار از کشته‌هایی که در سنگرها کنار او کشته شده بودند حرف می‌زد و این‌که چطور از میان نعش‌ها می‌گذشت تا جان‌ش را نجات دهد، ولی مرا قانع نمی‌کرد، نمی‌دانم چرا. حس عجیب به این جسد پیدا کرده بودم؛ انگار روح خودم را در آن جسد می‌دیدم که اگر رها کنم، من نیز با او خواهم مرد. بالاخره رشید رفت و دیگر برنگشت تا برگردد و باز توضیح دهد که این جسد را باید دفن کنیم.

سرم را به روی جسد گذاشتم. سکوت این رفیق پر حرف اندوه غلیظی را در من دمید و بی‌اراده گریستم. نمی‌دانم گریه‌ام از غربت و رنج خودم بود یا از سکوت نابهنگام او. برای لحظه‌ای، گذر زمان یا شاید زمان را فراموش کردم. در جهان ساکت و بی‌روح گیر کرده بودم که صدای رشید را شنیدم. اما فقط صدا بود؛ هیچ مفهومی نداشت. وقتی دور و برم را نگاه کردم هیچ اثری از رشید نبود.

وحشت تمام وجودم را فرا گرفت و دیوانه‌وار و هراسان به هر طرف دویدم. دوباره جسد را برداشتم، ولی این بار خیلی سنگین‌تر از قبل شده بود و هر چه راه می‌رفتم سنگین‌تر نیز می‌شد. چشم‌هایم سیاهی کرد و با جسد به زمین افتادم. بی‌اختیار فریاد زدم تا از نفس افتادم.

شدت آفتاب نمی‌گذاشت که چشمم را باز کنم. حس می‌کردم بدنم از خودم نیست. نمی‌توانستم حرکت دهم. در آن لحظه که بی‌حال بودم و دریغ از اندکی خیال، داستان‌ها و مطالبی را در ذهنم مرور کردم که سال‌ها در ستون‌های روزنامه از زندگی و مرگ، از برد و باخت و از غم و شادی دیگران نوشته بودم. با خود گفتم کیست که امروز داستان مرا... نه، داستان ما را بنویسد. داستان من و رفیق پر حرفم را. کجاست شهرزاد قصه‌گو که از اندوه و آرزوهای زنده‌به‌گور شده‌ما به گوش این زمانه‌بدشگون قصه کند و... کسی در عمق وجودم زمزمه کرد: کیست که فریاد بزند «کسی جا نمانه!» و روح ما را دوباره زنده کند. ولی نیست. فریادی نیست. این‌جا فقط سکوت است. حس می‌کردم این جسد روح مرا می‌بلعد تا با هم یکی شویم؛ مثل دو موج دریا که هم‌دیگر را می‌بلعند و محو می‌شوند. در آن لحظه گذر زمان هیچ مفهومی نداشت. نمی‌دانم چند ساعت یا دقیقه میان مرگ و زندگی گیر کرده بودم که ناگهان حس کردم دور سرم ناآشنایان زیادی حلقه زده‌اند و با نگاه‌های افسوس‌آلودشان بدنم را پاره می‌کنند و کسی آهسته می‌خواند: «زندگی قصه‌ای است که ابلهی نقلش می‌کند، پر از خشم و خروش و هیاهو است و هیچ معنایی ندارد...»



بشیر رحیمی

۱

چو باد در جریان سفر، وطن دارم
به دوش رفتن خویش است آنچه من دارم
شبیه رود، خودم راه و منزل خویشم
مسافری که در آغوش خود وطن دارم
چو چشمه‌ای که مقیم است رفتن خود را
به قدر تاب و تب خویش، خویشتن دارم
به رنگ شعله پرچم، زبانه‌ور در باد
همیشه، وسوسه بال و پر زدن دارم
کجاست زندگی این جا به غیر جان کندن؟
چو شمع، بر سر گور خودم اتن دارم
شبیه سقف و سرایی که مانده بعد از جنگ
به پای خویش هر آن مشق ریختن دارم

۲

اگر به روشنی چشم تو وضو نکنم
به هیچ قبله قسم می‌خورم که رو نکنم
تو قبله‌گاه منی، چشم تو خودش کعبه‌ست
که جز به سوی تو من رو به هیچ سو نکنم
چنان نگاه تو معتاد کرده است مرا
که بعد مرگ به حور و بهشت، خو نکنم
دماغ جز تو ندارم، کدام باغ و بهار؟
که غیر چشم تو را هیچگاه، بو نکنم
شبیه آینه چشم از تو بر نخواهم داشت
شبیه آینه جز با تو گفت‌وگو نکنم

به چشم‌های تو بسته‌ست روزگار این جا
بدون آب و هوا زندگی چه گونه کنم؟
بدون چشم تو اصلاً نمی‌توان سر کرد
نمی‌توان که دمی رو به سوی تو نکنم

۳

چیست در من غیر چشمان تو در حال وقوع؟
شک ندارم روزگاری تازه می‌گردد شروع
باز از پیراهنت در من طنین افکنده رنگ
یک بهار از جنس دامن تو می‌یابد شیوع
باز هم نو می‌شوم چون خاک از سر تا به پای
می‌کنم از سردی و زردی به سرسبزی رجوع
می‌کشد چشم تو از هر سو مرا سوی خودش
رو به سوی کعبه اصل آورد باید فروع
باز هم آوازه‌ات پُر کرده شب‌های مرا
ماه‌گینم مثل خاک از اول شب تا طلوع
این که در من روشنی جاری است مثل آینه
نیست در من غیر چشمان تو در حال وقوع

۴

مانند من کجاست به عشق تو داغ‌تر؟
در سوختن کجاست چو عاشق، چراغ‌تر؟
ای دامنت بهارتر از هر چه نوبهار!
پیراهنت هر آینه از باغ، باغ‌تر
سرمست می‌شوم به خدا مست مست مست



تا می‌کنم به نکه‌ت چشمت دماغ، تر
هم‌زادروز و هم‌دل و هم‌فکر و هم‌قدیم
مانند من کجاست تو را هم‌قُراغ‌تر؟
هردم که من به هُرم لب‌ت فکر می‌کنم
هی داغ می‌شوم به‌خدا داغ و داغ‌تر

۵

آیند آن‌چنان که به کار قمار، سرخ
من آمدم به کار تماشای یار، سرخ
سرخ آمدم به دیدن او آن‌قدر که شد
در من هزار مرتبه سیب و انار، سرخ
داغم چنان ز هُرم لبانش که می‌شود
از بازتاب گرمی من قندهار، سرخ
چون کشته‌ای که خفته در آغوش زخم‌ها
گردیده‌ام هرآینه چون لاله‌زار، سرخ
صد دشت لاله، آینه‌گردان عشق شد
تا آمدم دوباره به بوس و کنار، سرخ

۶

بستم چو به تعریف تو هربار کمر بند
شد کام و زبان و لبم از شهد و شکر، بند
چون آینه‌ها محو تماشای تو ماندم
دیگر چه کند عاشق بی‌چاره در بند؟
شیرینی نام تو اگر بست گلو را
بر روی تو هرگز نشود راه نظر، بند
در کار تماشای توام وقف، چنان که
هرگز نکنم دل به سر و کار دگر بند
یک روز به وصف تو گره وا کنم از لب
چون شاعر عاشق نشود بند به هر بند

۷

جاری‌ستی در لابه‌لای شعرهای من
از بیت اول تا به آخر پا به پای من
در رگ رگ ابیات من جاری‌ستی چون خون
پیچیده‌ای مثل صدا در لابه‌لای من
یعنی تو را دارم تنفس می‌کنم هر دم
تنها تویی، تنها تویی آب و هوای من
خط می‌نویسم؛ مشق من، سرمشق من هستی
در لابه‌لای سطرها در مشق من هستی
یعنی تو حرف‌حرف در هر مشق من هستی
جاری‌ستی در من فراتر از خدای من
آواز می‌خوانم، تویی زیر و بم آواز
با نام تو در شهر می‌پیچد صدای من
تنبور می‌گیرم، تمام نغمه‌ها از توست
سور و صدا از توست
معنا ندارد جز تو آهنگی برای من
نی می‌نوازم، ناله جان‌کاه من هستی
سوز دل من؛ آه من هستی
چیزی نمی‌باشد وجود من به‌غیر از تو
یعنی تویی از ابتدا تا انتهای من
طرحی اگر در دست می‌گیرم تویی تو تو
در شکل‌ها، در رنگ‌ها، در نقش‌های من
شادم اگر، بنیاد شادی‌های من هستی
غم‌گین اگر هستم، تویی سوز نوای من
بیداری من، خواب من، خوراک من هستی
غیر از تو دیگر چیست آب و نان و چای من؟
سرتیتر اخبار همه روز است احوالم
نقل سر هر چوک گشته ماجرای من
جاری‌ستی در زندگی، در تار و پود من
در هستی من، در وجود من
در گسترای هیچی بی‌منت‌های من



جانان امیری

حتما اول ماه خرج کفن و دفنات را به خانه رسانده‌ای
حالا مادر باید چشم انتظار از تو ببرد.

دیروز به کابل فکر می‌کردم، به دیدارِ با تو
که می‌توانستی مکان امن‌ام باشی
پناه بشوی وقتی به وطن پناهنده می‌شدم
حالا به لحظهٔ پاشیده شدن در هوا فکر می‌کنم
تکه
تکه
تکه
دیدی!
زندگی ما بند به ریش است نه ریشه
هنوز به ملاقات با من فکر می‌کنی؟

۲
گاه ابری بر استواری کوهی می‌گریست
کالبدی سرد، نعش روحی آزرده را فریاد می‌زند
شاهرگ‌ها راهبرانی مقتدرند؛
اما تابِ اصابت تیغ به خود دارند؟
سردردهای شبانه مزمن شده‌اند
و بدنم به نرفتن خستگی دچار
هر صبح گره ابروان و خشم چشم‌ها با مادر در ستیزاند!
و همگی نفرین می‌فرستند بر زاییدن

۱
لطفاً دستت را از آخر اتوبوس بلند
کن
و بلند بگو می‌خواهم پیاده شوم
من هزاره نیستم
من شیعه نیستم
لعت بر اشتباهی که در کار نبود
منتظر ماندم بگویند خدیجه زنده است
مرگ هم دهان لعنت باز کرده بود.

از تو فقط لکه‌های خون مانده
و ننگ برای مردانی که بر قبرهای کهنه می‌جنگند
با محافظ‌های فولادی!

به یاد می‌آورم
روزهای تیره زن بودن را
و گلویی که کارد بزنی خون نمی‌ریزد
بغض می‌ترکد.

کاش از تو دست‌هایت می‌ماند به این خاک تشنه
می‌سپردند
تا شرم شود
وقتی بفهمد سال‌ها برای غرب طرح‌های رنگی زده‌ای
تا زندگی را برایت سیاه بکشند.



۳

می توانستم به رنگ سبز باشم!
آفتاب روزنه‌هایم را باز کند
برگ
می توانستم برگ باشم
تا باران بر جانم بیارد و
باد مصری برقصاندم.
می توانستم شبیه برگ‌گی پنج پر باشم
ماریجوانایی که به لب‌هایت می‌رسد
مستات کند
و بخنداندت

مرا اسیر آفریدند
محدود به دو پا و یک ذهن بلند پرواز
و دست‌هایم آنقدر بلند نیستند
تا به تو برسند.
عزیزم زندگی بین انسان‌ها وحشتناک است
برگ باران باد فقط تنهاترم می‌کنند
این جا همه‌چیز رنگ باخته
و ناکام است.

۴

فکر می‌کردم فردا بشود از یادت برده‌ام
دستم بر شانه‌ روزمرگی
دلم، انتظار یک پرواز را بکشد
اما کار تمام است
من شانه‌هایم در آغوشات لرزیده بود.

ناشایستگی‌ها!

نفس عمیق می‌کشم
بوی لجن جدول‌ها به مشامم لگد می‌زند
باید به رفتن فکر کنم...
اما خواهرم
خط مقدم نبرد روزگار است
او که نیمی از قلب من است
مهاجری سخت‌سر!!
کشیدن پای تو از میان این شعر سخت است
مثل بیرون راندن از جدال عقل و قلب!

در دل که حسرتی جا باز کند
از سکوت جاندار و بی‌جان تراژدی می‌بارد
روبه‌رویم گلی در گلدان نشسته
پریشان، آفت‌زده.
زمان می‌ایستد و نگاه می‌کند با آینه که همدست اوست
چشم‌هایم عمق شکستگی را نشان‌شان می‌دهند...

وقتی نهنگی را در خشکی بیابی
خبر می‌دهد
تنهایی

تمام هیکل‌اش را تا ساحل هل داده
وداع... چیزی شبیه تنهایی نهنگ است
با آوازهای پنجاه‌دو هرتزی تا ساحل.



۱/ برات محمدی

۱

در نم‌نم باران کنارش راه می‌رفتم
گویا جوان‌تر می‌شدم هرگاه می‌رفتم
احساس خوبی داشتم در هر قدم با او
من از زمین تا کیهکشان تا ماه می‌رفتم
از زندگی یک لحظه را در قاب می‌گیرم
آن دم که با آن دلبر دلخواه می‌رفتم
اندازه یک عمر می‌دیدم سراپایش
هرگاه با او یک قدم همراه می‌رفتم
سرتا قدم زیبا ولی تقدیر من این بود
در سرنوشتش مدتی کوتاه می‌رفتم

۲

دیدم نهانی دلبری زیبای کم‌رو را
در خلوتش هی شانه می‌زد موج گیسو را
دل را به دریا می‌زد باید که می‌گفتم
من دوستت دارم خبر می‌کردمش او را
اما نگاهش کرده‌ام از روی ناچاری
مانند گرگ خسته‌ای از دور آهو را
من اولین باری که دیدم چای می‌نوشتید
زیر درختی در حیاطش روی بانو را
گرم تماشا بوده‌ام دیگر نفهمیدم
در بین ابروها که دیدم خال هندو را

۳

با این که از من خاطرش خیلی مکدر بود
از درد مهجوری مداوم چشم من تر بود
من از هراس رفتنش از دست ترسیدم
زیرا محقق می‌شود آنچه مقدر بود
مردن برایش ارزش صد زندگی دارد
در قدسیت با مادری عیسی برابر بود
گل‌های دشت «شادیان» بی‌رنگ می‌گشتند
وقتی به دشت شادیان بانو صنوبر بود
در بین بلخی‌ها کسی هم قامت او نیست
از هر نظر از دختران شهرمان سر بود

برخی آثار منتشر شده در بارهٔ فدرالیسم

